

نگین ای حمزه خلیفه گلشن بیاض و نیکوکار
 ای حمزه خلیفه گلشن بیاض و نیکوکار

از کتاب اصداف نایابی تاریخ فی ظمیر غوبی پیرزاد که در هفت مجلد بر سر است سیار در این فیه ظلال است



تصنیف است از استاد محقق و مؤلف کرامت علی بن ابی طالب که در هفت مجلد بر سر است سیار در این فیه ظلال است

مطبع و نایاب محمد علی نایاب
 مطبع و نایاب محمد علی نایاب

195
20
512

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4547

جلد دوم روضۃ الصف

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان این صحیفه امرات و فہرست مجموعہ سنن اہل بیت از حکایات اطفال پر عظام سلف و مبنی از روایات اطفال خیر کرام خلفہ حمد و ثناء واجبہ و جوہرست کہ بہی جمع
 موجودات پر توی از مقتضای جوہر اسحاق دست فانی المجددی کہ خلقت مجموع خلوقات طے از خزانہ برزاق و ثنائان است و انانی کہ علم قدسین عظیم بر سر او افلاک و جہان را گردان
 آمد و انانی کہ خاتمہ قدرش معزات و کرامات را بہ کسب و وحرف از نقض خاکہ غیب بہر مشہود آورد و جہی کہ ذوق آید بہ سخن نفیس طبعک ہمن انقصصن جہت اشعار حدیث و خبر و بیان در گاہ
 نشان الیت از دور و جہت شکر کہ بی کہ مضمون کریمہ و الدین جہاد و انفا در اعلا انسان بجاہان بسیل اللہ نمونہ است انکا انک اشعہا فی کتبہ زبان را بہ فصل کو فوہج انجا و او کہ یکا کہ
 در میدان بیان قطع و عوی در بیان و انجا در بیان آیات معجزات و مہم بہر بی کہ چو از حوش خرام علم را با بدع قوت جہولان سرافراز گردانید کہ بہر ستیاری آن در شمار فضاحت خندان عرق
 بہر سبب عادت غیر مطول ساز و دو قادی کہ از بعضی لطیف پرہ فرج مشکبوتہ را کہ از برگ گل لطیف ترست در ویدہ سنگ و لان خندیدہ مضمونہ نمود و ارشد کندہ راحت تا غنیم
 مراد و چہن منشا شکر مغان تنگ فغانی غار ثور شکفت قابرہ کا از شرارہ احف تنہیہ مصقول غازیان کہ بہرہ غامی بیکہ نصرت و ظہرست سرگردن کشتان عرق عجم با بانگ مدہ دریا
 فرات و ہوان انداختہ دارد و از و فغان خالقان ملت حنیف با وجہ فلک شہر ساینہ نعین اللہ ما نشاء و حکم ما یرید و کلمہ سہیحات طببات کہ از شام نامکس منشا خرم و غیرہ
 و دماغ عقل خیر کہ سرگردن و شاد طینت مقدس و تربت مقدس و شہدہ عطرسای و مرقدہ علان آسای و دوحہ چین نبوت و گلشن گلشن محبت مقصودہ ایجاد فاعلان قیہ نظیر اقصہ کونین
 ساکنان خطہ خیر و اصفہ امکان و عجم فطرت سراسر انساکن خیر و نبیہ فرخیم یوم المحدثہ احمد و رسول کرم و فغان دوست دہر و جان بہرہ فغانک دوست واصل اللہ علیہ و علی عترتہ
 و اصحاب و عشیرہ و اصحاب و امضیا و البیرون و جہود الملو ان و سلم علیہم تسلیما و اما سبار کا کثیرا اما بعد چنین گوید اصطفیٰ عباد اللہ محمد خاوند شاہ بنی اللہ انما بہ حبیب عقبہ
 خیر ان و بنا کہ بر سر بنیان عیون جوہر اخبار پوشیدہ غانا کہ اگر خیرین متقدمین و شاعرین در ذکر سیرہ انار سیرہ السلیلین شرح معانی و اطوار و خلفای راستہ بن مصنفات
 سافستہ و مجملات پر داختہ از ہر چہ بیکہ دلکش بخور و در لباس پاکیزہ مستندہ و جلوہ گردانیدہ بر صبرہ را از مشاہدہ آن خونی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس علی و عقیقہ
 استی این بن بابت بطور یافت چنانچہ در باب کتاب ثبت افتاد لا جرم بعد از فروع الزمائل اولی در شرح مجلی از حضرت مصطفیٰ و ذکر زندگی از انقاہ المہم ہدی علیہ السلام

روم بهر سزای خود را داده خود را بایا و دم آن شخص گفت ایک نافه من همیاست مطلب بمان دم بر سر او سوار شده بجز رفت و بجهت قوت آوردن خویشان شیشه را
روایت خود کرد و آنرا بیک آرد و بنابر آنکه شیشه را طایفه عاقله ناسحاب بر داشت بر کرد راه او را میدید بر سید کاین کوک کیمیت مطلب در جواب گفت که منست ع آواز
چند که بود در کاب تو چون مطلب بمان در سباحتا خود رشیده بپشتانده مجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بهر بی نظری استغیال ایشان را خبر داد و بجز آنکه
در راه و بدو هم گفتند که او بیدار نیست بعد مطلب شهادت یافت و بعد مطلب بجایالت قدر و نبایست شان و نهاحت نظن و حال و گفتار و حاسن افعال و احسان
صفیات و سید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم مغزو و خرم بود و از جمله آنانرا و بیک حرفه چاه و زمزم تو کمر سبب انباشته شدن چاه و زمزم و حضرت
ان با همایم ملک منان جلالت عظمت از عین فیض بحر مویبت در زمان حضرت ابراهیم بن کیمیت قدم اسمعیلی بزمزم در حرم حرم صمت ظهور یافت چنانچه
تو از پنج تفصیل آن ناطق است و بچشم مردم انقباض میبرد و عین چهره از عاقلی که بجهت اسرار است خود آمد و بودند که نگاه خوبه الطیور دیدند که بهیاسه و دران بنمودند
که بر سر آب میزدند و گفتند که ما بجهت تو این بمان گذشتیم و هم دیگر درین موضع آب بنیدیم و ایم اکنون که چشمه بنیداشته که مرغ برین طریق و گرد آب میبرد و همه هر کجا چشمه بود و زمین را
مردم و مزاج و مورگ را بنید که بجهت انقباض و انتخاب بر نیفتان آب اطلاع یافته یا بجهت آب نموند و بکشتی در زمزم رسیده با جرم و در اسمعیلی بنمیرا و دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب
را از شهابه آن چشمه چشمشان روشن شد و از بار بصرورت تقصیر معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق سپهر باین که است مخصوص گردانیده است با برزم از دور
طلیعه که در آن سرزمین رحل قامت اندازند با بر سر بار بوشی که از تنهایی داشت نقش را بجا بجاست را قبول نموده مشروط طلیعه تهر آن جماعت در آن آب بطریق
شک بنایند و بانه که فیض طایفه نادر و بجز دو آن چشمه بقیع مشند و بجهت جمع شدن آب چند آن فاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریخته که آن چشمه چاه بجهت متعارف
گشت متغول است که اسمعیلی پیغ علیه السلام در میان قوم جرم نمود و گفته یا بنایان و صلوات نمود و بعد از چند گاه و قدم برداشتیم بر آن کعبه استغاث نمودند و ما اسمعیلی در آنجا
بود و یالت که بشیوای تقیید و تولیت خانه کعبه طلیع با بیدار داشت و چون از منزل غانی ابله بقا خراسانیه بایالت و حکومت بردار و اوثان ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت برادر
چون اولادش و دشمنان بودند مندر صلب راسات و حکومت بمضافین عرب و بر بزرگان اسمعیلی منتقل شد و عقاب ثابت و در حجر تربیت و تقفقت و بفرغ اقبال از زندگانی میگذشت
و بعد از انقضای ایام عمر مضافین خلاف اولیطان بعد بطریق بر سر سرفران همی تنگ گشتند و اولاد اسمعیلی با وجود وحدت و نوکرت بنابر نبوت قرابت و حقوق تربیت مشاف
در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت بکنند و چون کثرت اولاد اسمعیلی بنمایا رسید که در انجال گنجایش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف و با عرب توطن نمودند و از
مرکز قبایل جرم و احفاد مضایض در مرکز ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تهر بنذرات خان کعبه که از اطراف و جوارها بنا و مدیقه میزدند و در آن گردن و ضیافت در
اوقات بیت الله آغاز نمادند و از تهر بای ایشان پیغم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبایل که در نوای ملک و دین بر چند آن جماعت را سرزنش کردند و بفرستادند
بنویک برین هم کل و کمان از اولاد اسمعیلی با فرقه از ششمان و ابطلای عرب رسول بقوم جرم فرستادند و خلاصه آنکه بایشان ازین بنابر جرم عاشق و ملاحظه اصرار هم در باب حکومت
که بحسب بارت و استحقاق بایر سید مضایض نمودیم و کمال شما ازین مستقیم آباد و اهداد استخراج حست جو را اعتناست که در بیدار او قات درجه بماند و دم است
به تخصیص در مرکز تهر بنمیرا و در ساخته اید و طلیعه آنکه از زیار تمامه بیرون رفتند و بجا که خاطر خا و شما باشد حرام سازید قوم جرم اول سبزه نود و ازین سخن برادر از دین
بلکه بچنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت باینی بیکر با ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و رفت سفیر و قرار بر آن گرفت که قوم جرم بنمیرا و ازین بیرون روند از
سر داران قبایل عرب و بن حارث را بهنگام دوا حکومت حسد و اسن گیرنده حجر الاسود از زرگن برکنده و صورت او بهر طلا که بیک از نوک عجم برسم بهر بیکانه و بفرستاده
بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه و زمزم درون ساخت و چاه را باین بنمیرا کرده موضع چاه بر خالای غنی گشت و چشمه آب بزمزم ماند با بیدار با حیوان از نظر غالب گشت
و نازان عبدالمطلب برین و تیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب آن شد که چشمه بایست محمد بنی علیه التحیه و السلام مباحث آن مال لشکان با و به غایت راناز و سیراب
گردانند عبدالمطلب و خواهر اب و بیکه قالی که او گفت که حضرت برانزم یعنی بکندن چاه و زمزم مشغول بنوع عبدالمطلب از آن شخص رسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب و بیدار
در بجز اندیشه فرود رفت که آیا مقصود از حفرت زمزم چیست تا با دیگر و در مقام شغفی با او گفت که زمزم خاک آب است که در تهر بزمزم است که قدم بزمزم بپاشد و آب بهر تهر بزمزم
و تا بهما پیورده عبدالمطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را برین مشکوف گردان چه مخصوص آن موضع بر روی منتهی بود و با رسوم مشرب فیضی در خواب علیات
مواضع آب را مشرب با آب و باین که در مع زمزم مراتب خوابی که بر بیدار است و تفصیل این اجمال آنکه با عبدالمطلب گفتند که موضع چاه و زمزم قریب به و صومع
که از ناساف دنیا بگوید و فردا چون کلاخی بلون بلوی چنین بیاید و مزار بزمزم زده آشیانه نمود و بزمزم گردان و انقباض را حاضر باید کرد و روز دیگر علی الصبح عبدالمطلب

مشروع محل محمود شده غلط میبود که ناگاه علما می پیداشد بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک آن در وقت سفار بر زمین زده آشیانه سوزان برادر عبدالمطلب
 بالبر خود که در آن مکان یک سیر داشت بکشدن چاه مشغول شدند و قریش هر چند بنا بر عت غنودن بر محاسن پیش آمدند و گفتند ترا نمیکند از کم نزدیک با کعبه چاه
 احداث ثانی نافع نیاید و عبدالمطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از امتناع تو هر چه مقصود از خجوه مطلوب اگر حضرت و اسبابی است او داده و بعد
 اگر است فواید یک از آن حله را بموافقت جده خویش طلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره مطلوب از برده عیب روی غنوده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سر و قبیله
 جرم و در آنجا دفن کرده بودند دست عبدالمطلب افتاد و قریش برین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیله از عیند که بدان فایز شدی قسمت ما را متفر گردان
 چه منافعی این چاه و در زمان سالی تلخ بجا و تو اعتیاد پیچیده داشته غایتش آنکه تجدید پیچیده دوست تو جاری شده عبدالمطلب با نموده گفت ایها و قطعیت الحرم است
 و قریش در طلب مالی بخرید خصوصیت کردند که هم خصوصیت و نزاع انجاسید غایتش قرار بر آن دادند که نزدیک کابینه بن سبدین بر ایکم که در حدود دهم واقع است بر و در آن
 او در میان ایشان باستی حکم نماید چه در آن زمان هر که را شکله روی نمودی بر دای و درین عرض کردی بنابرین عبدالمطلب سار و نهادن در قریش بر آن صورت چه نمود
 و در آنکه نشان آن راه نرسید و دیگر یکا به زمین زد و گوید که آیه ای از قریش حکم کتاب تره و در آن زمان در اصل عبدالمطلب با صده گرسنه که از آن خالی باشد و اگر بقی بماند شکسته شود و عیش
 غالب شده و بقدر لطافت و توان جبر میبود و چون کار با مضطر رسید از زمانه قریشی آب خواست ایشان را بر روی دروت بر خاک ریخته چوایه سرو گفتند تلخ سخن
 حکم اگر ترا آب و چشم خیار که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبدالمطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزلی بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناچار
 بر گنجینه دید که رویای رحمت این روی در توجیه آمده در بر قدم شتر آب خوشگوار که در لطافت و غنودن طعمه بر آب چو آن چشمه نزم زده ای نشسته عبدالمطلب سکر ملک و کباب
 آورده فرود آمد و چون ظرف را از آن آب پر کردند قطره از آن بر لولوی آب از همان توجیه داشت و غما همان را گفت که آب خوراک در آن حرارت بویا شکر کرده بود و بر خاک زید و ازین
 چشمه که با بایت سرد و تازه است لقا احتیاج برادر یا با بقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب و چشمه چشم آورده گفتند افتد افتد آب
 و خاک و بر دروگان را خج و افلاک که حاکمی میان ما و تو حکم نمود اکنون ما را با تو هیچ خصوصیت نیست التماس آنکه بقرع خویش مساعدت کنای که سلوک ما بخرطاعت است و این
 نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بمحمد آورده و در مقام اعتذار و استغفار میگوید تو شایسته چنین بر مویبت و اگر امتیاع دولت نه بدی کسی را باطل و عبدالمطلب آن
 مقتضی الام یطعن در اجمت نمود چنان زخم که سوس کعبه حجاج و چنان باز آمدیم که محمد مزاج و جواد و ثقیل و انست زمان سلف متضا عفت شده و حکومت و امانت
 بتجدید بر روی سحر گشت و کعبه که چون چاه زخم ظاهر شد آب پوره پای طلا و آله که تار شین برین عمر و جری در آن موقع دفن کرده بود و تصرف عبدالمطلب و قریش همه خود
 برداشته عبدالمطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در فحله از زخم مراد و نمودید بلکه از جانب شما منتهی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خاطر بادین تعقیبه بقتضی
 که در میان ما ستافتست محل بیجا پیچیدیش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آب پوره با نجا که کعبه تعلق گرفت و اسلحه عبدالمطلب حواله شد و اسلحه
 نصیب قریش آمد عبدالمطلب بجهت زینت آب پوره با ریحان از در خانه کعبه با نخت و آنها را غزال الکعبه خوانند و اسلحه او و خسته هم در میان حاج خانه عرف شده و آب پوره با
 آنکه بخرید مانند تشبیه با تفاوت الباس بر دوا پوره با را و گرفت و تجار و رسته چنانچه این قهقهه مشروح مذکور خواهد گشت همچون بکر عبدالمطلب اندر تیر احوال و کجا و رفت و آمد و مورد عسرت
 رسیدند خواست که نهجای نذر تمام نماید و قرعه زده که یک از انسانی خویش را قربان کند بطریق که عرب در آن زمان متداول بود و نه بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زدند
 بنام عبدالمطلب که بر او پیر و قدس بر کرده به بر سر بون معنی رضا داده گفت سه جان تیرین که قبول چون تو جانانی بودی کی بجای ما بنام پدر که جانانی بودی اما بی خودم خوشان ما و
 عبدالمطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبدالمطلب صورت واقعه مفصل را بر اسعه که شای کاسه شجاع نام که در نسخه که گمانت عدلیه داشت عرضه داشت شجاع فرود کرد
 و بت در وی در میان شجاع عبدالمطلب گفت و در شجاع فرود میان ده شتر و در نزد فرزندان اگر قرعه شتر افتد بمبارا را بدو که ع تا خود فلک از برده چار و بر درون
 عبدالمطلب بیوسه فرموده عمل نموده با دیگر قرعه نام عبدالمطلب بر آن آمد و همچنین تا شتر بعد رسید و قرعه شتر افتاد و عبدالمطلب آنرا همک ملایمی یافته شتر آن بکر که آهنگ رفتند
 و از جمله اتفاقات آنکه بکیت احداث شتر است و حققت قرعه است ع چون خرم میگردد شتر آن خال شتر است و که در کافاست عبدالمطلب با بر سهیم عبدالمطلب
 در حصین تو جهاد و یکجهت تحریب خانه کعبه چون اسیر بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم بهریت الله و آسره و غنبت مردم را زینت بیت الله شد
 کرده و در مسج با خود دنیا ایست مست ترازیت عتکبوت که برابر خانه کعبه سیار از باج کس از طواف آن زیارت خانه کعبه برادر بنا برین بنایان معانی و ولایات و دلائل
 مسوره ملکات خود را طلب داشته حکم خود را در آنکه نرا لایه عتکبوت ساخته در غایت تکلف ترین که در چه بهر برین در روی زمین شکل آن بنای کعبه دیده و لقا نشان

عبد المطلب گفت ای خداوند عالم که تو را از انفعال مکنشمال بطلعت که نمایان داری تیسری که موجب سرفرازی من و اعقاب است بوطن بوالف من رحمت بنیام و اگر مهابت و
اخرم مجلس عالی منی از حقیقت حال برودنی استندام خودی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبود می باشد شاه فرمود که وقت آنست که تو خ منزه از خلقی غلبی موسی قدری
عظمت دے و محرابم تو را نماید و شاید که متولد شده باشد و کنایه از اعلانات آنکه در برایت سن از بلوین همدانده و جوش کفالت حال نخست ناکل او اشتغال نمایند و از محض غنا
خود و در منصب بلند و عظمت از چند نبوت فائز گردد و با وجود آنکه نالوسینده باشد تعلم نسخ بر مقتضی صحیف سالف و کتب سابق کشد و همانان را از متابعت شیطان و بیادوت رحمان
و دعوت فریاد و بر طبعات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و در آن را بشکند و پنجاهار و دیران سازد و حرارت آتش برستان را بفتح آید ارشاد الهی آن خود فرو نشاند و با
در مقام محبوبی همین زمان باشد و دقیقه از دقایق عبودیت نامری نگذارد عبد المطلب فرمود که امیدوارم خدای تعالی از لفظ که بار ملک الهی برود و هر صریح خودی گردد
و سیف نوری برین فرمود که بر لب لغت و خداوند که نزد ما بخت پیوسته که هر صریح و تو باشی و آنچه با او گفته ام محض حق و عین صدق دانی و این حدیث اگر که با منی اخبار حاوی
که نعم هر کس بر خدا و اگر آن در سر مبارک سیده عبد المطلب را در حضور پیشانی سکنت و شوقی بر خاک نماده سجد شکر تقدیم سازد و ملک گفت سر از سجد برادر و اگر ازین را از خبر
واری شرف اعلام از نانی دار عبد المطلب سر برداشت و نظر نکرد که بسیاری داشتیم عبد المطلب نام که سمت یکاست و قرآنی با صفت مروت و در و انکی جمیع داشت و دوست
ترین فرزندان من بود و نابراستقامت حال از نظام احوال آن فرزند عزیز نموده است و بسبب بن عبد مناف که کجلیه جمال و عفاف آراست بود در سلک ناز و باج آورد و دم و مانند
زوجه او چون جلاله شرفه العین و ثمره الفواد و حاصل الحمیده من عبد المطلب و عطفان شباب و رلیان جوانی لیساط زنگانی طے کرده خست حیات با عالم افکاشید و مرا بر سر
اندره و نخست اشتیاق پیروز و بعد از حدیث این واقعه با لمان آمده فرزندی متولد شد و خود را انصاف لعلاماتی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم سلطان می شد
و اکنون از هر طرف طوالت به مقام همی انتقال نموده ارباب فراست و محاب کیا ست آثار زیادت و انوار سعادت از نبره جمال و شرفش مشاهده میفرمایند و با خبر انسی که ارباب واقع
است تصور من آنست که عبد المطلب بنور در قید حیات است زنده است کسی که در تبارش با ما تعلق پیدا گارش چون عبد المطلب بیست و هجدهمین مقام رسانید سیف نوری
فرمود که صورت واقع را از بهر دلوشیده و از چرخ انجمن در نهایت عداوت اندازد و با قوم خود ازین حدیث هیچ گوی که از حسد ایشان این سیستم و بدانکه چون محمد معلم
مبعوث گشت و در و قریش با او مخالفت نمایند و سنا زعت و زرد و دروغ و جلیلا اندیشید و گفت با لکیز و آنحضرت بحسب ضرورت از که برین آمده قدم در باب بخت نهد و با اهل
مدینه که در متابعت او آمده باشند طمع گردد و چون من در آن سرزمین نمیشیت پذیر و من اگر بحیات مستعرا و اعتماد میداشتم شکر بار است و دست منبر پیشانی تقم و انتظار
قدم او میکشیدم و در فرست دین حق می کشیدم تا آخر دین ارازا میست که غالبانان و دعوت حجت از آغاز خنده انجام او را در دلو با هم میباشتم فرشته ایست برین نام
لاجر و داند و دیگر پیش آنر دوسه عاشقان کشد دیواره و بعد از انبشارت ظهور صاحب دودمان طهارت و انام و صیت در حاکمیت این انبشارت سارحنا ویر قریش را
که در فقر و بنو دین طلب فرمود و هر یک را با انجام ده غلام و ده کنیز که دود بر دیمانی و پنج ظل طلا و ده ظل فقره و دفری بر عجز و صد شتر فرار زناخت و موازی پنج با نیشانی
انجام کرده بود و بعد عبد المطلب داد و از او اناس کرد که سال اکبره بدارا ملک صفا آید و بقریه ملاقات بر داند از نگاه بیدار و دستکام بجانب که و حبیب الاحرام باز گردانید و از
تفضای ایزدی در جهان سال مرغ روح آن بادشاه حمیده خصال و شکا نگاه بدارم صبا و اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند
که عبد المطلب را در گمان اند که دیگر کلمات ملک شاید بر عبد المطلب را سخنان سیف دزی برین و ثلوث کبیر جوابی که پیش از ولادت رسول معلم دیده بود زیادت
گشت و اگر خواب عبد المطلب منصرف به قدر مناسب چون درین اوراق مره بعد از خری منامات صاد و قدر سلک تحریر شده آید که در تمام اوصاف و حقیقت خواب و انام
آن شاید که نیز در زندان صافی ضمیر چنانان مناسب نماید بر کسی را باب لقیظه و انقباض مخفی نماید که خواب عبارتست از انزال انسان و حواس ظاهره و از شایده و محسوسات
ابو اسلمه میل فرمودن روح حیوانی باطن و اگر نفس درین حال ملاحظه صورت نماید از آن خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود و بدو قسم راست و دروغ خواب راست
آنست که چون نفس بشری از مشاغل حسی فراغت یابد یا برین مناسبتی بجلا و علایق انسان عالم بالا و افعال روحانی بر لقیظه آن حلو گردد و عیالی منسلع است
مطلوع گردد و چون این قضیه تفرقه و تفصیل و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد و در لغوین فلکی در قسمست چنانچه در خیال صور انبساط و انقباض
و چون نفس ناطقه قوی باشد و تمیز صفت انبساط و انقباض را در علم خواب بر نفس ناطق شده باشد تمیز در آن فقره نشود و آنرا بصورت دیگر انتقال نموده و از
ملک بحمان خیال سپارد و نام آنرا بیداری گفته است که اگر نفس فلکی بر نفس بشری انکاس یافته باشد در خیال خویش موجود و بیدار این خوابی باشد و اگر بخواب
و اگر تمیز قوی باشد و صورتیکه از نفس فلکی بر نفس بشری انکاس یافته باشد فقره فک و لباسهای مناسب را باها پوشانیده و خیال سپارد و این خوابی باشد و اگر

و اما علی بن ابی طالب است ازین مقدرات لازم آمد که خواب راست بهم منقسم نشود و بدو قسم بخوابد که طلق خواب منقسم است بدو قسم و هر ای را باب و نشانی پوشیده نیست که در خواب
صادق و مخصوص بتقلید آن مخلوق و شریعت و دلیل میباشد و چون قوت تقلید جوی باشد و نفس منقسم بتقلید عین نفس را بنا بر رعایت قدیم در خواب بکرات خوشتر از تشبیه تمایل نماید
و تفصیل مشغول گردانیده از مطالع عالم معقول بالغ آید من جوی بدو طبیعت که نیست در نزد نالوقت مرگ از دست به چه که تقلید است که بدو مستشار را با هم تشبیه کند
مفصله را با یکدیگر ملغم سازد و گاه باشد که اجزای ملغم را از هم جدا کند و تصور نفس شیعیه تخمیل را برین وجه خالی باشد و در تصور باطل زبیه خیال محال و گاه باشد که
خصلت از اخلاط را برین ستمی گرد و و تخمیل در مقام سبک آن خلط صورتها یا نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یا بدو نفس یا طلق بدستاری تخمیل و بریداری وادارگی تصور
کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حسن مشرک الطباع یافته مشابه و ملا حظ کرد و از خواب ای این سطور بوضوح بدو است که رعایای کا و بر برنگ و وجهی باشد از عجز خوابهای بر
تکبیر در جسد عبارت و کجریه آید درین مقام که خواب عبدالمطلب است و صورت و آفته آنکه در دست و در جبهه خواب رفته بود و از نشانی غرض شده که قلم فضا بلوح خاطر اسطرپی
عجیب نگاشت و مرآت فیض بصورتیکه بدو طبع نقش بدو گشت باطله بصورتیکه در کاهنه رفت که در فیض انبیریم المثال بود که کاهنه از خوف و عجب و شیره او شده بود از آن بویب
عبدالمطلب گفت خواب دیده ام که از نهایت آن ظاهر بر نهایت است کاهنه را کیفیت و قادر استفسار کرد عبدالمطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد و شعله
طرف جانیه از آن بخت را بدو بسته و در یکدیگر کشیده و برین طرف و برین طرف کشیده و در آن گاه که آن زنجیر کشول شده بدو بسته بدو فرم
شخبر بر جمع شمار کرد و عالم نبات و درو پیر و درین غیر فزح تعالی باصفاد و پای آن درشت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم که گفت منی نمیشد ام
و دیگری فرمود که نام من را برین طبع است و گاه در گفتند ای عبدالمطلب درین درشت طبعی نیست از او با وجود او بنور دیده و از نظر تو مستحور یافته و از فرقه بفرقه و از صلیب بصلیب
و شیان انفال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادق و خفیه از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صواع ملکوت و ساکنان خطا مناسوت غاشیه طاعت او بدو کشیده و حلقه است
او در گوش کشند و زنجیر و لیل است بر استحکام قواعدین و کثرت الفصار و حلقه های او منی است از نهایت امد و استحکام کار و علشان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح الطوفان ملا و گدا و فکار فکار گردد و آن سعادت مند را حیای در اسم ملت با برین شرط الطقات و حسن تمام بجای آورد که تا انقضای عالم تصور اندر ام بقوا و قهر
و انقضای نیا بدو که انصاف عبدالمطلب بعضی اوصاف که بر آن مختار بود و از دو و مان عبدمناف آورده اند که در زمان عبدالمطلب علیه السلام بر یکدیگر بسیار ایشان
منار و بنیاد و تمایل می نمودن آن بود که آن نوبت بهر چه از شکل ستم بر که افضل اشکال است ظاهر گشتی و از روی تجربه بچسب از ابل و دین تقصیر شکی نداشت و هر گاه که او غلبه
روی نمودی ساکنان ملتقری و ت بر او باد و انداخته و از نوز و خفرت تنصیع می یافتند و آن مهم فصل بطریق اسهل کفایت می شد و تصدیق این مقال است که بویست و در که خط فطریه برید
که در دم از تنهای نان توانایی ریاضی که نمودار بود از نوا و اوس جهان نمی برداخته و ما حسن ما قیل سه جهان خط سالی نشاند و مشق به که باران فراوانش که در مشق به که کرده
خلایق این میشد با بعد جان کندن کرده از تنور زرقی برین کشیده و با کرده از تنور زرقی برین کشیده و با کرده از تنور زرقی برین کشیده و با کرده از تنور زرقی برین کشیده
چشم بچه زنان و بیعتان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت زنان جان بلبل دل زده خان آمدی و صداید و ترقش هر دران عرب در قدم عبدالمطلب بکوه می رفتند و او را وسیله ساختند
بفرغ و شمع از خفته به نیست و چنگی بالذات و اسطه و صیحات عالمی است سکت نمود و در عای انجاعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که
گشت زار امید ساکنان حرم شادان به خرم شدی و چون آمال ایشان باز گشتی و لذات بدو بریتی و این الفاظ حسنه برکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و حاتم النبیین مهدو بیعت
و از تاج لطف انبوی عبدالمطلب بود و در پسر خوش و خوش و در مستی گشت و اول پیری از لیلان او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او و خضر جاده زرم با پدری یلین نمود و
ابو سفیان و خضر و نوافل از جمله فرزندان حارث بودند و ابو سفیان در سال فتح که مسلمان شده و علم مبارک او فرمود که ابو سفیان سید عیسی اهل الیمین و حالات او در فضا
او سطر خواب گشت انشاء الله تعالی و این نه ابو سفیان نیست که پدر موسی است دوم ابو لهیب است و او را ابو حنیفه میگویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکجا است و باعث برین قسر
آن بود که شیه ابو لهیب با گردی از قریش می خورد و در کین عینه میروند گفتند اسباب طرب با تمام سید انهدی را بچ نازان دو او بهر هلاک عبدالمطلب از عیاه
زرم بر آن آورده بود و بنظر نیاورد و نالاجرم انما سرقه کرده میوه صبیح آورد و نالفا تا عبدالمطلب از دسر ای اهل عیش گشته و از کین کان خفیه را سید که سرودی گفتند
و ابائی که شتمل بر آن بود که آن فعل شکر از ایشان صدور یافته میوز اند عبدالمطلب قریش را ازین خفیه مجر کرده و قریش آن گروه را گرفته و از نالفا تا عبدالمطلب از دسر ای اهل عیش گشته
به قدیم رسانیدند و از تخمیل فرزندان عبدالمطلب ابو لهیب و عینه اند که مادر ایشان ام حیل بود و عینه معاویه که خواهری از عیاله خطیب من حال او است و عبدالمطلب که از قریش
خبر و احسان او را بگفتی گفتند و وی عینه نداشت چهارم معمر است که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر اند و احوال معمر خیز زین خفیه معلوم شد و چهارم است و او را حمزه

عربست کشتی الوطاب و او را عقبی بنویسند و او نیز از عیال و شریعی عربست به قهر الوطاب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و قسطنطین و جعفر و طالب و دو دختر اسمعیله و
 حکیمه که مادر ایشان فاطمه بنت اسدین باشد که از مومنات مهاجر است و ذکر الوطاب و کیفیت استقامت و نسبت بحال حضرت خیرالامام و دین و اوراق محبت گذارنش و از این
 انشاء الله تعالی است بعد از آنکه است که در میان زمین قوم و قبیل بود و اخیر زبیر کونین از فرزندی نبوی و گویا دوستی که ملک و ملت را با قضا خراست بنامش چه جای انکسایت
 شتم خود که سر بلبلان عربست و کشتیش الوطاب و یک پسر داشت عماره نام و دخترش سحابه ام المهدی و هم عباس است مکنی بابو الفضل بن سحر از عام الفضل بن اسد است
 و بعد از آنکه بنی هاشم را سال از نازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود و عثمان بر وی نماز گذارد و عباس بنش سپرد و پشت عبدالمطلب
 و قسم دهنده و حارث و یک دختر و هفده پسر نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر بنی هاشم که از امارات مومنین است و امای و دختران عبدالمطلب نیست و هفده پسر که از آنها
 است و از وی و این شایسته فرزند عبدالمطلب بن خنیس متولد و به ولد بنش و بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشرف و اعیان از نام نطفه نام داشته و از اولاد
 آنها شش تن پیش از نبوت فوت شد و چهار پسر که از آن نبوت احمدی در یافتند یکی عباس که در اوس نام از اولاد ایشان زمین است و دیگری الوطاب که با اتفاق همه کافران
 چهارم الوطاب که در ایمان و اعتقاد است و بعضی از علما معتزله و کافران معتزله را اعتقاد است که او بدین موعود را مدو جمع ائمه اهل سنت و جماعت بر آن ذکر تا آخر عمر بر ملت
 پیران بود و در و طهارت ثبات اعتقاد و او را لعل افکاره کردند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبدالمطلب نسبت بحضرت رسالت نباهت محبت مفروض داشت و صحبت و شفقت و نسبت
 با حضرت بر تیره بود که آنحضرت را بر اولاد صلیبی خود مرجع داشتی و گاه گاه پیران را ندی و پادشاه و ایام را بنهید که این کودک را نشان عظیم و پیش است و زود باشد که بکار
 سروری و در این یکله خضری توفی که نگین بای عبدالمطلب رسای کعبه سیاطی انداختندی و فرانس از در آن بسط کردندی و او را دو برادران می شناسند و رسول بزرگان
 فرانش بر آمدی و در این شش تن تا کنین تمام و تمام رسول آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبدالمطلب و او را خود را از آن منع مانع آمدی و اگر چه عبدالمطلب در خواب بودی و خبر
 آنحضرت کسی یارای آن فرانشی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی اصدی را بختان نبودی که در آن خلوت قدم نهاده و امای آنحضرت پیوسته عبدالمطلب از حرکات
 و سکناات متحرک تا نشانی آثار سبابت و سروری و اولاد و حالات و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تقاضا با شایسته بگانه آنرا تفریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت
 آنحضرت را با الوطاب خواهر کردی و ذکر فوت عبدالمطلب و بیرون الوطاب محمد را و چون مرض برزخ عبدالمطلب استیلا یافت و طبعش از دفعه زمین قوی
 عاجز ماند بر آن خویش با جمیع آورده گفت حالیکه آنرا میخواست نزدیک رسیده و در خاطر هیچ و غمزه غنیت نگذاشته و محمد را که در آن وقت پیر و مخاطرین باین جهت پیران است
 و طیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بعد از و قیام کنند الوطاب و بعضی از احوال آنقدر نقد تلقی بین آمدند و طمس ایشان بمنزله نطفه و چون الوطاب دید که مطلق بود
 با یک مقرون نشد و است بمن را روی باها جدا شد و است لاجرم بر حق پیران بر سر سینه که اگر رضای سرور خویش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلامی نشان آنحضرت
 و ارتقای مکان محمدی و اهتمام تربیت خرقه العواد و سعی در تشریح آن و در اندر آنچه مقدور و میسر باشد تقدیر بر سرانم و نگذاشت که عبدالمطلب را بجزیره احوال و احوال آنحضرت
 را باین احساس موافقت داده گفت چنین در مواقع حالات حدوث و احوال محمد را و جوهر حسن مستان بوده و در لوازم این امر مومنین آمده حال نیز در آن باب با او مشورت نمود
 او را حکم سازم تا چه فرماید و این سخن گفته روی بخوابد عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مجازت کو از جهان فانی لعاب و دانی میرود و از موت صحبت که ام یک از پیران
 پیر خود میل داری تا با او در مراسم محفلت تو شرافت نگذیرد با آدم خود عالم هر جا هست و با الوطاب حال آنکه کرده بر زانوی آنحضرت عبدالمطلب گفت الحمد لله که رضای تو
 موافق اختیار است مهر هر چه بود و ما تو نسبت رضای من همان آگاه و الوطاب را گفت که محمد را بنویس پارم باید و در این لحظه لازم تیره می آوری بر وجهی که
 و فوری و کمال استقامت تو نزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاستی و زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال جسد او گذشت و زمان ظهور
 او را دانی معلوم تو کرد که دانا ترین اهل عالم بر حال او من بوده ام الوطاب و صحبت پیران را از هم قلوب قبول غمزه و دست و او را گرفته متشاق لبند و از قوی عیان
 عبدالمطلب گفت اکنون سکر موت و تلخی جان کنان بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن که غنیمت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
 خوشنوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت با تمام رسیده و از لوازش آنحضرت باز برداشت رخت زندگی پیرای ابدی کشید آری بنیان قهر و حیا را بنا باین غم
 لیکل الم نهشته اند و من کافخانه طهر القلم کل من علیها فان نوشته روز نشاندی را شب هم و سرچ و شب وصال برادر و فرقی و رفا و پیرانی را زوالیست و مهر خرفه را
 دایمی خرمیت و موت جبهه نیست و بر نه رنگ کشید گیتی که او شش خرم آخرش فناست و حق او گمان ثبات و تقاضا است مدت حد و نیست سال زندگانی که در حضرت
 رسول صلعم و بر پشت سالکی از وجهه مادر و در عایت شرف حمایت الوطاب تا قرب زمان هجرت در که بعد از حبال عظیم بود و الوطاب مدت المبر و فاسی عهد و پیمان قیام

نمود و شافعی ایبراهیم بن علی بن ابی اسیر در سلسله اعیان المطلب است علی بن ابی طالب بن باشم که نامش عمر است و بنابر زینب که داشت در احوال اعیان المطلب و عمران در سال فاطمه
عمرت برادر شافعی فاطمه طاهران یا زینب که در آن در حیطه یابی نیاید که در مکه بود و در پیر زینب و شرف کشته می یافتند و نامهای شافعی شکست را فرموده
روزی دو نوبت قسم می کرد و ادل کبک در عرب مهران را بنیر ضیافت کرد و او بود و ازین جهت مقلب باشم کشته شد و بعضی از اهل قتلان میگفتند که باشم عبارت از شکسته
نمان است در کاسه بکشت زینب و فاطمه بن ابی اسیر است و باشم در سخاوت و مهربانی است و در صحبت با بی ابراهیم و انوار مصطفی چنان انجمن بود و در سخاوت بود که هرگز
نظر انگیزی ناپ دین او را و روی پیشانی بزرگین نهادی بفضله از سلاطین ترسایان که فطرتا نصرا را بود و ازین سببی را از اخبار سماوی دانسته میل به عبارت اقامه و ملائیک
بر قل رسولی بود و فرستاده و بخبریه که در شبستان عزت داشت بر روی عرض کرد باشم از قبول الحاس و اعراض خود از الاموال و اسطوخودوس و دیگر دینیه سببی را که از آن تراف فطرت
بنی بنار بود و زینب و غفلت و کاست بخانه کجباله نکاح کرده و مشروط بآنکه وضع محل در خانه سببی باشد و بعد از عقد خالون را کبک در چون اجد المطلب علیه نشانی بر شرف طبع و واقع شرف
بود و او را بریده بود و چون عبد المطلب متولد شد باشم بجانب شام رفت و در غرض که از آن برون رفتن است و در این شهر بهنگام شرف و وصیت فرمود که گمان که چهل من و علم و علم
خانه کعبه که از پیران و پسران منتقل شد عبد المطلب پانزدهم در ایام جوانی عالم فانی را برود کرده و در دوران دیار مدیون و مشهور است و بعضی گویند باشم پیش از ولادت
عبد المطلب شام رفت و در مدینه موت گمان و علم و حکم را بر او خود مطلب حاکم کرده حکومت خویش را نیز بر روی او عرض داشت و اشیای نو کرده از مطلب بعد المطلب
از متعال یافت و هوای مناف که نام و غیره است و کینشش ابو شمش و مناف که اسم یکی از اصنام بود و از منافیت حسن جمال که داشت او را قری القصد و حکومت که از پیران منتقل و
شد ملک اطراف الحان عبد مناف میاورت نمودند و او را چهار پسر بود یکی باشم که شمه از افعال او مسطور گشت و عبد شمس که بنوا سید از منصب آمد و نوئل که حبیب بن بنظم است
و مطلب که عبد الحاشی شافعی است و او را شافعی طاهران گویند آفریده اند که باشم و عبد شمس توأم بودند و حسن الفطرت از زمانه پیشانی می برد و باشم متعقل بود و هر چه می نمودند
میان اخوین از تراق روی نمود و عاقبت بخر کشته شرم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب اجدات صورت و اقامه معلوم کرده گفت این علامت است که او را در مدینه و برادر
انگهار مانی الغیر شمشه نماید و همات خود را باشم حکومت استیج نیز بقطعه رسانند و عاقبت بخت چنان شد میان حضرت رسول و ابوسفیان در رفیق علی و دعوای و امام حسین و زینب و عتقا
قامت بود و با عثمان انسب و ابوسل متعقل است عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و هو بن قصی نامش زیر است و لقب جمیع و فضا و داران
جمیع گویند که قریش بعد از پراگندگی اسمی او جمع شدند و صورت و اقامه چنان بود که نوچه بنی حذیفه را از کذا اخراج کردند و او قریش را جمع کرد و شازل را با آنها مست نموده جمیع را
بزیادی شرف اختصاص داشتند و در دون یکجای بود و بعضی را که در مرتبه نازل تر بودند نظامی یکجای انجمن نمودند و زنده اول از قریش را الطیغ گفته فرموده و اطراف و مشفق
آنحضرت بطی ازین جهت است و باین تقریر میگویم و در وصف قصی گفته اند که قصی کان بدعی مجاب و قد اجمع الله القیال فرغی و قصی از نهجست خواندش که بعد
از فوت پدر و ملازمت مادر کعبه و شام و نهجست گاه دوران و بار رحل اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی بعدی از قبیل و قوم حاصل گشت بعضی مقلب شد و در اندک و قریش
قصای کبک را در اینجا قرار داد و روی آنرا بکافه و دار انداخت و مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش ملبسیت خود را جمع آورده متعوی و پیران گار
وصیت نموده از غضب و سختی که می خورد بر خود و رعایت حقوق بران اکر و در خدمت ذیل و امساک زبان و دست در باز داشتن از نااناست و اناناست و راستی نتایج خود کردن
و وصیت نمود که فقر از محل نمادی کند که موجب ملامت و درینا و متلزم عقوبت و از ترست نشود و بطی قیام کند که ذکر با و اجداد و اسناد او را و سائر و داور گوید و محمد و زینب که با
خود میراث داد و بعد از اتمام نصیبت هر یک از بران خود را بر می نامد که در وفات و ایالت را بعد از مناف داد و لواحق است بعد از دار و قاده که عبارت از نصیافت حجاج است بعد از
تقوین فرمود و صفایت نرم و حجات کعبه در قاده از اشراعات است و اساسی طلاقی زیر با رسول انست زینب و عوام بن جلوی برین اسدن عبد العزی بن قصی بن
کلب که در نفر قریش و اشرف قبیل اعدان بود و اجداد آنکه دیده کلاب بکمال قصی روشن گشت گفت بشارت با دشمنانی مشرف قریش که فرزندان او را شرفی دست خواهد داد و او
بو اسطوخودوس صاحب ملک که از ایشان بظهور آید و اولاد شایسته از آن شرف به نصیب باشد که کافات او نماید از اوقات عاجل اجل سالم بدو اسد بر آن کسک طغیان و عتقا
گیر و در کثی کند اما حقیقت این سخن بطلت نهان بود و بطور اسلام و عبد الرحمن بن حوض بن سعد بن ابی وقاص و حبیب بن عبد الله بن جلاله و عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن
کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن زبید بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای دور بین مره عمل نمودند و از موجب ترافش منع میشدند و
بعینه و فقر او ساکن همیشه آمده داشتی و در ساله اسطوخودوس خط الوان اطعمه بر خوان فطانت او میا بود و پیوسته فرزندان را بر از کتاب اعمال خیر و احسان و طاعت خانی و رعایت
عظایق ترغیب نمودی در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از با و اجداد چنین استماع نموده ام که سببی از نسل ما ظاهر شود که عرب بلامانست او میل نمایند

ملاحظه نموده با هم گفتند که از کار علما و مشایخ عالمی رسید که این موضع مبارک دارالبحر و حاتم بنیان خواهر بود و روح مقدس باو هم درین بطریق طیب از عالم پاک
بروید و خاک خواب فرماید اکنون وظیفه آنکه درین دیار محل اقامت اندر یک چویشیا یک یکی از اولاد ما شرف پای بس مساعد طاعات او دریا بیدار است و شهادت
شما اول از دست شیخ مختلف نموده بر توفیق مبارک گشتند و چون بر شهر یا جهان حال تعلقان و صدق دعای ایشان روشن گشت اذین خواست کرد را قامت مرا فقت
نمایر تصور آنکه ازین عطیة العظمی انصیب نماید انکشت کشتن شتار و اعوان و الفاعل را ازین منی ماله آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یک ازین بزرگواران
نشان مندرجی همیاساخته و جمیع ما محتاج ایشان را آماده گردانیدند و نام نیز در قلم آورد و مشعل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل برایش بر طایفه حضرت خاتم النبیین و نامر ایشان
سپرده در حافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا سعادت نمود و شرف مقصود آن صاحب ملت دریافتی این حرف را بر لایق لایقش غای و الا اولاد خود سپارد و وصیت
ان شرط و وصیت بجای آورد و طایفه اهلین احقاد و در در اقبالین نامد کو شدند تا آن زمان که نیکو گید از حضرت خاتم النبیین رسانند و جمع کید ازین و صایا یقینان شکرستان محبت را
و دایع نموده از بند رحلت کرد و اقبالان اسرار کاغذ آله دران دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه پیشوایان ناما پدیدار است به لیلان انتقال مشربا با لوب الفاعل رسید
که سبت و یکم از فرزند آن شامل بود و چون خبر حصول توحید حضرت خیر البرایا بجانب خیر بنیویع یافت میخواست افاضل صبیح تحفه اولی نام مسل گشت و در قیامی سلیم
بعون آنحضرت رسید و شرف ارتقا و ارتفاع آنحضرت بدان صحت گشت و سه نوبت بر زبان چو بیان نسبت متبع این کلمه جریان یافت که رسالت با لایع الصالح عرض از
ایراد برین حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از نبوت بنیویع رسالت با لایق لایقش گشت که در توحید راسل صحت آنحضرت و اسیر گیر
شد و شرف اسلام دریافت و بیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن متبع را بگردد و بی دیگر ادا کرده و در کتب آورده اند و الله اعلم بحقیقه الحال و کلام
خواب دیدن مرشدین عجب کلام و تعریف عظیم از انا و نه حال سموع است که در صحنه خورشید بقیم عطار و دستور که مرشدین عبد الکلام در ملک عرب با نیکو
و شوق و شوقی از شهبان خاویا به پای دیو چنانچه از صواب آن بر خود لرزید بعد از رسیدن خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید
خویش که از کلمات صبیحه دانی داشت غم از پیشانی خود فر برد و کرد و طایفه بیکر شکر کابنه از جواب این خواب معذرو و عاجز آمده سالکان عرب را بر فرمود تا جمع آمده
مرشد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد و هر کس که کابنه منفق الکل گفتند اگر صورت واقع را معلوم ماینمودی در تعبیر آن عرض بنویسم و چون خواب بکلی فراموش شد
مادر جواب آن چون نوح عاجز بود بعد از اعتراف عجز کابنه متفرق گشت و آنکشاف این مطلب بقیم فرید رسوخ یافت روزی از تنگدلی بر کمر کارزار شهر بیرون آمد و در محراب
و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آسمانی افتاد خاطرش مایل عید آن شکار شتره چندان و تعجب آن آسمان ناخت که مسافتی بیدریان او و لشکر حامل آمد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب مزید بیتاب شده سایه می جست تا زمانی استراحت نماید درین آسمان کوی رسید و چشم او بر دوسه خانه که قریب بنیویع ساخته بودند
متوجه بران جانب شد و بر دانه ازان خانه رفت سواره بالینا دو هزاران این حال مجوز ازان خانه بیرون آمد و غنچه داشت سه رواق منظر چشم من و شهادت است
که مضاف بود که خانه خانه است بر مرشدین عبد الکلام بانسان از آن در آنجا نزول نموده چهل و نه نفر از ایشان فراغت نهاد و زمانی بجا برفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه
بپاسود چون میرا شد و چشم باز کرد بر بالین خود و خنری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر پشت برین برین و نسیم زلف عطرش از سوی آردی بهشت حکایت
ای کرد و خرمانه خطاب کرد که ای شهبان بار و اسباب عظیم امید آنکه از اسباب قله و مصلحت و محروس فانی پیچ آژوری طعام داری مرشد ازین سخن که مستلزم معرفت او
بود اندیشناک شده تو هم نمود که مباد از دشمنی بروی ستوی گردد و از اذن سلطنت بخصیض نرات افتد تا چرم از جواب تفاعل نموده و دیگر جانب بمنتقت شده آنگاه و گفت
ای ملک و هم کما طر اشرف راه دره و طریق اندیشه را سده و گردان که نیز بخت بلندت رافع است و اگر کتب طالع گشت متخفص علی با لایق لایقش با و دافعت عین الکمال به لیلان
بجاست مرشد و مراد و التی که از عظمای ای از جنبد و خصوص متخفص که در کیم بعد از گفتن انشال این سخنان الوان طعنه حاضر گردانید و چون بگفتند انشال و طعام فایز گشت
و خرقه می خرید خالص بروداد تا بیانش مرشد را لطف قهر و رحمن و لایق فرمود و افق خارج افتاد و تهنای شناخت او و شیرش رسوخ یافت و رسید که نام تو وصیت بود
داد که عفر امر نگرفت آن کس که توادر مالک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست و در گفتن پادشاه استقلال که جمیع کاسنان و بنجران عرب را حجت عقد
که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل ازان ایشان نکش و در گفتن ازین و اقدیم هم چیزی بر تو نکشف شده عفر گفت بلی خوابیکه دیده بودی چهل فردان بود
شهریار غالب شده بود و برین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان پادشاه ازان عرض کنم مرشد از اجتماع این حدیث متعجب و سرور شده فرمود و طلب است که حقیقت
آزایان فرمای عفر گفت ای ملک و خواب دیدی که گرد و باد بپیدا شد تا قیام یکدیگر و متوجه آسمان گشته باقی رسید و در جوف آسمان دایره خورشید و روی این

عمر نام سید است که بقیاس حرم سلیمان در دیار سبأ بنا کرده بود و این خبر بقیس مقدون است که بختنه عینیت ایل سبار منظور نظر عنایت کرده مساکن بقبول رستاقین مقرون
و اشجار شکر بود که شکره از زانی داشت در سولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ناله انسته از قاصح رسل اعراض کردند و بنابرین در یابی قهر الهی متلاطم
شده سیل عرم روی بر ایشان نهاد و منازل و موالین آن قوم به عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که کشت اهلها ثابت و فرغانی السواد است منقطع گروانید و سیل از
ویار با جمعی بیرون آمده در تمام ساکن گشته منقول است که در اعضای وی هیچ اتخو ان نبود الا کاهنه سر و دست و اسیال بچشمه گو سید روی او از سینه وی بود و قدرت بر قیام و نوم
داشت مگر و قیقه شتی و شستی و چون خواستندی که کمانت کند و از آنور خفیه خبر بداد و اما نترسک بر دهن سچینا سید و لبان چهارم عقیقه بجای پس می بودند از روی سرت
که میگفت یکی از جنیان که در زمان حکم حضرت عالم انیسب با موسی از ده طور استراق سمع کرده بر نیابت واقع گشته مرا از ان قضایای نهانی خبر میدهند و من مردم سیکو کم در بعضی
کتاب مسطور است که چون طمع وفات یافت علم کمانت منقرض شد و این غمناک قول جمهور مورخین است واضح آن بنیاید که زمان نبوتت خوابه کمانت کاتبان از اخبار امور غیبیه باز
مانند و ذکر الو عام را سبب و اجتماع محمودان او از جنیان اخبار خیر کا و سبب از خیر عین ثابت منقول است که الو عام را سبب پیش از آن حضرت از شرک
و بت پرستی اعراض نموده تشبیه بملت ابراهیم شده و سبب از خیر عین اخبار یهود و علمای لغاری از خصوصیات شریعت تحلیل الرحمن می پرسیدند و از ان
بشست بنابر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند الو عام مردار استماع این حدیث پیوسته در آنجاست و در میان عبید مناف بر زبان راندی از ان آثار و روی در عقل سران او
و خیرج بمرح آنحضرت اشتغال داشت الوالد اشتم خراعی که او نیز یکی از موجدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در توحید و تصدیق و تشریف الهی الو عامر گشت من
چندان وصف او را از ادبیان و پریان شنیده ام که گفته اند که او را می بیند که در راه ام الوالد اشتم شجب شکر گفت می شاید که غلام وصف او را از کتاب میمادی معلوم
کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر خود را از پریان و غالی از غریبی نیست معلوم است که در حدیث جنیان را بیان کنی الو عامر گفت نسبت به شنیدن در ولایت یمن کاهن و پیدانده
و شکره است که استیالی از آن روی ملاقات او بر پیغمبر منقول است که در حدیث حرام یعنی رجب که عرب مشقه باور نام کرده و سنان از نزد کاهن او در حدیث پیغمبر و شهبای مقام در ان
راه شتر پیغمبر و خواب بر من عیله کرده بود چون سید از شرم خود را در بیان مگر می بینم این بار از ان نظر کردم آن شنی چیز شایسته من گشت از در که هر یک از انان مانند ستاره میدرخشیدند
روی در ان آتشیانام بود چون نزدیک رسیدم بگردانها جمعی را دیدم با همور و سبب که با شکر الالهانی نام داشت که در دست ازین جهت هر کسی غلیظم بر خاطر ام سید بافت و خوشه نوی شتر
غالب گشت و در انور آمده و در انور ام را کتب مکرر بافتاد و در ان حال خود را از شتر پیغمبر ختم می از ایشان در سوزن و دیدن من فریاد بر آورده و زهار خواستم جمعی از ان قوم بر من
بعضی که قصد من کرده بودند منقول شد و چهار نفر از ان طائفه تحیت گفته نزد من نشستند که از ان چهار نفر گفت از چه وقت گفت از قبیل انسانان گفت از ان طایفه که از ان طایفه
نام ز نیست که او من خیرج و زن و ان و نیز پسنده گفته چون می بینی که بر خیزم و خوشتر بزم گفتم آخر نه پناه شما آورده ام چون این سخن گفتم از منقه و در من آنقدر که در من موت
حال از ان ایشان رساندم و گفتم ناد اخبار غیبات و تمام بقول کاتبان میگویم از شما می شنود و بجای گویند اکنون سخن وسیله ساخته که بعضی قضایای آتیه را از شما می واسطه استعلام
کاهن سبب از ایشان اشارت بجایم کرد که در ان ترین ما دوست از و سوال کن من نه و خود را از روی پرسیدم گفت یار عامر فرایگیر عیله که نه از کتاب باشد به برادر و در و شتر
و سنان و زود و از دره قطرات باران که بر آینه زود باشد که بیا شد شتران با سیکه میان که بر دهن شتران بگردن مردم بکنک و بر آینه فرد آید از آسمان شفته به پیش که مهار در میان
هر دو که در و خاموش گردانند کسان را و بر سستی که ظاهر شود شقهی که شکسته که مردم و فارین شود الو عامر گوید پرسیدم که این شخص با و شاه باشد گفت سنجیری باشد از بنی بنام شتر
و قار و کم با و استغفار کردم که صفت او چگونه باشد گفت و نشان روی باشد و میان قدم چون بنگر و یار ام نگردد و گاه باشد سبک نگردد اگر از روه شود و هر کز دور استقامت بچشم
نگردد و در شمشیر کل مطبوع باشد هر بنوش در میان و گفته بود و ناله سنده بود و بی شستن بیا در و شسته آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از ان سرنگان می شنود که
نویسنده کان اعمال عباده اند الو عامر گوید که چون بیدار سید بر خاست و آن من روان شد و از چشم من غائب گشته و من آن شب در ان مقام توقف نموده
علی الصالح بجانب وطن خود در اجست نمودم و این مکاتبت را بفرمایید ارباب میر لیاقت و دیگر نقل کرده اند از ان قوم حرف گوید با آنکه چنین قهر نشده باشد که کرده بود و ابی است که
چون حضرت رسالت بحدیث شریفه آورد و دعوت انکار فرمود و به توقف یکلا زمت نتوانست تا شیهه است و حضرت بر دوش گرفت و علقه مطا و عمت او در گوش کرد
اما تفاوت از انی و انگیزه شده از حسد اهلان نیا و در و کفار است که هر بر عمار پسنده با الو عامر فاسق استوار یافت و ذکر او عنقریب مشرح شود و انشا الله تعالی و در
الفریز ذکر همور انبیا علیهم السلام و انشا و ششم بن ابی عاص گوید که حدیثی را با یکی از قریش بر سالت پیش بر قل فرستاد تا او را با اسلام دعوت کنیم پس
در خطه دمشق بیایه سریر حیل بن ابریم غسانی که آخر ما ک شام است و باج گرا در قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شهنشاه نزد ما و سرتان

از صفت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خوریم که سخن گوئیم الا با حیل و اگر این معنی میرسد و باز گردیم بالفور حیل با ما در سخن آمد و ما را با اسلام دعوت کردیم و قبول کردیم و تمام لباس او را سپاه در پیریم از سبب آن پسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از مردود و شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواد این ملک را از تو انتزع نمایم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه بپیر و درین باب بشارت داده حیل گفت شما آن حال را ندیدید که ملک این ملک تو را ببرد که آن جماعت موعود بر روز روزه دارند و لب لباب فطرا کنند گفتیم روزه مانیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت بر خیزید و بجهت رسیدن شخصی را رفیق ما گردانید نزد پسر قل فرستاد چون برادر ملک قهر رسیدیم رفیق شامی گفت منتظران الالحق نیست که بران نشیند و بشهر در آمدند و ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را موعود قهر کردند که فرستادگان عرب تغییر را کتب نمی کنند هر قل جواب داد که اختیار دارد اند باطله بر شتران خود سوار شده با شمشیرهای حامل لشکر در آمدیم چون برادر قهر رسیدیم شتران را خواستیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و بران معنی غرقه کو شک و بر و ای شیخ قهرمان مانند نخل ترک از بند با حرکت آمد بر زمین گرفت قهر در آن حال از غرقه بجانب راه نذر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کند و برادر عا که در مدین گردانید ما جواب دادیم که دستور از حدیثی نداریم که بجز قهر با دیگری سخن گوئیم قهر این صورت مشاهده رخصت ملاقات داد چون مجلس او در آمدیم بر تخت نشسته و عجبی قوی بیکی در پای تخت ایستاده قهر و مجموع ارکان دولتش لباس طرح پوشیده بود و چون چشم او با افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از پایرسد که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم بحسب ما بر شما حلال نیست چنانچه بحسب شما بر ما کفایت نمیشد شما نسبت به ما و شما چه مانند گفتیم اسلام علیکم گفت آنچه کیفیت جواب و در جواب دادیم که همین لفظ باز بر صید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر چون این سخن گفتیم غرقه و کو شک بار دیگر حرکت کرد و رفت گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه بگوید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز و بسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می آمد و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم جواب داد فو یک نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او در مسیر کار زانی بنظر رسیده که قهر هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرقه را در روزه آمدی و دست دشمنی که یک نصف ملک خود بشما داد می آید اگر عموم این حال نبوت انسب است بجهت محیل اقرب بشما گوید که بر قل بعد از این سخنان از احکامیت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز روزه شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزل و لکش فرود آوردند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشتند حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا همدو تنی بزرگ از جوب و ندرت آوردند و شتمن بود بر خانها و درمی داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها کشاوه پارچه حریر سیاهی بیرون آورد و نشر کرد دیدیم بران حریر صورت مردی بود و در چهره فرخ چشم بلند گردن پیماسن که در کسوی مانده داشت با حسن و عبادت و طلوت و عبادت تمام گفت میداند که این صورت کیست گفتیم نمی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر کشاوه حریر پاره نیز سیاه بیرون آورد و آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و حاسن نیکو گفت میداند این صورت کیست گفتیم نه نموده نوع است و همین نوع در بابا میگرد و جواب و سوال واقع بشده صورت مردی غور و لغایت سفید روی سیاه چشم کشاوه ابر و فرخ پیشانی بلند بینی تاز روی که گوی در شکر خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بران صورت پیغمبر بود گفت میداند این صورت کیست گفتیم بل این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد و بجهت احترام و احترام آن صورت بر خاست و باز نشست گفت شما را بخدا سوگند می دهم که این صورت محمد است گفتیم نه خدا سوگند که چنین است و گویا او را حاضر می بینم پس زبانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر است و بیرون آوردن از ما نیز شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بران صورت مردی بود و گندم گون شکین موی با چشم نیکو نظرش روی پیوسته و ندان مطلب که گویا در چشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی بود و نمای آن لیکن در نظر چنان می نمود که پنداری روغن بران مالیده اند گفت این صورت اسحق است پس صورت ظاهر ساخت شما به صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود و سفید مایل به سرخی بازوی خوب و زشتان که تو انصاف در بشه اولایج بود گفت این صورت ابراهیم است و پیغمبر شما بعد از آن صورت نمود و شایه صورت آدم گفت این صورت ابوسف است پس هر پاره سفیدی بیرون آورد که بران صورت مردی بود و سرخ روی بار یک بینی خفته چشم با شکلی بزرگ و قدی میان و تیشیری کامل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورت نمود و بر حریر سفید بزرگ سر و پایی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود و بر حریر سیاه خفته سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیر با حاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قهر رسیدیم این صورتها که کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده و ما قیاس از صورت

از تکلم با اینستاد و روح از بدنش مفاقت نمود عبدالمسیح از تمام مراجعت نمود و سخنان مطیع را بر من نوشید و آن رسانید کسی غریب شد گفت مرا و غرضه آن بود که ناگاه در زمان
 من امری یا حادثه‌ای روی نماید حال بدست طویل بایر که چهارده کس از مملکت کنند و دانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقضای خواهد یافت و آخرین چهارده نفر نیز
 چوبین شهر بایست که حالات او در زمان خلافت عمر علیه عمل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شنب و ولادت آنکه طایفه از تریش بی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آنجا مجمع
 گشته عید می کردند و در آن موقع دعوتها و تهنیتها ساخته بشیر خرم اقدام می کرد و اتفاقا شنب و ولادت حضرت نبوی با شنب عبدالباقی موافق افتاد و چون آن جماعت آن شنب
 تیخانه در آمده و بهر باباطی خود را از محل خویش اقتاده در وی بزمین دیدند ازین صورت روی بر تافته آن بستان را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه از آن صحنم
 روی افتاد و در آن غمناک گشتند و بعد از بسیار کمال اولش آوردند و چون نوبت سوم گونسا گشت اندک نظری غظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از خوف آنست
 آوازی بر آنکه قاضی می گفت سه تروی بمولود اضافت نموده به جمیع فجاج الارض بالشرق والذب و وفات له الاثمان زادوا و اربا دعوت قلوب ملک الارض حفا
 من العرب گفتار در میان شهبای غریب که از آمنه و خیره مشاهده کردند در شنب و ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن
 صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد و بعد از آن خانه را بنایت روشن دیدم ترس و بیم من استیلا یافت و چنان
 احساس کردم که در غم سفید بال و بخود را برین مالیده آن بیم از من زایل شد و شکلی بر من غلبه کرده شربت رغایت سفیدی نزد من آورد و در حین آنکه گان بر دم گزید
 چون بپاشیدم از غسل شیرین تر بود و جمیع زنان بلند بالا دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبدمناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که با آنها از کجا
 و آنان مرا تسکین می نمودند و درین حال دیبانی سفید دیدم طولانی و ندانی رسید که او را از چشم خلق پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ایرقها از لفره در دست
 گرفته و از من عرت می چکید که بوی مشک افشت و من می گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوسطه طیب و مشاهده کردم که بخانه در راه
 بودند با مقدار کمی زرد و بای یا قوت و حضرت حق حجابها را بر لقم ساخته مشارق و مغارب ارض را معانی دیدم و بر بام کعبه و موصوفه هاست دیگر علمها افزاشته بودند و در خانه
 مولات بسیار عسوس می شد که حرکت کنند گان را نمی دیدم چون نموده متولد شد در حال سجده رفت و مانند کسی که تفرغ نماید و عالم کند و ستمها بر آسمان برداشت ناگاه دشتی
 آورد و او را بر پشته اند و در گرفته از نظر غائب شد ندانی رسید که او را در هوا الید انبیا بداری و الترفیف ملت صیفش پیوسته اند و بر پرشش بر اسیم عرفت که بند و یدریا
 بر پرتاب ایل کار دانند که کفر و شرک در زمان او نخواهد بود و بعد از آن دیدم که در صفی پیچیده و حریه پاره بهشت است و در زیره گشته و بود و نکلید با در دست داشت که قاضی گفته
 این محمد است که فاتیح نبوت و نصرت و مایه در دست است بعد از لحظه قطعه ابر دیگر نازل شد النور از قطعه اول که آواز سب و جناح فلک از آن سموعی می شد و محمد از نظر من غائب
 گشته و بعد از زمانی دیر باز ندانی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر رویایان جن و انس عرض کنید و ندانی امیدوار که صفوت آدم و قوت نوح و ولایت
 ابراهیم و سخت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و موت داود و زید یحیی و کرم عیسی بوسی ارزانی دارید و او را در بحر اطلاق انبیا و رسل غوطه دید
 پس از لحظه او را با فم که حریه پاره سفید و درست داشت و ما معین از وی چکید و قاضی می گفت که شمع مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده و هیچ کس از خلوقات نماند که
 مطیع و منقاد وی نگردد و سیم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد بن طاهر شد که رویای ایشان چون خورشید در لمان بود و بی از آن مسکس بر لقیه
 از لفره و درست داشت که بوی مشک از آن بنشام میرسد و درست دیگر طشتی بود از زیره که در برگرفته آن طشت لولوی بیضا لیسبه کیده و از غیب ندانی رسید
 که چون او کعبه اختیار کرد و آنان جسته قبله را اسکن او ساختیم و ششوی هم حریه پاره سفیدی در دست داشت که خاتم دی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در
 طشت نشاند و آب بروی بخت و تا بهفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر با سه اورا بوسه دادند و رضوان که صاحب حریه بود و او را در آن حریه پیچیده و شک
 از فرط لبیب گردانیده و لحظه او را در زیر پنباح خود گرفت و چون او را از زیر پر پیرود آورده سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و لغو نمایی بود
 خوانده و سیم پیشش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا و در دل تو بود و ایست نهادند و تو علم و انبیا و شمع ایشان و فاتیح جهان در دست است
 و بهشت تو چنان در دلهای گرفته که مردم بجز در آستین آوازه تولد زمان و در میان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دیان بر دیان وی نهاده و چنانکه مرغ بجه خود را چینه
 در دهن داشت طلب زیارتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد که مجموع اخلاق حسنه را بتوان زانی داشته پس و غن بر سر و رویش مالیدند و موسی
 بر شش را نشاند که در دهن و سرش کشیدند و او را در برگرفته از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متعجب ماندم و گفتم قوم من کجا
 در چنین حالتی گویانیت شده اند چه من شنب است که درین مقام بجام وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمی شود و درین آسما محمد را همان شخص باز کردی

اشکاء تسویه در میت باز هم یا نهیم را قلم حروف در زانچه طالع کسی نگاه کرده که لیفیه کو اکب دریا زده هم بوده و تسویه در نهیم و این از نواد دست و آن شخص علوم
عبد القلاح نام داشت المجرم در زمان پادشاه اسلام ابد التسلط سلطنت بنا به عقوبت کینه از او بود و معاقبت گشت و یک دو سریری که تا اکنون مانده اند امید نیست
که همان عقوبت گرفتار آید غرض از ثبت این کلمات آنکه لیفیه از راه ان در صد ان مرا صد تنیم و عاز خان و قایلین تقویم لید از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت
بنابه در میت در جبهه جدی اتفاق افتاد و از الطبا این برنج که بانه نش منافی القلاب نیست بر افرق و صبح ولادت معلوم میشود که این نویسنش بونا فیس تا در قیامت با القلاب
از مان بر تنه عالی ناست و مستقیم گردد و دیون صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با شتری که منبوع سعادت است و در برج عقرب که باز هم طالع هایلون واقع شده مشیر است بر آنکه
از اسباب دنیوی و اخروی و سعادت هوری و معنوی هر چه در خیمه مولود گردد و در هیچ انتظار میاید و منا گردد و مقام این دو کو کب تسویه در غاشه که ارفع محل از طالع مولود از فلک
است که تا آنکه از شرف بحر است در دنیا و آخرت بحظی و افر محظوظ باشد و خوشتر عالم فرو ز در محل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته ناصیت مقامات علیا شمس مسماع
عرب و عجم رساند و دیون بهرام با آفتاب در ان موقع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی بای از حد خویش بر دین گذارد و تیغ قهر سرافکنده گردد و زهره در حوت که
بیت الشرف است با عطار که منجان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتائج آن دانند در رسوم طالع دست در آغوش کرده و زبان صیغ در سر و آند که کلمات این صاحب
دولت اثر مل و ادیان خواهد بود و فکر که معمول آثار علویات و سفلیات بواسطه او است در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده و بر اینست بر آنکه آردین در
اطول و عرض بسط زمین را فرود گیرد و آس که ماده افزایش است در جزو که شرف او است و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عید چنانکه گذشت سر نموده با طواف القبا و اد
از جمله فرخندگان ان اگر داند و نوب که کم و کاست نسبت با و کند و در او هم سکون گزیده تا از اندامی صاحب شریعت عزاد و بیج مسکون داری نگذارد و آنچه از دیون کو کب
درین زانچه سلوک گشت زمره از باب سیر نسبت با و مشتمل بر خیم کرده اند که در زمان دولت بوفیه از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قائل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول برج جدی بوده و در صفات خویش آورده اند که ولادت با یلوش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی است ظاهر چه غفر که بی از منزل مسوده و شرف
با اتفاق علامه فن ریاضی و میزان است نه در جدی نماید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد و الله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده است که طالع فرخنده آنحضرت بر
میزان بوده و آفتاب زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند و تسویه در طالع و در سرطان و قمر در اسد سودا و اوراق از صاحب فضیله که در شن نجوم از شما سیر اتفاق است
استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنود و تسمیه درست کرده اند چه شب و ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت تعیین نموده و پیستم در جبهه جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقه مذکور
شد و زحل و شتری در رسوم در برج عقرب بوده اند و در برج در جبهه سرطان و قمر در جبهه هم و در جبهه همین برج بوده و شمس زهره در کور و عطارد در حمل مقام دانسته و بر رای شهر
هر صافی نمیکرد کام گیتی ناست لسان آفتاب روشن و بهرید است که آنچه در زانچه طالع هایلون این طلیت پاک و منی اطلب خطاب لولا که لما خلقت الافلاک نیست اتفاق
همی بر قول جماعت که احوال موجودات عرض گیتی را منوط و رابط با وضع فلکی دانسته الا اهل تحقیق را عقیده است که آنرا که بود سابقه لطف خداوند ابرام
بهرش عجبی کارگر از دین دعا گو که قدیم را بیتی است از آیات جواب قصیده بحر الا بر که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نبود و آن بیت نیست بلکه از اوضاع
علویات اند و غیره از شرف طبع است و در اختر گزیده و منشر است و ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را البقیله یعنی
سعد و میان غلامی که از ان سرور مشاهده کرده و بهر آنکه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت رسول را شیر داده آینه بود و بعد از ان نویسن کینرک
ابو لهب که پس از سرور نام داشت و پیش از ان حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود و بنابرین در زانچه که در حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزیین فرمود که برین
فلک نیست چه او دختر برادر نیست از ارضاع گویند که چون نویسن خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با ابو لهب رسانید ابو لهب او را آزاد کرد و بواسطه این در بر شرف و شنبه که
این اتفاق در ان شب افتاده بود در عذاب ابو لهب تحقیر واقع میشود و قول است که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابو لهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست
ابو لهب جواب داد که در جمیع روز و شب عذاب و محاقم الا در شب و شنبه که اعیان نویسن در ان شب واقع شده تحقیر و عفو هم نمیشود و مر از میان دو انگشت سبابه
در طلیت آب میدهند و کتب سیر مذکور است که بعد از تزیین حضرت نبوی نویسن بجا خیمه که آمد و او را خیمه احترام می نمود و آنحضرت نیز در باره آنحضرت می فرمود
و بعد از پیوستن نیز با یالوسه می فرستاد و چون شش شنبه بود که غدر نویسن در سه از خلق نهان در کنج که نهان شده علماء را و اسلام او اختلاف است و بعد از آنکه نویسن
چند گاه به آنحضرت را شیر داد و طبعیت ابو لهب با ان دولت الهی را بشمارد و او را البقیله یعنی سعد بر در کیفیت این واقعه چنین است که اشرف حرم و صفای پدرش
بیت حرارت بود که با سببه آنکه از رواج خاص اوقات را حرف ایشان گردانند اطفال را بر صفات او و با طرف قبائل میفرستاد و نرادر جانی که بطاعت

هو او مذو بت ما شصت باشد و در شش نماند و هر سال در فصلی بسبع و خریف بنا بر آنکه فواید بار از اشرف قریش مستحقان میرسد از اطراف و حوالی که عورات بحرم می آمدند و اطفال اشرف و عظمای اگر فتنه بمنزل خویش می بردند پیش از آمدن زنان نبی سعد و حلیمه مکر و اخذ اولاد قریش بکشت ارضاع در آن قبیلکه قحط و عسر و عظیم در آن زمان بود چنانکه شیر در لبها نماند و جمیع گیاه هم او در عرض نصف آرد و مردم از عدم قوت بیگفتند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید در آن سال در صحرا طواف می کردم و گیاه سه خور و یکم و شکر باری بجای می آوردیم اطفال نادین آنسانه روزی پنج خورده بودیم و از گرسنگی بر خود می چیدیم ناگاه در آن شب در و درون فرید پروردگار شکستند و منیدانستم از الم جوع بنالم یا از در ولادت و گاه چنان بیوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه با ستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته و رای که از شیر سفید تر بود غوطه داد و گفت لب یار یا شام نامشیر تو فراوان گردد و من چند آنکه می آشناسیدم او را از یاده تحریر می نمود و آن آنرا از غسل شیرین تر بود و آخر اگر گفت ای حلیمه ای شماسی جواب دادم که منی گفت من آن حمد و شکر می که در حال غنست و شست می گفتم ای حلیمه و طیفه آنکه بی طهارت و کس که در آن مکان براسه تو دست و رزق پیدا خواهد شد و نورس طایع از آن سرزمین با خور و خوابی آرد و بکتمان این سخن امر فرمود و دست بر سینه من زده گفت خدا تیر ترا بسیار گردان و تر از دره فراوان و چون بیدار شدم پستان خود را به شیه با فتم و الم گرسنگی تیر زایل شده بود اما خرد و بزرگ قبیل در خشت گدازان می کردند و از فقران طلبش بگمان آنکس نامش شده بود و از داری گرسنگان گوش کرد و بیان کردند و این بیت مصداق حال هر یک آمده و بفرود در خشکان بجای خویش بندیده و در دیگر سالها با شتران به بعد از آن خواب عجیبی تشابه کرده که درم کنیز و در حال من راه یافته بود و من در نظر زنان قبیل با جمال و طاوت می نمود چنانچه من زن که مرا می دید و تعجب می کرد و گفت ای حلیمه عجیب حالتی ترا هست که ویر و زور و غایت ضعف و لا غرض بودی و در روزی بخت ملوک و دختران شهر باری می مانی من چون با خفا سے این را ز نامور بودم صورت تقییر را چندان دشتی نمی گفتم درین آنسان و مردم قبیل و بعد از طهارت که نمودیم و هنگام نزول دار قال از منازل آواز سه و غریب می شنیدیم که باقی میگفت که خداوند اسمال بر زنان حرام کرده که دختر از بزرگت مولود و خنده در میک و قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورای زمان قبیل سده شتابید و بر یک مولود و سه را فرایند و با جرم جلد زمان قصد حرم کردند و من نشو و سر و با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوش می داشتیم که از لاغری مجال کام زدن نداشت و شتر و شتر و ضعیف و معصوب بابو که در طرفه شیرین و شیرین حاصل تھے خدا اتمان و خیزان و عقب کاروان میرفتیم و هر چند جد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار شاهده می کردم و چنانچه بهر چه می گذشتم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نوزایان از آن شیر خور و خور و درین زمان خفا سے سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه شتاب که خدا تامله را کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در لبی از کتب میرسد است که حلیمه گفت آگاه از شکاف کوه مرده بر من ظاهر شد و ما مانند نخل با من و برست او و خبر از نور بود دست بر شکم و راز گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند که می بشارت بنور ستاده و را از مرده که شیا طین و متمران را از تو دفع کنم من با شوق گفتم تویی بنی انچه من می شنوم گفت نی چه بود است ترا که مانند خالخان می بینم پس در رفتن شتاب کردم و نیم بادر و فری می که رسیدیم و در لبی نسخ مذکور است که حلیمه گفت در آن شب بخواب ویدم که بر سر من در شسته میز بود و با اعتماد بسیار و در آن میان غلی مشا به کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیل که بنی سعد و در گردن شمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه مالی ناگاه خرمالی از آن درخت بکمان من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از غسل شیرین تر بود و آن خلایق از من زایل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود و حلیمه گفت روز و شب بعد از وصول زنان نبی سعد بکه رسیدیم و طفل من در آن روز شیر نمی خورد و حرکت میکرد و چنان با شوق گفتم مکرده است چون این سخن گفتم در حال ششم باز کرد و در روزه من شنیدم من تعجب شدم و کودک را در آن منزل را کرده با طراوت و جوانب شتابان فتم تا فتم تا فتم بچنگ آوردم هر چند پیش چشم کمتر یافتیم چه زنان قبیل بر من بیگفتند که فتنه و اطفال تمولان قریش راستانده از حیثورت بلول و مزون گشتم و از آمدن پستان و نادام شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بودند و میگردید که هیچ کس باشد از زمان شیر دار که در خشمی نگرفته حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند عبدالمطلب و قریش است نزد او رفته شرط شصت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسیدم که تو چه کسی گفتی از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش و وصفت میکنی سعد و حکم که موجب عنایت اید است آگاه گفت مرا که کیست بنیم عهد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند باز نرارد و هیچ نفی از بنیم تصور نیست امید دارم تو بروی بروی بروی من گفتم بروم و درین باب با شوق خود نشو و شرت که عبدالمطلب گفت اگر ای بنی نیست چون پیش نشو و شرت و در صورت و احوال و بیان تمام حق تو را می سرور و در دل می آید و خنده گفت ای حلیمه شتاب و آن کودک را قبول کن که این معاد و دیگر است و او را که در خور ازاده من گفت سپهات زمان نبی سعد اطفال انعی او اشرف را اگر قرض چیست در کرامت یافته و تشابه کرده که بنیم با خود

او باعث زیادتى محنت است چنانکه بر این سخن منزلت بمن راه یافت ولى الحال الهامى بخاطر سید که اگر خداوند کنى بهرگز فلان نیایى اللهم نزد عبد المطلب است
طلب فرزند نمودم و بر بنو لیسبه زنده سر برداشت و گفت خداوند این را به محمد مستعد گردان آنگاه پدر بخانه آمدند برده زنده را دیدم و روئے او چون پدرى تافت و در
من خندید و مرا نزد فرزند خود برد و کوهى دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالم تاب بود و لطف حسن و جمال او شده در حال از گناه بهر نیم شیردان خنده آنگاه پستان
راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروى عرض کردم اتیان نمود این عباس گوید که در آن زمان بهم آنحضرت بعد از موفى بود که یک
پستان جهت شربک خود بگذاشت چنانکه در جمیع اوقات برین دایره از پستان راست آنحضرت شیرى خورد و هرگاه بعد از شیر خوردن مى خواستم که لب مبارک او را پاک
سازم از غیب مرا درین اسبقت مى نمودند تا خواجۀ عالم فارغ مى شد از شیر خوردن فرزند پستان در دهان مى گرفت آنحضرت چون شهویرم جمال آنحضرت را دیدم
در افتاد و گفت ای حلیه در میان آدمى زار و بیهوشه خوب تر ازین نریدم و چون شب شد نور سیه دیدم که از جمال و سیه ساطع مى شد و دروى سینه پوشش را دیدم بر بالین و
ایستاده شهویر را از خواب برانگیزتم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بگفت این را از شرائط و هیئت را بچاسه آورد و گفت تا این طفل متولد شده احباب را بود
و علمای لغاری شب در روی آرام و قرار نماند و انگری بخانه خود مراجعت خواهم کرد و در آن هیئت روزی که بودیم هر روز بخانه آمده میفرمودیم در غایت
ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت مى کرد و چون غریب وطن نمودیم آمده را و دعای کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست
پایه بر زمین نیر و سر بر آسمان مى کرد و دستا تمام بکشد سیه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام اکسبیشى گرفتى زنان بنی سعد تعجب نموده
گفتند ای حلیه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجیه که قوت رفتار نداشت و از همه مرکب باز پس مى ماند درین سترى هست و ترانمانى عظیم است شنیدم
و دراز گوش در تکلم آمد و گفت و الله ترانمانى عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتیم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کسیت من حامل محمد رسول الله
که فرمى دنیا و نور عینه از دست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیه در آخر عمر غنى شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر ریه گو سفند
از ششم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند فاکلى در آن میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیه میدانی این ضیغ کسیت محمد رسول الله العالین است
حلیه گوید و بر من زنده که نزول سیه کردم آب و علف بسیار و شجاریه و در قدرت خدا و انجا پیداى شد چندان غراب و غایب در آن راه مشاهده من گشت که زبان با
از تفریق آن غایب است چون برین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گو سفندان بی نیل و کم شیر بخانه مراجعت مى نمودند و گو سفندان ماکه لاغر
بودند و بچرخ صحت یافته فرزندند و هر شام که از چاهگاه مى آمدند سیر و پیشرو بودند و گو سفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز مى گشتند و ابل قبیله صورت حال را
مشاهده کردند که در لعل گو سفندان با پر آب و علف است در واقع ایشان خشک و بکلیه را عیان خود را مى گفتند که مواشى ایشان را در مواضع اغنام ما مى چرانند و گو
انکه برین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود و لولع خیر و برکت از من وجود او شامل قوم بود و حلیه گفت محمد هرگز بول و علف را در
جانه نکرد و در رویه دقعى معین است که باران بول و دقعى نفعه اقامت مى نمود و هرگاه قفسه شستن بدن اهل او نمودی و او را پاکیزه و طاهر یافتی آن طفل هیچ چیز را
چنان دشمن نمیدانست که اندک شرفش را بکشتن شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غیب رفتی تا آنرا پوشیدی و هرگز گریه نیکى کرد و در خلقى نمیدانست و هرگز
او را میدید و در محبتش بیافاقت مى گفتند که از شما پدیدار شدم شسته از وی شنیدم که بهتر از آن شنیده بودم این کلمات بر زبان مى آورد که لا اله الا الله قدوسا و احدا و احدا
و الله من لا تافذه ستمه و لا نولم این کلمات اول را بود از آن وقت که در کلمه در دست پیچ چیز دراز نکرد که گفت لبسم الله و بدست چپ پیچ نکرد و بنا بر اختتام آن حضرت
از شهویر با احتیاج باقتال احترازمى نمودم در روزى چندانى بالید که دیگران در نهفته و در سینه چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگران در ماهی و در ماهی
ایست نمود و بنمود دیگر و بیابان نیستی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد و او را پوشانیده با دخیلى مى گشت و برکت مقدم شریف او حضرت و اسباب لطف
نعت بسیار بجا زانى داشت و گو سفندان و رعیت با بسیار گشت و علف این محتاج باشد و چون دو ساله شد و سیه تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بزم
چون بگلى محبت مامور و فدا بران بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از سوادى که بروى ایمن میستم همان بهتر که این کودک را در دست دیگر مادرى و در پستان سیه
دالاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت رسول الله بنزد اول افتاد و آمنه فرزند خود را با داده و مقفنى آرام بخانه مراجعت نمودیم و نعم الی و بارک الی و فایده بود
تراید بود تا از سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف زانى حالات آنحضرت تا نیکه شوق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی
از متاخرین تا زمان با تحریر نموده اند و الله اعلم بالصواب ذکر شوق صدر آن سرور عالی مقدار حلیه گوید که او را در برابر و برادر بود و در رفاعى که برادر

رسا و گویا که چنانچه بخت او را نرساند و در طلب او برسد که آن یک روز از نماز بیرون آمده گفت برگرد از پیش من این صورت مشاهده نموده بگویم فرزند خود را طلب کن که او را شایسته بنمایم
چون از جهان جدا شد و بپای خود آمد و در حقیقت حال را متروک و عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر سر کوه صفیة قریش را جمع آورده ایشان را در محفل که بر جنب طلبیدند
از وی نشان یافتند بعد از حرام و در میان عبد المطلب تنها به سجده الحرام در آمد و سفت بار طواف نمود درین آنجا آواز یافتی شنیدم که بخیر خدای داد که او را ضایع نکرد و عبد المطلب
گفت ای باقی خود را که است جواب داد که در دای تمناه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پیرشیده متوجه آنجا بنشد و راه و رقبه بن نوبل و در جوار او شده با عبد المطلب
حضرت طالب محمد موافقت نمود آنحضرت را در بای درخت مورد و پیر نشسته است روایتی آنکه سوره تفتی و عروین نوبل حضرت ختمی پناه را در بای درخت مورد و پیر نشسته است
و ادراک او را بر می چید و از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد المطلب بن عبد المطلب عمر او را برگرفته بعد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بحال خوابه کائنات روشن
شد طلای بسیار در شتر پیشان مستحکم رسانید و نعمت فرادان بکلیه از آن داشت و تقنی المرام بمقام خودش یا که در اندیشه بیدار نیست که در کیفیت شوق صدر این معنی چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیه آنحضرت آینه سپرد و آیات متعده در کتب میرسطور رسیده این مختصر احتمالی تبیین آن ندارد و لا جرم بر شمه از آن چه علمای سلفه درین باب
نقل کرده اند اقتضای اقتضای گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت بنوی رومی نمود و تا سال سیزدهم فنی آنست
که آنحضرت پیش از نظام و بعد از چهار سال و در قبیله بنی سب بن بکوند و در چهار سالگی حلیه او را از آنست برده و آنست گفت که او را مصحوب بنو خویشتن بقبیله خود برگردانند و ای که اندیشه دارم
حلیه را این صورت موافق نزاج افتاد و از بر کانی که ازین مقدم او مشاهده کرد و در او با آنست تقریر کرد و چون چهار ساله شد شوق صدر واقع شد حلیه نوبت دیگر جناب رسالت پناست
به راه خود که آورده آن حکایت را مروض آنست که داند باز آن سرور را بقبیله خویش برده و فریب یک سالگی بگریه متعده او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب می شد حلیه از
مشاهده آن حالت خائف گردید و آنحضرت را که آورده حکایت را به نقل آنست رسانیده او را با مادرش سپرد و او حازم گوید که حلیه آنحضرت را در پنج سالگی بکبر برد تا عبد المطلب را
پیر بنی از کانیان او را دیده گفت ای منتهی عجب این پسر اقل کنیز که چون بجز خود رسیده است متفرق گشته و بعد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت و به قریش
از وی ترسان بودند و خبری که در دو سال ششم آنست جناب نبوتی را با نام امین بپیر برده که پدر و اقربای خود را زیارت کند و کتاب باه و در خزانه که به از النابیه موسوم بود
گردانید و چون نام امین مراجعت نمود و پدر و مادر و النابیه رسیدند آنست در آن منزل از عالم خالی از حال نمود و در میان موضع مذکور گشت و چون امین با حضرت بکبر آنست عبد المطلب
او را در برگرفته از فرشتا آنست بسیار رفت کرد و متعده و تربیت او مشغول شد و گاه گاه در خواب بپیر باری نزد او رفتی گفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال ششم
کالعه از بنی مریج که در فن قیافه پیرینا داشتند عبد المطلب آنست که در محافظت این فرزند کما بین سسی و ناکه با هیچ قدری شبیه تر از آن قدری که در مقام امیر ایم است از قدم او نبرده
ایم عبد المطلب باو طالب گفت آنست که این جماعت چه می گویند بهیم بام ایمن گفت در محافظت خود شراکات یافتند بقدر قیام رسان که اهل کتاب بر آنست که او بخیر این است خواهد بود و این
سال عبد المطلب او را با اتفاق خود به عاصه باران برود و چون مقدم او قریش بمقدمه و خویش فاکر گشتند و صورت واقع چنان بود که از رقبه بنت ابی لهی برادر او عبد المطلب
مشغول است که آنست چند سال متوالی در میان اشرف و اهل آنکه چنان خطه عظیم روی نمود که از زر و عجز نام و ضروع غیر از نشان نماند چون فاکر و محنت نهایت انجامید در میان
خواب و بیداری شنیدم که باقی می گفت که ای منتهی قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و او پیغمبر است که بسبب او عیش خویش و باران نافع روزی شما خواهد بود و احتیاط
کنید که در میان شما دویس بزرگ کشیده و بالاسفید از نام بنی بلند کشاده پیشانی که مرقه است او دراز باشد با فخره نسب بود که نیست بگوید که او فرزند خود که از میان قوم بیرون
آمد و از بقیله شخصی غسل کرده خود را بلبیب باخته مجموع بهجت بار طواف کند و در همه حاجت او بگوید که او بقیس روز آن مرد و موصوف و عاصی باران کند و در فیلان آمین گوید
تا باران نازل شود و عیش خویش یا بند رقبه گوید صیاح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاسته با سیر که صورت و اقدار در میان نهادم چون حرم است که گفت آن شخص
عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب گرد آمدند و از هر طبعی موی لطیف نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست
بر عا بر داشت و گفت ای برادره حاجات و کاشف یلیات و باز دادیده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در حجاب حرم توانند و تسکایت از قحط و تنگی خنایند که
اقتسام و حال ایشان بکمال و شرف نوال رسیده آبی بارانی فرست که موجب رستگاری نبات و طیب حیات شود و ای گوید بچند اسو گند که میفرستد قصد باز گشتن نموده بگویم
که باران ریزان گشت و چندان بارید که رودخانه را و آن شمره صفا و بد قریش مثل عبد الله بن جده مان خنهاب بن غیره و غیره جاری بعد المطلب آورده گفتند که با او حاجا
گرامی باد این نسبت ترا در سال ششم از ولادت حضرت رسالت عبد المطلب و فاش یافت و هم درین سال نو خیزان عادل و حاتم طائی که بهر دو از تعریف مستغنی اند
و در عیت حیات بمقتضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبت که با او داشت خطه بکار قشتر رضا نمیداد و شبها او را

در جمله سینه خودی خوابانید و طعمهای لذیذ میخورد و اهل و عیال ابو طالب چون میوانفت حضرت رسول میفرمودند که در طعم فاضلی آمد اگر چه او طعم تناول میکرد
طعام با خرمی رسید و ایشان بچنان گرسنه می آمدند ابو طالب وجود او را بر خود مبارک دانسته میفرزندان صلابی ترجیح می نمود و حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب
نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از نبوت بطور پیوسته چنانچه از سیاه کلام آینده معلوم خواهد گشت انشا الله تعالی گفتار در بیان و قاضی که از
سال نهم و دهم سال نبوت و پنجم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و او اهل اخبار آورده اند که در اول سال نهم از ولادت هلالون حضرت بنوی ابو طالب
بی آنکه خواهد عالم را همراه بر عزیمت تبارش جانب شام را به هیثم و ادبر و اینی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت ای عم مرا بکجا میگردانی که نه پدر و ام
نما و ابو طالب را ازین بمن رقت دست داده گفت و الله که این را با خود ببرم و ما رفتش جائز نمیرم و واپس آنکه آن روز خواهر را گریان دیدار سبب آن رسید
سید کائنات سالت گشته ابو طالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول گفت بل ابو طالب سوگند یاد کرد که و الله لا افارککما بعد از آنکه
ابو طالب و حضرت مقدس بنوی بموافقت کاروان قریش روان نمیداد قطع منازل و طی مراحل نمودند و بهر فرسخی مهر رسیده قریب بیستم بجای ای را به سبب که شخصی
بود از علامه لغاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قهوی داشت و از کتب مسموای سیدالاست که خاتم پیغمبران معلّم لیلالات که از موصوف بصفاتی چنین است و
و قتی از اوقات معین آن سرزمین را بقوم شریفی شک خلد برین خواهد کرد و امید در ترکه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه را باین وقت بودی در آنجا عبادت
مستوفی گشتی و اسوه ربیان آن زمان بیکر با سیرت و طاعات خاتم انبیا آن صومعه را بعد از خویش ساخته بنا بر عدم و جردان نشانیهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال
ملفت قافل و بنا بر اسبیل نشستی و از کمال توجیه بارگاه احدیت با آینده و درنده بحالیه و مکالمه پیردختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید
و بعد از آنکه حضرت استعداد با برادران روزی که قافل اسعاد و نشان از عقبه بالایی آمدند بیکر از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت
آفتاب مقداری سحاب سایه آن کاروان شده با اندازه حرکت آن جماعت میرفت خود و شجره مدّره که در راه بود یکی از اهل قافل را سجده می کرد و روایتی آنکه چون از
عقبه بالایی آنرا بیکر از سنگها و درختان شنید که با و از اندک گفتند اسلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپایه صومعه فرود آمدند ابو طالب با حضرت جنت نزول بپایه درخت
نشستند و آن قطعه آب سیراباه بطن درخت انداخته آن پیغمبر و خرم گشت بیکر بعد از نشاندن آن حال جانم شد که حضرت بنوی در آن میان ستلجرام حاضری ترتیب کرد و
با آنکه اطراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد و همای عام در داد که با بر فقیر و غنی و پیچ جوان این کاروان بدعوت حاضر گردید و هیچ احدی کائناتین کان تکلف جانز
نزداد و تمامت قریش مجلس را بهیچ اندر الا شرف و در میان عبید منافق که بنا بر منورس با شارت ابو طالب در منزل توقف فرمود و بیکر اینفلر معان در هر دو همان نگریست و
بطلب خویش نبرد و بکشت کشید این امر بالایی صومعه رفعت نظر بر رویه مذکور و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بست و اول یافت و از بام زیر آمده با قریش گفت
که التماس آن بود که خورج قافل قدم زنجیر فرماید و تصور چنان است که بعضی گفته اند که از ایشان جواب دادند که غیر از جوانی نرسد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذارد
ایم پیغمبر کس تخلف نشده را بهیچ گفت از روی سن آنست که او نیز حاضر شود و بعد سفره دشمن بنزد ابو طالب متوجه تا بگوید یکی دوست نیاید بفریاد گفت به عمارت بن عبدالله
با متوفی از آن هر چه رسالت مبارک نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بران صومعه بر تو افکند اطراف آن بقعه از نور هلالی نشانی است همانست پذیرفت بیکر استمال
تمام نظر با وضع مقدس بنوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علامات می که در کتب قدیم بمطالعته او رسیده بود می دید و چون اهل قافل طعام خوردند و بعد از آن
نمودند بیکر ابو طالب را با حضرت بنوی که بنا بر اختتام کمال ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود به وقت انشمارت کرد و روی ابو طالب آورده به سید که این جوان چه کس
تست جواب داد که کبر نبوت بیکر گفت باید که پدر ما را و او را و زمره اصوات باشند ابو طالب گفت برادر زاده منست را بهیچ فرمود و بعد وقت پس بیکر التوجه بیکر حضرت بنوی را بیکر
برای آزمایش و امتحان و از سیرت و ایمان گفت هلات و غری ترا سوگند می دهم که هر چه از تو سوال کنم بر دانی و قورم جواب گوی حضرت رسول فرمود که سوگند ده مرا
بر ایشان که هیچ چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم را بهیچ گفت من الله ساکنک از احوال مقدس بنوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و بیکر اسطالون سواد
خود یافت چون از خواب آنحضرت احتضار نمود فرمود بنیام یعنی و لایام قلبی بعد از آن نظر به چشم مبارکش افکند از ابو طالب و بیکر متوجه همان که بموافقت او نشسته
بودند به سید که این حضرت است پیغمبر او را اهل شجره و یا نه گفتند که هرگز نایمیم که منافقت روی نموده باشند آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات
خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بود و در طافه که بنا بر این از حضرت مقدس بنوی التماس کرد که بکین الکفین را بر من سازد آنحضرت از فرط حیا انشمار نمود و چون در خوا
بیکر را فراموشید و شفاعت ابو طالب بآن منضم گشت شریع لباس و صومعه را بهیچ خاتم نبوت را در میان میزد و گفته جایون آن سرور دیده از مهابت آن

بنو سلیم خاتم نبیان ابعاض شراط تجارت بقدم رسائی حضرت رسول صورت حال را باطلو طالب تقریر کرد ابو طالب گفت ان نذر الرزق ممانه الله ایک بیان از قیامت
که خدای تعالی بتو ازانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی تبرجیب مغرب و داخه خدیجه غلام خود میره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه کج
از خولستان خویش را که او را خرمین بن حکیم می گفتند بر فاقه آن فاقه سالار و نوگان راه شریعت امر فرمود با کمال بیرون متوجه سفر شدند و شتر خدیجه بکمال تحمل بار نبوت نیامده
از رفتار باز ماند و خرمین آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پایی شتر نهاده و عاف فرمود شتر آن در حرکت آمده بر مطایمی قافلہ پستی گشت
خرمین چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را نشانی عظیم خواهد بود چون بحد و مصر رسیدند قریب بصومعه مسطور را رسید که او را قسطنطین نیز گویند کاروان نزول
کرد حضرت پیغمبر در بامی در خنی بنیست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران دو جو بیار نبوت انداخت مسطور چون این حال را مشاهده کرد بی طاقت گشت از
بام صومعه بریزد و بار رسول خدا گفت که بحق لای و غری که ماست پیست حضرت مقدس نبوی فرمود که ما درت بے فرزند باد و و رشوا زن که غریب پیچ سخن نکرده که آن
برین کاران تر باشد ازین سخن و در مسطور حیرت باره سفید بود و گاهی در آن حریری نگریست و گاهی در روی رسول حکیم کرد و چون نیکیا حیا کرد و گفت بحق آنکه انجیل را بنیست فرستاد که این
اوست خرمین که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر روی استیلا داشت تصور آنکه شاید که از اسب نسبت بان سرور غری ظاهر گردد و شمشیر کشیده رفتار آواز داد مردم متوجه
شده راهب بصومعه درآمد و در راهبست در بام آمده آواز برادر کرد که چار از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کار وانی عزیز تر از شما بر من درین محل نرود و نیامده من درین
حریری یا بکم که تخفیکه در بامی درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او بردر سنگاری باند و هر که خالق کند پلاک گردد و بعد از آن از خرمین پرسید که ترا
با او چه نوع نسبتی است گفت من خدیو نگار اویم و حکایت باز ماندن شتر آن وقت یافتن جمله را معروضی را بهب گویند از راهب گفت من سری بنوی سپارم گلستان آنرا از تو تو قیام کرد
خرمین قبول کرد مسطور فرمود که درین حریری یا بکم که این شخص بر میخ باد و علیه کند و بر مجموع عبدا و طفلا بر هیچ کس با وی مقاومت ننماید و در غایت بزرگی او اندیشید که
پیشتر دشمنان او بود و باشند از شراستان بر و خرمین کن خرمین این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من شخصه چند در توشا پده میکنم که در دیگری نمی بینم و قصه زن آن
که پیغمبر موعود که از تمامه سحر و جادو و تونی و خدای را عجب محبت لومی یا بکم من پیرو دستان ترا و دست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را
با یکی از یهود مباحثه حبیب معامل در آن سفر واقع شد یهودی گفت که ترا ایلات و غری سوگند میدهم حضرت رسول فرمود که برگاه ایلات و غری گذرم روی خود را از ایشان
بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خرمین گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علمای ما حضرت او را توبیت یافته اند
با کمال چون مهم تجارت بر حسب و نحوه با تمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز یک رسید آن رهناسه اصحاب پیغمبر بر شتری سوار بود و میره بر
شتر و گاو و مرغ و حیوان و در حرارت آفتاب چرخد از ای ملازم حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان در غریه خویش نشسته بود چون شتر
حال را مشاهده کرد این امر عجب با ایشان نموده غنشینان تعجب بردند و چون میره بخد رسید و از شتر پیچ که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد و خدیجه از سایه
انداختن مرغان پرسید میره گفت از وقت مفارقت عذیر علیا تا غایت و نزول و ارتحال حال بدین منوال نموده بعد از آن میره بشرح عجاب و غراب که در رفتن
آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود و بر داخه و حدیث یهودی و مسطور را بهب را نیز بعضی خدیجه رسانید و خدیجه که عقل زمان بود بعد از ملاحظه این حال بر تریج رسید
کائنات را غیب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر و خدیجه را درایت و کمال فطرت و شکاکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صفات و بدترینش آرزو ستیز و چرخ او داشتند
و عرو من و توفیق و بر وی عرق کردند و او بمناکحت یکجک از بنو لایان عرب و با بزرگان با حسب و نسب را نشانی نمی شد و چون در و قایل االات حضرت رسالت تامل کرده
مرا و حبت او بر خاطرش استیلا یافته بالفیسه نام که عورتی بود و بغایت جمیل و عاقله اظهارانی الضمیر نمود نفیستة بعد از آن مواهلت شده نزد حضرت رسول رفت و از آن
حضرت کمال در ابی که نشسته است سلام نمود که میل که خدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بهب حبت خدیجه را غیب و بد بخت آن صاحب سعادت را حبت نمود
بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و رتبه ابن نوفل که خویش نزد یک او بود و یکی از علما انصاری استحضار فرمود و حضرت
مقدس نبوی یا ابو طالب و بعضی دیگر از اعیان خود بنا بر اشارت خدیجه و در آن ساعت بمنزل او رفتند ابو طالب در آن مجلس خطبه فصیح و بلیغ خواند و مضمون آن
خطبه اینست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل محد و مضر پییدا و در دمارا محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش
ساخت و خانه را که ملاف و قبله خلق است بجا خرمین آسن یعنی بیتی که هر که بد آنجا در آید و در امان باشد کار زانی داشت اما بعد برادر زاد من محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب در ولایت که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجع آید اگر چه مال او اندک است باکی نیست چه مال سلاطین است بر شرف زوال و امریت در حدود

با نام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا محلی که بگذری و بارون سخن مالک را بسمع رضا صفا نموده از سران و اعیان در گذشت و در پیش
از کتب میر سطورست که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی آوازهای شنید و در وقت پیدایشش سخن مالک را شنید و انما قالت اولی
رسول الله من الوی الی الربا الصادقة و کان لایری ذوالا حازه مثل فلک الصبح آورده اند که قریب بیست و نزول وحی آنحضرت از جهت همی از کعبه بیرون آمدی بر حجر می نهد
که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها برای رفتی آوازهای شنیدی که او را اندک در که یا خدایا آنحضرت بر چندین و بسیار
نگاه کردی هیچ کس اندیدی و هم روی غالب شدی از اینجا بگذشتی و هم در آن اوان انوار الهی بختی بر سر چو دل پرورش استیلا یافت که آثار نبوی الله از سر هیچ خاطر خلیفش
محو گردانید و هیچ محبت حق چنان بر طبیعت هایلوش غالب گشت که به حقیقت ضمیمه نورش آثار اعتبار نشانی نماند و هر که بگوید یا تو خاموش به و آنچه نه ذکر تو را خوشتر است
و از قطع علالت و عدم اختلاط با فلائق مهم او بر تبه انجا پدید گزید ای عرب گفتند که آن محمد اعشق رب محمد آتش اعراض در خرس هوای بشریت زده صور حنیال مخلوقات
را با آب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال مطوف ساخت و در کوه حرا با توحی کام قوام تفرج توبه و تلبید پر واخته درین آناه بجهت البقای مهم گام نهاد
و بجز خدایچه آدمی و اندک زادی بر گرفت و باز به کعبه که حرا رسیدی و برین دیر مدتها ریاض عبودت را با آب اخلاص سرسبز و شاداب پدید داشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیلای ظلمات ایام نورانی در رخسار باطن روشن نمیکند داشت اما فیض نیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خلیفش محل و دلیت اسرار با دنیای آدمی و روح الامین گوشه روشن
او را بر در الفاظ و کلمات زقانی تزیین و علم و علوه شد و الهی بلعوم لدنی در روز آسمانی سینا بی کینش را نمودار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع شد
شد و کوب رسالت از دوحه جبل حرا شارق گشته نگشت مهار کش بجا تهم نبوت زینت زینت و قامت تابانیش بخت خاتمت آرایش یافت و ای گنج فرسنگان با
تاج و گوهر آزادگان در مهر شاین ناسه بیوان تو با فتم شراین خطبه پروران نو با ذکر و اتقانی که متقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل
از نزول وحی بانگ فرستی روی نمود و بر تخی بعد از آن صورت یاندرک مهمانی دست و او شخصه از انصار سلیم نام روایت می کنند
که جبری از انصار یهود و دوزی در مجلس بنی عبدالاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد و تو هم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم بیعت گردانیده
بهنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این قلام عمر یا بدو بجلالت او فائز گرد و سلمه گوید که و الله و زشی انتظاری کشیدم تا به صحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان مخلوط و بهر و گشتم و آن جبهه و همان مسد ایمان بنار و دامن با او گشتم ای فلان تو را از ظهور امام در منزل خبر دای عجب حالتیست که اکنون
او را مصدق نبیداری جواب داد که آن شخص موعود نه نیست و اگر چه شیخ دین و دوی نزار و چه چشم انعی بود سودی ندارد با فاهم بن عمر و الفارسی گوید که سبب اسلام
قبیل ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر ادواتی که با داشتند با ایشان جوال و قتال می کردند و ایشان بر سهیل و عید می گفتند زور باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما
او نموده بخارست نما که بزرگم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده که بنده و ضلالت امر را نمودند و آیه کریمه
و لما جاءهم کتاب من عند الله الا بآب و رشان ما و ایشان نازل گشته پیغمبری از بنی قریظ گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهل و خولیان بنی قریظ که با هم پیغمبر بردن آن
شد که یکی از غلامای یهود برده سال قبل از بعثت و میان ما آمد الفاظ را بعین شده و همین سکه است گفت ای قوم باعث حطت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین فحل
و عسرت آن شد که معلوم و محقق دانستم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و لقه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار بخت و مسری هوا جنت ابد باشد و من بدان بعثت
برین دبار آمدم که شرف خدمت او در باقیه روز مره ملازمان آستانتش انحراف با هم خورد و روزگار مساعدت ننزد اکنون و مصیبت من ایضا است که چون آن سعادتمند از
قدوم از زانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بر دی بر شماسا بقیت نگردد که اولی فک و ما را اعدا دین و سبی ذریات و نسای ما مورخو اهر بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
بنگام اخراج محاصره بنی قریظ نمودن و آن گروه از بنی ذهل که این سخن از آن پیغمبریده بودیم گفتیم و التمدد این آن پیغمبر است که وعده ما را بسمع ما رسیده و لا جرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصنون و محفوظ ماند و طعمه بن عبد الله گوید که در بازار بصره پیغمبر و نفراتش تعالی داشتیم را پیغمبر که در آن وقت
پیغمبر و از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم در اینجا هست گفتیم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در که ظاهر شده است گفتیم احمد کسیت گفت پیغمبر عبد الله بن عبد
دا و درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و بهر تزیینی نماید که بنگامی آنجا سفید بود و کل آن شهر و درخت خرما و در آن موضع فراوان
بود و طعمه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بیکه مادرت نمودم گفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفته محمد بن عبد الله مدد غوغا بخت
کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه موعودن گردانیدم و مسلمان شدم و ابو بکر گوید که بنی فتم نزد بنی که داشتند

در آنکه میگردند در آن آنجا که او از می شنیدند که با قنای می گفت ای مردمان و ادوسی و دوزخی پیش از آن می پدیدوار از آنکه من می بینم شما غافلاید و از آنچه علیکم السلام
شماران و از این پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بر شما پدیدوار و در روشنائی پیغمبریت و منورانی آدم در بالا زمین مرتبه از قبیل نبی با ششم نبوت در کمال استکرامی گشته
و کفر با اسلام مبدل میگردد و حق تعالی او را اگر می میدارد که پیشوای شایسته است و در آن نای بالیده است و چندان تو قضا نمود که این سخنان را حفظ کرد و بعد از آنکه قضا
مطرف شد و بعد از گذشتن سه روز و چهار بعثت و دعوت حضرت رسول با رسیدن از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت می کردی گفت بلی و بعد الحمد و الحمد که بیکت محمد
رسول الله را از آن شرفا و شرف خلاص داد و اینست که روزی شخصی به مجلس عمر و آمد و یکی بفاروق گفت که با عمر این شخص سواد بن فارسیست از اهل یمن که به بت
ذکر و قیامت قدر ایشان تمام دارد و یکی از یمنیان که هزاراد بود و او را از ظهور پیغمبر خبر از زمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که هزار سال ظهور
پیغمبر خبر داده گفت بلی یا پیرو ما مسلمان شده ام هیچ جزای بر من نماند و من متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگویی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمد پای من زد و گفت پیغمبر سوار شود که اگر می داری در باب که رسول از نبی با ششم ولوی بن غالب رسید و نسیم دولت او و پدر خلق را بخاند و راه پرستش
او جل جلاله روشن گردانید و بتی چند بر من خواند و رفتم حروف گوید مضمون آن آیات را بعضی از اطفالان سیر برین وجه ترجمه نمودند و شکفتی در دلم از یمنیان است که راه
کعبه نشان مقصود جانست و بران چون جن که از یمنیان نباشند و بر می و آدمی کیسان نباشند و همه راه هدایت گشته طالب پا که تا بهر گمان گردند غالب و تو نیز از سواد
پیغمبر شتایی و بران کامی که بجوی بیایی با سواد گوید که این سخن را اعتبار می نکردم و گفتم بگذار که تا خواهم بگویم که دوش سخن را می شنیده ام چون شب دوم شد و باز
و آیات و کلمات شب پیش را تذکر نمود و من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد بیان مقاله را انکار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت و لایم روز و گریه و چشمد و در
راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی که در مدینه موطونند داشتند و بعد از قطع مسافت چون پدران هو به رسیدیم
حضرت رسول را در مسجد یافتیم که با صدای بلند می گفتند و گفتم یا رسول الله کلمات را بشنوا و بگو بگفت بیشتر می در اینچنان نزدیک گردانیدند که زانو زد و لوی پیغمبر نهادم آن گاه
حضرت رسالت پناه فرمود که مان بگویی که خبر او چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از باب میر محمد منظم سواد بن فارسی را برین بوی
او کرده اند سه تحقیق دیدم یکی خواب و دیش که می گفت در گوش جاتم سر و دیش که آمد رسولی با من زمین در قوم لوی بن غالب یقین و شب و آذر همین را که گفت
سوم شب یکایک دگر از گفت و بچه تحقیق گشت آن سخن در زمان بیکان آدم سوسه حضرت دوران بگوای دهم من که ایند یکست و پرستش هزار اسناد داشت و شب
رسولی با من ز رحمان لوی بگوای ترین رسولان لوی و مروره نای ای امام سبیل و با او شریعت ز جز و ز کل و از آن روی گشتم ترا من مطیع پا که تا روز خسر
تو باشی تیغ و سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشته نقل است که چون
بکیفیت واقع معروض فاروق شد برخواست و با سواد مصافحه کرده گفت همیشه از و من آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و احتمال این روایات در کتب میر یسار
و درین موضع باید بدینصورت از آنها گفتا نموده اند گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بنیامین و آله و سوره و خواجیه کلمات است
صلی الله علیه و سلم طائفه از نقل اخبار رحیم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با اسناد آن شفیع روز معیاد و ولادت اله علیه روز و شب و شنبه
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه مرانکشف ظاهر شد و بقراءت سوره انرا آنحضرت را نمود و گردانید و پاشنه خود را بر زمین بالید چشمه آبی پدید آمد و حضرت رسول
و من و ساکنین و نماز گزاران بیاوخت و قوی آنکه تعلیم دهند و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل شفیع گشت و بعضی از اطفالان نیز چنین گفته اند که
حضرت خنی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت از او آنحضرت فرمود که ما انما بقاری نیستیم من خواننده جبرئیل ادرا پیغمبر و فرست
صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت اقرا و همان جواب شنید و بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بعثت و چون سید نبوت این صورت واقع شد جبرئیل
گفت اقرا باسم ربک الذی خلقک لایسنان من خلق اقرا و ربک الاکرم الذی علمک بالعلم الاکرم الذی علمک بالعلم الاکرم الذی علمک بالعلم الاکرم الذی علمک بالعلم الاکرم
از ذات بالویش محو گشت و در نشودن نامی صفات نفس او اما از جسد مبارکش دوری گردید و در غلظه ثالث چون قلب محل صفات متعذبه و مستقر ملکات قبیله است
و غیر و شروران مورد و ملکات ایمان و تریات شیطان و دران مفیده متوار میشود و غیبت و حضور و اجتماع و تفور و غلظه میگرد و و هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و معبودا نا بر حسب خلقت انسانیت و ممانعت بیشتر تلقی کلام حق را از تطبیع صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوق
چاره نباشد و عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد و پاک در الملک معنی را بر دیند از غلظت زهره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نامایم مثل کلمات و جنون مستحق خوابد گشت بنا برین قصد قتل نمود تا خود را از اینجا بیدار و دیوانه بمان کوه رسیدند الی شمشیر
که با خنجر محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که بر دو قدم برافق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را آنچه در ضمیر
مستور داشت مانع آمده روی هر طرف که آورد آن ملک محراب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و مهیب کبری بنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابی القاسم
کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادیم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که ای احاف ان اکنون کاشنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند و ذوالجلال
در بارگاه تو خبر خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امید دارم که پیغمبر این است تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش در قمه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بزرگ
درایت اینها داشت رفته احوال گذشته را باز نموده و رفته گفت بدان خدا یک نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادق و قبیح نبی این است خواب بود
و جبرئیل ناموس کبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول باور قمه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود و رفته سوگند خورد که جبرئیل ناموس
کبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول باور قمه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود و رفته سوگند خورد که جبرئیل ناموس
آنحضرت سلطان خاطر گشته بنزل مقدس رفته نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر دی زد و رسول راست بخت و اطراف
و جوی خود را ملا حظ نمود و هیچ کس را ندید با تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر دی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت بر خاست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت
پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مرده و صفرا رسید آن مرد با پای خود را در زمین محکم کرد و سر باسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود
و گویند پاهای او زرد و اجنه او سبز بود و گویانند از یاد او قوت احمد در گردن و بلقوی از مرجان داشت و موسی سرش برنگ مرجان بود و دشتیالی با صفاد رخساری نورانی
و دندانهای سفید و برات داشت و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت
جبرئیل ترسان شده گفت رکعت الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجهج انبیا و مرسلین نازل
شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس بنوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ خوانده ام و ندانم جبرئیل حری از بهشت که بر در جوارح تر صیغ کرده بودند از زینب
بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و چنان نشنید که نزدیک بود که بیخوش گردد آنگاه آنحضرت را گذارشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی سینه
جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق باخود نموده اند که دانیده میباشند و روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم
ربک لک هی خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنا می موت کرد تا بار دیگر صعبت فشردن بدو نرسد و درین
آتش جبرئیل باشته پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود و وضو ساخت چنانچه مشارف است در رسول را تعلیم داد و وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت الله ابو
کرد و در رکعت نماز بگذاشت و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات نموده اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد
از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس بنوی بجان مرا حجت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده بار رسول خدا معالقه نمود و گفت پدر ما درم فدای تو بار در
روی تو نور می آید بنیم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوسه از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان
نهاده خدیجه عرض کرد که حق عز و جل ترا گرامی داشته و بقوله انشور را در خانه بتوقف امر فرموده گفت برگاه جبرئیل بر تو ناکشف کرد و مرا اعلام نمایی و چون جبرئیل
بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزا بوسه چنانچه خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزا بوسه رکعت
خود بنشانند همان سوال کرد آنسر در پهلوان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جاکه خود در آورده سر مبارک او را از گردن بیان بیرون آورد و مقتضه از سر باز کرد و بنشان
نمود که او را می بینی فرمود که خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذار
نزد و رفته رفت که بوسه پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نهانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده و رفته گفت قدوس
قدوس در شهری که خدا را پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگویی که جبرئیل بر من نازل شده است و رفته گفت اگر جبرئیل
در زمین نازل گردد خبر و برکت عظیم ظاهر شود و از ناموس کبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و روحی الهی بر سینه خدیجه گفت مرا خبر ده که
در تورات و انجیل هست که درین زمان پیغمبر بیعت گردد که بنیم و فقیر باشد و خدا عفو عا و را غنی گرداند و زنی با فقر و حسب معتدل او گردد و رفته گفت
بله و صف آن زن صفت است پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد و رفته گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آبدار و در پناه مرده با عیسی

آنکه نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و در خندان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که در قد با خدیجه گفت خدا را نزد من فرست تا خود حکایت کند از نبوت
خویش را چون حضرت مقدس نبوی آمد و در رتبه آمد و صورت قضیه را باز نمود و رتبه سه نوبت گفت شریکه با و ترا ای محمد بر سستیک من گواهی میدهم که آن پیغمبر که پیش
القدوم و البشارت داده و گفته بود از من پیغمبر بعثت کرد و که نام او احمد باشد و آن ناموس را که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آن حضرت
برده و با تو خفیه بلند می سر او را بوسه داد و گفت عنقریب ما مورخوایی شد بقیتال و حیدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودی که قوم تو ترا از دیار
بیرون کنند تا آخرت و یاری کردی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند و رتبه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن نداشتند و این
نرسانیدند و بعد از آنکه در قریه در قریه ابن نوفل و ذات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که قدر است الفص فی الخیبة علیه ثیاب خضر لانه آن سپه قصه قتی
مرا از نفس درین حدیث در قریه ابن نوفل است نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با و رتبه نزد عداس را سپه رفت که پیغمبر بود سال خورده عداس خدیجه را الفطیم نموده
از دست بخشید و استقام نمود و خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری که گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شتر که میبویدیت حق نبرد از نزد کریم جبرئیل چه باشد
چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری که گوئی عداس گفت که اسوگند که من ترا چندیم تا گوی که این سخن از کجاست خدیجه گفت لیسترا آنکه این سخن را با کس نگویی عداس
برین جمله بیان مینماید که فرمود که محمد بن عبدالمطلب بیگانه که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس است و او وحی میبوید و عیسی آورده و اگر
درین منزل نزل کند خدیجه عظیم درین دیار ظاهر گردد و ولیکن ای خدیجه بیاید که از حضرت شیطان اسبیب و جئونه بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد
و کسی بتر از یارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرتی یوست و سرد و چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسر آورد و
جبرئیل در آن حالت سوره مبارکه الن و الفلم و المایطرون مانست نعمت ربک یحییون بر آن حضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بیدار خرم گشته بار رسول خدا گفت
پدر و مادر من فدای تو باد و بزین نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت
و خاتم نبوت را در میان کتفین او در خشان دید و نه الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله آن پیغمبری که موسی و
جبرئیل و اشراست کرده اند و البشارت داده اند توئی و الله که اگر دران زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو ششتر زخم آگاه عداس پرسید که پانی اند
ترا هیچ چیز از فرموده اند جواب داد که فی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق ما مور گردی و مردم ترا به کذب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ما را نگاه
ترا نفرستد و بعد در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آن حضرت خواند غائب گشت آن حضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زنگ
و در فرونی پنبه پوشتانیدم و چیزی بر سر آن حضرت پوشانیدند تا ترس از نازل شدن نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که
بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا از دهنهاک نگراند که لعل رحمت قیام می نماید و به صدق گفتار موهوم می و با رعایای کشی و شتر الط ضعیفات بکای
آری و خلایق را در حین نزول حوادث و لوایب مددی نماید آنگاه خدیجه نزد و رتبه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسمطور شد از وی شنید گردید
که بعد از نزول وحی و فلعلم وضو و نماز مرتبه مدیدی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی فلول و مخزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از خانه ببرد
بیمینازد و بهر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت اسی محمد تو پیغمبر خدای کنی و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر حال و نفس را اطمینانی دست میداد و بخانه
می آمد از جابر بن عبد الله روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی برای می فرستم که ناگاه از آسمان آواز می شنیدم
چشم بالا کردم فرشته زاده ام که در غار حرا بمن نازل شده بود و دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه
راجعت کردم و گفتم زطلونی و در فرونی مرا بگیر می پوشتانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر ربک فکبر و ثیابک فطره و الرجز فاجبر بعد از آن وحی شد
و ذکر کیفیت نزول وحی و اشعارت به بعضی اقسام آن یکی از ان جمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جز
از چهل و شش جز و نبوت است و عالیه روایت کرده که اول مابدی بر رسول الله صلی الله علیه و آله و الهامات و دیگر آنست که جبرئیل به آنکه تمثیل شود بصورت غیر بیضا
اهلی خود ظاهر شدی و پیغام آبی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آن حضرت متکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر
از بی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به مینامو خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی فیهک لتکون من النذیرین و دیگر
آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی ششید با و از جرس بودی و این صورت باشد و اصعب همور وحی نمودی چنانچه در ان حال اگر ششتری که در زیران وحی

مقدس نبوی در روز و شب بیست و یک روز و شب که دیگر روز بیست بود بر ولایت ایمان استعجاب یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت
 و با حضرت رسول در روزی ایستاد و گفت ای پسر پسر ابوطالب که علی را از تو می دانند و از تو می دانند که علی را از تو می دانند
 محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آید و اجداد عاری بپایان حق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مستور است
 من خون نمی نمایم پس ابوطالب بجهت خود شغل شده مصطفی و مرتضی را در شعبه یافت که آنحضرت نماز عصر می گذارد امیر المؤمنین علی با طواف و جوانب نظر می نمود
 چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دین است که خداست تعالی از برای او
 خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را مبتلا به ملت خفیه و معاصرت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من
 باز نیز در ترک دین آید خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم شما را
 و معاصرت تو می پردازم و ترا بدست سیخ و شمشیر و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند همی که ترا آن فرستاده و بعد از آن روی به مرتضی علی آورد
 گفت ای علی ترا باک نیست که مبارک ملت این عم خود شغلی در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی نماز می گذارد ابوطالب جعفر را گفت که بوجع جناح
 و در این چنین حالت که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی نماز می گذارد ابوطالب جعفر را گفت که بوجع جناح
 این عم خود قیام نمالی و جعفر بر اشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر ایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود صل الله علیک جانشین فطرتی باش
 و جرم حق جل و علا دعای حبیب خود را با هایت مفرد گردانید و در عزای مومنه او را بشهادت رسانیده و وبال با و از رانی داشت تا بدان در فردیس و جان طیاران
 نمایده بواسطه این معنی آن سعادت مندر اجمع تیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را مبتلا به پیغمبر فرمود آنحضرت خوش حال و مسرور گشت و ابوطالب بنام
 سر اجبت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چیزی سبکی جواب داد که کفر که مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میکند
 با محمد نورد اسداری که علی غفای کرد و ابوطالب گفت خاموش باش دوست از وی بداد التماس ادا حق است در باری نمودن محمد پسر عم او اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب
 متطاعت نمودی هر آنکه متابعت می کردی و قریش این سخن را شنیده عظیم خشم و خروش برسان شدند یکی از ثقات گوید که نسبت به رسم تجارت در موسم حج بکاه آمد و در
 از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک ادب و شخصه بیرون آمد و احتیاطاً قیاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زن و دلبسته بعد از بیرون آمده آتش را
 کردند من از عباس پرسیدم آنها چه کسانی گفت این مرد محمد بن عبد الله است و برادر زاده من و آن زن عکروه او و خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادر زاده من علی بن
 ابی طالب است گفت این چه کار است که می کند گفت نمازی گذارد و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که مالک قیصر و کسری بر روی است من گشوده خواهر شرف قنایات
 دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند از وی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در آن زمان بیعت اسلام و توحید نافرمانی بعد از
 علی و حید زمان خود بودی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع البنی قبل الناس تسعاً و سبعاً و کراً اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از
 حال این خجسته قال که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او بر تو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از جمله یکی آنست که ابن حنبل و دیگران در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام
 از بدین حارت صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو می شناسم رسیده اند که نفی الله مکرده و عقلا سوار از سفیران شریف و تکیه
 آباد اجداد اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابوبکر من رسول خدایم و بنی او را فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که کسیت تو را
 نثار و بجز آنسو کند که این سخن حق است آنگاه آیت چندان از قرآن مجید بیان گذرانیده صدیق یگان آورد و در دست تقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که علی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عذبت الا اسلام علی احد الا کانت له عنده کفوة و تردد و نظرت الا ابوبکر فانه لم یعلم اسی بان یتوقف فی قبول ایمان چون صدیق
 بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و فضائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و از هم اندازی و شرائط ضیافت در که عدیل و نظیر نداشت و قریش با او
 تمام داشتند و بهت و محبت او معروف میداشتند و در عظیم امور از راسی صاحب فکر و تقابل و استعانت می نمودند و چون علم به در فن الساب و تاریخ بود از
 مایان خلق بجز محبت او مبارزت می نمودند و از خدوای پی می کردند لا جرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را بر
 راست و طریق صواب و ولایت کرد و با مارات و انصاف و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر برای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و همدان
 عمر بهین محبت مبارکش از باد غولایت بسجده خیمه هدایت رسیدند چنانچه اساسه ایشان درین اوراق ثبت گشت ذکر ممنوع شدن

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجهان
 آسمان می نمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان می شنیدند و از فرشتگان کلماتی که مینویسیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته مخلوق
 می رسانیدند و چون بخت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بجهت ناقصه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اهل طایفه
 که از جرم و نفع ایشان آگاه شدند اهل طایفه بودند و هر کس ازین جهالت بفرط طاقت و توان جبهت دوج هتام گو سفندان و شران کشتن آغاز نهادند تا همه بجهت رسیدن نزدیک بود که از آسمان
 ایشان نشان نمازند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف است و از ستاره ای آسمان بیخ کم نشد لاجرم با اتفاق از دوج و قربان اعراض نمودند منقول است که طایفه این امر را مشاهده کردند
 گفت در زمین و قعر روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال دنیا را در امور خود را از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میگردوسی انداخت چون نوبت بجاک تمام رسید
 گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آگوش چیست و ردل بد نهاد آن لعین افتاده و در حشر بد باغ او راه یافت و از جمله و قلع که در زمان بعثت دست
 داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صیاحی سرازیر خواست بگرازان برداشت و دید که کسری بطایق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندریشانک شده کاشان
 و بنحان را طایفه فرمود که احتیاط کنید که این امر است علامت چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از نامل در اوضاع فکلی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان
 می نماید که نافذ فرمان روالی از زمین تمامه و ولایت چهار بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عدله راجع سکون از عدل او مامور گردد و در و شش بنابر
 وجه و نام در احوال عالم با هم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و در شرق خطبه بدخش کنند در عالم بجزب سکه بنامش زنند بر و نیار و حسن بصری روایت
 کند که صیاحی گرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که بخت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر ببرد
 کرد و از نور دست او به روشن گشت و کسری از آن خبر رسید فرشته گفت ترس که حق تعالی پیغمبر فرستاده و کتاب خود بوی داده است ثابت او کن تا دنیا و آخرت تو بکمال
 ماندگی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که قادر بیچون ملکی را به صورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بردست گرفته تا بپایان گفت ای کسری سلطان مینوی
 یای این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و شکن فرشته باز گشت خسرو حاجب دوربان را بیدار عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشته تا نزد من آمده همه سوگواری کردند که
 ما این شخص را ندیدیم کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیابد و عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در
 کتب مسطور است که خاندانی که یکی از روسای نجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی و شخص سواره پیش من پیش می رفتند
 و بر دایمی از چپ و راست او می رفتند و لحظه لحظه با وی می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدای و خداست ایالی پادشاه است اولیاد شارت کردی که چنین است روزی آن
 و شخص بدستور معهود با وی می رفتند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمی کردند و ایشان تغییر شده شکایت بمو به مویدان بردند
 و موید در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمی کرد و در غلو سخاوت خسرو را در آید با او درین باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موید بیدار
 شد و با وی خطاب کرد که چرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقع دیدم که مرا از آسمان پیغمبر گمراشیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی ا
 مشاهده کردم که ردائی بروش و ازاری در پای دران مقام ایستاده بود حضرت عرشانه با من میگفت که محتاج خزان روی زمین را با این شخص سپار سخن با بنجار سپیده بود
 که با آواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا ادا از پیغمبر بای بود و علی السد علیه و آله و سلم ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق
 را و خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را بر اسود و و آخر بام حضرت حق عزوجل آورده اند که مدت سال
 حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه قبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و در اسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بالقرآن و اعرف
 المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قدیم و سلوک طریق سقیم خواندن گرفت و چون آیه و اندر عیش و شکر الاقرین و اخصض جناحک من
 ابتعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفاء برآمد و ندا کرد که یا مشرک قریش قوم بخدش مبارک نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که
 اگر من شما را خدایم که لشکری در عقب این عقبه اند می خواهم که بر شما چنان تاخت آورند که درین قول مصدق پیدا یز قریش جواب دادند که آری چه تو منم بر روع
 نیستی و این از صدق و راستی امری از تو مشاهده کرده ایم آنگاه حبیب ملک نمان در حمت عالمیان فرمود که شمار می ترسانم از عقوبت سخت ابوالهلب بن مطهر المطلب
 گفت تا ملک سائر الیوم نه اجتماعا لاجرم سوره نبت یا الی لبس نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفاء برآمد و ندا فرمود که
 یا آل قریش مردم مجتمع گشته رو به مبارک بالیشان آورده فرمود که بل غنمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان السد لعنه الله علیه و آله و سلم و قرآن علیه و آله و سلم

د بال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب یک ماه کعبه نمازی گذارد ابو جهل بن هشام جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابو جهل بر شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود این شتر بر خون را با مرگین بچنان بیاورد و در زمانیکه محمد سرسجود نمود و او را در میان دو شانه او گذارد آن بخت دنیا و آخرت معتبر بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود و خواه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التبیات سلسله سجده بر زمین شد فاطمه زهرا غمخوار شده آمد و شیشه را برداشت چون آن شتر کائنات از غار فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش لبد از جمال تفصیل اسماعی یعنی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک ابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیع و اسیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانی که حضرت ختمی پناه به تفصیل نام ایشان بر در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هر چند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با میج و جوی بجانب دوزخ شتافت چنانچه غریب کیفیت آن درین اوراق گزارش خواهد یافت انشا الله تعالی عتبه بن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم بیان بستند که چون محمد را در یابیم او را بقتل رسانیم فاطمه زهرا که این سخن شنید گریان و زود بر خود رفت و صورت حال مروع داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد ابرام توجه نموده گفتار چون سید الا برادر او دیدند بحال حرکت نشان نماند حضرت ختمی پناه مشتاق خاک برداشته بجانب ایشان باشند و گفت شایسته الوجود و آن خاک بر سر که از آن جماعت رسید در روز بر گشته شدند و بالکشی دوزخ سوز و محاق گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبداللہ بن عمرو عاص پسیم که صعب ترین از یمنی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود و گفت روزی که آن سرور و رضای خانه کعبه شسته بود که ناگاه عتبه بن ابی معیط نزد او زنده را برگردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدایق بیاورد و دوش آن ملعون را گرفته شرا و را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بنیاد آورده می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعجب از ابو بکر شده عماره و او را چندان کشیدند که او را صدراع عظیم روی نمود و اگر مجموع به او بهای قریش مرقوم نلک بیان کرد و از مقصود باز نمانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقول است که تا لوطالب در حیات بود عتبه و اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تصرفی بفرست رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عنایت نمی توانستند که بروی او را خویش انداختند و بر بنیاد آن عجز و فقره اهل اسلام مثل بلال و حساب و عمار و اسیر و مانند ایشان را بعد از بهای گوناگون مذهب می ساختند چنانچه بعضی از آن سادات مندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان بانه سیداشتند و زهره بگر سنگی و قرقره را به تشنگی تعذیب می نمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند را بچند درد و آزار مشرکان بود و بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم و زریه در آن شد اند و سخن چیل و صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که مادر عمار یا سحریمیه را در میان دو شتر لبته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بان مومنه زده بالکشی کرد و شومش با سر را بنوعی و گسراک کرد و در برپا رضوان خرامیدند و او را کسبیکه از است پیکر شربت شهادت چشیدند انیثان بودند و بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که عمار یا سمر با کراه آنچه کفاری خوانستند بر زبان گفت خبر پیش منم آوردند که عمار کارگشت حضرت فرمود که هاشاکه وی کافر شود بدرستی که محلوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته تر و پیغمبر آمده می گریست از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشتهای وی مالیده تنگ او را پاک میکرد وی فرمود انا عاذک فقل لهم بما قلت یعنی از مفسران بر آنند من که با بندگان بعد ایمان الاسن کرده و قلبه مطمئن بالا ایمان الایه در آن قضیه نازل شد الله علم وراقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه با عجز از قرآن اعتراف داشتند و بعد شایسته قرآن بکلام مخلوقه قائل بودند پیوسته در تصدیق ای حضرت رسول بودند و در اندامی صحابه کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب دیدم خوانستند که آنحضرت را بدیشان سپارد و با بقتل رسانند و حضرت ایشان با اهل عرفان نامیدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند و همیشه بجهت کردند و تفصیل این قصا یا برین وجه است که مسطور میگردد انشا الله تعالی و ذکر اعتراف مشرکان با عجز از قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان ابو قحرفه عقل و کبر سن و کثرت مال را دلا از سالاران امتیاز تمام داشت و خطباء و شعراء و خطب فاشعار بر وی عرض میکردند و در برابر کلام او صحبت طامع بود و نسبت قریش نزد او مجتمع شدند و بر رسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جبرایان می یا بد داخل خطب است یا بجز و کائنات تعلق دارد و گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام او است آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شرف خود در من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان منبر بیان رانند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ الرحمن شنید بر سبیل استغراق گفت که نام مردی میبری که در پناه است و رحمتش نام دارد و چه سبیل که کذاب را ازین

روضة الصفا جلد دوم

ایمانی گفتندی حضرت فرمودندی نام خدای پیغمبرم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعطو نقل انزل انکم
صاعقه مثل صاعقه عاصف و منو و متو یا بر اندام ولید است بایستاد و نزدیک بود که پوست او مشتق گردد و بجای آنکه بمجلس قریش رود برخواست و نماز خود رفت قوم
بالبوجل گفتند که یا ابا حکم کرم تو بدین منبر انداختی و بدین منبر رفتی و بدین منبر گفتی ای عم جبرادین محمد را قبول کردی و ضلال شدی و ولید
جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم و لیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منقش گشت البوجل پرسید که آن شعر است گفت فی گفت خطیب است
و لیکن گفت خطب کلامی متصل است دین کلامی منقوش است بعضی بعضی شباهت ندارد و آنرا بجهت و ذیابسته است که دیگر کلام را نیست البوجل پرسید که کلام
است گفت فی البوجل گفت پس چه چیز است گفت بگذر از دین باب فکر کنی که روز دیگر این معنی از وی سوال کرد و با وجود آنکه میدانست که حضرت تقدیر
نبوی از سحر و ساحری بر است گفت اول بگویم که محمد از حیل اسماحر است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که فریدی بران تصور نباشد و در میان
و شومر و پیر و فرزند جلالی می افکند مغان اینجای خدای عزوجل در باب ولید آیه فرستاد که در لیس و من خلقت وحید او جلالت له مالاً محدوداً و منین نهود الی
آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر نبوی دیگر آورده اند و چون مال آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قبل و قال و مشورت با قریش
نسبت میکرد کلام خداوند را بر او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و مخدود داشت و در بعضی از روایات دارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس
آمد استماع نمود که از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت آیه ان التدبار بالعدل والاحسان و اتیان ذی القربى و منی عن الغشاد و المنکر البغی لکم لکم تذکر و ولید گفت
این سخن را حلاً و تسلیم کرد و طراوتی و فرو آمدن مخدق و این سخن آدم نگویید و نمودند گفت بعضی از طائفه ائمه اخبار در مذهب غولش آورده اند که چون مشرکان
قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیه والسلام روز بروز زیاد می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که با علم شعر و فن و کمانت و سحر و امانت باشد نزد
آنحضرت فرستند تا در مجلس مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگردانند و از قریه اختیار بر عبته بن ربیع که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را برادری
بمقدور آنکه شاید در سر و ضنون دی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که عجل در آورده کجا نور آفتاب کجا
نقل است که چون عبته نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش هرات نموده و اله ایشان را بطلان موبوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم
برداشتی و ما را در میان عرب تفتیح ساختی و عقلای ما را از سفها و شرمیدی اگر مقصود توازین کار داعیه سلطنت است اما با اتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو بهیم و اگر
بر این امر استیلا و شهنشست بهر جمله که ترا باور غبت افتد در کجای تو آیم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بنویسیم که دیگری در قریش قبول عدیل و نظیر
تو نباشد و اگر نشای این دعوی مدعی است طبعی حاذق پیدا کرده اموال خود بجا محتاج تو صرف نمایم چون عبته بن ربیع از سخن آرای و ترا خالی فارغ گشت حضرت
مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را با تمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که لبسم الله الرحمن الرحیم حم تشریل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس
این سوره می خواند و عبته دست بر پشت گرفت استماع نمود چون آنحضرت بآیه سجده رسید سجده رفت و بعد از آن سر بر آورده عبته را رخصت انوار
ارزانی داشت چون قوم عبته را از دور دیدند گفتند البوالید لیس از روی که رفته بود باز گشته است چون عبته نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم مثل
آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسج و کمانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت را بسمع رضا اصفانمائید و تعرض با و مرسانید که کلام او را حلالی و شای عظیم
در پیش است اگر قبائل عرب بروی ستمی نشوند مقصود شما بمحصل موصول شود و اگر دیر ایشان غالب آید ملک شما و عترت شما باشد و اسیر غلامان باشد
قریش گفتند ای البوالید بجزا سوگند که محمد زبان خویش ترا سحر کرده است عبته گفت رای من نیست که با شما گفتیم دیگر اختیار پیش شماست و اگر رفتن
از کمال عدت و طیش نزد البوطالب و باز کشتن ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت
مقدس نبوی را باطله ایشان را طعن و قدح می فرمایند بیانات اجتماعی نزد البوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زاده خویش
داور از دست خدایان مانع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم البوطالب شرف و دودمان لوسی بن غالب را بطلب داشته گفت همه قوم تو انصاف می طلبند
که الا ایشان را دشنام ندی تا ایشان ترا بخدای تو باز کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را با مرئی دعوت کنم که بهتر از آن باشند و عرب بدان سبب طبع ایشان شوند
و مالک عجم نیز گردن البوجل گفت آن کدام ست ماهه نوبت بجای آیم آن سرور فرمود بگوید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی و دیگر التماس نمی ما را فرمود
که اگر آفتاب از آسمان فرو آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشناک برخاستند و گفتند ما ترا خدای ترا دشنام

آورد و آنکه میان عماره و عمر و عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع و قتل شد عماره آنها از فرصت غرضه عمر را بر با انگشت و عمر دست در کشتی زده مردم او را از آن محله خلاص دادند و این کینه در دل عمر و یو دنان زمان که عمر و باقی و منی نزد نجاشی سعادت نمود و فعل این مجلس آنکه روزی عمر و عاص با عماره در مجلس نجاشی نشستند و در کینه کی صاحب حال از کینه کان نجاشی در آن محفل محظوظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود و دیگر و چون بخانه مراجعت نمود عمر و عماره گفت که فلان جاریه ملک را نسبت به ما نال یافته و دوستی کن چندی شاید که بتبسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طبیب خاصه ملک از و طلب نمای و عماره با اشارت دست موافق با جاریه باغاد محبت کرده تدریجاً طبیب از وی طلب داشت که کثیر مقداری با و داده و عمر و عاص از این بچنگ آورده نزد نجاشی برد و عمر و عاص گرفتند من با کثیر ملک در پیغمبر است و او با عماره در داده است و اینک طبیب خاصه ملک که آن جاریه های عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب بینماید و او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم سحر از عماره گماشت که تا زمین و راهلیل او دیدند عماره از مردم تنفر گشته با و حوش انس گرفت و مدتی در صحرائی گشت تا جمعی از قریشین کین کینه او را گرفتند و مقید کردند و او در آن حبس حیزان اضطراب نمود تا بدو کات حیم شافت و که کینه شافت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب و در آن انجمن به نجاشی عمر و عاص و عماره بن و لید چون بجهت رسیدند بوسیله اندیان و خواص ملک با تحف و هدایا که بهره داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و بیلا کات بگذرانیدند آنگاه معروفی داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین تو اختیار کرده اند که خالف کیش باست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بیه و قوت ما و دین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون مطمئن هست که ملک ایشان را با سپارد تا بلیس را خود رسانیم و بطارقه که از مقر بان نجاشی بود بوسیله آنکه رشوهای قریش گرفته بود عمر و عماره را و دین التماس امداد نمود و نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشد و در ملک من قرار گرفته بدست دشمنان سپارم ولیکن آن جماعت را بطلمی و سخن ایشان نشنوم که چندی گویند و دین باب بعد از آن انجمن را حاضر ساخته با حضار انصاری از فرمود مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطالب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باطلی سلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از ندیب ما پرسد جواب او بر چه پنج گویم جعفر طیار که یکی از ارباب بیعت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند باین بیان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود با جمله چون به مجلس ملک درآمدند سجده بحیث چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیامدند اما خواص ملک از جهت عدم ایمان بان امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما اجدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن بیعتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می خواهند که شمارا با ایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان پرس که دعوی رقیه نامی کنند عمر و بجواب سبورت نموده گفت عا شاکه این جماعت بنده باشند همه احرار و اگر اند جعفر گفت دینی در دست ما دارند که مطالب می نمایند عمر و گفت هیچ کس را از امدادی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی رنجیده ای که بدان موافقت میکنند عمر و گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چندی خواهید چون سخن بدینجا رسید عمر و عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلافت کردند و امارا دشنام دادند و می دهند و عقا لد جوانان ما فاسد کردند و جماعت ما بدین سبب برگزیده شده اند ایشان را تسلیم ما نمای تا هم بقدر رسالتی عا لگردد و در اکثر کتب سیر سلورست که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمر و عماره از قریش نقل می کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می نمایند نه متابعت می کنید و نه پیروی انصاری اکنون ما از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانی که حق جل و علا رسولی ما فرستاده که بشرف نسب و دین سبب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عقافت او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشرف قانماستی نداد و بدلائل ظاهر و بجهت با بره بر ما روشن گشت که این مرد را آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و نبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سائر ادیان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی منع ساخت و بهوم و صلوة و صلوة رحم و داد از کوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده ما را برگزید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تظاول دراز کردند و چون تقدیری در باره ما آغاز نهادند و ما فوت مهابت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت نیز پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو میرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمین باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما

نازل شده هیچ پادشاه نیست تا بر من خوانند چنانچه سوره که مخصوص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید نکلی و از تنی دفری عینا بنیر پس بجاشی گریان شده آب چشم بر
حاجن وی روان گشت و اسافه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که حاجن و دفری هر یک از آب دیده تر گشت بجاشی گفت ان بذالو الحق و بر و اتی فرود
که و العبد این کلام با حقن که بر وی نازل شده هر دو یکمیت و از شکوه حق بیرون آمده آنگاه روی بفرع و عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت را بشناسد
و شمار را با هم ننگد از ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و غفل از آن محفل باز گشتند عمر و عاص گفت والله که فردا پیش بجاشی بروم و ایشان را متصل
گردانم بعد از آن ربه بر چند او را شمع کرد و مفید یافت و عمر و عاص روز دیگر با بجاشی گفت که این طائفه در باره عیسی اجماع شماعن می گویند چه دعوی می کنند
که عیسی بنده خداست بجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید بجز جواب داد که آن می گوئیم که خداوند تعالی گفت بهو عبد الله و رسوله و کلته القهار
مریم روح منه بجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مریم شما را و آن کس را که شما از نزد وی آورده اید
گوایید پس هم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل منظر بار سیده ثمار فارغ البال در ولایتین
قرار گیرید و هر که از قبلی ایشان رساند مکافات کنم اگر که از زمین و دینگی از شما را بر ایشان ندیم چون خدای تعالی ملک را برای رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش
بسختن هیچ کس ننگم آنگاه فرمود تا عصف و دیای قریش را رد کرد و نه منقول است که پدر بجاشی با و شاه جسته بود و بنیر بجاشی فرزند نداشت و او را برادر وی بود که در آن
پسر داشت اهل بیت از پیشه کردند که پدر بجاشی را بکشند و برادرش را با و شاه سازند تا با و سطر کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم
ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن میگناه اقدام نمودند و عمر بجاشی را شهر بار و باد شاه گردانیدند و بعد از مدتی که بجاشی بسن تیز سیر است
بر عزت عمر خویش مصروف داشت و بنا بر عقل و گیسایش ملک عثمان امور کایه و جزئی ملک را بقصد تصرف و درایت او که است و چندی که در کشتن پدر او سعی نموده
بود در جوانی خال بخیماری و آثار جهان داری در ناحیه بجاشی مشاهده نمودند خالف و اندیشا که گشتند که با و بعد از انقضای ایام دولت عمر که سلطنت با و منتقل گشت
بجای آن خال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض راسی ملک گردانیدند که از برادر زاده و نوبنا بر حرکتی که از مالکیت بیدار نشد و بر یافتن هر اسانیم اکنون
شاهزاده را با بگریخت و با از ملک اخراج باید نمود ملک گفت و ای بر شما پرویز پدرش را کشتید و امروز می خواهم بید که این پسر را با ملک کشید چون بهالفا اهل بیت از ام
احمدی الامین از عهد اعتدال گذشت باله و ریت با و شاه با خراج شاهزاده رضاداده اعیان ملک او را یکی از مسافران دریافند و متعارفان این حال عمر بجاشی
بها عقد ملک شد چون از اولاد آن نفرستادند هیچکس نداد از قتل او خلافت نبودند ارکان دولت از فرقه عین آن ملک ایشان شدند و در عقب با و رفتند و شاهزاده
را به نصف از ششتری ستانند و بهار الملک آورده بر سر سلطنت نشاندند و کلام بجاشی که گفت که خدا تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت
اشارت بآن تفسیه است آورده اند که مرد با جرجیش مراجعت نموده شمن خویش را از بالمان بجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تحلیل می نمودند و از آن
بازرگان معروض با و شاه گردانید که خواص نفعی بمن فرستادند بعد از آن بطلب باز گردانیدند مایل از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهمی تا اعلام را بمن سپارند
آن بمن و بهند آن با و شاه مولات شکار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص می گوید یکی از دو کاری باید کرد و امر را اعیان بنا بر اقبال اینجا از آنجا
در برای بجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند اول مدلتی که از آن شهر یار دهنده و دریافت این بود رحمة الله علیه رحمة و اسعة در بعضی توابعی بجاشی را
بوچی و دیگر ایراد کرده اند و کرامت حمزه این عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست که تعبیه صحره که روزی ابو جهل حضرت
مقدس نبوی را در لواحی کوه صفائشته و پداز غایت جمل که آن شقی بی صفاداشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام بر کشاد و حضرت رسول است
و عرو و دلفی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و اندکوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبده الله بن جهمان از بالای کوه صفاء ملاحظه حضرت مصطفی
می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود و بادت خویش لبوافت کعبه مشغول شد و جاریه نرگوار را و از صورت واقعه آگاهی داد حمزه و عقب آن ملعون رفته
گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بجز محمدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر که در فضایی کعبه نشسته بود رفت و گفت عمر تو آمده تا انتقام
از دشمن تو بستاند حضرت فرمود که بگذارد کسی را که نه عمر دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگر و نه در پر و در و حمزه بملات و غری سوگند خورد که

یا رسول الله بفرمای تا در این کتاب بنویسم آنچه از من برسد از حضرت رسالت پناه با استقبال عرضت است که گزیده عافیتی قدم
راست بفرماید بدست پیش آید و در واسطه آنست که حضرت مقدس بنوی باز و سه فاروق را گرفته بیفتند و فرمود ای عمر اگر بگویم آمده بگو تا دست
از تو بردارم و اگر بگویم آمده دمار از نهادت برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کرد طبع
کرد حضرت بگو گفت و یاران از مشرق و بشتاقت آباد از بلند بگو گفتند چنانچه غلغلۀ بکبیر ایشان بخلاف قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که مشرکان و امارت و غری را آشکارا بپسندند و اهل اسلام در نهاد خانه بهر ویت مولی قیام نمایند اظهارین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بجو
خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بر بسیار حمزه و علی رضی الله عنهما پیش از آنکه عمر پیش پیش علی میرفت و سایر اصحاب
رسول و در عقب قدم میزدند و روسای قریش در جبهه نشسته انتظار میزدند که ناگاه او را از دور دیدند که فرحناک بار رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب
تو کیست گفت لا اله الا الله رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بفرستد بنشیند آید از سرش از تن برداشته بدار البوار را سالم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم
که هم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاوت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار توجه کردند عمر بدفع ایشان مشغول شده
جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت التدریج آمده باصحاب کرام بادی صلوات قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا حبسوا انفسکم من ابتغی
المونین فردا آمده بخشیده نماز که در کیفیت اسلام عمر احوال دیگر آمده و چون اشارت کردم اکتفا حاصل شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله باز وی ملت بمعاونت و تقویت
یافت و اهل توحید بهوافتت او قوی خاطر و شکر گفتند و کرا اتفاق جمعی از جهو و ظلم و در حقیقت بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال بن
و و طایفه و شعیب ابی طالب و نزول اکرم غلبت مردم چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس بنوی متابعت حمزه و عمر عزیمت
گشت و اعلام اسلام روی در ارتقاء و الویه کفر و شرک وی در انقباض و در دنا و حقد و حسد و کانون غمنا آن قیره دلان اشتغال یافته نزد ابوطالب آمدند
و گفتند که محمد را بسپار تا او را اهلک سازیم چه او درند و سب و ملت ما و تو خالف می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمایی مجاریه و مقاتله را آماده باش و یقین
بذل که تا برادر زاده تو زبان طعن و سب از آله ما کوتاه نکند و دست از وی باز نداریم و چون خدا دید قریش این کلمات شنیدند امیر ابوطالب گفتند از خانه او
بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس بنوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می
ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت تبسم و آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که اینچنین می کنم و می گویم بفرمان شما
ست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تحریف و تمسید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاوت و بنی نضال را بترساند و الا نضال و عنایت آسمانی مرا کافی است این سخن گفت
و برخاست تا از مجلس بیرون رود و ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشانند و گفت بکار خویش اشتغال نمایی و با بهتمام همی که ماموری
قیام نمایی و تا من در قید حیات باشم عداوت بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیات است که ابوطالب در آن باب انشأ کرده است و الله مدلل بهملوا الیک بکلام حق و حق
فی التریب و فیما فاصدع بامرک ما علیک غضا غضا و ابی بزرگ و اترک عینا چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشایره کرده اند و در غایت
باشم یک جهت گشتند و از برای اسخو کام بنیان عداوت و شیطه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن سخن گوید که چون مشرکان مشایره کردند که عداوت را مانعی پیدا شده مانند
همیشه و قوا عزیمت بنظر امارت حمزه و فاروق اعظم اسخو کام پذیرفت و طعنه کوس بنو تمیم با قاضی داوود بنی قبال عرب رسید عبت بر پاک حضرت مقدس بنوی
مصرف داشتند و این خبر به ابوطالب رسید بنی هاشم و بنی المطلب را جمع فرموده و در حفظ و حمایت حضرت رسالت پناه از ایشان معاوتت خواست و منان بجا
رفع در حالت آخرت و مشرکان آن دو قبیلۀ بنی تمیم و جمیعت که عادت عرب است که موافقت بر میان بستاند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط بار رسول و اصحاب شعیب
در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو المطلب و در دخول شعیب با وی اتفاق نمودند و الا ابوطالب که از غایت تفاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته
پیمان را با میان مو که گردانیدند که با ولاد هاشم و اصحاب عبد المطلب تسامحت و متابعت و مخالفت ننمایند و در نفسی که بر ایشان عداوت نشود و کسی نکند بلکه بقدر طاقت و توان
نگذارند و درین دیار هیچ چیز متعین نشوند و میان آن دو طبق و ایشان صلح و صلح رحم نباشد الا بر قتل مصطفی در بنیاب عداوت نامه نوشتند و چهل کس از روسای
قریش مهر و وثیقه زده آنرا به در خانه کعبه آویختند نقل است که بعد از دخول شب کار بر مسلمانان محب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آنان ما و من

پیران نهادی ایشان را می کشیدند و احدی را حال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره بدان موضع بیرون آیند و در موسم حج ابو جهل و لشکرش با عاصم بن دهل و عقیقه بن ابی صیسط و اشبال ایشان از غلظت لشکران بسرا راه رفته با مردی که مطعومات جهمت فروختن بکمی آوردند می گفتند که هر که از شما به نزد اصحاب از چیزهای فرسوده و شکسته اموال و جهات او در مدتی که آید اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان می بیندند که یکی از یو اقصان رسول چنین می بخورد ایشان او را افزون بهای می کردند آن پیکار با بوس می شد و معتمدان بازار مکر را خود هر چه ویاری آن بود که شقال طعام با اهل اسلام فرستادند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمودند هم بجای آوردی و در سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد و معاندان تنگ چشم به مروت چون برین حال اطلاع یافتند می اورا منع و زجر و تحو لیف و تهدید کردند و می دید بن خیر و ابو جهل بن هشام در تقیق اهل اسلام از سار کفر آنچه بیشتر بهالغی می نمودند و ابو طالب تشبیه استوار کرده در پیچ وستی از مخالفت حضرت مقدس شیعی تافان و ساسیل جائز نداشتی و چون آفتاب عالم تاب تشبیه خویشتن را گشتی شمشیر حمل کردی و در خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طرف نمودی و گاهی آنحضرت را از جای در اوایل شب در آن موضع با شراخت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پس از آن دینار دکان خود را می فرمود تا بهیضانت سید ولد آدم علی علیه و آله وسلم اشتغال می نمودند و با وجود غفلت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابو طالب کا فر و حاشا و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول ابو طالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از طبایع مادی و فضل بن هشام بن عبد مناف بودند و در پیوستن این سه نفر می رفتند و در سبب مروت کوشش فتوت کی جائز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و در فاقیت و منع روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز را به شب و شبها را روز آرزو میباشی که هیچ کس با ایشان هیچ و شری نگذرد و مدارا و موا ساه نماید و الله اگر تو را حکم بن هشام یعنی ابو جهل را نسبت اقربا در آنچه ترابان دعوت کرده است از قطع همله رحم استعدا این نمودی هرگز دوی ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود و میر و جواب گفت که بجز اسوگند اگر با من دیگری بودی در نقض بن صهیفه فاطمه می کشیدم بنشام گفت خفیه دیگر یافته ام که با تو درین کار در افتد نماید زیرا که گفت چه کس است بنشام جواب داد که منم زیرا که گفت تا انی پیدا کن بنشام نزد مطعم بن عبدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو را رضی می شوی که دو وطن از بنی عبد مناف بخت فقر و گرسنگی پاک شوند و تو شاید حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مسلم گفت که از دست یک کس که سهم چه بر آید بنشام گفت من درین کار با تو ام مطعم گفت دیگری با ید بنشام از موافقت زبیر و او را خبر داد اگر دانی مطعم اشاره به پید کردن رفیق چهارم نمود بنشام نزد ابوالنجر می رفته اشال این کلمات گذشت با او در میان آورد و ابوالنجر از معا و نمان پرسیده بنشام نام ایشان برد و ابوالنجر می گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقا نماید بنشام باریع بن اسود بن مطلب بن همد الغری ملاقات کرده با وی درین باب سخن گفت ربیع گفت پیچ کس با ما در انجام مطلب موافق هست بنشام اسامی این یکدل بر زبان گذرانیده فقر خزان شد که چون تشب در آید ساعیان خبر جمع شوند و در نقض عهد خویش بجان بنزد چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید رفقا همسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در الباطل آن صهیفه فاطمه کوشیده آن وثیقه فاطمه را قطع کنند زیرا که گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شمار اسد گاری نماید و بعد از آن بمنازل خود رفته بآرد که عرصه گیتی از لمحات آفتاب مانند خاطر ابل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در آنجن قریش حاضر بودند زبیر از آن میان بعد از طواف روی ایقوم آورده گفت ای اهل کفر و اباشد که ما بر فاقیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و نیاز و نعمت بسیریم و جامهای خوب بوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خولیان مانی با ششم دینی عبدالمطلب با اهل و عیال در عسرت و طال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت بسیر عدم و بلا کت رسد و الله که از بای نشینم ما این صهیفه فاطمه ظاهر را پاره پاره نشازم چون زبیر بن سخن گفت ابو جهل از کوشیده بسیر الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی تو آنرا پاره نموانی ساختن بید بن الاسود روی با ابو جهل آورد و گفت و الله که تو از آن دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صهیفه بهضمونش را هضمی بنودیم ابوالنجر می گفت که خدا سوگند که ربیع راست گفت زیرا که رفقای ما در آنچه درین صهیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیع و ابوالنجر می در قول خود صادق اند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و بنشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش را جانبداری ایشان نمود و ابو جهل گفت باید که امری چنین شب ساخته دید رفته باشند علمای سیر رحم الله آورده اند که بنا بر الباطل بجان و ایمان میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابو طالب با یاران یکدل و دوستان هم نفس گردا شیب قدم بیرون نماده ملاقات قریش که در حجه اجتماع داشتند و چون معاندان چون ابو طالب را دیدند بهر صورت آنرا از حفظ و حمایت محمد تنگ آورده است او را تعظیم و تحیل و اکرام کرده گفتند که گر دل خود را بقتل شخصیکه صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابو طالب جواب داد که کبیت همه آمده ام که صلاح جماعت مستحق با کت است اکنون صهیفه که در باب عداوت ما نوشته اید با و دید ابو جهل و سایر با لاش سرور گشته گمان بردند که چون صهیفه

در نظر آید ابو طالب پیغمبر سلیم ایشان نماید بر فور آن عهد نامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابو طالب گفت ای قوم این عهد نامه بر شماست یا نه گفتند آری گفت
که باری عزوجل ارضه بران گذاشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صلح و رحم و دانا مسطور بود خورده غیر نام خدا می که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کا و دست
حال اورا بنما سپارم تا هر چه مقتضی را می نماید باشد بوی عمل نماید و اگر صدق او را بشنود شود شما از دشمنان هیچکس در گذرید و از عداوت و مخالفت احراز و احتیاج نماید
قریش استخوان این سخن نموده گفتند انصاف وادی و چون هیچکس باز کرد و نپذیرد از کلام با سبک اللهم که در اول آن نوشته بود و در پیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمند شدند
سر و در پیش نهادند و با وجود دشمنان و سبزه چنین آن سبزه ابو جحل و بختان در مقام غرور و عداوت ثابت قدم بود و نگاه ابو طالب با یاران خویش و ارباب و قایمان استاز کعبه
در آمده و بر اهل عدا و دشمنان نفرین کردند و مجبور عیش و سرور را بخت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین هیچکس قاطعه نبرایم مگر بن محمدی
آن کا نذر کنند را به باره ساخته و دست کاتب آن هیچکس منصف و برین عکس نهاده بود و بعد از ابطال ایشان اهل شقاق و منافقان صلح شده بدو شیب آمدند و محصوران
را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که دشمنان خلاصی از سختی دستت تاهل ملت بود و در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بعثت رسید
که لشکر فرس و روم در لواجی شام جنگ نموده فارس میان بیرو میان غالب آمدند و سرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که بنا بر خدا و رسالت که غیر اهل کتاب اند غالب
کردند و نایز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما دشمنان رومی و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماست عبده و اعدا و مناک شده آیه کریمه آلم
غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم یحییون فی بضع سنین نازل گشت صدیق کبریا که برادر مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق
جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گویی بنده می که در میان بر فارسان غلبه می کنند صدیق راضی شده اهل بن خنیف با او گریست که اگر اهل روم بر لشکر
فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابو بکر و ده شتر با بی و ده اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت
و ترانه را با ما را بر باب تحقیق در میان نهاده ایشان اورا ملاقات کرد و مدتی در قیامت کرد و بعد از آنکه در لفظ بضع در لغت عرب شامل عدد بیست که از سه تا باشد
و می شود که غلبه بر میان در نیکو است و آخر سنه شش واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی اگر دانند آن سرور و اهل بیت و در شتر
پیغمبرای ابو بکر نزد اهل رفته شتر البهد و زبان را به نذر قرار دادند و بروایتی دهین هجده هجده خبر لب و رسید که در میان بر لشکر خسرو و بر و غالب گشتند و چون اهل روم
بر بر و رزق نشناخته بود صد شتر از افغان اوستانند و ذکر کفایت شتر هزاران و رسیدن مهم ایشان بخبر آن و زبان بعضی از اهل اخبارین
گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت بنا بر آنها می یافتند نسبت بان سرور آنها میکردند و اسامی ایشان نیست که مسطور میگردد و عاص بن اهل هدی و
بن اطلب و اسود بن یثوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطاهلی که گویند روزی جبریل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف می کردند
جبریل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یثوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت سرور فرمود که با صنعت یا جبریل روح الامین در جواب
عرض کرد که مهم ایشان را بکفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این نبیل آنکه عاص بن داهل روزی سوار شد با دو لب و سر خود گشت
رفت و در شعبی از شهاب که چون از کعبه فرود آمده پای بر زمین نهاد و جاری در پای او رفته فریاد بر آورد که ما را گریز پس ازین هر چند احتیاط کرد و انداز ما را نشان
نیافتند و پای او چندان آتاس کرد که موازی گردن شتری شد و او نوحه میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که کجا جنب چشم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکرورتا
درختی نشسته بود که یکبار نا بینا شد و جبریل آمده سرنا مبارک اورا بر درخت نیند و او استخافه بعلامی که همراه داشته میگردد و غلام گفتند من هیچ کس پیش تو نمی بینم
این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقبه عاص بن داهل روان شد و اسود بن یثوث را در بیرون که با و هموم دریافت
و لون بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه اورا نشان دهند در البستانند در اهش ندادند و او از خشم سر خود را بر درسی کوفت تا بجهنم و اهل
گردید اما حارث بن قیس پای شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب می خورد و نسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید
که شکم او بطرف قید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیر گری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت و یکسانی در دامن وی آویخت و وی از غایت
تکلیف بالسبب آنکه جماعتی از زمان دران موضع بودند از ایشان شرم کرد و دامن بالا نکرد و یکسان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او بر در
گشت و لبرق النساء بر شد و از در دالم فریادی کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انما کفیناک استنزلین مویک صدق قضایای مذکوره است
و ذکر فوت ابو طالب و موت خدیجه رضی الله عنهما در روایت اهل بیت آمده که ابو طالب در مهن موته می داشتیم را چای آورده گفت یانی ما شتم

انتم صفت الله وقلب العرب و انتم حزب الله وراسل بحسب سید المطالع و حکم المقدم الشجاع لم تنزوا الصیبا تا سرا الا اخر نموه ولا شرفا الا اور کتوه فلکم علی الناس تفضل و لهم الیکم الوسیله بعد ازان فرمود وصیت می کنم بتعالیم این خاندان زیرا که مرمت و اجلال آن حسب رضای پروردگار و قوام مناسبت خاندان مطلوب است و دیگر گفت وصیت می کنم که صلوات رحم بجای آید متفقین زیادتی عود کثرت عدوست و از حقوق دیشبه حذر کنید که بسیاری از ائمه پیش از شما بسبب از کتاب بان بلاک نشدند و با غایت عامل و اعطای سائل مبادرت نمایند که درین برود صفت شرف حیات و فضیلت و ثبات مندرج است و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمایند که این دو فضیلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشایبه است آنگاه فرمود که شمار او وصیت می کنم بمنجا بعت و معاونت محمد که امین قریش است و صدق این عرب است و وی باری آمده است که چنان قبول آن کرده و لصدق و لسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و متفحصین افرات دعوت اورا متابعت و اجابت نموده اند و قصد یقین سخن او بجای آورده و درین سبب تشییری موافقان و مخالفان از بنام بیرون آمده خونبار ریخته شده است و در رؤس قریش و اصحاب عباد ایشان ارباب غنا گشته اند و غنی تر قوم مخلوق تراوشده اند و نازل ترین جماعت توادار فریغ ترکسته و عرب ملأ و خود را تسلیم او نموده اند و زمام حال و عقد جهام پرست وی اقتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بهد و تقرب جوید و بنفس مال او را سنا و نت نمایند قهال و کونواله و لا مانی خرم حاکم و الله لا یساک احد اسکله الا ارشد و لا یافذ احد یدیه الا سدد فوالله لو کانت لی مدقه فی اجل تاخیر لکفنت لکافی و لدنعت عند الدواهی و در روضه الاعیاب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابو طالب قریش بعیادت آمده بعد از سپید شدن گشتند که از برادرزاده خود التماس نمائی تا چیزی از طعام این بشت گرفته گوید برای تو کفرت که موجب شغای تو شود ابو طالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیرو ضعیف و ناتوان و بیمارم قدر از طعام و شراب بشت ارسال نمائی تا موجب شغای من گردد و آنحضرت در جواب فرستاده ابو طالب پیغمبر فرمود صدق این کبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق عزوجل طعام و شراب بشت را بر کار خزان حرام کرده قاهر بازگشته صورت حال تقریر کرد که کار باز ابو طالب را بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر کرد و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمها علی الکافرین و فرستاده مزاجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیچید شفا تب قاصد بخانه ابو طالب آمد و خانه را حلال از کار خزان دید و فرمود که مرا هم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با و خوشی هست ما را نیز هست و در وقت از پیش او غیر و بیم پس آنحضرت بر بالین او نشست فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت هجر من مرا کفالت نمودی و در عین کبر حصانت بجای آوردی بعد ازان فرمود ای عم مرا برای غای بگفتن یک کلمه تا شفا هست کنم بان و سید نزد خدای عزوجل در در فرقیاست ابو طالب پرسید که آن کلمه که کم هست پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله و حده لا شریک لا ابو طالب گفت بجهنم میدهم که تو نیک خواه منی و الله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو رسید و بر آئینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردد و دران باب این ابیات خوانده شد و دعوتی و علی آنک ناصحی و لقد صدقت و کنت فی ایتنا اظهرت دنیا قد علمت بان من خیر اویان البریه و ینا بولول الله الماته اخذانی دینه و حدیثی صحیح بذاک بیا و قریش چون این ابیات شنیدند از ابو طالب فریاد کردند که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگرددی جواب داد که ابو طالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علما می گویند که ابو طالب در مرض موت انبا عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را متابعت من امری کنی و خود مخالفت می نمائی ابو طالب گفت اگر در وقت محبت این معنی مسئول می شد با جناح مقدون می گشت اما درین وقت از خوف و طعن قریش که گویند ابو طالب در زمان تندرستی ایمان نیامد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکرر میسارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابو طالب مایوس شد از این بر خانه گفت و الله که از برای او طلب فرزندش کنم تا آن زمان که مرا نمی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته و طلب فرزندش و انتقام می نمود چون همایه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفره بودند حضرت رسالت پناه شرم و اذیت بجا آوردند تا این آیه فرمود که لکان الی و الذین ان استغفروا لشرکین و لکان اول قرنی من اعدائهم ایام بجهنم قبول است که چون مرض شدیدا یافت و قریش و انشد که او را ز فانی ازان ممکن نیست مایکد بگر مشاورت نموده گفتند که ابو طالب در حیات خود بجز است محمد باقی الغایت کوفتید و الحال در جناح است و ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود چه منزله که مردانه ترکی از دور عرب پیدایی شود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که هکست و سیاست او بر وضع و شرف پوشیده نیست متابع او شده و در پیقل از قریش و غیر هم مردم باطل را در آمدند و امین نباید بود و از آنکه متابعتان محمد بیشتر شوند و در اعداد او زیاده سعی نمایند و درین اودر قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محابه و متقابل آیند

و ادركه اول را می بود بود اگر جواب میدادی است تو بعد از تولیت بهود علی می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی است تو بعد از تولیت می نمودند
و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع است تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطهری شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آئی و نماز کن اگر
این مدینه طیبه است که بهر گاه تو خواهی بود آنحضرت فرود آمده بادی صلوٰه قیام نمود باز بر برق سوار شده روان گردید و چون بطور سینه و دست لکم که بود عیسی بود رسید
فرود آمده با شتاب جبرئیل را در موضع نیزه نازیک گذارد و چون بسجده اتقی سجد جمعی از مشرکان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاضر یا غایب
که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که رو مندا و منان بخیزی و تو اول کسی شئی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر نیزانی و شتر غلات روز موعود در قدم تو
مرتفع شود و نگاه جبرئیل آنحضرت را از کعب فرود آورده بر برق را بجلقه در سجده اتقی است که انبیای سابقین بر کعب خود را بدان می بستند و آن در باب المعراج گویند و چون در سجده
در آمد جمعی از انبیاء را دید با شتاب جبرئیل پیش رفته و در کعب نماز گذارد و انبیاء استراحت کردند بعد از آن جبرئیل در البخره بر آورد و نزد بانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده
هرگز ندیده بود ملائکه آن بخره متصل بود و در آن آسمان انصاف حضرت رسالت پناه سوار شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشاند و با کمال
رسانید و در نزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردید چون آنحضرت با آسمان دنیا
بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این برست آدم بروی سلام کن آنسرور بحیثیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا یا ابن الصالح
و البنی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن رسید و در جانب چپ او دری بود که بوی نافوش از آن می آمد و آدم هر گاه که نظر بر دری که برین
او بود انگشتی می خدید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود انگشتی گریبان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ملائکه الباب جواب داد که آنچه بر کعب او
بود در کعبت بسوی بهشت که ارواح سعادتمندی آدم از آن می آیند و چون این صورت مشاهده می کرد و خندان می شود و دری که بسوی
وی است در کعبت بجانب جهنم که ارواح اشتیاق از آنجا به درج می برند چون این معنی ملاحظه می کردند و میگردیدند از آسمان بیخافند و جبرئیل با آسمان دوم بر آمد و بعد از آن
جبرئیل و سوال ملائکه در می کشیدند و در مجموع سموات ماحرای جبرئیل و ملائکه بزرگ و تیره واقع شده البواب مفتوح می ساختند و با جلاله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانیند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا و اینان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمود که مرحبا
بالاخر الصالح و البنی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم یونس را دید و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی در گذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی
بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد است بلکه بر قلت امت خودی گریه و در آسمان هفتم ابراهیم را
دید جبرئیل گفت این برست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا یا ابن الصالح و البنی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که مردی دیدم اشخط یعنی دومی که بر کعب نشسته بود و درسی از بهشت در گردا جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کافور بود و در
دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود این قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان
سفیدی شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر
صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته و قسے آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده بود و آنخانه البست در آسمان هفتم خانه کعبه که بر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه میروند
میروند بواسطه آنکه توبت بایشان نرسد دیگر حوادث نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا البسدره المنتهی بردند و رختی دیدم بار در که شمار آن
در بزرگس مانند ستونهای حجر بزرگ و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم دو
از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میروند و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون
از سد ره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدیم نموده از عقب او روان شد تا بجای رسید و فرشته دست از دراز حجاب بیرون آورد
آنسرور را برداشت و جبرئیل از مرافقت باز البقاوه حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که و ما شاء الله و تمام معلوم
هر کس از مقامی معین وارد کرد از آنجا تبارز نموانند کرده ازین مقام اگر پیشتر روم میسوزم چنان گرم در تپه قربت برانداخته که در سد ره جبرئیل از زبان

کردم خواب داد و تحفه ها گفت و بشا رت و ادب و بخت و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون با سلمان پیغمبر رسیدم علی دیدم بگریه از یاقوت سحر نشسته
بر کسی را بد و راه نود و نه که بد و رسیدی نو از نه یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون رسیدی منتی رسیدم عالمی دیدم همه نور و عنایا و پنداران روشنی در
که چشم خیره شد و چپ و راست بر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بی چون منتول گفتم ای جبرئیل دین تو چیست گفت اینها هر پنج کاری هستند
بجز عبادت پروردگار و صلوات دارند که هرگز پنج جان و نه در انوار الهی ایام معلوم چون در گذر ششم چهار دیدم که میری را آب از زنگی و فرشتگان چند دیدم به پنج
و تپیل منتول بود و در همه دو عبادت متفرق و چون از آنجمله دگر ششم بر ریای رسیدم بیکانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا در آنک نواستم نمود و در پهلوی آن دیدم
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب در باراداران بوی میریخت و از آنجا آب هر جای رفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
ببرایت و نهایت آنرا در دنیا فهم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و در دها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت یکایلی و من بزرگترین ملا
ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا از همه مسئله ها نشان دهم گفتم تا اینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آن
انجا آن بود که برویت و معرفت حق تعالی رسم و لالت کن مرا بوی تا بر او خود رسم و بقاء کلی بهره مند گردم و بجا نه ردم آن فرشته دست من گرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و بر دلبالی که از هر چه دیده بودم درین عالمها و را انجلیح ندیدم و چون بحضرت غرت رسیدم خطاب آمد که دلی منی فراتر آئی و در آنحضرت ندیدم مع حرم
همه فراغت و غنا دیدم و فراوانش کردم از نصیب خداوند خویش چیزی که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتم بخودم و چندان قرب
یا نعم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آئی تر رسیدم خطاب آمد که ترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید با داری که هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که تا بگوئی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میخواهی بگوئی گفتم اجازت ده که هر چه آید برسم تا اسکا لها بر خیزد پس حضرت
رسول آن اسکا لها عرض میکرد و جوابهای شانی می یافت برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع همه میگذاشت و اند چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بود این
همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر بنزد خانه خواب گرم بود صدق رسول الله نیست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مسود و اوراق بی زیاده و نقصان
آن کلمات را ثبت نمود و هموا علم بالاصواب این کثیر و تراویح خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بیک معاودت نموده بواسطه آنکه پیداست که قریش و ادرا
در آن امر کذب و خباثت نموده و مخزون در سحر و طراش نشسته بود که ابو جهل لعین نزد او آمده بر سبیل استناده پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمودی
و مسودت حال معراج را با و تقریر کرد ابو جهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابو جهل فریاد برآورد که ای منشر قریش در آید پس
مردم همه جمع شدند و نه فتنه الهی فتنه مصدق و کذب و اضع پیره علی راسه و از همه من کان آمن به و صدق نقل است که ابو جهل با طالع مشرکان پیشین بود که گفته
حاصب نو یعنی محمد چنین میگویی که مرا شب بیت المقدس بر دند و حال آنکه او دوش در میان بابو و صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفته نتواند او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب انینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدق جواب داد که من او را در آنچه بعد از این است مصدق
میدارم که میگویی که جبرئیل از بالای سیفت آسمان در یک لحظه خودی آید و بیخام باری تکی میرساند و باز میگردد و ابو جهل بار خفیان خود بخل باز گفته و عقیده بلف
آنست که ابوبکر آن روز لقب بصدر لوق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آورده پس بیل امتحان از خصم میانه
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من و صفی مسجد بیان می کردم تا بجا یار رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود و جبرئیل مسجد اقصی را آورده و قریب خانه نقل در
نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که
اما وصف مسجد را سبب گفته در بعضی روایات آورده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در جرحه ششم بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک خدمت ثبای که هرگز به مثل آن نشده بودم پس حضرت غرت بیت المقدس را در نظر من برداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب از آنرا جمعی که اسلام نداشتند اندامین بود که میدیدند که قافله کرم در مدت دو ماه از آنکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نموده باشد که من الضلال بعد از شما دایم اسیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا و تالقیین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود مشرکان می
که از حال قوافل قبایل با که در حدود و طرف شام اند خیری ده که آن بهم ترست حضرت فرمود که گذشتیم بر قافله فلان قبیل در روحا و ایشان در بی نشستم شده و
در منزل ایشان قدمی آب بود و من تشنه بودم آن آب را بر برگرفتم و میانشا رسیدم که چنان جایند پرسیدند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه و دیگر فرمود که بجا

بنی قحطان بگذشتند و در قحطان بودند و بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رسید و یکی از آن دو کس به قحطان رسید و گفت که ای بنی قحطان از ایشان سوال کنید که این واقع است یا بی از سوال کردند که شتران خاص و قافل که با ما اختصاص دارد که دیدی فرمود که در ششم از ایشان گذشتیم گفتند بزرگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن و نیست و قحطان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که اندازه مخطوط در آن انداخته بودند و بدین سبب کاروان می آمد و فرود وقت طلوع آفتاب بر سر حضرت مقدس بنویسند قافل را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در شبیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید داشتند که در آن زمان کاروان نیاید باز بانامی شوم خود را بقدر طعن حضرت مخبره و آن در از کرده مکنه سیاه و نماینده ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید مقول است که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس بنویسند و در مجموع رابطان واقع یافتند و وجود این همه آثار و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زاریان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر بین نیست این الاسحری واضح است و آن مشکین دلان را این که دیدند بتائید آبی نگریه ندهد نیست شرح شمه از سفر حضرت مقدس بنویسند با عالم قدس و لطافت عنان عزیمت جهت ارشاد و یقین خاکدان سفلی را تم حرف گوید که اطلاع بر سایر حکایات مولود و توقف بر فوائدی که از طریق بانست حواله اتعین کنی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها را قوم ملک بیان می گشت سخن باطنیابی انجاسید و هر چند نزد اکثر علماء و مراجع در سال و از ادب لبت روی نموده اما با اتفاق اهل سیر در این باره ای اسلام الفصار در سال یازدهم روی داده اما تا حدی سخن گنجینه نگردد و در کلام از انتظام هیئت قلم مشکین رقم بخورید قصه مراجع برداشت و بعد از آن تمیق کیفیت اسلام اهل تیرب را وجهیست ساخت ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل تیرب بکمر و ایمان آوردن آن قوم محترم و در کتاب دلائل النبوة از زبیری نقل می کنند که پیغمبر در موسوم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکردی و بار و ساری قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از هر راعدا نگاه دارند تا تبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شمارا با کراهه چیز نمیدارم هر کس از شما باینجه من او را دعوت میکند اگر بپذیرد قبول کند من از شما درمی خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدا را بر شما خوانم و پیغام حق را بگویم بگذارم هیچ کس را از آنحضرت این را قبول نکوی و مردم هر قبیل گفتند که قوم او را در این شهر و دین و چون موسوم آن رسید که قادر مختار جل و ذکره بساط طریقت خود عهد گردانند و سبکگان خویش را از ظلمت کفر و غواصیت و ضلالت برانند و در سال یازدهم از لبت در میان طواف و آمدن خلایق بزیارت خانه کعبه شمس نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظر نظر برایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسور از ایشان پرسید که شما چه کسانیید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیل خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استماع نموده آن جماعت نشستند و پیغمبر آن شمس سعادت مند را با اتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و جز حریان بنابر آنکه از یهود مدینه مرتبه بعد از اخی در آن اوان نشینده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که و الله این پیغمبر است که ما را از لبت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر برسد و سبقت نگیرد و بدولت ایمان شرف نشده گفتند با رسول الله بامر اجبته می نمایم و آنچه شنیدیم لقمه خود میسپاریم و ما قبایل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیل عداوت بدان مناسبت نیست که در میان قوم ما فعل الله بحلیل امریم بک فان اجتمعوا فاجتمع فلا رجل اعز منک و اما ان شمس سعادت مندا نیست اسعد بن زراره عوف بن هارث بن عفران رافع بن مالک بن عجلان تعلیم بن عامر بن حذیرة عقبه بن عامر بن مالی جابر بن عبد بن رباب چون این شمس نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطه نزد کار ایشان لبت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتها ریافت و جمهور را یکمه سپرد تا هیچ کیفیت ابتدا اسلام الفصار را برین نهج در کتب خویش آورده اند تا علی بن یاسم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حزی و قلع شد که آنرا لغات گویند و اوس به خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکر آن بن عبد قیس از خزرج در موسم عماره رجب بکه آمدند تا از قریش استخدا و نمایند و اسعد که دست عقبه بن ربیع بود در خانه عقبه فرود آمده عرض ایان خویش را با و در میان نهاده عقبه با وی گفت که میان و یا را و شما مسافتی لبید است و ما را حادثه روی نموده است که سبب آن جنگ و شتمان نمی توانیم برداشت اسعد از حدیث واقعه باز پرسید عقبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خدا است و عقلای ما را سفهای خواند و خدا را ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند چه کس است که این دعوی می کند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی مکتنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه گفتش نموده عقبه گفت در جبهه نشسته است زینهار که با وی حدیث کنی و سخن او شنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفرساید اسعد گفت من معتزم از طواف چاره نیست عقبه گفت مقداری بنه در گوشه بپوشان و اشتغال مالی اسعد بقول عقیل

نموده بر اسم محمد مشغول شد و در مشروطه دوم با خود گفت که از من جا بلی ترکیبی نیست چه دافعه چنین در مکر روی نمود من از اسلام مکرده بوطون باز گردم و غیر بقوم
باز نرسام آنگاه جنبه عقلیت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام کرد و تحت جا بلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا کفایت داده است بهتر از این
که آن تحت اهل بهشت است و بر زبان میگوید که این که السلام علیکم اسد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله
محمد رسول الله می فرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک نکنید و با ما در و بدر نکوی کنید و فرزندان خود را بی جهت نکشید بعد از آن از سوره النعام آیتها بروی
خواند اسد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله برو با مردم فدای تو باد ما از اهل شرب و خمر و زیم و میان ما و برادران ما رسناست که پاره شده اگر خدای تعالی از
برکت تو هزار اصل کند هیچ کس از تو غریز نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین را قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بجز اسوگند یا رسول الله که ما
از پیوسته وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را با بدین تو بشارت داده اند و اسید در یکم که سرای ما را بجهت تو گرد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند که خدای تعالی ما را بفرستد
آورد و بجز اسوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی را بخیر می دانم و از این تر از آن درین آتش کواکب پیدا شده اسد با او گفت اینک آن رسول
است که پیوسته بود ما را با قدر و اول بشارت میدادند و کواکب نیز موقوف شده اسلام آورد با بجز چون خیز جیان بهرینه مرا جعت کردند مردم را با سلام خوانند و فضائل
و شمایل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواج کونین رسید قلیق در اسند و افواه داند و عا و نو را پیمان با هر گشته بعضی از آنها مردم آن دیار
بر تو انداخت و که بر بیت عقبه اولی و رفتن مصعب بک مدینه و اسلام اشرف و اعیان آنجا در سال دوازدهم از نبوت دوازده کس از مدینه
بزم طواف کعبه بک آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی بنیاده ملاقات کرده برین جمله بجهت کردند که بخدای شریک نیارند و زدی و دروغ نگویند و زگویند و از خوف درویشی
تقبل اولاد مبارک ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت بنیاده فرمود که اگر این عهد را بخواهید بپذیرید ما شما را با شما و اگر بپذیرید از اینها بجز شریک
و کفر اشتغال نمایند کار ما حلال باشد اگر نخواهید بپذیرید ما را اگر نخواهید بپذیرید و معاقب سازد و اسامی ایشان نیست سعد بن عبادہ اسعد بن زرارہ عوف و حجاز
بهران غفران و رفیع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن فلفل عقبه بن عامر قلیق بن عامر حیدره ابو الهثیم بن الیهان عویم بن ساعده از عبادہ بن صامت نقو
ست که گفت تا بشناسم رسول الله علی السمع والطاعة و الله و البسط و الکرم آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیره را همراه آن جماعت بک مدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع و روزگار فرخنده آثار را مهرف سازد و مصعب جوانی بود در خانه پدر و مادر بنابر پیروده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا نکردند و در
دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سخنها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر او ذکر داشتند و با تبارت حضرت رسول بفرقت
انصار مدینه رفته در خانه اسعد بن زرارہ فرود آمد و بنمایانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قوم و مراط مستقیم دعوت میکرد بعضی شرف اسلام در می یافتند
و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زرارہ و مصعب بن عمیره بجماعتی انظار و بنی عبدالاشهل رفته نزد این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این
خبر بگوش سعد بن معاذ که بپسر خاله اسعد بن زرارہ و راس و رئیس قبیل بود رسید اسید بن خفیره را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زرارہ مردی غریب را آورد و
و ضعیفان قوم را از طریق مکه در شیشه مالوف باز میدارد و الله که اگر صلح کنم مانع نیامدی من هم در اکفایت میکوم اکنون باید که بروی و او را ازان حرکت بجزو
کنی اسید با هر که بدست داشت متوجه ایشان شدند چون ششم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و انبیا قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند
و چون اسید بن خفیره نزد ایشان رسید بایستاد و از غرضش پرسید که گفت چرا بمنزل ما می آید و خفیه عقول ضد های قوم ما می کنید اسعد گفت ای الیچی تو مردی
هستی کمال عقل آراسته و بزرگوار و دانش پر است خطه نبشین و شرف اشاع از زانی دار اگر رغبتی تو بامری مقرون گردد قبول نمای الا آنچه مکرده تو باشد ما در از او می
نمایم اسید گفت انصاف دادی و حر به خود را بر زمین فرود نهشت و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت
دعوت نمود اسد و مصعب گفتند بجز اسوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت از اسلام و در نشیبه او نشاء بهر گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید
که چون شمامی خواهید که با سلام در آید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آورده و دو رکعت نماز بگذار که با چنین کردیم
اسید بر فرج بویب فرموده عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورده و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن بزحمت
و متوجه سعد بن معاذ شد چون اسد او را بید گفت بجز اسوگند که اسید بن خفیره بران وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که انشاء الله
زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بتو حادث می خواهند که بپسر خاله ترا یعنی اسعد بن زرارہ را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حاجت بپرسد خاله خود نماید سعد شهنشاک بپرسد و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفت روی بایشان نهاد و چون اسعد بن معاذ
سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت و التزمین از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید
و سعد بن معاذ را بایشان رسانید بایشان و شغل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود و گفت اسعد همان جواب داد و سعد بن معاذ را عرض کرد و گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت و التزمین از آنکه اسلام ذکر کند از اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد با اشارت اسعد مصعب
بجانه خود کس فرستاده تا حاجت پاک آورد و در غسل کرده کلاه توجید بر زبان را اندود و رکعت نماز بگذاشت و بپایان قوم و قبیل خود آمد و در آنکه هر که هست از روزی در روز
باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز زبده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چیست و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که
ترا در میان خود بهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا البصواب بقرون میدانیم و هر چه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما دانست سعد گفت که سخن گفتن مردان در زنان نهان
حرام است تا بجز ایمان بنیاد بر تقدیر محمد مصطفی نکرند و ای گوید که بجز اسوگند که در آن روز هیچ مردی از قبیل بنی عبدالمطلب نماند الا آنکه مسلمان شدند و در آن
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را با اسلام می خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج غلبت ایمان پرستیدند مصعب از اینها بای آید
دیار فضا را عرض می حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک خرف آن حضرت گشت و کریمیت عقیده ثانیه و هجرت احماسی بیکدیگر می کردند
در سال نهم از هجرت جمعی کثیر از مسلمانان و شرکان بفرم طوان بیت المقدس و در سیم حج از مدینه بیرون آوردند و بیکدیگر رسیدند و در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت رسول خدا
گردیدند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوٰه الله علیه و آله و سلم ملاقات کردیم و با حضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق
در شب عقبه حاضر شده بایکدیگر می نشستیم و چون از شب و عده ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبیده اهدا نمودیم و میخواستیم پنهان و متفرق از منزل
بیرون رفتیم و در مواعده جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول باعباس عم خویش تشریف قدوم از زانی فرمود و روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن مالک بود که
که حضرت باعباس در آن مقام حاضر بود و بودند و با جمله کسب بن مالک گوید که هفتاد و کس بودیم از رجال و از نسوان و اولاد با ما مواظبت کردند
و عباس سلمان نشسته بود اما چون مردی صاحب تبر بود و پیچید او را با خود آورده بود تا قواعد چنان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل
نمود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خرنج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و وسیع است و او را تا غایت
از هزار اعدا مصنون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان غریمت میایم اما می خواهم که از ما ببرد و بپوشاند و اگر شما را راستد عاقل که او را بسجانب
مدینه نموده اید و فاخواهد کرد از شما اعدا مخالفان نگاهداشتن خواهد داشت فصولا بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارد پید همین ساعت دست از روی بردارد
که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و وسیع است و در عز و شرف محفوظ و مصنون کسب گوید گفتم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتم یا رسول الله تو خود سخن
گوئی و هر شرطیکه می خواهی از برای خداوند عز و شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شب عقبه با انصار در شب و عده تکلم می فرمود که عباس
در عین مردار از آنجا که از مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس درآمد و گفت ای منشر اوس و خزرج محمد برادر داده نیست و دست نرین خلاق است بر من اگر
شما تصدیق این نموده اید و ایمان با او آورده اید و داعیه آن دارید که او را همراه خود ببرید می خواهم خیاتی در میان شما آید تا بدان سبب انفس را اطمانان
حاصل آید مقصود آنکه نذر لقی با و لاحق نشود و بر حمت و در غربت بقیه چه بود که همسایگان شما را با و می در مقام عداوت اند و من از آنکه ایشان نسبت با او این
نیت و این سخن بر اسعد و زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله زحمت فرمای تا جواب گویم بطوریکه بنابر طال از آن برخاسته بر بنمیر از تو نشنید و متفرق
نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت زحمت فرموده این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه این و خواه
شربت تو را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشواری نماید چه ما را برترک دین خود فرمودی و بتبایعت ملت اسلام امر کردی و این را بپسندیدم
و ما بر غیبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جواز و صلح کردیم و بقیه آنها اشارت فرمودی و ما از سر انخلاص اجابت کردیم و این بیتی است
در غایت صمیمیت دیگر ما جمعی بودیم در عزت خویش احدی را بغیر از وی در ریاست بر ما نبود و بقیه کسی را که قوم دیار تنگ داشته باشند و اعجازش است
از مخالفت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از من اعتقاد و ایمان بپسندیدیم و خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و بپسندیدیم نیست که الزام این امر
نزد خلق مکرره است و هیچ کس بر انفسال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره از او در شده هدایت او نموده و حسن عواقب امور وی

فرستاده اگر بفرمانی تا بامداد شمشیر اهل سنا کشیم آنحضرت فرمود که ما را بسوزانم نیز نموده اند لیکن بنی نازل غو باز گردید عباس گوید که ما بجز نگاه خود در نیم روز دیگر صبح
صبا دید قریش آمده گفتند ای جماعت خرزج چنین مصروع شده که شما پیش صاحب مالینی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بکشد بر پدر و با او در جنگ با اتفاق
نمایند و الله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی نماید که با شما جمعی که در میان ما بودند و از آن حال بجز نداشتند اگر کار کرد و در سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خیر نیست
قریش بعد از آن نزد عبد الله بنی سلوک رفته صورت بیست یا دو در میان نهادند او گفت این اندکی خطیر است و قوم بی شعورت من برین کار اقدام ننمایند و قریش
این سخن را از عبد الله شنیدند باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان انیسان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتیم که با آنکه توسیع قومی
استقامت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید و نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بجز اسوگند داد که او را پیش
ابو جابر گفت که والله این جوان را چهل ساختی نعلین را بوی بازده گفتم والله که باز ندیم که این احوال نیکو نیست پس از آن مردم از مناسبت فرقی شدند و چون قریش
بعد از تفرق خلافت از مندر مقام حقیق زلفش بابت انصار آمدند و ایشان به پیش من گشتند و گفتند آری که بر بالای عقبه بر آمده اند و چنانچه پیش من ذکر یافت
ماست لا جرم و در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباد و مندر بن عمرو و بسید بن منذر و بعد و بعد نموده از میان بیرون رفت و شرکان سدر را بچنگ آورده
با دست و گردن بسته بکله آوردند و بعضی از عتقا گفتند که عمر تجارت اصحاب ما بکند چه است و ما بکند که او را بکند از کم تا بهار خود و در و این سخن قبول نموده دست
از سدر باز داشتند تا بکند بینه رفت و چون صورت محمود و موافق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد و خبر بد دست برانید و از اهل اسلام گشتا و در دیگر اصحاب کرام حضرت
خیر الانتم را در مکه محال توقف نماید و این حضرت مقدس بنوی باز ماندگان را در خدمت داد که بکاش در مدینه بجهت حاجت و ایشان متعاقب یکدیگر مقصد کویت نمودند
و حضرت کعبه باور بادیه بجهت نهاد و بروایتی مصعب بن زکریا را باور داد و بعضی از اصحاب که از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
و الله اعلم و ذکر مشهور است که در راه و در باب اهل مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
ایشان را بکشد و او است که بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
که فرموده در خواب چنان دیدم که هر که بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
بنا به غیر او کرد علی مرتضی کسی تازه بود و بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
بجویت و بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
خبرش و شتران را طایف میداد تا نیک فریب شدند و انتظار بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
این اجمالی آنکه چون شرکان فساد کردند که جمعی کرام بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
استیلا یافت و در دارالزکوة که جماعت کلید و رانجا میوه ملی می یافتند بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
که چون این مرد از اهل مکه نیست از بیرون او خمری لاجری خواهر شد و نگاه بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
او را متابعان پیدا شوند و جنگ بکشد و با ما در مقام مقابل و مقابل برانید اکنون در بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد و این جوان و مالک شود و بیکر که بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
مستغرق اند چون این خبر شنیده باینده و قوم وی یعنی بنی ناسم اتفاق نموده و بخدا و ایشان همه متعلقه انجامد ابو الجری گفت او را از
یک اراج باید کرد تا بهر که بخواهد بدو و جنگ بکشد و بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
وی شاید که در مدینه بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
ابو جابر بن هشام گفت برای ما و آیه است که از بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
و چون او را قاتل بکشد و در مدینه بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد
شویم بیکر بجهت بینه در مدینه ایستاد و چون از مدینه بجهت بینه در مدینه بودند و در مکه محال قاتلش نهاد

و بیکت آب دهان مبارکش صحت یافت و در میان رسول آفرید حق به صدیق را چه علم بود از زهر جان گزافه نقل است که چون خاطر البکر از سوزش گزندگان جمع شد رسول را اسبند عاقله و انبار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر البکر را دید از کیفیت آن پرسید البکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قوی آنست که حضرت رسول در سختی را بخواند و رخت آید و در غار با بستاد تاملان ایشان و شترکان حباب باشد و بر وایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت و رخت میخالدان را بر در غار بر ویانید و کبوتر صحرایی را لایم ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بهینه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آرد و اندک حضرت ختمی بنیاده و البکر سه شب در آن غار توقف نمود و مقرر کرد که عبد الله بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود و هر شب بنزد ایشان رفته اخبار قریش را برسانید و پیش از صبح بجهت سعادت می فرستاد شترکان می پنداشتند که در خانه خود به بیوت می کنند و عامر بن قیس که مردی مسلمان بود و عشیق البکر روزی بر عی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام پیغمبر بخار تو را برد و در تاریکی شب را بخت کردی و عبد الله بن اربطه و علی را با جبریت گرفته شتر را با دسپند و فرار کرده که در صبح روز سوم شتر را با در غار تو را آورده و بشتر اربطه را بقیام نهاد و اطمینان گوید که چون حضرت رسول و پدرم البکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صد اقامت البکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتیم و شترکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتیم نمیدانم از آن میان البکر و جلیل بن حیان طباخچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد و البکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت و همین رفتن پدرم را گرفته با خود برد و ایضا که بعد پدر من بود و اینها گفته بود گفت که البکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که البکر نقد در انقبوسها ساختی سنگ نریه چیده تعبیه ساختیم و جامه بر انداخته دست او را گرفته تا آن موضع نهادم و کفتم این مالیت که برای من نهاده بود قحطی گفته که علم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول است که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بخار تو را البکر جلیل حکم کرد که مادر علی و افضل که نزد او بود که هر که محمد را یا البکر را بیاورد او را اصد شتر بدیم و همچنین هر که مادر بر سرش و کس بر دوش شتر بودیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب سیل طبع مال سرور کوه نهادند و قائلند که البکر بکشتن و بیاورد و با خود همراه بروند تا بی بیرون بر دالبکر نرسد و باید غار تو را رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکند و نمیدانیم تا همان بر آید و یا در زمین فرو رفته است و قوی آنکه قائلند گفت مقصود شما از اینجا نگذاشته است و درین غار است شترکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قائلند گفتند که خوف شده گویند که قریش ازین علامات دیده با هم گفتند پیشتر ازینجا و بیاورد عنکبوت بر در غار نهاده و در اعلام لوری مذکور است که چون قریش بر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که بیاورید کس از اینجا نیست محمد را در شهاب اوها که درین احوال طلب کنید آنگاه خلائق با طواف و جواش پراکنده شد تا آورده اند که شترکان در جستجوی حضرت بجای رسیدند که از ایشان حضرت جلیل گز مسافت بیش بنزد قائلند گفت و الله که مطلوب شما از اینجا نگذاشته البکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تخرن ان الله معنا البکر گفت یا رسول الله شترکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که من تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان است چیست و چون باری تعالی آن قوم بهوت را بواسطه بهینه نهادن کبوتر و تیندن عنکبوت در فروع ساخت حضرت ختمی بنیاده در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را من ایشان ساخت و از سعید کبوتر استخوانی فرمود و در کعبه حرم تیغ برکش زینهار با و زانچه بادل ماکر ده پشیمان باش با و همچنین فرمود که عنکبوت لشکر است از لشکر با الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بر غار رسیدند که تران از ایشان خود در طیران آمدند و کفار بیفهم را دیدند و پرده تینده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی برین غار آمده بود بهینهها شکسته شدی و پرده عنکبوت نمائی با بجهت عبده او تان بجهت جستجوی دنگ و لوی فرادان بجل و افضل از کوه و یا بان بجانهای خویش بازگشتند و ذکر توجیه حضرت ختمی بنیاده از غار تو را بجهت و بیان قصص یا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدید این سرفقه نزدیک حضرت رسول و فرود رفتن دست و پای اسب او بر زمین بفرمان رب العالمین و حالای چینه که در آن احوال روی داد و در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار تو را عبد بن اربطه و علی شتران را بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن قیس نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول و البکر به یک شتر نشسته و عبد الله و عامر بر دیگر شتر نشسته به جمیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند تا اگر نگاه در و تیغ سگان فراز نگرفتند و در آن روز با بکر در سایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت بنیاده ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و البکر قدحی شیر از شتهائی که در آن نواهی بر عی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد

آنحضرت آورده پیغمبر را آتشاید ابو بکر عرض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در
انسانی هجرت دست داد و در جمیع کتب مسطور است قضیه سراقه بن مالک است مفصل این چهل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله یا آمده گفتند که هنادید
کرمی گویند که هر که بخند یا صاحب اولی بنی ابو بکر را بکشد ویت هر یک که عبارت حدیث باشد بدو تسلیم نمایم و من در میان قوم ششتم بودم که شخصی در آمده گفت
که حال اجمعی را دیدم که برای ساطل میرفتند غالباً محمد و اصحاب او سید سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشان را با جبهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او بودند که بظن
فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی داشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان نموده تا اسب خود رسیدم و بدان سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تا ختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسود آمده بزرگ
اقدام و از زمین برخاسته از لام از جعبه بیرون آورد و بدان تفادول نمودم که حضرت من ایشان سید بانه و آنچه کرده طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکردم
بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان افتادم و کیفیت از لام در جالبیت آن بود که چون کسی در شروع همی شروع می نمود و چه تیر در قبضه تصرف نمود
و بر یکی نوشتی امری را و بر دیگری تحریری نمودی که نهانی را و بر سوم چیزی نگاشتی و تیر باد و جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر پیش آمدی
در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بر تفادول رفتی تا تیر امری یا نهانی ظاهر گشتی یا جمله سراقه گوید که چنان
در عقب ایشان روانی که آواز قرأت بنوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابو بکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسپم باز او در زمین فرو
و من از پشت اسب بر زمین جستم و چنین است رسم سرای درشت بگهی پشت بر زمین بگهی پشت بر اسب و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین
بر آورده راست کرد و از محل فرود رفتن اسب عباری بر آسمان برآمد و دیگر بار به تیر تفادول نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گار زنی از ابو بکر روایت کرد
که او فرمود وقت حلت بیچ کس از قوم که بطلب ما بودند مار اندر اندید مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که
عظمکین مشکوکه غذا با ما است چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک و نیم به پیش میان ما و او بودند من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چای گری گفتم
یا رسول الله بخور سوگند که نه از بهر خود میگرم بلکه گریه من برای است حضرت فرمود یا شراف را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی تو ام اسپش سخت بر زمین
فرودت و سراقه از اسب فرود آمد و نذر کرد که با محمد و انتم که این منی کار است دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من
بگیر و در راه چون بتران و گوشتدان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد ایشان آنحضرت قبول فرمود گویند که چون سراقه التماس خلعت است اسب خود نمود حضرت بفرمود
بنوی فرمود اللهم ان کان هذا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین برآمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالت مشاهده نمودم آمدم
که او بر رسول بالا خواهد گرفت و بر امرا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول فرمود و نگفتند حال ما را پنهان و از آنگاه از آن حضرت امان
نامه التماس نمودم و عامر بن قهیر با اشارت رسول آنچه مطلوب من بود پر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلاست رفتند و من باز گشتم و بر کس
که در آن راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتندی گفتم که من در جمیع راهها الفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگرددانیدم
روایت است که سراقه بعد از غزاه حنین از قبیله خویش آمده با یلوس حضرت مقدم بنویشتافت و در منزل خیرانه با یلوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفت
گفت یا رسول الله این نامه است حضرت فرمود بلی امروز روز قاف و بکونی است و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقایعی که در آن راه روی
نموده یکی آن بود که حضرت مقدس بنوی را بنحیه ام سعد غاکه بنیت خالد خزاعی عبوری واقع شده و ازنی بود سال خورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام
داشت و اکثر اوقات در نیمه نشستی و آینه در و نده را بر آنچه مقدور بودی آتش و طام وادی می چون در منزل قریب بنحیه ام سعید رسیدند از و خرم و گوشت طلبیدند
تا بخورند جواب داد که اسال باران نیامده و در میان ماقط و عسرت است و الله که اگر طام بودی باز شمار انبیافت میکردم که هیچ حاجت بخیریدن نبودی بخور
در گوشه انحیه او گوشتی دید پسید که این چیست ام سعید عرض کرد که این گوشت نیست که از غایت لاغری و ضعف از ریه باز مانده است حضرت فرمود
هیچ خیر دار گفت او از آن لاغر تر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا خدمت میدی تا او را بدو شدم ام سعید گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
دست مبارک بر پستانم گوشت فرود آورده نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده و دعا فرمودنی الحال پستانهای او سنگین شده پاهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب نیمه ظرفی طلبیده گوشت را بدو شنید و نخست با م سعید داد تا با شامید ناگاه اشارت بجانب

که تا میباشید و یاران چندان غیر خود ندید که سیر شدند و در آخر خود بیا شامید و بنظر نمی که در خانه ام معبد بودیم و بر از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزلی در حفظ آلی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرستی شوهر ام معبد از گوسفند چنانیدن باز آمده در گوشه و تاق خود و دیگر نظروف بر از شیر است از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمه از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی و نور آلی از چین او پیدا و عیب لاغری و فربهی بر او بچین سار صفات و بانی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد ببارتی و پند پر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت و الله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او درمی یافتم التماس مصاحبت می کردم و امیدوارم که بکلامت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت برادر رسیده بود قریب به سیصد سال زبست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب در منزل ام معبد اهل که در حرم شنیدند که با لقی با و از بلندیتی چند خوانند که اول آن ابیات نیست سه جزاک التدریب الناس خیر جزاء فی رفیقین جلا نجیم ام معبد در سیر گزرائی مضمون آن ابیات بدین وجه است سه خدا بهترین نشان جزائی دادی مر آن دور رفیق مبارک نهادی که در خیمه ام معبد شدند بدین چنینی میوید شدند و مرا و را نمودند راه هرا با از ایشان پذیرفت وین خدا به کسی کو رفیق محمد بودی بغیر و زنجی میوید بودی باز آل قهی بخت مجهو گشت بدین نور محمد از دور گشت بدین کسب را خوش گوارنده بودی بزرگی ز فرزند نمیکند نهادی پس رسید از معبرش کان چه بودی که در خیمه ام معبد نموده که او داشت یک گوسفند ضعیف بدین پنج آتش نهایت بخت به الیه دست مبارک بدان روان گشت از شیر تمام در زبان به هر کس یکی جرعه زان میزد و بهی شیرانکه بدان پیردادی چو آوازده میفرست شد بلند بدین را بخار با که آن گوسفند به سعادت ابو بکر از آن روی یافت بدین که از صحبت او عثمان برنمانت بدین بعضی از آن ابیات مناقص سخن می نماید که در روضه الاحباب مهندف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر من المناشم ثم با حیرت بعد ذلک و هی از و جها فاسما و کان الیها بر و چون یوم نزول الرجل المبارک و از جمله و قال لی که درین سال روی نمود مقدمه بر بدین ام معبد

الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنان است که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابو بکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش و عده کرده که قتل و اسیر هر یک بآن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید حدیث بر بدین طبع مال بهفتاد و کس از قبیل خولیش برداشته لقبه ایشان بیرون آمده حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از و پرسید که تو کیستی گفت بریده بن اخصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات با و بکر کرد و فرمود که پر و کار مانیک شد و به صلاح انجامید امر با کس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از ام سلمه حضرت فرمود که سلیمان سلطنت یافتیم با دیگر استغفار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهک بیرون آمد بخش تو بریده از جهلات فلق حسن مقال گفتا رسید برادر در تعجب مانده پرسید که کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدا یم بریده گفت اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و آن بهفتاد و کس که با او بودند در مجموع مسلمان شدند بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسروده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مروی آنکه لوالی امیرا تو باشی اگرگاه دستار خود را کشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو الهیامی همدانی نقل کرده است که بهیج حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول تعجب نمیدیدم الا حدیث بریده که فرمود تعجبی تو نزول خواستی کرد بعد از من و دشمنی از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین و از امر و گویند و تو نور اهل شرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو الهیامی گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزاه آمد و در آنجا در فتنای پیوست و او را در عمار که اکنون بمکه مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود و دفن کرد و در هنی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبد الله در وقتیکه از تجارت شام حاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابو بکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول ابو بکر را جامه های نو و سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بکر برو و از اینجا مهاجرت کن تا بجزیرت تمام باشد و بخوبی بجای طلحه زیرین الوام را گویند و در است که بیرون رفتن حضرت و ابو بکر در بست و ششم صفر سنه اربع غنم از غنمت بود و طالع بر آنند که در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز و شبانه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین ذکر و حصول موکب همایون حضرت رسول مختار بهرینه و استقبال انصاف و بیان و قلع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مروم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه لغیرم که

منزله طاقات هر روز بر او می آمدند و در میان سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت می نمودند و چون آفتاب بایشان می رسید باز نگاههای خود می فرستادند
بدستور معهود و عمل بنموده مناودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از میوه و حبث همگی داشت در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او
بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند و اختیار فریاد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک
رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام و قوت یافتن اسلحه خود پر داشته بایستقبال شتافتند و در بالای کوه بان سرور طاقات نمودند نقل مست کردند
روز و ف میزدند و می گفتند که طلعه البر علینا من بنیات لا اورد و حسب الشکر علینا ما داعی التذلل و ایاها ابعوث فما لبثت الا ان المطاع و خادمان و کودکان میزدند
و در ف میزدند و می گفتند که محمد رسول الله آمد و چون القیله عمر و بن عوف بخاری مشوجه شد فوجی از جواری میزدند و می سرانیدند که سخن جواری
من بنی النجار می باشد و من جبار و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شمار دوست میدارم و با جمله جندان فرح و سرور بر خاطر منیر و کبیر
استیلا یافت که بیان از خبر بر زبان از آن بر آن عاجز و قاصر است و اتفاق آنکه اخبار و موصول سید ابرار بعد از روز و شب شهر بروج الا دل بود اما در آن وقت
ست که از شهر نیکو رنید روز گذشته بود از ابو بکر صدیق مروست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانه که نزول خواهد فرمود حضرت مقرب بود
فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه باشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد
چنانچه سابقا درین اوراق مست گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه بعضی از انصار طاقات فرموده میل لطیف دست راست کرده عثمان
غزیمت بجانب منازل قوم بنی عمر و بن عوف مطلق ساخت و در وثاق کلثوم ابن الهدی که پیوسته بود و مسلمان و از رویای عربی فرود آمد و زمره گفته اند که
در منزل ابوسعید بن خدیجه نزول فرمود و بعضی از تاخرین روایات نقل شده اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمدن و شرف خلق و اتفاق مجلس برای ابوسعید بن خدیجه تعیین شده بود و علامه که خداوندی انداشت نقل است که حضرت رسالت پناه در آن چند روز که
در محله قباد در منزل ابن الهدم اقامت داشت اسامی مسجد قباد را به عبارت آن پرداخته و آن مسجد است که خداوند جل و ذکرها در وصف آن فرموده است
استمس بنیانه علی بن النقیی و الیه اهل مسجدی که حضرت رسول در آنجا بودای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قباد بود و چون حضرت رسالت پناه از آنکه بفرم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سرور در حرم توقیف نمود اما دعای مردم که بنزد رسول بود با مردان اشارت آنکه در رهجات بالنسب رسانید و پیاده و عقیقه پیچید روان
شد و بنویز آنکه در ره قباد بود که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مشرف گشت و از پیاده رفتن در پاهایش آبله شده بود و حضرت رسالت پناه دست مبارک بران می
مالید و دعای شقای خواند آن پنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی در دیانت پدید ظاهر گشت که بینه که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محله قباد توقیف نمودن
بر مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هجده روز که وی بعد از است روز گذشته اند و گویند که روز جمعه از قیام توجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز بنی سالم بن
عوف رسید را قم حریف گوید که میان آن قول که روز و شب بعد از نزول فرمود پنج روز یا چهارده روز در قباد توقیف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تا قنقه
بهست که باندک تا علی حرم خود در ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه اذان جاریان شد و بخانه بنی سالم بن عوف از راه فرود آمد خطبه غریب زبان مجربان
گذرانیده نماز جمعه را بگزارد و کلیه چند ازان خطبه نیست که فرمود ستایش میکنم و شای گویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آموزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کس که ناسپاسی نسبت کند گواهی میدهم که خدای یکتایی نیازست و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنی انجشید و بنزداد چهار
زبان انبیا و پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که نگران برداری خدا و رسول بجای آرد و تحقیق آورد
راست یا بد و هر که نافرمانی ایشان کند و مخالفت افتد پس وصیت می کنم شمارا بخدا پرستی که بهترین چیز است در مسلمانان و مسلمانان را بدان وصیت
میکنم و هر که آنچه میان او و خداوند دست و راستکار و نازان بسامان دارد و هیچ زیادتى بران مخلوط انسان از سلامتی حال و فیروزی مال یا بد پس
نگوئی که چنانچه خدای تعالی بشارت کرده است و اعدای او را دشمن دارد و در راه او بفرمایم نماید که او شمارا بگزید و شمارا مسلمان نام نهاده و هیچ قولی
نیاشد الا آنکه او بنشیند یا دلسبیا رکعید و بداند که خیر دنیا و آخرت درین است بکار سی انهم غایب که شمارا بعد از من نافع باشد و توفیق از خدای تعالی
طلب کنید و بداند که توفیق از دست نقل است که چون از قباد شهر مدینه می آمد اشرف در روی قبائل بنو بیت مهارشتران حضرت گرفته است دعای نمون
که یا رسول الله بران نزول فرمای آنحضرت فرمود که نام ناقه را بگذارد که او را مورد است بهر جا که خواهد بود و تا بهوضعی رسید که او را مسجد است در آن

چهار

بنایت منفصل شد و هم درین سال ولید بن خنیسه که عم ابو جهل بود و از جمله مشرکین و بنی نضیر که از مکه بجایب و در بیخ شتافت او را جمله مشرکان قریش در و سیاسی عرب بود و در اعدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لقب با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت متعقل است که ولید بن خنیسه در هنگام موت خریج بسیاری نمود و ابو جهل بر سر سبک اسی عم سبب این همه اضطراب چیست گفت و الله این خریج از بیم مرگ نیست و لیکن از آن می ترسم که درین ایام کشته در مکه ظاهر شود و ابو سفیان او را بخوبی ندیده گفت مترس که من نهانم که ملت او درین و بار دیگر ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه ابالی آنجا بدولت اسلام نماندند و عقرب رفته ملک بیان خواب داشت و ابو سفیان از عهده همانکس بیرون نیاورد و هم درین سال عاص بن داهل همی که پدر عمر و ابو ذر از جمله غلظاء کفار در مکه بود و چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور شد و در سفر سقر با ولید بن ابی نفیق نمود و از جمله و قایل سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگه تکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگه از ربه گو سفندی را بود و شبانیکه از رعایان پیوسته بود و عقرب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که زنی که خدای تعالی بمن از زانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت و الله که امری چنین مشاهده نکردم و بودم اگر گرگ گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مودی درین خلستان که میان دو سنگستان است شمار از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خود هم و شما ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس بنویس آمده مسلمان شد و قصه گرگ بوضی رسانید حضرت رسالت پناه که صدای شبان بشنود و فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود بیرون آید و هنوز خانه را جست نکرده باشد که فطین و نازبان آن کس را خبر دهد از آنچه خیال او در خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عالیه زفاف فرمود و از عالیه منقول است که مادر مرا خانه برد که حضرت مقدس بنویس در آن خانه بر نشیمن نشسته بود و قاتل خانه را بمحسب داشت و مادر او را آنحضرت نشان داد و گفتند یا رسول الله این ایست خداوند تعالی بر کشت کثافت در روی از برای تو و در تو از برای منی و بعد از این رفتن مردم پیغمبر با زراف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عرس در خانه عالیه مطلقا طعام و لیمه نبود و مگر قدمی شیر و حضرت رسول قدسی از آن شیر آشامیده بجانب عالیه دست دراز کرد و تا قدح را بهتانه و عالیه شرم میریخت که بگیرد من گفتم یا ام المومنین آنچه رسول بنویسد هر دو بکن و بشیرم تمام عالیه قدح را گرفته مقداری تناول نمود و آنگاه حضرت فرمود که عالیه شیر تو نمیدهد من نمی رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنند عورتی که دم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود و فرمود که دروغ را بخور آنکس می گوید و آنکه را آنکه منقول است که درین سال رسول خدا دیده که یهودان به یوم عاشورا قیام می نمایند از سبب آن پیغمبر ایشان گفتند که که روزه امر و زراف غنیمت بسیار است که درین روز قرون غرق شده و موشی از قید او خلاص یافت و موشی لشکر آنه آن موجب شگفتی آن روز روزه داشت و دست خود را بر آن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب میسر طور است که چون روزه رمضان فرض شده است می گوید که در باره روزه عاشورا بود و گفته اند روزه که در ایام جاهلیت هوای مدینه بنایت بر عفو است بود و علت و باور آن و یا شیعری یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند چهار بانگ کردی تا از آن جماعت ایمن و سالک ماندی با جمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابو بکر و عمر و عمار و بلال بن مبنه و در آن بیماری ابیات در دامن میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبه و نسیبه و ابیه بن خلف و ابی جهل کما اخرجوا نالی ارضنا و با و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسجع مبارک آن برگزیده حضرت ذوالجلال رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم احب الينا المدينة کتب مکه و شد جبا و هم او بارک لنا هاهنا و در با و نقل جماعه الی الحیة و بیکت و عای رسول حضرت لایزالی تعالی هوای مدینه را با نثره و طالع ساز کار و موافق ساخت و بر عفو است آنچه مترتب بود از امر اهن کجیفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس بنویس مهاجر و انصار عقده موافقه است و درای موافقت موافاتی و دیگر ادو که تعلق بهما جبران میباشند و انصار را و ران و فلی بنود و در آن موافقت میان ابو بکر و عمر عقده برادر میباشند و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد انوث مهاجران است حضرت علی مرتضی عرین کرد و یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا انوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا انوک فی الدنیا و الاخره نقل است که در میان مهاجر و انصار رسید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابو بکر و خاریج بن زید انصاری و زید بن عوام و سلمه انصاری و طلحه بن عبد الله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوالیوب انصاری و ابو جهم بن عقیه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خدری و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افعی انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه انصاری و عثمان بن سلیمان و ابو الهشیم بن ابیهمان و سلمان

فارسی و بلوچ و پنجین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد موافقات نسبت مقرر آنکه در امور یکدیگر مساعدت نمایند و از
همدیگر میراث برند و این قاعده ستم بود تا بعد از غزای بدر آنکه اولاد ایام بعضی اولی بعضی فی کتاب التذاتیل شده عقد موافقات منسوخ گشت و در میان
بر کس به نسبت خود مساودت نمود چنانچه در کتاب بین است ذکر ششم از حالات سلمان فارسی و رسیدن او باستان حضرت
مقدس بنویس و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد این عباس گوید که سلمان با من گفت که من در میان کج بودم از بعضی قزاقی هفتاد
و پیرم مردی شرم و از آتش پرستان بود و سنگا بی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم
و شب و روز برای پرغوبن آتش می افروخته و بعد از آن اشتغال می نمودم و پیرم را مرزعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی
روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بوضع خویش میرزعه فرستاده و صیبت کرد که کبر عت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمدم متوجه ضعیف پیر
گشتم و در راه بیکتبه از کائنات نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون به کینه در آدم جمعی را دیدم که انجیل بخوانند و بعضی نماز مشغول بودند و اطو
انجیل در نظر مستحق در آمده هم ضعیف را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین
پیغمبرند گفتیم ای این ملت کجا پیغمبری باشند جواب دادند که در ولایت شام پس موس نصرت بر خاطر مستیلا یافته کیش آتش پرستی از دم سر شد و آن
تا نماز شام در آنجا بسر بروم بعد از آنکه بنام مراجعت کردم پیرم را دیدم که در سفر رفت من اندر و بناسک است و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیامده
بودند و چون مرا دید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بروییت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسا
اندر ایوان افتاد با بنیاد آدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر زود مراجعت ایشان بودم پیرم چون این سخن شنید عظیم شغیر شد گفت ای پیر
از کیش پرست دست بردار که این دین بهتر از دین ایشان است و ملت ایشان پیروی نیست گفتم فاشا و کلا که هم بر عکس است پیر چون غیبت مرا در تقلید آن امر شاهده نمود
از خوف آنکه مبادا فراموشی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بجایه که انتم خود را از
قید خلاص کردم و در مراقبت قافله شام رفتم و از قافل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کینه میر پیر من صحبت او شتافتم و معروف و نام
که مرا رغبت بدین عیسی شده بخوابم که در خدمت تو باشم و اینو علم شریعت فائز کردم اسقف متعس را مبدول داشته در جوار خودم راه داد و او شخصی
بود که مردم را ترغیب تصدیق می نمود و متحولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که مستحقان رساند به هیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد
و بدین سبب عداوت دی بر خاطر مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجزیه و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی
با ایشان گفتم پرسیدند که از کجا این صورت معلوم شده من نصرت ایان را بر سر صفت سپیدی زرد و نقیصه بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان
بعد از اطلاع بدین امر گفتند و الله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار
عنا و زاری کرد و محبت او در دلم جای گیرنده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که تمام اعتبارتالی تو رسیده مرا بکجا حواله می کنی گفت و الله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا مریض و باختر راغب بودم
مردی که در موهل است و نام و نشان او بمن گفته بهالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموهل رفتم و زاهد موهلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان ترا
مرا بتو اکر کرده آن سعادت مند گشت قبول بر دیده نهاده مرا به صاحب خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجات یافتم و بعد از
چندگاه که ملازمتش قیام نمودم بر من موت بطلا گشت از وی التماس نمودم که مرا یکی نشان دهد که زاهد و تقوی شعار و ثار او باشد تا که خدمتگاری او
بر میان جان بدم زاهد گشت و الله که هیچ کس را نمیدانم که بدین شوق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی نصیبین
نهادم و چون به آنجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا به صحبت خود مشرف سازد متعس را مبدول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت
تفریح پرسیدم که مرا بکجا حواله می کنی گفت به هیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ماسلوک کند اما کور پیچ آخر الزمان نزدیک رسیده او با حیا و ملت اید است و شوق
شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بختلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و ویدیه نشاند و او باشد
گوید که من گاهی در محراب به همی اشتغال نمودم و از آن چند سرگاز و گوسفند را هبل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملایق شده از ایشان التماس نمودم که گاو آن دو گوسفندان که دارم بکفالت تصرف نمایند و مرا بیا عرب رسانند التماس من بپذیرد و قافله را قافله روان
شدم چون بودی القار رسیدیم باین عذر کرده مرا عثمان بن اسعد یهودی فرستادند در آن موقع نخلستانی دیده تصور کردم که بجهت گاه منظر بود و خواهر بود
خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا بن عم اواز بدیده آورده مرا بخیرید و بدمیدند و چون بران سرزمین رسیدیم و دانستیم
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس بنوی از آنکه بجهت نمود و بدمیدند اما اتفاقاً من در آن رفته بالای درخت
خوار طبع می چیدم و خواجده ام در پای درخت نشسته بود که این عم او آمده گفت بکفالت باداوس و خرچ را که در قبایز و مردی نشسته اند که از آنکه آمده و دو نفر
نبوت میکنند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرتی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از پرسیدم که چه می گفتی رسیدیم و در ششم فتنه و لنگ
بر من زد که ترا باین فضولی چه کارست بر هم خود برگزیدم این سهل چیز نیست بنوا هم که انیک معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
تقداری خرم ترتیب نموده بقبایز فتنم و در مجلس حضرت مقدس بنوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوفت بصلاحی و جمعی از غریبا علیج و مصحاب توانند باین
مقدار خرم صدفه نزد من بود و شمار از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بپاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که آن
یک نشانه است از نشانه های که از اسقف شنیدیم و از مجلس منور و بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ماضی همراه خود
بردم و معروف آنحضرت گردانیدم که آن روز صدفه آوردم و بخوردی امروز بجهت اکرام تو بدیده آوردم رسول خدا با مصحاب به تناول آنچه برده بودم فتنم
نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بستم و پنج خرمایه مجلس حضرت مقدس بنوی پردم و اهل مجلس نیز بستم و هیچ
کس نبود مگر من و آن خرمایه دیدم که ریخته آمد و ماضی علی سرم بوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجا میسر می آید و البکر آنچه پوشیده بود و برین کرده سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت تشریف آورد و او را در گورستان بقیع با فتنم که تشریف جنازه یکی از مصحاب برده بود و چون بدان موقع رسیدیم در میان بر وجه بیابان آورد
سلمان کردم و بعد از آن بجان بشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت ابهر است و آنست که مطلوب من چه بستم در از بشت مبارک خود
ببینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اللهم انی انا الله و الله و شهدان اللهم و شهدان محمد رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز
گرد و در مقابل روی مبارکش آمده بگریزشت خود به تفصیل معروفی داشتم تعجب فرمودی خواهی که اصحاب صورت واقعه را بشنوند و من حال خود
می گفتم و اصحاب شماع می نمودند تا نقل است که سلمان بواسطه قید رقیبت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجده خود بخر فتنم و التماس نمودم که مرا کاتب گردانید بعد از صفایه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سه صد نهال خرمایه بستانم
و برورم و چهل اوقیه نقره بدرهم تا ز قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروفی رای پیغمبر گردانیدم با مصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را بدو بده
و بپاران او را و نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سه صد نهال شد حضرت فرمود که برو و بگو با فرو بر چون تمام شود اعلام غالی من بفرموده عمل نموده پیغمبر
را خبر کردم تشریف فرمود از آن فرموده تمام آنها را برست مبارک خویش بنشان و بدان خدا بیکه جان مسلمانان در قیقه قدرت اوست که هر یک از آن نهالها بکند
و باندک روزی سبز و خرم شود و در فتنان تسلیم خواهد نمود و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا او انعام و درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بسیفد مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بجهت طلب دوشسته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالیکه ترا دوشسته
ازین بگذاشتیم بار رسول الله این چه قدر باشد و انکی از آن نیست آنچه او را برست رسول الله بقیه نقره را گرفته و بپاران او بفرمایان بران مالید و فرمود که بگذاشت
خدای تعالی آنچه برست برین ادا کند سلمان گوید بدان خداست که جان من در قدرت اوست که چون بقیه را بستم چهل اوقیه بود که شتالی کم و بیش بنوی و وجه را بخوا
داده از محنت بزدگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بمیدانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت
و سبب خلاص او از بند محنت بر قیبت روایات دیگر و رد یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتاب بیسوط است از سلمان منقول است که بقیه نقره کس دست بستم
رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سه صد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ کس بدست نیاست او را و دست و پنجاه سال کم گفته و در سیر گزشتی منقول است که در
سنة ثلث و ثمانین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان فرامید شهو رست که مهاجران می گفتند که سلمان از است و انصار را ایشان مناقشه میکرد
می گفتند که از ماست و خواجده کائنات بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذاشتند که سلمان رجل مثا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس بنوی بر قبر برادر بن غزوه

کہ پیش از ہجرت بیک ماہ وفات یافتہ بود باطلانہ از اصحاب نماز گزار و فرمود اللہم اغفر لہ دارحم وارض عنہ و قدر و خلقت و خلقت و او کی از دوازده لقب الفضا بود
 کہ اسمی ایشان در بیان بیت عقبہ مذکور شد و ہم درین سال گفتوم بن الہدم کہ پیش از قدم حضرت ختمی پناہ و در مدینہ مسلمان شدہ بود وفات یافت فی سنی
 عنہا و گفتار در بیان و قال لیس سال دوم از ہجرت سید یار و شعبان این سال روزہ رمضان فغن شدہ و صدقہ فطر واجب گشت و در رجب و صفت رستا
 پناہ بصیر ایرون آمدہ نماز بجا آمد بگذار دوم درین سال قبلہ بجانب کعبہ متحول شد سلف را درین معنی خلاف است کہ قبل از ہجرت قبلہ کہ ام حببت بود بعضی گفتہ اند
 کہ حضرت مقدس بنوی در کہ روی بہ بیت المقدس کردہ نمازی کردہ و برخی گویند کہ متوجہ قبلہ خلیل الرحمن یعنی خانہ کعبہ شدہ با دای معلوات قیام فی نحو
 و چون آن سرور مدینہ آمد حجت تالفہ بود باسلام روی بہ بیت المقدس کردہ نماز گزار و چند گاہ برین وجہ بگذشت در انسانی این حال بسمع بہا لولہ سید
 کہ بودی گویند عجیب حالتی است کہ محمد با مادریلت مخالفت دارد و در قبلہ موافق است این سخن بر ہمین منبرش گران آمدہ کہ اہل کتاب با وی در مقام عنایت
 لا جرم بہت عالی نقش افکندہ کہ قبلہ او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود کہ درین باب وحی الہی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نما
 پیشین در مسجد نبی سلمہ میگذازد کہ جبرئیل آمدہ و این آیت آورده قدری قلب و جگر فی السماء فلنہلنک قبلہ و ظہما قول و جبکہ شرط المسیر الحرام چون آیت نازل شد
 حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبہ آورد و یاران کہ اقتدا بحضرت داشتند موافقت کردہ بجانب کعبہ مائل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را
 مسجد ذوالنہدین گفتند و چون قبلہ متحول یافت از نا قبولان ہر یک بنیائی بر زبان آوردند سفہای یہو و گفتند کہ محمد قبلہ ما ترک نکردہ مگر بحسب بعضی گفتند کہ محمد
 با وطن و مسکن خود کردہ مشرکان گفتند کہ آیا سبب چہ بود کہ از قبلہ انوکش اعراض نمود در شان طائفہ اولی از یہود کہ آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیت کریمہ
 سیقول السمعا من الناس ما دہم عن قلیتم التی کاو علیہا قل لہ المشرق و المغرب یہدی من یشاء الی ہرط مستقیم نازل گشت و در نصف شہر سنہ ثین ہجری قبلہ
 متحول یافت ابو سعید خدری گوید کہ بعد از گشتن قبلہ رسول خدا بحسب قبا آمد و دیوار مسجد تعمیر دادہ و دیواری کہ اکنون بہت بدست مبارک خود نماز و قبلہ آنرا است
 فرمود گویند کہ حضرت مقدس بنوی روزہای شنبہ مسجد قبا میرفت بہت پیوستہ کہ بر زبان بجز بیان گزرا نیند کہ ہر کس و عنو لب یازد و مسجد قبا آمدہ نماز گزار و ثواب عمرہ
 او را حاصل شود و ہم در سال دوم از ہجرت بیان حضرت علی مرتضی و فاطمہ زہرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل است کہ قبل از ان و صلت بچند گاہ صدیق بخدمت
 سید کائنات آمدہ فاطمہ را خواستگاری کرد حضرت فرمود کہ انتظار روحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد و فاروق جواب داد کہ التماس ترار کردہ بعد از ان
 صدیق با فاروق گفت کہ تو درین امر شریعی نداری علی مرتضی را خطبہ سیدہ فاطمہ را خواستگاری کردہ ان بجا جواب شنید کہ صدیق شنیدہ بود و فاروق صورت حال را بہ
 باز نمود بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را خطبہ سیدہ فاطمہ را خواستگاری ترغیب کردند فرمود بعد از ان کہ طمئین ابو بکر و عمر با جابت نہ رسید دختر ہمچون خواہند
 داد و دستان گفتند کہ ترا از خصوصیت با آنحضرت بہت کہ دیگران را نیست چہ قرابت قریبہ با آنحضرت داری شاید کہ خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور
 کہ بعد از خواستگاری شصین جمعی با علی گفتند کہ چہ التواستگاری فاطمہ کنی جواب داد کہ چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواہد آنگاہ مرتضی بکسر
 حضرت رفت و از شہر بیچ نگفت و باز گشت روز دیگر خدمت آن سرور شافت و از فرط حیا کلمہ بر زبان نہا و در سوم بخدمت حضرت ختمی پناہ حاضر شد حضرت
 فرمود کہ مگر آمدہ کہ فاطمہ را خطبہ کنی عرض کرد بلی یا رسول اللہ پیغمبر التماس او را بحسن قبول تقبی نمودہ و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کردہ اند کہ گفت
 چون برای خطبہ فاطمہ زہرا نزد رسول خدا رفتم سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود کہ ای علی حاجت تو چیست جواب
 دادم کہ فاطمہ را خواستگاری می نمایم فرمود کہ مرحبا و اہلاً و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلامی بنوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقاتی شدہ پرسید
 کہ حال تو چون است دختر تو و دایہ گفتہ ہمیشہ ازین نفرمود کہ مرحبا و اہلاً گفتند کہ یکی ازین دو کلمہ کہ حضرت در جواب گفتہ ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور
 کہ جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد کہ یا رسول اللہ ان اللہ یمرک ان تخرج فاطمہ من علی فقال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ فاطمہ ان علی بن ابی طالب
 ممن عرفت قرابت و فضلہ فی الاسلام فانی سالت ربی ان یرزیک خیر خلقک و اجمعہ الیہ و قد ذکر من امرک خیراً و ترینی فسکت فقال رسول اللہ و ہو خارج
 عنہما اللہ اکبر سکوفا قرار از عمرہ روایت است کہ چون حضرت علی فاطمہ زہرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود کہ ہر او را چہی سازی جواب داد
 کہ نہ من چیزی نیست حضرت فرمود کہ زہرا خطبہ تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود کہ آنرا صدق ساز گویند کہ حضرت علی آن زہرا را بجا برد و ہوا
 درم بستان فروخت و آن زہری بود فراخ و سنگین و بیچ شمشیر و او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زہرا و بہای آن کہ چہا صد و

بهشتاد و دوم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت در باره عثمان دعا فرمود و روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را به وی خوش صورت کرد و در چهار انگشت دراز کرد
حضرت داشتند و از آن جمله در جامه برد بود و باز و بند نقره و لکایت کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دونهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که عثمان علیه بود از آن
زمره است تا عثمان بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وی در بشیره همایون او ظاهر شد و چون وحی نازل گشت فرمود که ای انس بیج
میدانی که جبرئیل از خداوند جلجل چه پیغام آورده بود گفتیم یا رسول الله بر و ما درم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که آن الله یا مرکب ان تفرج فاطمه بن علی
آنگاه فرمود ای انس بر و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوئی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان فرستم چون
صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بر نی
بعلی بن ابی طالب و هم او را بر نی دادم بعلی بجهت چهار صد مثقال نقره ای علی را فنی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را ابوبکر
باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکم و اسعد جمعیکم و بارک علیکم و اخرج منکم اخلاقا کثیرا طیبها و چون عقد منعقد گشت
طبیق عرفا حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خدائی چند بود و ندانست عیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او و نیز از بزرگ رنجی بیج
فرش یافتند و بالشی بهیم که بشو آن از لطف خدایا بود و کوزه و سبزی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را به محبوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود
نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته و دو تین داد و عیبه چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر درو
فاطمه و لیسان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو گفت او و فرمود که اللهم انهم منی و انما هم منی اللهم انهم منی و انما هم منی اللهم انهم منی و انما هم منی
بر خیزید و بیکامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهد و برکت کند و در زوایه نشاند و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسالت
او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بر نی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجع و در بعضی از روایات آمده که
خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوم تر تو گوید و انیده ام که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود که فی نفسی سیده تقدس و شک سیدانی الدنیاء و فی الاخره
امن الصالحین و بر و ای آنکه فرمود که زو جتک فی الدنیاء و الاخره جابر انصار می گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم و پیغمبر خدا و
سوز و دلخواه تمام فرموده بود از آن خوردم گویند سعد کشتی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود حسن بصری رحمه الله علیه گویند
که فاطمه علی تطهیر داشتند که چون بر خودی پوشیدند و افی بنود در رستر ایشان در سیر کار زانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه به و در ریح الاول واقع شد
و در روضه الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که همات درون خانه را
فاطمه با حضرت مقدس نبوی سر انجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می برداخت و بیرون ازین معنی تنگ آمدند فاطمه با ستمو اب علی بن ابی طالب
کائنات رفت تا جابریه از جواری که در آن فرصت آورده بود و ند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عا کشته گفت و مراجعت نمود و در وقت
بعد از آنکه خواجه کوین بمنزل تشریف آورده و تمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنج فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند و بعلی
فرمود که حرکت نکنید و بر جای خود باشید حضرت بزریر سر ایشان نشسته پاسی مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بفرموده امین خود فرمود که بطلب نکاح
بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شمارا چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید
که در هنگام آمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگویند که شمارا بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان خطبه بگفتن کلام
مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوشت نشد از وی پرسیدند که در لیله الهی بر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک نشد و در آخر ترا که آن نمودم
و شرح و قانع آن شب در ضمن محاربه امیر المومنین علی و معاویه بن ابی سفیان رقمه کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن الله
یتقوا لعلکم تحذرون و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود بایدا آنست که اصطلاح اهل سیر چنین است که بر هر سپاهی که حضرت
رسول انجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه دو باب آنرا غزو و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت
منع و دفع اهل فساد ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتند
باشخصت کس از مهاجران و زمره گویند باشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طائفه از قریش فرستاد که بیت مصطفی از مکه بیرون آورده بودند

و علی سفید از برای آنکه سر مرتب داشته آنرا بسطیح بن آنامه داد و همچنین بعضی بر آنکه اول علی از اعلام اسلام که انقاد و ارتقا یافت آن بود و اهل آن
 قطع منازل و مراصل کرده بیشتر کان رسیدند و ایشان دو دست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات در آن سفر بالو سفیان تعلق داشت
 و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر و کمان هم نداشتند و از لشکر اسلام اول کسی که در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده اونیان بتو هم آنکه میاد که
 جسمی دیگر از لشکر اسلام تبرید و دو گاری قرار نموده باشند فرار نمودند و گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز نسبت تیر همراه داشت و مجموع آن تیر با یکدیگر
 بیشتر کان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانترام نهادند با عبیده بن الحارث گفتیم بیشتر کان را تاقب باید نمود که با ایشان میسریم چه از ما رسیده اند
 ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد و از هر دم بهرینه باز گشتند و بعضی گویند که اول کسی که حضرت رسول او را میر ساخت حمزه بود و اول لوالی که برست جهت او است و سبب
 ارسال حمزه آنکه چون پس همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که با هم نجات شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علی سفید ترتیب داده قربانی داد
 که حمزه بن عبد المطلب با کسی که از مهاجران لقبه کاروان شتاب آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ میبیک از انصار را بهجا و امر فرمود و بطن لنگم ایشان
 یاری بخوانند و اگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس برین شوند با جملة حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین خیمه
 است متوجه گشت و لنگه از قطع مسافت بالوجهل و کاروان قریش که قریب سه صد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ
 کردند اما محمد بن عمر جینی که با فریقین هم سو گنذ بود در میان آمده سعی نمود که بجا ربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و صحاب بهرینه باز گشتند و حضرت رسول
 را از صواب بدید خبر داده آن سرور رای محمد را استخوان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضه الحساب ذکر غزوه ابرار که آنرا غزوه دزدان نیز گویند برین
 دو سرب مقدم داشته می گویند که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباد را در مدینه بخلاف تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد
 قریش و بنی فحیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابرار رسیدند پیشوای قبیل بنی فحیره خنسی بن عمر بلیح پیش آنده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت نمود
 و از آن موضع مراجعت فرمود و درین سال لوالی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بسته کس بقصد کاروان قریش بجا که قریب بهیمه است فرستاد و و هیست
 فرمود که از آن موضع در گذرد و دو سه یاران توجیه بمقصد نمود و شب میرفتند و روز خفای می گشتند تا روز پنجم بحرار رسید معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بکینه
 باز گشتند و در مستقیقه مذکور است که آن قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بقای اهل عدوان و
 طغیانان نماند و کرد و الله تعالی اعلم بصحته و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دو دست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد نفر مشرک و مشرکین
 مدینه بیرون آمده سعد را در مدینه آنخلافت فرمود تا بالو ادی که قریب است بجعلی که آنرا از غنوی گویند رفتند و با بیشتر کان ملاقات نمود و بعد بنده معاودت نمود
 و هم درین سال بمساح علیه حضرت خیر البریه رسید که طائفه اعظم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمارند و ایت مست که در آن تیر
 شتر و مبلغ نیا به هزار دینار ز سرخ بود و بهر یک اندک محتوی داشت از یک چیز می همراه آن کاروان کرده بود و بنا برین حضرت مقدس نبوی لوالی مرتب
 ساخته بجهزه بن عبد المطلب و او را بالو سلمه بن عبد الله اسد مخزومی را با سم خلافت در مدینه تعیین فرمود و به روایتی با دو دست نفر عنان عمر بیت بیشتر
 که موفقی است از بطن بقیع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون او را که آن جماعت مستعد می نمود از عشرت بهرینه مراجعت نمود
 گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر کنی بالو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار را بر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بهر
 وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا الو تراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیاء کیست علی مرتضی عرض کرد بلی
 یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بد بخت ترین و بدترین خلایق و دشمنی است بلی آنکه ناقه اصالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و جان
 ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می مالید و درین سال حضرت رسول با هتفا کس
 از مهاجران لطلب کر بن جابر بن نهری از مدینه بیرون آمد و چهار و شتران حضرت را رانده بخارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارث را بخلالت
 در مدینه لطلب فرموده و او را بهر دست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر است و در عقب کر ز رفته او را نیافت و بعد بهر جهت
 فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه بهرینه خود عبد الله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و لقیولی مانه نفر و بر و
 با هشت کس سبط بنله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن ابی عمن سدی و ابو جده بن عقبه بن ربه و عقبه بن غزوان از آن رزمه سعادت نشان

بآن موقع رسیدند از جانب شمشیر که با یکی دیگری گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش برین مقام خواهند رسید ایشان برقرار ماندند و آن روز که بخت رسیده
و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بر آن موضع رسید بعد از نزول از محمد بن عمرو سوال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلات
محل فرود آمدند و کلمه توقف نموده باز گشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و در وقت خسترا ن ایستاد و عدسی را احتیاط نموده بر پهلای و انهای فراروان یافت گفت اینها
حلف بر شرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران عباس سوسان محمد بوده اند و تو هم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جادو پیستقیم خوف شده از
راه ساحل متوجه گردید و در فلات این احوال شبی عا که بنیت عبدالمطلب رویای باله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که روش خوابی دیده ام که دلالت می کند که تو
تو یعنی قریش به بیعتی مبتلا شوی و من با تو می گویم بشرطیکه هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده و آنکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سوار
آمده در بطح البیتاد و یاد از بلند گفت که ای قریش بگشتن خود شتابید بعد از آن به سجده درآمد مردم از عقب او در آمدند و آنکه گفت اینها را بر بام خانه کعبه دیدم
و سید نبوت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه البقیع که قریش را بمحاصرتن میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ به پایان رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در که خانه که قطع از آن سنگ در اینجا نیفتاد و مگر خانه های بنی هاشم و بنی زهره عباس الوصیت ماکه عمل نموده صورت واقعه یاد دست خود و لید بن عبدالمطلب
رسیده در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و لید از افشای آن را زیندیشیده آنچه از عباس شنیده بودی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت که پدر که جان عزیزت طلب
رسیده چه گفت بیک نصیحت من گوش کن تو جان پدر بد دست گرچه عزیزست را از خود بگشای بیک دوست نیز بگوید بدوستان دگر و آورده اند که این سخن همان روز
گوش ابو جهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل در انجن قریش خواب عا که بر زبان راند و گفت یا ابوالفضل چند گاه است که این عورت بر تیر بنوت
رسیده عباس گفت که ام عورت ابو جهل گفت خواهر تو عا که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بد عورت بنوت مردان خود
را نیستید که زنان شما دعوی پیگیری می کنند ماناسه و زهری کنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد هیچ غما نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغ گو ترین عرب قبایل
باشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت لیباس دراز کرده اند که این خبیث فاسق یعنی ابو جهل بیشتر از من مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچ کس بد فرغ او
قیام نمی نمود اکنون بطن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگردد و تو او را منع نکردی و دست انتقام از استین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابو جهل بعد از این سخن گوید با دوی تعرض کنم و متعجب گردانم و در رسوم عا که شتمناک از خانه بیرون رفته پس جدا هم را
آمد ابو جهل او را دید متعجب از سجده بیرون رفت و می گوید با خود گفت عا که انتر شتم از من مشاهده کرده در امر نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از مصمم بود عباس
گوید که بعد از آمدن مصمم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نبرد اخیتم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توبه تو
جانب محمد یا صاحب خود بفرم تا راج شما از مدینه بیرون آمده بفرست رسید چون شمار در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شمار و زمی شمار دایم که
شرط اخرم از آوازه کار و انیان دور نباشد از شنیدن این سخن خونی برضای مخالفان استیلا یافت و مصمم را بپشت متقال طلا با جرت گرفته تا خبر قریش رسد
مصمم از برق سرعت سیر استعاده نموده و بنی شتر خویش بریده و بالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در بطح البیتاد فریاد کرد که اسی گروه قریش
و ای آل غالب انوش محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نماید بکتم که قافله را در مدینه بیدار مصمم منقول است که گفت و عین انفصال از قافله و توجیه که
چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و دودی مکه بر از خون ست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن مصمم بسیار سرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عا که بر خلایق روشن گشت با جمله مردم که تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند و هبل بن عمرو
نوه بن الاسود خلایق را بر فتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس فی الجمله یعنی دار و یک کس حکمایت قافله رود و متوالان بفرمان
را بساز و سلاح امداد کنند و آذی گوید که مجبور قریش با ابولمب گفتند که توسیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی بیکدیگر
نیز تقاعد نماید اکنون مصیبت نیست که درین سفر با ما رفقت نمائی یا شخصی بوفض خود بفرستی ابولمب سوگند بلات و غیری خورد که نه خود با شما می آید و نه کسی را
می فرستم و بالغ ابولمب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عا که هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولمب چهار هزار درهم در دمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از دمه عاص سقاط نموده او را بوفض خویش فرستاد و آذی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ لوتی بمکه گزاردن بکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابو جهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یک جهت گشته است و

در مقام آنجا بماند و در خانه خود بماند و داد و میگوید که از جنگ ما بیرون نرو و سوار گردانید گفت که یا اباجل تو این سخن را
میگویی هر چه میخواهی بگو من در غنیمت دارم که این را بگویم و بدینسان دادی با او پدرش
سخن بگوید بعد بن سافروسی با امیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگویی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که هر کس که با امان بن امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جاسی گرفتند تا در مایه قریش بهیبه اصحاب مشغول
شده و خواستند که بجانب بدر بروند و بنویسند امیه با قوم جرم کرد که از ایشان تکلف نموده جان از آن همگانه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر و عظمی و
همان ساخت ابو جهم و عقیبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقیبه بپوشش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون می آئی بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت تمکک التبر و فحش ماجست و ابو جهم نیز بچندین سخن الفاظ را از
سر زبانش عین محبت امیه در حرکت آورده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاکد در که اشتها یافت طالع از اهل رای مثل حارث بن عامی و عقیبه و شیب و امیه و حکیم
بن خزام و ابی سیرین خلفه و ابوالجری و عاص بن عبید بن سالم شده خروج از که در افقت قوم را کرده و شمرده در رفتن قتل می نمودند این صورت معلوم ابو جهم و عقیبه
بن ابی معیط و نفرین حارث شده آن جماعت را بیدار می نمودند و میگویند که از آن خون گرفتگان با ضرورت با قوم موافقت نمودند و اقدسی
گوید که قریش نزد میل مجتمع شده در میان ایشان عقیبه و شیب از برای خروج از که استیصال با زلام کردند و تیرنای بیرون آورده ابو جهم گفت ما بموجب بیعت
عمل نمی کنیم و اغاثه قافل و خویش بنایم و اقدسی گوید که زمره بن الاسود بعد از خروج قریش از که روزی طوسی استیصال کرده تیرنای از خروج بیرون آورده
تیر از ایشان گفت و گفت و الله که ما در روزی که تیر ازین تیر ندیم و درین حال سبیل بن عمرو و سیر وقت آورده پرسید که یا اباجل چه واقع است که ترا خشنود که بنی
زمره صورت واقعه باز از اند سبیل گفت ازین سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در عین توجه قریش بر عقیبه
و شیب زمره های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظه احوال ایشان میکرد و عقیبه و شیب گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طالع
برست تو انگو فرستادم هیچ نمی بری عداس گفت آری بگویند گفتند ما بیرون میرویم که با او مقابله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شمار
مسلک نیست که جنگ او در دید و شمار انده نمی شود مگر مصارع خود این سخن می گفت و اشک خویش از دیده میرخت از حکیم بن خزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت
شک این سخنان از عداس استماع نمودم بار و که قصد مراجعت نمودم اما لوفین رفیق نگشت و سعادت مساعدت نمود و درین حال عاص بن نبیه بن حجاج نزد عداس
پرسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگویم که این دو سید من دین و دهر از اهل این دادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتگاه خویش
بر و در عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس ازین حال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و میبویست
بکافه فلائن حکیم گفت عاص یا اگر ایمان آورد با شرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در مکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که عقیبه و
شیب هر برفت و کشته شد و اقدسی گوید که قول اول نزد ما صحیح و النسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداسی که میان ایشان
دینی کنا بود اندیشناک شده با هم گفتند عباد او و غیبت ما از ان قبیله آسببی با موال و عیال ما رسد و عقیبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شریهان
مصورت سراقه بن مالک مصور گشته با شرکان خطاب کرده شما نیاهست قدر و فحامت ذکر می دایم و این در میان قوم و من شمار امان دادم که هیچ نوعی نکرو و هیچ
از بنی کنان شما نرسد و ازین سخن عقیبه خوش وقت شده و خاطر هنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده و عقیبه را بر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر همدرد
پناه مرد حارث بود و هفت همدرد و صد اسب همراه خود داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زمره پوش بودند و آلات و اسباب بیعت
و زنان غنیمت بر او داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرودی آمدند و جاری و غنیمت و فیر و دزد و سر و می گفتند و زبان لعلن اهل اسلام دراز میکرد و در هر روز یکی
از هنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطهان بدر نه نفر بودند و زمره بسیزده تن شمرده اند و با اتفاق جمهور روایت عباس
بن عبد المطلب و عقیبه بن ربیع و امیه بن خلف و حکیم بن خزام و نفرین حارث و ابو جهم بن هشام و سهل بن عمرو و عقیبه و بنی بکران حجاج در ملک طعام و هنگام
استقام داشتند آورده اند که روزی عقیبه و شیب از لشکر بیان مانده با هم خواب عاکد ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن محمد داشتند با یکدیگر می
گفتند و در آن وقت ابو جهم بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گویند برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهم گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

که راضی نیستند بنبوت مردان خویش نسبت بآنکه زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر بگویم باز گردم بایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صلوات رحم و قرابت تویم
در میان است آنگاه یکی از آن دو برادر را دیگر گفت که اگر صواب بینی بگو باز گردیم ابو جهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در میان ایشان می
کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقامات داشته باشند حاشا و کلا و من صد و شصت و کس از تنج خود همراه دارم که اگر در منزل فرودی می فرود می آید و اگر از منزل حلیه
می نماید حلیه می کنند و شما اگر می خواهید در برابر هر که که خواهید بود عتبه و شیبیه گفتند لوالله که خود را پاک شوی و قوم خود را پاک ساختی آنگاه عتبه و شیبیه گفتند که این مرد یعنی ابو جهل
مردی شوم است ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی نیست که او را نیست با آنکه پس من ابو حذیفه با محمد هست بقول وی عمل منمائی تا باز گردیم شیبیه با برادر گفت یا ابوالو جهل اگر
زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بمالاق شود این سخن گفته طحا که یاروی بقتل گاه آورند و چون مشرکان بخجه رسیدند جهم بن صلت بن عمر بن
بن عبد مناف و خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب مسکه قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبیه در میعبین الاسود و امیه بن
خلف و ابوالنجر و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن خویله که اراده از بیلبانی ایشان متعلق شده بودند که مقتول آمدند و سمیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر
گرفت و بعد از آن کاروی بر شتر خویش زده بشکر گاه آمد و پیچ خیمه از خیمهای مخالفان نمائند که رشاشه از خون وی بدان رسید و این خواب شائع شده با ابو جهل
رسید ابو جهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا
بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما شراف اصحاب محمد را خواهم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبیه گفت این خواب موافق خواب هاکم است
و مطالب قول عداس و اما غایت از عداس دروغ شنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و اقبال محمد نزدیک می آید اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب است و غیر
جمعی هستند که بی سبی ما هم او را کفایت کنند و اگر عداس است ما اسد خلاق باشیم و شیبیه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد درین شب ابو
بالیشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بیک باز گردیم و تو هیچ ملاحت نمیکنی خواب هاکم که جهم بن صلت قول عداس را ابو جهل حدیث عتبه و شیبیه
اعتباری نکرده چندان و سوسه نموده که خون و و خون گرفته راه صواب گم کرده باز فرمود در بادی غزوات و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روز
شد و اذی گوید که چون ابوسفیان قافله را از غل خطیر بگذرانید قیس بن اضر القیس از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب پیرون آمدن قوم از حرم آن ابو
که آسیبی یافتی با اموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و معترض محمد و اهل ثریب نباید شد که احتیاج باین نیست و قیس بعد از قطع صلح
بشترکان بخت برگشته رسیده فمخون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا بعد از گردیم و سه شبانه روز در اینجا توقف نمایم و طعام نخوریم و خمر نهمیم و زنان
سفینه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمایم صییت مادر اطراف قبائل انتشار یابد و مهاجرت معاذ را بفرار گیرد و هیچ کس دیگر اجماع نمائند که در عهد و صلح ما
در آید و در بر موسی بود از موسی که بر سال یک نوبت خلاق در اینجا جمع گشته و کانهایی کشاد و پیچ و شری اشتغال می نمودند و چون قیس با او اشباع ابو جهل موافقت
قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت و اقوام این کار عمر و بن هشام است یعنی
ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی بامی که مذموم است مراجعت را کرده داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این
عتقه چون قافله را بیک رسانید از حرم بردن آمده مسافت می پیچید تا بسپاه قریش رسید و در مسکه که بدر ز غمها با و رسیده بگرخت و در حین انزمام می گفت که من گفتم
امری شکر تر ازین ندیده ام بخدا سوگند که این الحظله مروی نامبارک است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بن زهره بود معلوم کرد که گاه ان قریش بیک رسیده
بایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اسوال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و حرم بن نوفل را که صاحب شماسه خلافت شیبیه
اکنون دست از جنگ محمد باز دارد بیکه او برادر زاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلاق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری میباید شتر قتال و شود بهتر
که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده و گشت معلمت نیست که باز گردید و بقول بن مرد که عبارت از ابو جهل است عمل نمائند که او در پاک قوم خویش سبی می کند و در
فساد ایشان مسامحت می نماید بنور زهره نصیحت او را بمعصیت و رضا نموده پرسیدند که بیکه نام همان باز گردیم اخنس گفت که چون شیبیه در آید من خود را از شتر
بندازم و شما فریاد زنید که ویرا مار گزیده و هر چند قریش شما را بر فتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی خدای نمی شویم تا حیات و حیات او مقرر نگردد
بنور زهره بدین حیل بیکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی بر و حار رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیة عرب است در اینجا نماز خفتن گذارید
بعد از آنکه از کشت آخو تر سر برداشت بر کفار فخر نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابو جهل و زمره بن الاسود و سمیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریه

را بر عایشی بنقضیه فرموده گفت ای خدا من برای یوحنا را که فرعون این است مست برده بار خدا یا سرشک بوز سحر او سرگردان و میل از خلاصی بده علی بن ابی طالب
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که یا خدا یا نجات ده مسلم بن عثمان و عباس بن ابی ربه و صفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در کفر محبوس داشتند و در راه
که یکی از ابطال سحران خیر حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرش با آنکه هر دو شرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در حقیقت بمسلمان
رسیدند و در آن راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بحد بد بود و از بخت مغرناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میراند استفسار فرمود
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در لطاق ناله آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و این محرش
بر سیده فرمود که ما آنجا که چیز شمارا بیرون آوردیم و داد که تو پسر خواهر و همسایه مالی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود که اینچنین معنا
رجل یس علی وینا حبیب گفت جرات و جسارت و شدت و کثایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت فرمود که اولی اسلام بیا و در بعد از آن مقاتله کن و چون بر وجه رسیدند حبیب خدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله سیر پروردگار عالمیان ایمان
آورد و گواهی داد که تو پیغمبر و فرستاده خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب بیخ و مسرور گشته و قیس بر کفر رجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در راه
او پیشرفت اسلام دریافت و در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی لبوای صفار رسید و من فیه سینه گشت که صنادید قریش از آنکه بیرون آمد
اند و یکس که هم بالیشان بمقاتله ای در حضرت بمقتضای و شاوریم فی الامر با اعیان صحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران بر خاست
سنان بن موسی و مطبوع معروفی داشت و بعد از ابوبکر فاروق بر خاسته با او در جواب مرافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله سیر سوگند که این جماعت اغراض قریش
اند و مذلت بالیشان راه نیافته از آن وقت که باز غزیده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو ننمودند و پس قاتل
ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره ششین دعای خیر فرمود و بعد از آن دو بار گواهی الی الله سوگندی بر خاست و گفت یا رسول الله سیر خداوند و مصلحت مالی
و کفران او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فادیه است و ربکم قاتلنا انما هانا قاعدون لیکن چنانچه
گوئیم فادیه است و ربکم قاتلنا انما هانا قاعدون و بدان خدای که ترا بحق مخلوق فرستاده که اگر ما برکت العباد که شهر جسته است بیری که ما با تو می گوئیم و مقداد نیز
بر عایشی حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اسیر و اهل ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از الفار استماع نماید که با او در چه مقام اند تا ببرد آن جماعت
که ام و درین صیحت ثانیه بار رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما شریف آری ما ترا حمایت و حفاظت نمایم درین محل بخاطر خطیبتش خطور کرد که شاید در بار
سینه معاونت نماید و چون حضرت ابن سمن فرمود و سعد بن معاذ بر پای خاسته و عرض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گویا که مقصود ازین حدیث
مایم یا رسول الله حضرت فرمود که آری سوگند که ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهد و
و موافقت است و اکنون مع بر همان عهد و وفا می کنم که ستم بر دست هر جا که می خواهی برویابی الله و بدان خدای که ترا برستی مخلوق فرستاده که اگر بدیاری
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند یا هر که می خواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بیکه که آن مالی را که تو تصرف
کردی نزد ما محبوب تر است از آنچه باز گزاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
و الله که ما کرده نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شداد حربه هاییم و شاید که خدای عزوجل از ناچیزی بتو نایکد که روشن شود چشم تو بآن که
خدای تبارک و تعالی از سخنان و پسند سعد و در غم گشته بجانب مقصود روان شد و اقدسی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نیی
صواب گفت آنکه در فرمود که بر وید برکت خدای عزوجل و بشارت باد شمار که حق سبحانه تعالی را یکی ازین دو طائفه قافل الیوسفیان بالقوم قریش و عدا
فرموده است و الله که گویا در هارح ایشان را می بینیم و چون قریب بر نزول کردند پیغمبر با قاده بن النعمان و معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از
قافلان معلوم فرماید در حرکت آمد و در آشنای میر و تردد با میری که او را سفیان الفهری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کنی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کنید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگویی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگردانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست پیسید خوا
کانات پیسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از آنکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منبر که بر در قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خاله تدبیر چیست گفتیم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین است که ما را پاس دارند ابو جهل این سخن را شنیده گفت که عتبه نکرده سیدارو که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورد و گفت از شما عجب است که گمان می برید که محمد و یاران او بر شما توفیق اندازد و توفیق جمع شما توانست رسانید و خدا سوگند که ایشان بناد از نواحی قوم که محالی گذشتن ندارند باید که بیج کن بجای امشب بحر است و پاسبانی ما اشتغال نماید بنقول است که در آن شب که اهل اسلام قریب بنزد رسیدند در رگستانی فرو آمدند که پای تا بزا فرو میرفت لغاس بر ایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بعین بنیاد و سوسمه کرده در خاطر با انگشت که شما مصحوب بنیامیر و موعود بفتح و ظفر کشت کبری و هنر ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوبی تمام بر شما ابراهیل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از حصب رحمت بارانی قومی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و میلپ نیز گشته از ربی که داشتند بیج اثر نهادند زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفر برای و گل شد که میوه اولی شیکم الناس منته منته و نیزل علیکم من السماء ماء و لیکرم فی ذلک سبب عنکم حسین شیطان و لیربط علی قلوبکم و قیبت به الاقدام همین حال ارباب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آب گش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب عمار را بر برداشتند و در بر حیل تقصص و تجسس بجانب مسکرا اهل شرک و عدا و فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گشتند کفار بر آمدند و مراجعت نموده مروض ای حضرت بنوی گویند که یا رسول الله اعدای دین را بنات خالف و هر سان یافتیم چه هر گاه که اسبان ایشان بنیاد شیشه کشیدن میکردند تا زبانه برانها میردند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منیه بن حجاج که در پی یزدان بهارتی داشت نقش پای او و سعادت مندر آورده گفت والله که این اثر قدم این سیمیه یعنی عمار را برست و محمد با سنهای قریش و صفهای شیر بچنگ مانده آنگاه گفت که کم ترک بجوع لمانشیکام ابدان بیوت او بمبتا بعد از آن خطاب کرد که ای مشرقریش چون محمد و اصحاب او ملاقات کنند تیغ در اهل غیر بنهید و بر جوانان قوم خویش ببقا کنید و ایشان را کشید تا همه را با سلاسل اغلال بیکدیگر بربیم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبی خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر جاده آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاد و قبل گاه هر یک از شرکان را که در روز مکر گشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی نمود چه مصرع هر که با شارت کرده بود در میان با قبل آمد آورده اند که قبل از تقارب نیستین و تسویه صفوف سدیدین معاذ معروض داشت که یا رسول الله بکبت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو همیا و آماده داریم و ما بقبال اشتغال نمایم اگر دشمنان غالب آینیم فوالله ادا اگر قضیه بر عکس بود بر کاب خویش شوار شده با طائفه از اصحاب که در رینه مانده اند خود را بر همان که آن جماعت در وفادار و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاومت می انجامد از رکاب تو تخلف جان نر نمیداشتند و بشیر الط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی رای سدر استحسن داشته مرا و ادعای خیر نمود و اصحاب بر ترقیب عریشی پرداختند و درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیشین همه زمین الاسود بر اسب خود سوار جوانان کنان متوجه شده و پیشرو در عقب او می آمد و آقوی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد و گفت ای خداوند منرا ای پرستش تحقیق بمن کتاب فرستادی و دار بقبال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا و عده نمودی و تو خلافت و عده خود نمی کنی باز خدا یا انیک قریش با جلدات و بیکه خویش آمدند و جنگ باتومی کنند و رسول ترا کنیز می نمایند آنگاه انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن و عده فرموده و چون حضرت بنوی عتبه بن ریح را دید که بر شتر سرخ مولی سواری آمد فرمود که آن یکنونی اخذ خیر من القوم نفی صاحب اجل الاجر ان بطیعه بر شد یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یا بندد و بعضی از کتب چنین بنظر آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فخذ صاحب اجل اقدی از اخفاف بن اعیاد بن رخصه نقل کرده است که گفت پدرم و شتر سرخم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده بنیام داد که اگر دوست میدارید که شمارا بسلاح و مردان جنگی در کنیم ما خود بهجت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعیف درین امر از جانب ما نشاید که نخواهد رفت و اگر مقاتله با خلایق باید کرد چنانچه از هم مجتهد است ملاقات آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذارم و ایشان آنها را در میان بیکدیگر قسمت نمودند چون بیج نزد پدرم از صلح بین الناس مجبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن سیمیه که در قضیه مصالحت لغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابوالولید سبب این همه خدمت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و چنان سوگند که ما مظلوم شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن العاصی را در انچه در بطون شد اصحاب محمد از کار روان برده اند قبول نمائی و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان است که بالنفس خویش کنیز و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و آقوی گوید که که محمد بن حبه بن مظم روایت کرده است که چون قریش در قتال هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاد و پیغام داد که باز گردید چه هر که مقصدی جز ا

نشود نزد من دوست ترست از آنکه شما شوید من باینکه در صد و جنگ درمی آیم دوست تر از آن دارم که با شما کار کنم و چون حکیم بن خرام مقصود رسالت صلوات
که گفت ای مشرقریش محمد الصفا و اداین نصیحت از وی قبول نمایند و در معرض محاربت و سزاست او در میان ابوجبل از قبول این مواظبات منع نموده گفت
بمن باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینه خویش را ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طالع انشراح
تقدیر عرض سلیمان که باستصواب بن النذر مرتب شده بود و در دنیا از آنجا آب خورد و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام محالمت آیند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را راوی گوید که هر که از آن آب خورد در جنگ پست سلیمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن خرام که بر اسب خود سوار شد و روی بانهزام آورده جان از
همانکه بیرون برد رسید بن سبب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقیعه هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند و آنحضرت بقرآنه سوره
یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن خرام که گویند بعد از هجرت و خلاص او از هر که بدر می گشت که سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از هر که بدر بجات داد و قتل است که اسود بن عبد الاسد مخزومی از دشمنان سوگند یاد کرد که من از حوض سلیمانان آب نخورم و آنرا خوا
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با تیشیری کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسید و تیشیری
بر ساق وی زده چنانچه بپشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را است گرداند و آنرا القاب نموده بر حوض آب گران
لحمون را با کش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجز لشکر اسلام نماند و کرد و او بر اسب خویش سوار شد و برگرد سلیمانان
گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سید صد کس کما بیش باشد اما مرا حالت و بیعتی نماند یعنی شرا را قطع و نجس بجای آورم چه بشاید که
جمعی دیگر در کین باشند آنگاه اطاف و جوانب صحرا اطواف کرد و کین گاه ها را احتیاط نموده اهدی بنظرش در میان و بلشکر گاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
و در کین ندیدم لیکن ای مشرقریش شتران اصحاب بنمرا را دیدم که در کبها را برداشته و ناهای اهل شرب را مستاده کردم که زهر مملکت در بار دادند فوی دیدم که هیچ مملکت
و ملاذی ایشان را بنیز از تیشیری نیست گویند که همه آخر سال که زبان گفتار نماند و آن جماعت بسان افغانی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آوردند و زبان
سوگند کفن من است که بعد و هر یک از ایشان که قبل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق متفق شدند باز ماندگان شمارا چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن
خرام ازین نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود و نزد عتبه رفت گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که ترک بگیری کردی که بسبب این ذکر خیر تو باقرش
عالم بر زبانها و اسر و سائر باشد عتبه پرسید که آن که امست حکیم گفت ملت من نیست که دیت خویش عمرو بن الحضر می را و آنچه از آن قافله در لطن خلک ضایع شده
مشکل نشوی و این جماعت را باز گردانی چه مایه استماع قوم باشد پیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکر گاه آمد و گفت
ای قوم سخن مرا بشنید رضا اصحابنا نمیدانم باین مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله کنند زیرا که با محمد هیچ نسبتی نیست با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته بای
میان اولاد و احقاد و سائر قریبی آن جماعت و میان شما بغض و عداوت مدوی نماید که ابدال منرا اهل نگر و دهن گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست بخوابد و او
تا بعد و ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک این نیست که از دست ایشان آفتی بشمار رسد که تارک آن دشوار باشد و خدا را که بالا و پست آفریده زبردست هر دو
دست آفریده و ما معلوم است که مطلوب شما جز دم قتل خویش و جز دی مالی که در لطن شما قافله شما بوده اند چیزی نیست و من خونهای بن خضری و سوزنی آن
مال را بر خود واجب گردانیدم که او انما یکم اگر شما کاذب است بنوا را آن می نماید که شما تعویض با و کنید و هم ویرا بیدار و اگر اید اگر ملک است لالین با شما آنکه
از ملک برادر زاده خود مخطوطه و بهره و رگر دید و اگر غیر نیست بنا بر مخالفت از جدال و قتال او یکجاست ترین خلافت با شما نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا صاف
شمار دید و رویهای خود را که گویند شمع افروخته است در برابر و چو اند که گوی و بوجه جوان است میارید ابوجبل بن خنیز شهنشده صد مدوی غلبه گشت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند مرا ریاست و مایه لطن بهای روی قرار گیر و دیگران را از باده اعتباری نماند اگر هم بنیاد خباثت تکرار
گفت عتبه بنابران این سخن میگوید که کیشش در ملازمت این عجم او شتر است و وی قبل سپرد این عجم خود را آنکه روی شتر و آنگاه روی شتر را زده او را
به بردی موسوم گردانیده گفت اکنون در خلدان ماسی می نمایی و بر جوع قوم اشارت میکنی و چنان سوگند که باز نگردد و تا آنکه خدای تعالی میان ما و شما حکم نکند و عتبه از
حدیث اهل جلی در غضب رفته زبان قدری و لطن نسبت با و در آن کرده گفت زود باشد که معلوم شود که از ما بدی تر از این نیست که در دم است و در شتر پیوسته است
که جبار شتم کیست و در بعضی از کتب بهر سطور است که چون حکیم بن خرام از عتبه التماس کرد که دست محمد بن آنحضرت را را قبول نموده لشکر را باز گردانند

بعد از قبول این گفتگویی که ای حکیم زده بنی الحنفیله برده از زبان من چنین و چنان بگویی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنابر اشارت عبید بن جریج که فرمود
و گفتیم که عبیدی گوید که صلوات است که لشکر را باز گردانیم و با محمد عرب بکنیم ابو جهل جواب داد که عبیده رسولی بفرست از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم
و بمنزل عبیده شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بشترکان می فرستاد تا بکشد و متعاقب من ابو جهل رسیده اثر شتران از شتره نامبارکش می بود
و با عبیده گفت که انفع ربک پر باد شده است شش تو و این کله را نسبت بکسی القانند که بکین و بدلی موسوم و منسوب دارند عبیده گفت ای زرد کنده روی خود را
سر زنی کنی و سخن عبیده نزد اکثر اهل سیر ناطقان بود که ابو جهل بر موضع مخصوص خویش بر می داشت که از ابرو عرقان رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابو جهل متبادر
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ابای بن حنفیه گفت که این بد فالی است و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن خرام گفت که چون از عبیده التماس
نمودم که یکبار گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که این الحنفیله درین امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد و انگاه نزد ابو جهل را
فرستاده پیغام داد که من ضامن خونهای عمرو بن الحنفری و آنچه از قافله او برده اند بشوم صلح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته و بکمر رحمت
نمایم و من بنابر اشارت عبیده بمنزل ابو جهل رفتم و او را دیدم که با صلح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عبیده بگذاختم ابو جهل در غضب رفته گفت
عبیده هیچ کس بفرست از تو نیافت که پیغام خود بجا رساند گفتیم بخدا سوگند که اگر دیگری را نماند و سیکرد من نزد تو نمی آید و من بنابر صلح خلقی و اشارت ابوالولید که سید قوم و پدر
قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابو جهل سخت از دیا و پذیرفته گفت تو عبیده را سید و رئیس عشیره و قبیله می گویی من جواب دادم که مجموع خویش
درین معنی با من شریک اند و بنی بنی ابو جهل بجا است تا تیر و شمشیر شده کسی نزد عامر بن الحنفری فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عبیده که هم سوگند نداشت نیکو کرد
و اجماع دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه بر بای خیزی و فریاد و فغان از سرگیری و تدکار قتل برادر خویش کرده تا فطیر با وج فلک اسیر رسانی و از قوم درین باب
استحسان نمایی عام با شارت آن غائب خامس خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه داعی می گفت تا ناله قتال اشتغال یافت حکیم گفت که ابو جهل بعد از اگر چه
نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عبیده از غایت گرنگی ناسد شده او را سولوی باید داد و خویش نیز همین سخن گفتند ابو جهل از موافقت شترکان سرور و فرخناک شد و من باز گشته
صورت حال با عبیده تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند شترکان را از محاربه نهی کرد و مفید نیفتاد و آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت اصحاب بجهت را به صحیب بن عجمه داد و لای خرنج را بجناب بن النضر و علم اوس را بسید بن معاذ عتبات فرمود و اشارت
کرد که شمار مهاجران با بنی عبد الرحمن و شمار خرنج با بنی عبد الله و شمار اوس با بنی عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت خنی بنیه فرمود که شمار مجموع اصحاب با نه صورت
باشد و مراد از شمار اینجای علیتی باشد که موافقان از مخالفان تمیز گشته یکدیگر را نشاننده متصور از کلمه یا نه صورت است آنکه ای غازی و عجمه و خشن خود را و شترکان را نیز سه
علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عجمه و ثالث نصر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بسید الدار بن قضی میرسد و چون هر دو نفر دلی بر جنگ نهادند
حضرت مقدس نبوی جوی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و دوران حال نظر بایولوش بر سواد بن عریه افتاد که از صف قریب چند شمشیر آمده استاده
بود و شتر خوب برهنه برهنه سواد زده فرمود که استوائی یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب خوب تو وحج و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا بر استی فرستاده است قصاص
من برده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آنحضرت نمود و تا به مقبیل سرفراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد
که درین مقام از قتل امین خشم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رشول در شان ادعای خیر فرمود و انگاه با صحاب گفت که بی رحمت
من تیغ کشیده بر کفار حمله نکنید و چون ایشان زد یکدیگر شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با فدی
بفریش در آمده و سید بن معاذ با طائفه از انصار بکف و حراست حضرت رسول الله تعین شدند نقل است که چون آنحضرت بفریش در آمد روی نیاز مبارک گاه همین
کارماز آورده دست مبارک بر عا بر داشت و سه نوبت گفت ای خداوند سراسی پرستش با چه وعده دادی و وفا فرمای و لب از ان فرمود که اللهم ان تبارک
هنه انصابت من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در کفر ع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و درین
ردا اهل را و ابرو داشته بر دوش مقدسش از راخت و باز دهای آنسرور را در بخل گرفته و گفت کافست آنچه از خدای خویش مسألت نمودی و زود باشد که خدایت
جل زکوه و عده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بر عا بر داشته فرمود که الهی اگر شترکان را برین گروه غالب خواهی گردانید و درین مقام
خوابانده صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی را طفره نصرت از زانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حمی لانیام خوابی سبک

در عیش حبیب خویش گماشت و هدیه ای از کس در برابر ساخت و عرض کرد یا رسول الله شرکان بمانند یک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا شرکان را در چشم حضرت ختمی بپاشد
آنکه نمود گویند که چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک بر نیل آمد و عثمان اسب خویش گرفته و بر اسب و غنای شسته آنگاه از عیش برآید
آمد و اهل اسلام را بر حرب عبده اهنام تحریص نمود و فرمود که هر کس شرکی را بکشد صلیب یاقبتل از آن او باشد و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت است که هیچ مردمان نشان
بخش کند که چون او را بکشند در حالتیکه طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاروده باشد مگر آنکه بهشت جادوان او را باشد و درین حال عمیر بن الحارث بن
خزیمه مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت پنج پنج میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه عمر را که در دست داشت بیدار خست و شمشیر خود برداشته با نخلان
درین حرب آغاز نهاد و تا درجه شهادت یافته بغرادرین جهان شتافت گویند که چون تلافی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوند اینک را که از ما قطع رحم پیش میکند و امری
در میان آورده که کس معرفت آن ندارد و او را اهلک گردان و بحقیقت نفرین درباره خویش کرد و هیچ دشمن دشمن آن نکند که کند و دیگر و با خود و با خود و با خود و با خود
بر اند که اول کسیکه از شرکان قدم در میدان جلدات و مبارزت نهاد عتب بن ربیع بود و با برادر خود شیب و لشیر خویش و لید کیفیت واقعه آنکه عتب از سرزنش ابو جهل که او را
بچون و بدلی موسوم کرده بود دشمنان کشته دل بر حاربه نهاد و خوشن پوشیده هر چند شخص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری انجا بهت بزرگ داشت
بنابرین انجا به کتفا کرد و بای پیاده با برادر و لشیر خود بر حاربه یک جهت گشت هر چند حکیم بن خرام از در نصیحت در آمد و مضید نیفتاد و درین اثنا چشم عتب بر ابو جهل افتاد که
بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر بر کشته اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابو جهل از پشت
زین بر زمین آمده و اقدی گویند که بعد از آن عتب و شیب و ولید در میان محره آمده مبارزه خواستند و از لشکر اسلام سلف معاذ و مسعود و عوف از انبای حارث بن عسرم مقابل بیرون
آمدند و بعضی بجای مواد عتب التدرین بر او حمله کردند و برخی از ان قتلان سیر اعقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکرده داشت که در اول ملاقات کفار طالع الهام
بر امر حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بر اجابت امر فرموده درباره ایشان سخنان نیکو گفت اما جموع
روایت اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عتب التدرین بر او حمله در برابر عتب و شیب و ولید آمدند شرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما را
و فلانیم از انصار گفته اند که بار انتقام نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از ان سلفند که در کای محمد با کفار مارا بجای بیرون فرست خواج که کائنات
جزه و علی و عبیده بن الحارث را بجای شرکان نافر فرمود و چون این سلف قدم در میدان نهادند عتب از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزه بن عبد المطلبم
شیخ خدای و شیر رسول خدای و عتب نیز خود را ستود و گفت تو که کوی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری
عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف و عتب گفت گفت که فکر بایزند اقدی گویند که بعد از مکالمه حمزه و عبیده ولید با حارث پدر خود عتب با علی مبارزت نموده و عتب در برابر حمزه آمد
و شیب و عبیده و عبیده شد علی ابن ابی طالب و ولید را نیز خیم تیغ تیز زبای در آورده و حمزه بشمشیر خود نیز عتب را بر فرخ فرستاد و شیب ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث
زد و چنانچه در میدان افتاده و سر از ان شوال ساقش روان شد حمزه و علی پدر عبیده شتافته شیب را بقتل رسانیدند و عبیده را از مکر برداشته نزد حضرت رسالت آوردند
عبیده گفت یا رسول الله من شمشیرم فرمود که بی تو نهیدی و بهنگام مراجعت از انزای بر در درو حایا در دادی و انرا بر یاض رضوان فرامید و هم در انجا مدفون گشت
آورده اند که آن پسران عجمان اختصارانی ربیم در شان این شمشیر کس نازل شد و مرده گفته اند که مرتضی علی باشیه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر
ولید آمد و از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتب را علی ابن ابی طالب کشته است و شیب را حمزه و التدر اعلم با کمال چون کفار فلاشه بدو تیغ شتافتند و بنوعی شمشیر گشت ابو جهل را
در میان گرفتند و بسیاری از نیر و داران که بگرد ابو جهل در آمده بودند پیشندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان ست بنوعی شرم اتفاق نموده زره ابو جهل را
عبید التدر بن التدر و ادند با پوشید و علی عبید التدر ابو جهل پداشته متوجه او شد و در آن زمان می گفت که بگیر این جگر را که منم لیس عبد المطلب و متیغ تیز پیکش را بر
رین کرده بجانم دیگر متوجه شد بعد از ان قوم آن زره را در ابو عبید بن عثمان نیز در حمزه همان تصور را بهنگام ابو عبیدس نموده از پایش در آورده آنگاه هم با شارس
شرکان حمله بن عمرو پوشیده زخم حیدر که بر بجانب دار البوار شتافت دیگر به چند بنوعی شرم سخی نمودند که زره شوم را خالک بن الا علم پوشید خالک با در شام نموده
در برنگرد و در اکثر کتب سیر از عبید التدر بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم در انشای این حال با خود گفتم
که بایستی که تو در میان دو کس کار و درگاه را نشیده بودی که ناگاه یکی از ان دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابو جهل رای شناسی گفت
ترا با وجه مهم است گفت شمشیر ام که از در انرا رسول الله کشیده و زبان ناچار که بر شام و سب آن حضرت کشاده و بدان خدا بیکه نفس من در قبضه قدرت

او دست که اگر چشم با بر او جل افته از وی جدا نشود تا یک تن از او کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب لیسان بود همین سخن گفت و من از جرات و جلالت ایشان مستطرد و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابو جهل در میان موی که بر شتر خویش سوار بود و جوانی می کرد و من بجانب او اشارت کردم و گفتم نیک مطلوب شماست آن جوانان چون باز در پرواز آورده آهنگ ابو جهل کردند و بضر بنشیند آتشباری آن خاکسار بادیمار را قتل کرد از شتر بر زمین افتادند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی سیر منسوب داشته ابایی حارث گویند و گاهی بادی نسبت کرده لیسان غفران خوانند از معاذ منقول است که گفت در روزی بر ابو جهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پس از او از عقب بر آمد و منی بر من را ندید که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پستی که شمشیر قطع آن کرده بود از پهلوی من آویخته شد و بر من نیات جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کار دست بخوان رسید دست او نیخته را بر من ریخته و آرد و از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابو جهل رسانیده او را قریب بسید عده م رسانید و هر دو برادر از نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را موعظه و در شنیدن حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اگر کشته نماند آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما صلیب ابو جهل بر معاذ و بنشیند و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر بازگشته جنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی بخیمان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زلیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابو جهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسبب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت صلیب ابو جهل را بمعاذ فارزانی داشت و اقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابو جهل را بسید حدیث رسانید و او را که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذوالنورین نگذاشت و هم اقدی روایت کرده که رسول بر صراع ابن غفران ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کند بر لیسان غفران که ایشان شریک شدند در خون فرعون این است و اسامی که از آن حضرت پرسیدند که دیگر کجا ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و این معوذ بر قتل آن جریج مساحت کرده بر کشتن او شریک شدند را هم حرف گویند که پوشیده نماید که بحسب ظاهر در سخنان و اقدی تناقضی می نماید و العلم عند الله و هر چند سعی شکو را بن عباس و قتل فرعون این است بعد از ذریع محاربه بر روی نمود اما کلام از نظام نیستند کلک بیان اولی تجربه را از حق ابو جهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انزاع مشرکان را و چه بهمت ساختن قتل است که در روز بدر بعد از انزاع مشرکان رسول فرمود کیست که برود و از ابو جهل خبری بیاورد که مهم او بچه انجاسیده ابن مسعود و شمس علی بن ابی ترکه نور از او ان شد و در میان کشمگان ابو جهل را دیر خوار و زار و زخمی افتاده و رمقی از حیات او باقی نیست بواسطه آنکه در مکه از وی اندای بسیار یافته بود و بر سینه او شست و ریش او را گرفته گفت ای ابو جهل تو بی باین حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدای ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که دردی را قوم او کشتند و برایتی این مسعود گفت ای ابو جهل کشته تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قوی آنکه ابو جهل گفت چه بودی که غیر و سقانی مرا کشتی و این سخن تیرگی بود نسبت بانمار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک را ندید که ای کاش قاتل من یکی از خلاف یا از مطمئن بودی و ذکر این دو فرقه در شرح مبسوطه مسطور است و چون عبد الله بن مسعود بر سینه او شست پایای برگردن شوم ابو جهل نهاد علی خلاف الروایت آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آیدی اکنون بگوی که ظفر و نهضت که است این مسعود فرمود یا بعد از الله خدا و رسول را در بعضی از کتب سیر بنظر آورده که مسعود با ابو جهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در آردان غرق بگرداننا پسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین برضالت و غلویت اصرار می نمایی و سیر گزارانی آوردی اند که روایتی آنست که عبد الله بن مسعود گفت که در روز بدر ابو جهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دوری کرد و گفتم ای دشمن خدای الله که ایند قاتل ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بستاندم و او را شمشیر مندم تا دوشش را قطع کردم و شمشیر او را برگرداندم شمشیر از تن جدا کردم و نهضت رسالت بروم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر می کشیدم و هم از عبد الله منقول است که گفت چه چند شمشیر خود را با ابو جهل زدم کار نکرد پس شیخ او را برگرفته بدان شمشیر از تن جدا ساختم و کشتان کشتان بتفر فرخنده کشتان پیغمبر رسانیده پیغمبر افتخار و عرفی کردم و هم با رسول الله این سر ابو جهل است فرمود که و الله او است گفتم بخدا سوگند که او است آنگاه حضرت رسالت برخواست و بر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اشدک و فرمود که این شخص فرعون این است بود و روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و در دست نماز بگذارد و قوی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید بعد از شکر بجای آورد و ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش انداختن سنگ بر سینه بر کفار

نقل است که چون حضرت خنثی پناه از غزایش بیرون آمده شش سنگ تیره برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شهابت الوجوه و بقولی آنکه پیش از آنکه من فرمودم که سینه من را
در لوتون آنگاه که ایضا بر قتال بخیزد و حکیم بن خرام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگ تیره که در طشت افتد این حال
بود آن زمان بود که رسول سنگ تیره بجانب ما پاشید و بعد از آن منم شدیم از نوفل بن عاصیه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب غولیش آوازی بسیار سنگ تیره که
در طشت افتد می شنیدم و به خوف ما از آن بود و ما ریت از ریت و لکن استدرجی درین باب نازل شده از تفسی علی روایت کرده اند که گفت سکه نوبت از سر که بیرون آمده
بغیرش در رفتیم که از سید عالم خبری گیرم و در سربار آن حضرت را در وجود ما می گفت یاجی یا قیوم بر جنگ آفتاب و بعد از آن که سوم باری تعالی فتح و نصرت از زالی داشت
و هم از حضرت امیر المؤمنین علی المنقول است که در روز بدر با وی در زمین آمد که بصورت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد از آن با وی دیگر مانند او پیدا باشد و در عقب
آن با وی مثل سابق بود زیرا اول جبرئیل بود و بعد از فرشته دوم میکائیل بود و بعد از فرشته سوم اسرافیل بود و بعد از آن دیگر از آن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول بغیرش در آمده اند که خوابی فرمود و چون آن حالت از آن سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که انیک جبرئیل با گروهی از ملائکه بجانب
راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بجانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش
گفت که هیچ کس شما را غلبه نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من جنری می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
بشام بهمنور آنکه او سراقه است در روی او بخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بر پا کرد و گفت که این قضیه عجیبه بود و چهل قوم را ترغیب توانا و جدا
نموده گفت ای منشر قریش قول سراقه و فذلان او شمارا منور نکرده اند که او را با محمد و اصحابش سیادت و چون بعد از آن که سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهد کرد
و باید که از قتل شیب و عقبه و لید اندیشد بخاطر خود راه نرسید که ایشان برای خود عجب شدند و در جنگ تجلیل نمودند و جدا سوگند خوردند که از اینجا برویم تا محمد و اصحابش را در بیابان
نکشیم و نیکو هیچ کس از شما با شتر قتل نمیکند و بلکه ایشان را زنده گیریم تا با آنجا محاسن کاری کنیم که مردم دیگر بفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند عذر
نمایند و آتدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت تحقیق که در روز بدر در آن سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که پاسبان ابلق سوار بودند و قتل
و اسرا شتغال می نمودند و ابواسید از روی که بقبیل غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و سپهر من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از قریش نظر خود
منصور که خواهد شد و حال آنکه ما بدو مشرک بودیم و درین اثنا قطعه از صحاب را دیدیم که نزدیک بماشده از میان آن ابرشیده اسپان و قرقه حد پشید بگوش مار سید و
قائلی می گفت که اقدام خیرم و از سهل بن واقعه پرده دل سپهر من باره شده در گذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بکلین نگاه داشتم و چشمم بر آن صحاب نهادم که بگذریم
طرف میروند آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شدند و بعد از لحظه که بازگشت از آنجا استعمال کرده بودیم هیچ سمیج من نشد و اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائل
که در روز بدر می گفت اقدام خیرم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدام همزه مفتوحه و کسر دال ما خود از اقدام است و این
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندامت و ندامت یعنی اقدام یا خیرم و روایتی دیگر خیرم نام اسپ جبرئیل است از سائب بن ابی خنیس منقول است که گفت که
سوگند که در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسپ نکرده پسند نکرده پس ترا که اسپ نمود جواب داد که چون قریش روی ما نخواستند بالفورقه با ایشان موافقت نمود می گریختیم که ناگاه
دیدم بلند بالا سفید اندام براسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص من رسیده در ابست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده در ابست یافت و هر چند نکرده که این مرد
کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آن حضرت فرمود که ای ابن خنیس ترا که اسپ کرد من بنابر آنکه مکرده می دانستم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
منی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسپ کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسپ خود را بپا از ابوسریه روایت کرده اند که گفت در روز بدر بر سر مشرک را نزد
حضرت مقدس نبوی برد گفتم یا رسول الله دو کس را من شناسم و مردی سفید بلند بالای دیدم که مسوم را گردن زد آن مرد فرمود که ذاک فلان من الملائکه و قدر وی عن رسول الله
انه قال یوسف بن جبرئیل سیود الریح کانه وجهه الکلبی انی لفرت بالعباد اهلکات عاد ابالبور اگر فلم مشکین رفم بخصو هیات روایتی که درین باب وارد شده پیر و از
کتا بتطویل انجامد و در روضه الاحباب مکرر است که شترکان شیهه اسپان ملائکه می نمودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرت است چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین پاسبان ابلق سوار چنانچه شتر از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف است که عنقریب خواهد آمد انشاء الله که چند
که جامه داشت ملائکه در آن روز سفید بود و دستارها سبز و ریح بود و ملائکه او گوشه های دستار را زینت داشت و سینه و باره پشت از پستانی و دنباله اسپان و را و خیمه بپا داشت
که جمهور اهل است را عقیده است که نزول ملائکه در روز بدر پسبیل حقیقت بود و چنانچه اجسام از موضع عالی بجل ساحل فرود آیند و فرقه از باب معنی این سخن را بر روی

دیگر بیان کرده اند که آن جناب مقام نبوت و باطنیه ادبی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند و بیانی جمهور طائفه نخستین بر آنند که ملائکه
در آن امر که هر یک با تمام فرشته جمعی گوید که مبارزه کردند بلکه نزول ایشان بحسب آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود اهل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بر آن ناطق است و چون بود و خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدالی نبی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و شرک بر هم حمله کردند و ناله قتال اشتغال یافت عاصم بن ابی عصبه که همی چون سببی ضرار در صف کارزار آواز بر کشیده می گفت که ای منشر قریش است
برادرید از شوقی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیامد اگر او نجات یابد و مرد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابو جانه
النصاری بیک ضرب تیغ او را به درخت فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابو جانه زد که بر او درازان بر خاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابو جانه فرار کرده در گوی افتاد ابو جانه معبد را تعاقب نموده خود را بگلایه او انداخت و در میانجی وی قیام نمود و بری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدوی و دشمن قریش است و عاف بود اللهم کفی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نفره خیز که اسی منشر قریش امرو
روز رفت و علامت چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که اسی اهل انصار شمار از کشتن ما چه فائده شمار نمی باید که ما را اسپه کشید و خونهای ما را خوراک
جبار بن النضر الانصاری او را اسپه کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر که از ایشان را پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه است با جبار
گفت که اسی برادر انصاری بلات و غری که من مدعی بنیم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب است نوفل گفت و الله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی بریده تیغی بجان نوفل انداخت و شمشیر در سرنوفل محکم شد ناگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه
قلم شد و بفرنی دیگر هم او را تمام ساخت و چون مجلس حضرت بنوی رسیده آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشته ام حضرت رسول که گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری نکرور است که نوفل پیش از هجرت طلحه در سر راه نبی بسته بود و عذاب میکرد و او
علم زیرین العوام است گویند که از خالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسپه کشند از آنجمله بقولی سی شوش کس را مرتضی علی کشت و در سبب و چهار نفر اختلاف
نیست از معبد بن الاسود و حارث بن زمره و عیین عثمان بن کعب عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی انداز آن اتمام محمل یافت
منقول است که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبیه را چگونه کشته و شاربهره کردند که حنظل بن ابی سفیان را ضربتی زد و دم
برد و چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نمی رفتند و بر حرم بن اتمام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان اسپه بن خلف بود و عبدالرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیر خلف قواعد محبت است حکام داشت و مرا عبد عمر میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد و روزی اسپه با من گفت
که از اسمی که پدر ترا برادران تشبیه کرده بود و اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن میگویم زیرا که در ایام سلبه را حسن می خوانند و من ترا بنده او نمی خوانم و چون عبد عمر
خطاب می کند جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گویی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بران بخوان گفت ترا بعد ازین من
عبد الله بنو اسم گفت و من از وی این معنی را قبول کردم و او مرا در همین مکالمه و مخاطبه بعد از آن خطاب کردی تا بحسب تقدیر آتی در روز بدر چون مشرکان
منهم شدند و در زمره کفایت گرفتند و آنرا از سر که برداشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و سپرش علی با من بود و آنکه که یا عبد عمر و جواش ختم
چون بعد از آن خطاب کرد جواب دادم گفت ما را در باب و از کشتن نگار تا فائده بهتر ازین در میانها بود و ما را ختم دست پدر و سپر
گرفته می بردم که ناگاه چشم طالع بر ما افتاد و چون امیه در که طالع را بسیار بختانید و او را ازین برگرد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله انیک راس و رئیس
مشرکان اسپه بن خلف من رشککاری نیامد اگر او را بانی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بانبیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسپه
من اند فائده نداد و عاقبت اسپه را به پشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم و خباب بن المنذر بنی اورا شمشیر قطع کرد و چون امیه بنی خود را بریده یافت گفت ای
عبد الله مرا بالیشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن یساف انصاری اسپه را بیک ضرب شمشیر کشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی
سپرش زد و پایش را از زمین جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آن بین علی بن امیه فریادی بلند کرد که برگزیده اهل بیت و نبیب آن آوازی شنیده بودم بعد از آن عمار
یا منور ابنه پدر من کرد و اندک فاصله است که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خلائی بر بلال رجعت کن تا که در میان ما را ختم ساخته و اسپه را بکشتن داد و در
سرکه عمر با خال خویش عاصم بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از زبانی در آورد از ابو جانه انصاری منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من شکست و من

رسول بر کیفیت حال و خوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب تحول شمشیر طویل بپیش گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منم شد و جمعی از شیعیان عبداللہ اشہل روایت کرده اند کہ شمشیر سلیم بن اسلم در جنگ بدر شکست و او نیز از آن سلاخی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت با وعینایت فرمود و آن چوب تنبی برنده شد و آن شمشیر با بولد و نادر جنگ احد شهادت یافت گویند که از جمله اشیاء و نفیر که روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشایخ قریش بودند و باقی دیگر از اصحاب ایشان در پنج تقدیر اسیر و شکنجه شدند و از روستای اساری عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابوالعاص بن الربیع و ابوالفضل بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عروه عمرو بن عبد اللہ الحمیری و سمیل بن عمرو و عتب بن ابی معیط و لفر بن الحارث و عتب و لفر بعد از اسیر قبل آمدن چنانچه کیفیت آن مذکور شد و انشاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بر رجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار خلاصه سخن آنکه اعدای دین را در آن مصارف و هشی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلاد لغت حضرت خاتم الانبیا گوید **۵** شهاب الجبلان در نبوت لبتی پاد و از مجزه جان و دشمنان را خشتی پنهانانه مسدود و هفت کردی بنجم مردان مصاف بدر را شکستی با نقل است که در روز مصاف سرور و دمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدارم که با کراه آمده اند از آنکه بر کدام از شما کسی یکی از بنی هاشم خصوصاً عباس بن عبدالمطلب سدا بید که او را نکشند و همچنین از قتل ابوالنجر که در الباطل عهد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و دیگر مکر و بی بخت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از اندامی آنحضرت باز میداشت و نهی فرمود و ابوالفضل بن عتب و عتب حضرت ختمی بنابه نشینده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ایضا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یا نیم شمشیر بر روی او زخم و چون سخن ابوالفضل بکسیع بمالون سرور اصحاب رسید روی لبر آورده فرمود که یا اباحفص مثنوی که ابوالفضل می گوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم و عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن و پیرا زخم که منافع گشت در تاریخ حافظا بر مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نکشت و لیکن از در پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر کج کرد که دستور می فرمای تا او را بکشیم پیغمبر فرمود که یا اباحفص تو او را نکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفاره این سخن می گوید که در دیرا به بهشت برود و ما چرا حضرت و عمر ابوالفضل بن عتب از سخن خویش پشیمان و از سخطه عز و علایز مسان گشت و بعد از آن بجزوات رفته در محراب مبارک عظیم نمودی با سیدان که شهادت یافت و عاقبت در جنگ میل که ادب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابوالیسیر بن کعب بن عمر انصاری عباس اسیر کرده و او شخصی ضعیف الجنبه بود و عباس مرد بلند بالا و قوی بهیکل حضرت مقدس نبوی از ابوالیسیر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و دیکه بیای بیس غریب و شکلی نهایت مصیب داشت حضرت فرمود که آن شخصی ملکی کریم بوده و اقدی گوید که ابوالفضل و او دما زنی گفت که در محرابه بر ابوالنجر که گفت که رسول خدا از قتل تو مار زنی فرموده گفت من نیز مصیبت او را رعایت نموده ام اما از آن که میدانند که من دست به بند کسی ندم و مرا معلوم است که دست از من برنگردانند و اشتن بر چه خاطر تو میجو اید بدان عمل نمایی آنگاه ابوداؤد تیری بجانب ابوالنجر انداخته بر قتل او اند و بدان در گذشت و در روایت بن اسحق چنانست که مخدربن زیاد در روز بدر با ابوالنجر دو چار خورده او را از منی رسول خبر داد ابوالنجر التماس نمود که بروستی که همراه من از که بیرون آمده و انیک با من است تو من مرسان مخدز گفت که مادست از دست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت به تو تنها واقع شده ابوالنجر گفت زنان اهل که مرا سرزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راندم **۵** لن یسلم ابن جرقا امیله یا حتی یموت او میری سمیله بعد از آن مخدز ابوالنجر بقتال اشتغال نمود و آخر الامر ابوالنجر بقتل آمد و مخدز بر مجلس شریف حضرت نبوی آمده و عرض داشت که ابوالنجر اسیرم و هر چند جود نمودم که او را اسیر ساخته بخدست آوردم اما کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل بنی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد و قتل است که سعید بن معاذ و زبانی که حبت حراست رسول امیر در قریش ایستاده بود و مشایخه می نمود که اهل ایمان عبودان را اسیری کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر نیز که است در بشیره او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکرده است گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را شکو ب ساخت و نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی و النسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مقبوض ساخته ایشان را بر ستمها حکم میکنند و چون شب شد عباس حبت اهل که از اسیران داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع ناله او بخواب میخفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بنده عباس را بست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چو نیست که ناله هم خود نمی شنوم صورت حال معروف داشتند آنکه فرمود که نسبت تمام اسیران بچین عمل نموده و یکی از افاضل زبان با در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بندگان و ندو چون شب در آمد عباس ناله میکرد و سبب آنکه بنی تکران

داشت و پیغمبر از دست می شنید و خواستش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب میکنی فرمود بجهت ناله ای که خود عباس مردی رفت و بنده عباس را سبک نموده بخواب زفت حضرت
 رسید که چه شد که ناله ای خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بنده را سبک گردانیدم فرمود که بنده تمام بنده یان را سبک گردان اگر در این فاضل آنست که مصحح مسلمانان
 سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آنکه سبک است همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود است حکام رسین در بستن این منی
 خلاف ظاهر است و غیر بناد و از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بنده چند گران باشد بنده در وقت حرکت و رفتار از آن منتظر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که
 یا شایسته حضرت مقدس نبوی احسان است نفرار صنادید قریش را در جای از جایهای بدر انداختند و بواسطه التشتت و تفرق اجزای این بن غلغله که در حین تحریک
 از مشاهد کردند در همان موضع که افتاده بود گوری گنده خاک و سنگ بر بالای دی ریختند و چون حضرت ختمی بنایه فرمان داد که صنادید قریش را در جای اندازند
 عتبه بن ربیع را در خاک مذلت کشیدند گرفتند تا بمحسوب فرموده عمل نمایند و لبش ابو خدیفه پدر زبیر را بدان حالت دیدند و ناله کرد و داشت رنگ او متغیر شد و رسول
 این منی را در لبش ابو خدیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شکلی بخاطر تو راه یافته از آنچه پدر تو رسیده ابو خدیفه جواب داد که بجز اسوگند یا رسول الله شک در
 اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را با سلام راه نایم و ظهور خلاف
 مقصود مرا اشتناک و برایشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو خدیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بدر راه
 خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر جای که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده با پیستاد و ندان کرد که یا عتبه بن ربیع و یا شعیبه بن ربیع و سایر مشرکان را که در آن
 جای افکنده بودند بنام و نسب فرمود و بعد از آن فرمود که اهل و عیال و عذرکم و عذرکم حقایق قادی و جدت ما و عدلی زنی خفا و فرمود که بدقوی بودید شما که پیغمبر خود را
 نگذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما را بر من کردید و دیگران بنایه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند و ندان
 آنکه بگفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندانم که منی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول
 در جواب اصحاب فرمود که لقد علم ان ما و عذرکم حقایق حقایق استحق و کتاب بخاری آورده که این روایت عاتقه است و صد رقیه بر آنست که قول بعضی گفته اند که
 رسول فرمود که تحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطالب واقع نیست زیرا که آنرا در علم را با ایشان نسبت کردند استماع را در هم محمد بن اسحق از حمید طویل او
 از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر جای انداختند و مسلمانیان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی
 ناخوش گرفته اند حضرت فرمود که نیستید شما شنو از ایشان سخن را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا او از حضرت
 رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد و ذکر تقسیم غنیمت بعد از نه نیت کفار و مشورت با اصحاب و ریاب فدییه
 و قتل اسیران و با سلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود
 عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر تفرق بسبب فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی غریش قیام می نمودند و زمره با اعدا و ملت محاربه و قتال
 میکردند و گروهی با خدای اسیران و ضبط اموال و اسلحه میبردند و چون قریش خنرم شدند هر یک ازین سه فرقه داد اعیان آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام باید نصیب
 از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر با جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لا جرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول
 گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجرو ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم
 متفرق شده راجع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن بدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه بسکونک عن الاطفال قل الاطفال
 الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنیمت من شئ فان لم تهملوه للرسول الی آخره نازل شد عکرم روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنائم
 اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جزایات و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر
 با ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی بنایه فرمان داد که اموال با السویت میان اصحاب تقسیم نمایند سعد و قاص گفت یا رسول الله تعالی فارسی القوم مثل
 ما تعالی الصیف حضرت مقدس نبوی فرمود که کنگره یک دهل تنصرون الا لایضوفا لکم گویند که در وادی صحرای بسترلی نزل کرد و در غنائم را بر حاضران معرکه بدر
 و بران سببست که سالیان کور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند و سبب غنیمت فرمود و شتر خانه
 ابو جهل و شعیبه بن الحجاج که از اعدا و الفکار خوانند رقم اختصا من کشید و عاقبت آن شمیر را با امیر المؤمنین علی از زانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که صحیح

[illegible]

شخصی برخاست که من بحر است اهل اسلام اشتب قیام نمایم آنسر فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه نکند سخن
گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار من است رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابوسعید حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار بجایند و کوان
گفت که یار رسول اندر سه نوبت من بودم که جواب بود ادم آنحضرت در باره او دعای خیر گفت و اقدس می گوید که رسول خدا در ثیل حرام نماز عصر سبته بعد از آنکه
رکعت که گذارده بنیم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب ششم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر او
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر او یان مقهور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت کنم تا راهنی شوی اکنون راهنی شوی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس بنویس رع ملک در رکاب و فلک بمحضان و مطهر و منصور غیا
موفور عطر و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بحدیه رسید بعضی از اعیان اوس و انصاریان فرزند که از رکاب فلک فرسای تکلف نموده بودند بپایان
موسکب همایون شتافته و بجزئیات بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن خضر بود که گفت یار رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر تبارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده ملکیت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که هم مجاریب خواهد انجامید تخلف جبار نمیدادم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تریان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یار رسول الله در حدین خرو
رجو رفته بودم و در روز شپ از من زائل شده امر در خدمت آدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا فرمود و چون شقران بولی رسول با سیران در رسید بوافقان
که از ان اخبار تشجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می بیند اشتد بیقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بروقت بگشت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند و بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جمله اسیران بدر یکی ابوالعاص بن ربیع بن عبد الغری بن عبد الشمس که از جایان باجران مکه بود و دیگر مال و وفود دانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از گشت خدیج از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با دو برکتش خدیجه بنبر و لاقاده ابوالعاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون
حق عز و علا صیبت خود را بنزول وحی مکرّم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابوالعاص مدتی دست از رکیش آبی خود باز نداشت و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف با عوای مشرکان و دختر آنسر در الطلاق داد و بدعای آنحضرت بزرگترین وحی بد و زنج شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون قریش بمقامت کاروان از آنکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابوالعاص مالی فرستاد و بجهت تنه فریه قلاوه خود را که خدیجه در شب زفاف با و از زانی داشته بود آن مالی ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس بنوی
بران قلاوه افتاد وقتی عظیم فرمود و بایاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدای فرستاده است با و روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابوالعاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین طلاق ابوالعاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قره العین خویش
بحرم فرستاد و ابوالعاص کار سازی زینب نموده برای او بود و جی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون ببرد و بکام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنده رسول الله را گرفته بر سهیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه هیت از میان ما بیرون ببرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده و در عصبانیشان شتافتند و پیش از همه پیار بن الاسود بن اسید بن عبد المزی
قصی و نافع بن عبد القیس القهری در ذی طوی ایشان رسیدند و پیار بجمعه نیز تحویل زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین جن حضرت
مقدس بنوی خون بسیار بن الاسود را در حین فتح مکه سراج گردانید و آتشی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الزبیر بختیست و تیر
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر و دگر کنم ابوسفیان از میان قوم نزدیک و
رفته گفت مرا عتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخن گویم کنانه التماس را قبول کرد ابوسفیان گفت مصیبتی که از محمد گمار سیده بر تو روشن است و درین
حال که تو دختر دار بر سهیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم این صورت را حمل بر جحف و ذلت مانی نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر را از پدر باز داریم
اکنون ملحق صواب آنست که زینب بمکه مراجعت نماید و چون شب و آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه را سخن ابوسفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانید و در همان شب او را از مکه بیرون آورد و تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بحدیه بنبر و محمد بن اسحق را بحدیه بنبر و اسحق را بحدیه بنبر و اسحق را بحدیه بنبر

از اصحاب را بکشت کاروان قریش نامزد فرموده و وصیت کرد که اگر با پیادین الاسود و نفع بن عبد القیس ظفر بایه ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر فرمود که سزاوار
اهدی را نیز از خدای عزوجل که هیچ کس را تعذیب نکر کند پس اگر بر پیادین ظفر بایه ایشان را بکشد و سوزید بلال را وایت کند که در وقتیکه رسول خدا را با طرف می فرستاد
وصیت فرمود که اگر پیادین الاسود ظفر بایه او را بکشد بسوزید و بدان گفت که لایعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یا بید دست و پای او را
قطع کنی و بقتل رسانید و در آن اوان پیادینک سزا بایه بیاورد و در روز فتح که فرار برقرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید القلین از غزوه خین فراغت یافت ناگاه
پیادین در جبرانه ظفر سید ابرار رسید و بفرزین موسی و یونس و شایسته گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
حضرت رسالت نبایی زبان بنفون او کشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از پیروین الهوام منقول است که گفت حضرت رسول
را دیدم که بعد از انکه غلغلت نسبت پیادین از فرط حیا سرور پیش انگشته بود و پیادینک در دامن اعتماد زده آنحضرت نیز از وی غدر خواهی نمود و ما حسن ما قبل سحر کرمین
و ائلف خداوندگار نگه بنده کرده است و او شمسار و ذکر سبب اسلام عمیر بن و سبب حجی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن و سبب در زمان جاهلیت شیطانیه
بوده از شیطین قریش در روز بدر جان از دست بردن برده پیش در پنج تقدیر سپرد و سبب کشت و بعد از آنکه در صحنی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در
حیره با هم نشستند و در ذکر آنگاه گان و شنگان بدر میگردیدند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود و عمیر گفت و الله که خدایت
اگر مرا قرون و دیون و منتهی بیج و متعلقان مانع نیامدی بهمانه آنکه کبیر در دست اصحاب محمد امیر است بدمینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان است
میدیدم که می شنوم که محمد در اسواق تهران دومی نماید صفوان گفت تو میرایی که در امر محاش و قلمه متعلقان و زیر دستان در کمال نظیر و عدیل ندارم و من مشکلف با حیا جگر توئی
و صفوان دیون تو میگرددم عمیر بر فتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد و اسواری نماید و عدیل او را در امر محاش شریک و همیم عدیل خود گردانید
و صفوان قرص او شد و عمیر با صفوان گفت که تا هم قطع نرسد یا سیر که این را از سر بسته را پیش کس نکشالی آنگاه شمشیر خود را نیز مسموم ساخته روی برآه نهاد و چون بعد از
قطع منازل و مراحل بدر رسید بر سر مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که به مجلس حضرت بنومی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طالع از یاران نشسته
بود و در کجک بدر و غنایتی که این دو بجهان و تنالی در آن روز اهل اسلام با آن مخصوص گردانیده بودند ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمل می نمود
از مشاهد این حال بر عجبی خاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفت و در حرکتی نمود و گفت این شخص عمیر بن و سبب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از
قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طالع را بر چهار پا دلیک گردانیده گفت که اصحاب محمد و دوی چند نفر که مشاهد و محسوس می شوند و هیچ کس در کمینگاه در آن
مسلمانان بفرموده عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس بنومی شتابانده و عرض داشت که عمیر بن و سبب که غنیتی است خدا را سلیم آمده از شتر او امین نتوان بود و حضرت
در حالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیا و بر سوجه عمیر شود و یک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بچاس شتر بنومی در آمد
حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از او باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قومی چند پیشتر آتی عمیر قومی چند پیشتر آمده تخیب اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود
که حق عز شانه نکرده داشته است بر ما تخیب را و تخیب اهل ایتشت با از زانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب
داد که تخیب است امیر خود امروم نادان باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوئی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سالن نموده حضرت فرمود و جواب داد
در حیره چه شرط کرده بودی و هم ازین سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرا می که شرط من با او چه بوده آنسر فرمود که از اول قبل قتل من نمودی بشرط آنکه او را
دین تو نماید و صورت تلبس من اولی آخره بر زبان من نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و بر وایتی میان من و تو و حال است عیال را استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی بودی و گفتار تو خدایتی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بجز از یک خدای یار رسول الله تا در نزول
و می و در خبریکه از اسکان بنومی آید تکذیب می نمودیم و اکنون یقین پیوست که انهم راست است زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من اهدی اطلاع داشت و
ترا خبر باری تعالی برین مواضع مطلع گردانید شکر می گویم پروردگاری را که طریق جواب را راه راست چون از زانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز
شد اهل اسلام متبشیر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنجر نزد من محبوب تر از وی بود اکنون او را از لطفی اولاد خود دوست تر میدانم و بعد از
اسلام عمیر حضرت ختمی نباه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را طلاق نماید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاس نورانی
می گوشتیدم و اکنون که تو بنیق رفیق من شدی در خصصت فرمائی تا بیکه مرا جنت نمایم و قریش را با اسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت

از این بار اول غلط و یکجای عبد الله گفت و الله که ترا نگذازم تا در نشان ایشان احسان بجایاری و من دست از تو باز ندارم که سه صد مرد در بهشت و چهار صد کس
نیز بگذارد که مرا از اسود و احمر محاطت نموده باشند پس در در یک باب با در و بقتل آرمی و چون الحاح و مبالغه این سلول بسپرد افراط رسید حضرت ختمی پناه
فرمود که غلو هم و لغو هم الله و لعنه الله و لعنه الله ما حکم فرمود که از اوطان خویش جدا نمایند و عباد بن صامت را جهت اجلائی آن طائفه مقرر کرد و فرمان داد که
زیاده از سه روز در آن دیار نباشند و عباد به با آن جماعت تا ذیاب که کو بیست در طریق شام رفته و باز گشت و چون یهود بودی فرارسید نزدیک ماه
توفیق کردند از آنجا باز رات شام رفته در آن سرزمین مقام کردند و بعد از آنکه فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قیقناغ از بیوت
و بقلع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنکه در آن زمان غنائم هر مسلمان و دوزره
و سه نیزه و رقم اختصا کشفید و زهری به محمد سلمه و دیگری بسعد بن معاذ از زانی داشت و حکم فرمود که خمس غنائم را هر دو ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت
کردند در روضه الانبیا باب این عبارت مذکور است که حضرت رسول عباد بن صامت را فرمود تا ایشان را جدا نماید ایشان از عباد به مملکت طلبیدند
گفت تا سه روز مملکت میدهم و این نیز بفرموده رسول است و اگر با اختیار من بودی شمار اهل مملکت نمیدادم پس عباد ایشان را از منزل خویش بیرون کرد
بمراه ایشان بودند تا ذیاب و از آنجا باز رات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از آنکه زانی پلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد و حادی اوراق گوید که از این عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قیقناغ بعد از پلاک ایشان در اراضی غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه با اتفاق
جمیع اهل سیر و اخبار در همین اجلائی آن طبقه حامیان خوزه دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آورند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد غاز
عبد اصفی گذاردند و حضرت با غنیای صحابه قربانی کردند و ذکر غزوه و سبب یقین چون ابوسفیان از مکه آمد و در گنجینه بکه رفت نذر کرد که روغن بر خود
نمالد و باز آن مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نگذارد پس از چند گاه بروایتی باد و کسیت سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع
منازل بمساکن بنی النضیر رسید به شبی متوجهی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حی از ملاقات او اجتناب
و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل اسلام بن مشکم رفت و سلام بجنود او استخبار نمود و اسباب غنیافت همیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک مانی لهنیر
خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل اسلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیه عرین که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر
زراعت بود کشتند و چند درخت خمارا سوخته قصه کرد که از عهد نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انزاع پیش گرفت
و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دوستی نفر از مهاجر انصار در عقب ابوسفیان
ردان شد و چون مشرکان از توجه آن حضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار و در فرار ابناء نهامی سولیک که برای شخم در آن سفر همراه داشتند بیدار افتند و
مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوه سولیک نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت و دست داد و ذکر وقایع
سال سوم از هجرت نزد بعضی درین سال غزوه فرقه اکر واقع شده و سبب این غزوه آنکه جمیع همایون نبوی رسید که طائفه از بنی سلیم و غطفان
در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار توجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجای اعلی
وادی رفته احتیاط نمایند و فو و با سائریان در لطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانانی چند افتاد که بچراغین شتران اشتغال می نمودند و در میان
ایشان غلامی بود که بسیار نام حضرت از بسیار رسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا نیدار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بر لب رفته باشند آنحضرت فرمود و انشأ
را با ساربانان بصوب مدینه رانند و چون صبح برید بنماز با در و مشغول شدند حضرت رسول بیکه بسیار با مسلمانان در قیام در کوع و سجود و واقف می نماید
و بعد از فراغ از صلوة آنکه در فرمود که شتران را قیمت نمایند اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ضعیف اند و قوت راندن چهار پایان ندارند
اگر فرمائی در مدینه قیمت کنیم و همچنین مروض داشتند که یا رسول الله اگر تو بایمان این غلام یعنی بسیار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نمایم آنحضرت
فرمود که اگر کنوش دلی میدید قبول میکنم یا ران لطیف بفضول بسیار را پیشکش کردند آنکه در او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را
قیمت نمودند و بعد از قرار خمس بر شخصی را و در شتر رسید و بعضی سفت گفته اند و الله اعلم ذکر نقلی کعب بن الاشرف است و اقامه می گوید
که چون حضرت رسول آمد مکه که بر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

نهادند و اتباع یاران کسب از محبت مسلمانان شتافته راه غلط کردند و ایشان فرسیدند آورده اند که در آن وقت که همه با کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی
نیز در خطا شمشیری بر حارث بن اوس سید فرزند ارشد دوران بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش با محال حرکت نموده رفتار و مصیبت
کرد که سلام در رسول برسانید یاران حارث را بر داشته متوجه مقصد شدند و چون بقیع عفره رسیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده
معلوم فرمود که این از ایشان بقتل آمده است و چون اصحاب بملازم حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که و بهنگام رسول الله
و سران بی سمان بر خاک ندلت و مهوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بقدیم رسانیده آب دهان مبارک بر حراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت و کمر
قبل الوراغ و در طریق حجاز کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیل اوس بر خدمت ثنائیه چنان اقدام نمودند و مردم خنجر را این و غده در سروان
اندیشیدند در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشند بقتل آورند تا بخدمت سالبی لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای
ایشان بدان قرار گرفت که برفع الوراغ که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود دشویم هفتم پروازند و ذکر کنانه در جنگ خیمه خواهد آمد و این الوراغ مشرکان را بمال
اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال وصال آیند و نزدیک زمین حجاز در نوای خیمه حصاری داشت و از خیز جیان عبداللہ بن عتیک و عبداللہ بن
ابنس دالبو قاده و در نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیمه شوند و بعد از خصم پنج نفر کیم روی براه بلن لفظ
اللہ نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهار یا پانچ صدار الوراغ از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند آن موضع رسیدند عبداللہ بن عتیک
با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمایند تا من بروم و بادربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنیم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده آنحضرت ریاست
آب در آن سفر تملق با ابو عبداللہ میداشت رفقای اربعه قول و ادرا قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبداللہ قریب بدروازه حصار آمده و این
جایم بر سر افکند و نشست بهیأت یکدیگر بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب تصور آنکه
عبداللہ از مردم حصار است با او گفت که در آمدن بچیل نمای که روز بیگاه شده در رای بندهم عبداللہ بحصار درآمد و در میان در را مقفل ساخت عبداللہ متعجب
بود که کلید را کجا خواهد نهاد و در میان بنا بر رسم معروف کلید را از نیچی بیا و بخت و چون دربان بخواب رفت عبداللہ کلید را از نیچ فرو گرفته در آبکش تا اگر احتیاج
نظر شود خود را بسهلست از حصار بیرون اندازد و عبداللہ بکلید الوراغ نموده معلوم کرد که در بالا خانهای خویش پیدا است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
عبداللہ چندان توقف نمود که قصه با خبر رسید و الوراغ غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد و بخواب رفت عبداللہ آنگاه و رهای بالا خانه را کشاده از اندرون
می بست تا رسید بخانه الوراغ در آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال الوراغ نیز در آن خانه تاریک تنیده داشتند و خوا بگاه وی را بقیع خیمه نمیدانستند که
که یا الوراغ او بیدار شده گفت چه کس است این و عبداللہ بر طرف آواز زنی بروی زرد از غایت وحشتی که برضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیاورد و عبداللہ
این سبک را دانسته از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز درآمد و از خود تغییر داده گفت ای الوراغ این چه آواز بود جواب داد که وای بر ما و تو درین
خانه شخصی شمشیری بر من زده و عبداللہ در این نوبت نیز شمشیری بروی زرد و چون هم او باین ضربت کفایت نشد شمشیر را بر شکم او انداده چندان قوت کرد که از
پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبداللہ از زمین افتاده پای و شکست و پای شکسته را بدستار بست و پای دیگر چسبن میکرد تا از حصار بیرون رفته
بیاران طعن شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که الوراغ تاجر را کشتند آنگاه عبداللہ را برداشته بروی افکند
نهادند و چون بوطین رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن الوراغ اعلام دادند و آنسر و مستبشر شده دست نجسته خود را
بر پای شکسته عبداللہ نهاده مالید خدا تعالی شفای عاجل کرد است فرمود عبداللہ بر پای خاست و چون قبایلی مجبور که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلع شدند و هم بسیار برضارب استیلا یافته گفتند آنچه مرومانند که تملق محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استواری کشتند پوشیده نمادند که
اکثر را با سپر تو ابرج فتنه کشته شدند الوراغ را بنوعی دیگر قتل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت یعنی بروایت صحیح بخاریست و العلم عند الله
و ذکر غزوه بنی النضیر این غزوه را غزوه ذی اسر نیز گویند و باعث برین غز آنکه بجمع یایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیر جم دزدکی
آسرا از قریب بجمع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی که تاخت کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کار سازی
نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شدند و چون بنی النضیر رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسر و آوردند و رسول از حال عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو در میان مقابله نموده اند زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قتال جبال آنخصم شوند
و مسلمانان بمقتدر رسیده مشرکان بسرای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامه های حضرت رسالت پناه و اصحاب ترش و لخت
از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کردند و درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان درخت با ستر است مشغول شد و اعراب از فراز جبل با احتیاط این صحنه
نموده با رعشور بن الحارث که سردر قوم بود و شجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میان است و اکنون وقت آنست
که بروی ظفر بانی و رعشور فرحت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعله آتشیست آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بالیستاد و گفت کیست آن کس که ترا در روزین
جمایت نموده شمر را از تو کفایت کند آنسر فرمود که حق عز و علا بر تو رجیل دست بر سینه رعشور زد و چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و رعشور نیز زمین افتاد و حضرت
تیغ او را برداشته بر بالای سرش بالیستاد و فرمود من بکنک منی رعشور از سر غریزات تو انی موصوف گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و الله که دیگر
خلق را بخاریه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر رعشور را بداد و رعشور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد فرست
و با آنکه تیغ بالی بود و سبزه دی نمودی رعشور گفت مردی سفید طولی القامت را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و انتم که آن فرشته است
و محمد رسول خدا و ندست آنگاه قوم را با اسلام دعوت نمود و اقامت حرف گوید که مولف رفته الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در روزی آسز جمع
آورده غوث بود رعشور و در سیاق کلام از آن شخص بر رعشور تفسیر یافته و ندانند البغای لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی
استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشایخ قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن عاص را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد نمود
و زید بجانب ایشان شتافت و در وسای مشرکین که رنج از جنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و در آن
سال رسول خدا و ام کلثوم را بنی نضیر بن عفان و دختره عمر بن الخطاب و زینب دختر حمیه را در حبالة الکاح آورد و کر خمره و اعدا از جمله منظمات و قالی سینه
لثات بجزیره غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهمزام حرکت کردند که کاروان خویش را که البوسفیان آورده بودند در دار النده بنا بر رعیت ارباب
آن مضبوط ساخته و صداید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حوطلیب بن عمار الفزری و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیره بم بوسفیان گفتند که این
اموال اهل مکه است و مصیبتی که بالیشان در روز بدر رسیده بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که رنج آنرا در تنه سپاه صرف کرده و لشکر چهارم آورده جنگ
محمد و ندرای تو درین باب چیست البوسفیان گفت رضای جمیع قوم ما این است منقش هست باز گفتند آری البوسفیان گفت اول کسی که لاف عداوت زندم چشم چپ
قبیله و فرزندان من خطله دران تنگ بقتل آمده اند و بنوعید مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار شغال طلا و نهار
شتر را من المال بود و چون آنها را فروختند هر دینار یک سواد حاصل شد را من المال را بخداوند آن تسلیم کردند و مرا بجه را در ما محتاج لشکر صرف نمودند و بعد
از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بجز زبانی القنات داشتند بقبائل عرب فرستند تا کمالین بشیر الطامه اود و تقات
قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری لیسر البولعب و سوم البوالنجری و چهارم البوغره جمعی شاعر و البوغره دست رد بر سینه طلعتس قوم زده گفت که شتر
دیروزی خدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال دی تحریص ننمایم صفوان بن امیه باو گفت که درین احوال مواظقت کنی اگر از
معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو بدهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آری البوغره سر باز زد و صفوان
نا امید بخانه قریش آمد و روز دیگر با اتفاق جمیع بن مطعم بنجانه البوغره رفت و التماس خود را کرد و اندوختن و انتفاع نموده جمیع چندان مبالغه کرد که البوغره را
شد و این چهار نفر با طراف رفته مسپاه و اهرام آوردند و چون غریمت قریش بر مجاریه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بکشته گان
بد روزه کنند که هنوز جراتها تازه است و این معنی موجب آن می نمود که داعیه جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص
با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و لوفل بن معاویه نیز گفت اگر منم گردیم بیرون بدون زنان مستلزم غنیمت و رسوایی باشد و نایاب است
رای یاران و خلایف خود را در میان نهاده پسنداد و معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شومیدی البوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرا
پرو و مشکو که خود را که یکی مهند بن عقیق بن ربه بود و دیگری سعد بن وهب و محبوب خویشش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل
و طلحه و عمار بن شهم و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود و جهت زنان خویشش بود و چهار تن شیب و اندر و از آنکه بیرون آمده ابو عامر

روزه نکشایم تا با مشرکان بنشینیم خویش جنگ نکنیم نهان بن مالک گفت با رسول الله گفته شدن گاوی که در خواب باو تهنیت دند قتل من است از جمله اصحاب
تو و بخندانی که جزا و خدای دیگر نیست که در بهشت خواهیم درآمد حضرت پرسید که چه سبب جواب داد که بگفت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و دوستی
از مشرکان روی نمیکرد اتم آنسور فرمود که راست گفتی و نهان در جرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را پیروان کردند و در آن ترخیص
و ترخیص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ از رکاب فلک فرسای مختلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس بتوئی بگو است
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بجزه همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسور حوافت نمود
و دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افکندند در آن زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریفی میبردند و در میان معاذ و
اسید بن خضیر گفتند که شما صیالعه و ابرام نکشید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امرا از آسمان بروی نازل میگردد و زمام
اختیار قبضه اقتدار تخت قدرت که در برود و تو را سره اطاعت و متابعت بیرون نیندورین و ثما حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از اویم بر میان
بسته و شمشیری محال کرده و نیزه بردست گرفته و سپری بر نشانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان نیات دیدند از اسقه غای خروج ایشان نشستند و اظهار
ندامت کرده گفتند یا رسول الله حه مانیت که ترا در رکاب امری که مکرده طبع تو بوده باشد اسماح کنیم چه خطا مبارک که تو خواهی بران عمل نمایی حضرت فرمود که من
این حدیث با شما گفته نشنیده و من و انیت پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدا می خواهد حکم نماید میان او و اعدا و اکنون هر چه گویم چنان
کنید بروید بنام حق سبحان و تعالی که نصرت شمار است اگر چه کفیه گویند که در آن روز مالک بن عذیر خراسی مرده بود و تالیوته او را آورده نهاده بودند که نماز بر او گذارند و در
چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبه داشته او فرمود و لوای اوس را پسند بن عباده و لوای خزرج را بنجیاب بن المنذر و لوای مهاجر را که با حضرت
اختصاص داشت علی بن ابی طالب و نفوس فرمود و بروایتی بحسب بن عبیداد و عبد الله بن کثوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و اقدی گوید که در حین توجه با قدر
جلال بن سرقه بخدمت مبارکت نمود و گفت یا رسول الله تحقیق با من گفته اند که خود گفته خواهی شد و هنگام این سخن گفتن ای مردار سینه پر در بر کشید حضرت دست مبارک بر سینه
زده فرمود است اگر چه خدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بخبرل رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کینه افتاد که در میان ایشان غلبه و عزت
بود حضرت پرسید که اینجا چه کسانی اند گفتند خلفا و هم سوگندان عبد الله رسول اند حضرت بر زبان بجزریان گذرانید که لا تنفروا باهل الشریک و در آن منزل عرض کرد
کرده که دوکان صحابه را بنا بر صغیرن رخصت انصراف از زانی فرمود و شب در آن منزل توقف نموده محمد بن سلمه با بنجابه کن بحر است مسلمانان قیام نمود و سپاه
اسلام از آنجا روان شده و در وقت طلوع فجر با جبار رسیده نماز بار او گذاردند حضرت زهری دیگر به بالاسی زره پوشیدند و خود و برفق همایون نهاده عبد الله را بسته
صد کس از اهل البان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمر بن خرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد و مصلحت زیاده و این ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت
شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن مانشیند سخن جوانان و کو دوکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منان
با سائر اهل اتفاق بگویم بای مدینه درآمدند عبد الله بن عمر گفت خدای تعالی شمارا هلاک گرداند و از دو باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن
گفته بازگشت و بشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بشوئیه صفوف قیام نمود و جهان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد
و تنگاف حین بر لیسار افتاد و کوه عنیب تنگانی داشت که بهم آن بود که مشرکان کین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت فتمی بنای عبد الله بن جبر را با بنجابه
پیران از تبیین فرمود که آن راه را نگاه دارد تا کسی جرأت نماید و ایشان را و هیئت فرمود که هیچ حال از منزل خود حرکت مینمایند خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشمار رسد از جای خود حرکت نکنید و بمنه را بوجود عکاشه بن عمر بن اسدی ترین داد و پیشه را با ابو مسلم بن عبد الله و خروشه
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد و قاص را در مقدمه برداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گذاشت و قریش نیز صفها را راست کرده بمنه را بخالد بن
ولید دادند و بر عیسو عکرمه بن ابی جهل را گذاشتند و عبد الله بن ریح را بر پیران از آن که صد نفر بودند سر دار گردانیدند و لوای اهل طایفه بن ابی طلحه که او را کیش
کیشی می گفتند دادند و او هم تمام طلحه بن عبد الله بن العزی بود و لقی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شریک مغضوب بشوئیه عبد الله راست فرمود
که اطمینان تو فنا آنگاه لوای خود به حسب بن عمر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شدند اول کسیکه بانی در میدان نبود نهاد و ابو عامر و کعب بن جراح و نفر
از یاران خویش بر اهل اسلام انداختند و قوم را اندا کرد که منم الیه عامر ایشان گفتند لا محابا و لا ابلاک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و تنگ

بجانب مسلک انداختن گرفتند و بپایان دین نیز بجانب ابو عامر انداخته ابو عامر بپایان خود روی بپشت نهاد و آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که آنچه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت حنیف است ابو عامر گفت که چیزی چند و آن دین کرد که از آن نیست آنحضرت فرمود که بل جنبت با علی و هاشم یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آنرا از آن بدیدنت فاسق و در روم تنها و یکس جان بکالک و در رخ سپرد بالجمله در آن روز زمان شکران پیش صفها آمده و دین نیز در طلبها فرو گزیدند و نگار کشیدگان بر کرده مردم خود را بر محراب ستر لیس میکردند آنگاه در عقبه عت رفته البتة اند و لشکر اسلام را تیر باران کردند و سواران که در برابر تیر اندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحه بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلا داشت در میدان مبارزت نهاد و بپای خواست شمشیرش را با علی تقاضی که از بیم تیغ خونریزش شیه فلک سیکایی آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی و صف الحمال دست که سبقتن زنده پیل و بجان جبریل پاکت ابروین پیل رود نیل مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی پیر و نهاده یکس ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی با زکوة در صف خویش بایستاد و باران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نداشتی فرمود که چون بهیچاد عورتش ظاهر شد عطفونی که نشانی آن صلوات رحمت است مرا ملع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را بپاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی باطله رسید ضربه بی روی زد که پایش را قطع کرد و از علی زینهار خواست آن تیغ کرم از سر خون او در گذشت و یکی از مسلمانان هم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته با و از طلب تلکیر گفت مسلمانان بآن سرور موافقت نموده بر مشرکان حمله بای پیایی کردند و صفوف اعدا هم بر آمد و واقعی گوید که چون طلحه بقتل رسید قلیش را عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبده ایشان را بر حسب تزلیمی نمودند و درین حال حمزه بن عبد المطلب با شمشیر جنگ عثمان کرده تیری بر خنجره آن شقی زد که زبانش مانند زبان سنگ از دوش بیرون افتاد و ابی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو حبیبه باطله علم برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بنیداختیم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و ضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کرد و دم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بی روی زد تا پهلایک شد و چون خواستم که سلب بگویم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف باینها می ایستادند که اگر ندانند که شمشیر که بدان جز است اقدام نایم و واقعی گوید که قول خیر صحت است و چون ابو سعید بدو رفت منافع بن طلحه را بت بر گرفته عاصم بن ثابت تیری بی روی زد و نزدیک پهلایش رسانید مشرکان منافع را بر گرفته نزد سلاقه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو زد و گفت عاصم سلاقه نزد کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و بر کس که سر عاصم را نزد او آورده شد بی روی تسلیم کند و بعد از کشته شدن منافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت بر راه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او و کلاب بن طلحه را برداشته بدست زبیر بن الحوام بقتل آمد آنگاه خنجرش بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبید الله را و ابی بکشت بعد از آن البطاش بن شریح بن ابی خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بپایان لحن گردانید آنگاه شریح بن قاصد شصتی این امر کشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی بن فحل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول صحت است و واقعی گوید که قربان که بشیوه لفاق اتفاق داشت از کتاب بپایون مصطفوی مختلف نموده در مدینه البیتاد و روز دیگر از توجیه آنسر و زنان همیلا و را سزایش کردند و گفتند تو مانند لشوار در خانه بنشین قربان را غضب دامن گیر شده متاکل رسل روی با عهد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتوفیق و شفقت تعالی داشت بلشکر اسلام طلحه شد و خود را بصف اول رسانیده اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر مشرکان انداخته او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسعد عدم رسید قباد بن لیمان با او رسید گفت یا ابوالفداء خویشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که خواستم که قلیش برگ نخلی از نخلستان با گیرند چون از آن مراجعات از بنی ابی سعید مشیر بر سینه خود نهاده و در کربلا شد و هرگاه که رسول الله با او کردی فرمودی که قربان از اهل ناست و حدیث آنسر و زبیر با آنست که ان الله یزیدنا اهل بدرین بالرجل الفاجرة لقتل است که حضرت رسول در روز آهده شمشیری بدست بپایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال کرمه و کل جنان لایخو امن القدر و در انشای جنگ و جهال فرمود کیست که این شمشیر از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طالع از اصحاب خواستند که آن مبارزت نماید شمشیر کس از آنها مبارز دل نیست و لا بهرم ابو جانه الهامی که از توفیق مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت با و از زانی فرمود ابو جانه تخیر کنان روی به میدان نهاد و حضرت فرمود که این رفتنی است که خدای تعالی دشمن میدارد و مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو جانه الهامی در آن روز داد مردی و مردانگی داده با مکر را

غالب آمد و در پایان کوه بنما و در محاور رسید که با جماعت انسان دین میزد و سرود می گفت و ناله و نغیر با وج فلک رسانیده خواست که شمشیر بفرق او زند
 باز کشیده گفت چیست است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی کامیان حوزه اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
 در آشنای کرد و چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبر و جمعی دیگر از تیر اندازان که در شب تار دیده مورد بار برهم مید و فتنه می افروخت آن حسین
 شده بود و در برابر باب اسلام حاضر آورده و سپردی نماید و در هر گزرت از تیر باران اهل قبضه دست در گردن مقصود انداخته و مایه من باز گشت کسی بگردن
 مقصود دست حلقه کند که پیش تیر را جان سپرد و اندر کوفه چون عبده اعدام روی بانهازم نهادند و صحابه کرام با خنجر بیعت نشنول شدند و یاران عبد الله جبر
 چون این معنی مشاهده نمودند عثمان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلیشگر گاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را بصیحت گرد و صیحت
 پیغمبر میاد ایشان آورد و مضیقه نیفتاد و با عبد الله شمشیر کشش کین پیش خالد بن ولید که امتنا از فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
 بر سر عبد الله تاخته و او را با یارانش شهید ساختند و از شکافت غنیمت سر بیرون کرده باسی در میان جلالت نهادند و خود را مسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
 در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت قافی فریاد کرد که محمد را کشتند ازین خبر غلغل و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده و صفوف ایشان بهم برآمد و
 از غایت و شکی که بران سعادت مندان استیلا یافته بود و شمشیر در یکدیگر نهادند که کفار که سر ایستگی و پلشتانی ایشان را لحظه نمودند و موجب زاری و جرات آن
 طائفه گشت و قتل اهل اسلام را و چه بجهت ساختند و شیطان بصورت این سراقه گشته قصد قتل او کردند و لبیب آنکه سر مرتبه نمر کرد که الان محمد از قتل
 و مسلمانان قصد قتل او کردند با بر آنکه خولطیب بن عبید و ابو هریره گوای دادند که در آن زمان که نذا کنند ناسیکر و او در پهلوی ناخاموش ایستاده بود و از
 جنگ درگاران یافت نشد که چون قتل های مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منظم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فتنه روی
 از مرکز بر نداشت و در کشف الغم مسطور است که چارده کس از اصحاب نزد آن قزو را اسباب ماندند و هفت تن از اصحاب و هفت نفر از مهاجران امیر المومنین علی را بگو
 و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و لخم و زید و ابو عبیده و جراح و از اصحاب شهاب ابن العزیر و ابو جانه و عاصم بن ثابت و عمار بن بهیل و اسید بن
 خفیر و سعد بن عباد و قسیر بن سلمه و هر یک از ایشان برفع قبی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا البنایت حق عز و علا اسپسی بجا نینویس یک از آنها
 نرسید و ان روز اگر چه ملائک تشریف حضور را ازانی داشته بودند اما عامه آنها جنگ نمی کردند و گویند که حبیب بن ابراهیم و میکائیل بهیات و در مضیقه پوش برین
 و یسار ایستاده آنحضرت را احیانت میکردند حضرت رسول گاهی بلسنگ و گاهی به تیر و شمشیر رافع میکرد و از امیر المومنین علی منقول است که فرمود که
 چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و به هرج و مرج مسلمانان راه یافته هر چند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از ان قبیل نیست که از صف
 اعدا و کارزار فرار نماید و در میان جنگگان نیست غالباً حضرت عز و علا بواسطه اشتال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را با آسمان بر وجه
 از ان غیبت که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم یا جرم شمشیر بر کشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان جنگگان دیدم
 در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را احیانت نموده گویند که چون عبده اعدام از کمین گاه بیرون آمدند و هر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن
 واقعه مسلمانان روی به غیبت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هر گاه که در غضب فتنی عرق از جبین بهایونش مانند درخشان فرو و دیدی در ان
 حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چنانست که بدیدگار ان نه پیوستی قزو اولیا جواب داد که آن لی بکس است و ایستاد
 مرا بخواهد است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر عبد الایمان درین اثنا طائفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که ای علی برانگاه
 جبر و کرا و جبر و ذوالفقار فوج کفار که چون تیرا جمع بودند انداخته بابت انش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت تاب
 با شارت انور ایشان را مندر فضا ساخت در ان حال حبیب اهل کمال موااسات و جوانمردی است که علی در بارنا تو تقدیم رسانیده پیغمبر فرمود که ان
 و انما منه بدستی که او از من است و من از او یکم جبریل عرض کرد که انانکه من از شما هر دوام و در حین مبارزه است امیر المومنین علی شنیده شد که قائل می گفت
 لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در کشف الغم مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منظم شدند رسول خدا نظر کرد علی را و در پهلوی خویش ایستاده
 دید فرمود که ای علی چرا یاران ز رفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا ندانم که از من بجز اسوگند که قدم ازینجا فراتر نهم یا کشته شوم یا خدای تعالی ایجا
 کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعده خود درین اثنا چشم او برگردیدی از مشرکان افتاد که

تقدیر او داشتند فرمود که ای علی شترین جماعت را از من کفایت کن شیره خدا شمشیر کشیده روی ایشان نهاد و از آن جماعت هشتم بن امیه مخزومی را بقتل
آورده باقی منزه شدند بعد از آن فرقه دیگر آهنگ رسول کردند علی در قنیه ببار دیگر با شارت رسول خدا متوجه آن اشتیاق شد عمرو بن عبد الله الجهمی را از آن بیان
برد و فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب سید را که روی بفرار آوردند آن گاه زمره دیگر خواستند که آسیب نبندند حضرت خیر الشیر رسانند امیر المومنین علی را ایشان
حمله کرده بشیر بن مالک غامری را از پای آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت نمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند
که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از موکه بر تافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تالک
از دست بیادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که با همان رفته باشد و از همان
منازقت او غلامان شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بیشتر کان حمله کردم و ایشان پراکنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرمش بر من افتاد پرسید
که مردم چه کردند گفتیم از صف قتال روی گردان شدند و ترسانه گذاشتند و درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی تر ایشان از من بازدار از
یکین و بسیار شترکان را نیز دم تاروی ما بنرسم نهادند گویند که در عین کار را شمشیر علی در قنیه شکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروف شد
حضرت بنوی زد و لفقار را با وارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور است که چون علی در قنیه بفرق کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی
مدح خود را که ملکی رضوان نام نام تر از آسمان می بود و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گزیده
شکر کنم آبی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز سولناک خالد بن ولید از کینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت
بنوی نزدیک بانگ بر شترکان زد که بگریزید این شخص را که طالب او سید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت
آنسر و بنی از امیر المومنین علی و ابودحانه و سهل بن حنیف و دیگری مانند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک اتفاقی روی نمود از علی پرسید
که مردم چه کردند گفت نفقش نمود و فرار کردند حضرت فرمود هم محبیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده
ایشان را منزه ساخت و بخدمت سید رسل و مادی بمل معاودت نموده دید که چندی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز
نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارز می نمود و ابودحانه و سهل بر بالای سر آنسر و را ایستاده بودند و آنحضرت را می افطمت می نمودند و در بعضی
روایات آمده و الله اعلم بحقیقه که زید بن اسید و مهلب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بنی از علی و ابودحانه و سهل بن حنیف
کسی نزد پیغمبر نمانده بود بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر الشیر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابوبکر
و عمر کیا بودند گفت ایشان نیز گوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسر و فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدستی که درین واقع بفریض
رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و ابولفضل رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت
پناهی آورد حضرت فرمود که در ایام فیهما عریفه محمد بن الحنفی گوید که چند کس از شترکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود و لقب
بکبش کشه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تبسیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی حیل و ابن ابی حاکم و ولید بن ابی خلفه
بن مغیره و برادرش جمل بن جمل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله بنی و مالک بن بشیر و عوالب مولای بنی عبد الله را حفظ ابرو و ابوالمحمد بن العسیر
در کتاب معالم الغرة و النبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد رواه از پدر خویش که از امیر المومنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن
رسید چنانچه از آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خویش روی خوشی مرا برپای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت
خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ باخر رسیده این حکایات بعضی آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناسی
گفتم نه اما بدیهه کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحنفی در آمال آورده که چون عظیم سپاه اسلام
روی ما بنرسم آوردند فوج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف بودند و یک بجهت رسیده پس از آن صفوان
عون و خالد و ابوالعباد و ابوطیة و شمس کس دیگر از اولاد ابوسفیان علی مرتضی این جمله را بر خیمه آید ابرو ابرو ابوالوار و فرستاد و روی بعضی علما و السیر
قال جبرئیل بعد از آنکه رسول الله و ما بنی هونی و امانه فقال جبرئیل انما انزلنا و سمع فی ذاک الیوم صوت من قبل السماء و لا یمشی شخص لهما رخ فیناد

مناد الا انی الاعلی لاسیف الاذوالفقار فقیل رسول الله منہ فقال هذا جبریل فقال الراوی قول وقد روی هذا الخبر جمیع بن محمد بن یونس و یونس الاخبار المشهوره دعوت
علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق و در ایة بعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال ما کان
صحیحاً و لیثقل علیہ کتب و الصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول است که گفت در روز آمدن و بلود خانه و سعد ابی وقاص هر یک بطریقی بفرع کفا
مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را دیدیم که عکرمه بن ابی جهل در آن میان بود و آمده بقتال اشتغال نمودیم و حارب کرده
میرقم تا آخر صدف کفار رسیدیم و از میان ایشان بیرون آمده براسیکه طی کرده بودیم باز گشتیم و از صفوف آن جماعت بسلاست بیرون آمدم و چون در اهلکم تفرقه
بود در آن مکرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس الغضاری از مدینه بکه رفته بود و بخیرت حضرت مقدس نبوی استقامت یافته
چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرا فقت بجای آورده بود آن خویش آمده در غوغا بدر حاضر شده چنانچه سالها آثارش بر آن رفت و آن منظور
نظر کنینا اثر خیر البشر نبوی بر لیست که در شان او فرمود که هر که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود و بسوی ذکوان نگاه
کند با جمیع چون اهل اسلام متوجه آمدند ذکوان زن و دختران را و دواغ کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست و برگشت روز قیامت و چون
تلاقی فریقین دست داد چندان محارب نمود که شهید شدند در آن روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان پیچ خبر داری هست امیر المؤمنین علی عرض کرد
یا رسول الله من سوار می دیدم که از عقب او میرفت و می گفت که مرا بخت مباد اگر تو بخت یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت که بگری این ضرب را
از من و من او را تا قبم نموده تیغی بر آن اوزدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در وی نظر کردم اغتصم من شریک بود
و منقول است که چهار کس از مشرکان در روز آمدن با هم عهد بستند که حضرت کشتی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قیس و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شداد
زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن سعید اسدی در بنیاب اتفاق نموده بود و این قبیله چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش بخروج
گشته و علقهای خود در روی هم با کوشش نشست و خون از نافیه فرخنده اش روان شد و چیتی که بر محاسن دیدن گرفت و حضرت رسول بردانی اهل پاک میکرد
و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با بنی قریظه خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخدا و نجل زکریا دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد ایس لک
من الامر شئی و یوتب علیهم و لیزهیم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ آمد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش
پاک کرده نمیکند است که قطره از آن بر زمین چکه بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم اهلکون نافع بن حبه گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز آمدن از راه
و جانش عده اعصاب تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و در آن زمان عبد الله بن شداد می گفت که محمد را بمن ناسی که بجا
و بخت نیام اگر بخت یابد این سخن می گفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از در گذشت صفوان بن امیه از او پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط کرد
باوی چه کردی ابن شداد گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب محفوظ و مصون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین آنسور آمده و دندان پیش او شکست و هر چند برادرش سعد در آن مکرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیقه گفته اند که این
قبیله ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و قتل و زره که در بر داشت آنسور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در
مکرکه نذا کرد که تحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موجب مدینه رسید و مسلمانان تیره و سر اسیم شدند و ابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای مشر قریش که امام یک
از شما محمد را بقتل رسانیده اید این قبیله گفت من او را کشته ابوسفیان گفت با سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سوار می سازند آنگاه ابوعمار
و ابوسفیان فاسق جست تحقیق سخن ابن قیس در مکرکه می گشتند و بر سر قتیلی که میرسیدند ابوعمار ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان
کس است از اوس یا خزرج و چون پس خویش حنظله غسیل الماکه را کشته یافت بر بالای سرش ایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و
این پسر من است حنظله و آقادی گوید که حنظله در آن نزدیکی جمیل بنعت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد
حنظله بر ستور حضرت ختمی پناه با خالو آن خود لبر برده با او با شرف نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با حدر و جمیل او چهار کس آورد
تا از زبان حنظله گواه شد که از آن بکارت جمیل نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیل جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرج در آسمان پیدا
شده حنظله ازین فرج با آسمان رفت و آسمان بحال اولی رفت و تعبیر چنان که مردم که حنظله شهادت خواهر یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواہ گرفت که با من و خول کرده با محمد علی الصالح خنظلہ سلایح پوشیده در عقب مسلمانان با حد رفت و در زمانیکه حضرت بنو سبؤیه مصوف مشغول
 شده بود خنظلہ بمکر رسید و بهم در آن ساعت بفرشتادند فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که خنظلہ بن ابوعام را در میان آسمان و زمین می شنوید و او
 ساعدی گوید نزد خنظلہ رفتم دیدم که آب از سر او منقار بود باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت بنوی گفتم دیدم و چون بحدینه مراجعت داشتم
 شد حضرت کسی نزد جمیل او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیل جواب داد که از غایت عرصی که بغیر او داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمکر که شرافت
 ازین جهت خنظلہ غیل الملک شدت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلمان احد کرده پیغمبر را در آن میان یافت دانست که این قمیه در قول غولین کاذب
 ست و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پیچ کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را قتل رسانند و عاف فرمود که بسا
 تر شد بعضی از ایشان در بصره که احد گشته شدند و چند تن هم در آن سال بصیر بنیم شتافتند و عید الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
 می تاخت که ناگاه بود و جان به یک ضرب تیغ آبدار او را بر آید و او را فرستاد و لید از مراجعت مشرکان بکله روزی این قمیه بر سر کوهی بجواب رفته فوجی
 باهام آبی بر شوی سیده و شانهها بر تنگش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بالکان و در رخ سپرد اما کیفیت حال این خلعت چنانست که داخل میان
 بر بود و چون فدیہ قبول نموده رخصت یافت که بیکه رود و با دای و چه مقرر قیام نماید آن سجیاد در و سه خاتم الانبیا گفت که ای دارم آن مقدار زرت
 بان خواهم داد که فریب نشود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبارزت نمایم حضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در هالقیکه بران اسپ سوار باشی
 اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد با یاران فرمود که ازانی بن خلف ایمن نسیم مباد که بخیرد و چون او را به بینید مرا اعلام دارید در آخر حربه ابی بن خلف
 بر اسپ خود سوار شد حضرت مقدس نبوی را دیده عثمان ناماسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشراف تو خواهد بودی حمله کنیم حضرت ایشان
 را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عثمان بگردانیده بقوم
 خود ملحق شد و خود را از اسپ بگفتند و مانند گا و فریاد میکرد مشرکان گفتند این جنح از چیست و ازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی پیش نیست این
 ابی گفت هیچ میدانید که این اثر حضرت کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست بچنان
 فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بکله در ماران نظران روح خبیثت را تسلیم زبانیه نمودن قتل ست که این قمیه تیشیری حواله حضرت بنوی کرد و
 طلحه بن عبد الله دست پیش داشت که اسپ به بنات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده و کشتش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
 ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن نهیر که تیردی خطانی شد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را بر آن حضرت
 ساختم و تیر بنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت بنوی در گوی افتاد چنانچه مکرگشت پای پای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل و ثور
 بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبد الله آن حضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بی مدد بالا
 آمدن اشکالی داشت طلحه بنیست و آنسر و پای مبارک بردوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گویرون آمد و آقدی گوید که
 طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از زمین و لیسا رتیغ و رکهار نهاد تا
 مندم گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان یظروا لی رجل میثی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحه بن عصب الله
 و آقدی گوید که در روز احد از جمله تیران از آن سعد بن ابی وقاص و ابوطولمہ الثماری و عاصم بن ثابت و صائب بن مطعون و مقداد بن عمرو
 زید بن حارث و خاطب بن ابی بلغه و عقبه بن غزو و حراس بن النظیر و قطیبه بن عامر بن جریده و بشیر بن براده و ابو نائل و قتاده بن انعمان
 گویند که در انشای قتال و جهال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کائنات مبارکرت نموده
 معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با دوی محبت بسیارست و او نیز مرا دوست میدارد و می ترسم که آن جمیل چشم خانه مرا بدینسان دید
 مکرده شمار حضرت سید ابرار بر حال او ترجم نموده بدست مهر آنا رویده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود و از قباده منقول است که
 در کبر سن و آوان شینو غیبت آن چشم من روشن تری نمود و آورده اند که در معرکه که مشرکان پیای پی بجانب اهل اسلام می انداختند و بنان
 بن العروه و مالک بن زبیر برادر ابوعاصم پیش از همه در آن باب مبالغه می نمودند و از آن مرادیت با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیر اندازان تیر اندازی قیام نماید سعد بگوید فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و نه
درین اثنا جان بن الموده تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن جامه ام ایمن حاجبه رسول الله که در آن ساعت بآب داودان مجروحان مشغول بود آمد و
او از بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و چنان خنده باز افراشته این معنی ملائیم طبع حضرت نیا تیری بی سبب بپایان بسعد داد که بجانب چنان اندازد و سعد و کما
نهاد بر سینه چنان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گوید که رسول پر تیر خندید که نوا جد مبارکش را دیدیم و نوا جد جمیع ناهبست و اهل لغت
و ندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد و اندک مراد سعد مالک است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن قنابت نمی خندید که نوا جد مبارکش ظاهر گردد و بالجملة آنحضرت
در شان سعد فرمود که احباب الله دعوتک و تیر دعا بهدفت احباب آمده سعد سحاب الدعوات گشت آورده اند که ابو طلحه الهامی در فن تیر اندازی مهارت
تمام داشت و آوازی بلند و در مو که خود را سپهر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جبهه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداخت
نفره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی و نفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که کجا منتهی میشد اگر راقم مردن در آن زمان
بودی بعد بنان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که سه خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه با بر حال من بگوشت چشبی کنی نگاه با چون سهام ابو طلحه تمام
رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میدارد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدای انداخت و آنحضرت در آن
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است و آقادی گوید که در روز احد تیری بر ابو ذر غفاری رسید و آنحضرت و بن مبارک بر جراحت او افکنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شریحیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی به نصرت نهادند مصعب بن نضیر که لوائی مهاجران در پشت
ثبات قدم نموده درین اثنا این قیسه متوجه او شده بفرسب شمشیر دست راستش مینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بفرسب دیگر دست چپ او بفرسب مصعب بار دیگر آینه مذکوره بر زبان آورده هر دو باز و لوار بر سینه خود منضم ساخت آن سنگ
تیر روی تیر بر سینه او زد و تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر آبی بر زبان او جریان یافت چون لوار بر زمین افتاد و کس از
مسلمانان یکی سوط بن خزیمه و دیگری ابوالرودم بر او مصعب قهر کردند که آنرا بگریز ابوالرودم بر او مصعب بدقت نموده لوار ابرداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بفرسب شد حق عزو علایک بصورت بشرف ستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب یم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشرف که با مخالفین خیر و شر محافظت علم می نماید بعد از آن ابوالرودم
مبادرت نموده و در زمین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بدین رسیدند و آقادی گوید که در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر عیدان در آمده مبارک طلبید
ابو بکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بقیام خود باز گرد و ما را بنفس خویش متع گردان نقل است
که در زمانیکه رسول خدای خواست که بشعب حد رود و عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی مکمل مسلح بر اسب پلین سوار در عقب آنحضرت مشتافه فریادی کرد
که لا یخوت ولا یخوت گاه پای اسپان ملعون در کوهی از کوههای که ابوعامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زمین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را لبان گوسفند و جگر و وزره و خود عثمان که در غایت جود بود برگرفت راقم حروث گوید که مسیح نشد که در آن
روز سبطی از مشرکان بنو سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی امانه تکرر مفدا
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن جراح عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد ابو جانه عبید را بر زمین افکنده گاردی او را چون حلق
گوشت برید و معنی الحق ایلو اول الیل ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن خیر شمی تیر از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند و درین اثنا سر مبارک خود را از پس سنگ آورد و سعد و قاص تیری بر چشم او زد که از قنابلش بیرون آمده جان با لک
و ورنج سپرد و اهل اسلام از هنر آن عیدین خلاص شدند و آقادی گوید که عمر بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم او بصحمت میکردند و نصیحت میدادند در آن
آوان که مرقبان در گاه احدیت روی با حد نهادند مفتوح الابواب قفل غفلت که بر در سراج او بود و بکلیه عنایت و هدایت گشته و تا از سر القبان زبان بکلر توحید گویا
گردانید و سلاح خود برگرفته روی بچنگ گاه نهاد و چندان حارب نموده که مجروح و ناتوان گشته و در میان کشتهگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او کعبه
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بفرشتهاوت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که این

و اقدی گوید که در آن روز که سید ابرار را بعد جنگ کفار استنعال داشت مجری که از اخبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود چنان سوگو کنید که شما
 بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و مساعدت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدانید و این سخن گفته قصد کرد که از زمین بیرون
 آید و سپاه اسلام طعن کرد و یهودان گفتند و یکبار روزی در شبانه است التفات بسبب ایشان نکرده سلاح خود را برداشته و صییت کرد که اگر مراد اقدی دست
 اموال من از حضرت رسول است و هر که خواهد بدو چون بود که رسید بجز منتقول شد تا شربت شما دست چشید حضرت فرمود که مجری خیر یهود است منتقول
 که عمرو بن جهمج انصاری اعرج بود و چهار سپه داشت که در محارک بدولت ملازمت نمایند می شدند و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر
 اسلام باشد قوم و در مانع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار سپه تو ملازمت حضرت رسول می نمایند و گفت خوش خبری میدهند ایشان به بهشت روند و من
 پیش شما بنشینم مگر خدا او بنده بن عبدالمطلب است که او گفته اند و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته و عا که که اللهم لا ترونی علی بابی
 بعد از آن که از منزل بیرون آمد و طالع از یاران باو گفتند که باز گرد و پای درو من عافیت کشد عمر و قبول نه نمود و نزد حضرت رسالت پناه گرفته منع قوم را
 گفته مروه من داشت که اسیر دارم بیای ننگ عرصه بهشت را بگردم حضرت فرمود و فقه عترتک الله و لاجلک عمر و التماس خویش مکر ساخته حضرت
 فرمود که قوم دست از منج او باز دارند و بطلی گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بنی اسرائیل که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پرشتافت
 دهر و جنگ می کردند تا شهید شدند و اقدی گوید که در آن روز عا لشعه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنا
 از مردان محبوب نمی شدند و در راه همدیگر و اعرج را دید که شوم بود و برادر و پسر خود را بار کرده بحدیه می آورد و عا لشعه از او پرسید که خبر چیست جواب داد
 که رسول الله صحت و سلامت است و هر صیبتی که بعد از این بود سهل است صد لقمه استفسار نمود که اینها چه کسانی گفت شوهرم عمرو و برادر
 عبد الله و پسر حماد است که بحدیه می برم تا در خاک نهم در آن حال شتر هندی را آورد و آمده عا لشعه گفت از گرانباری بارشتر از رفتار باز مانده هندی گفت
 که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردم که مردم برد و شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی میدیدم
 آنگاه هندی شتر را بنزد بر انگشت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز نبال آورد آمده بخت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر انگشت متوجه
 آمد شد شتر در رفتار آمده و هندی بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجبل مامور گویند که رسول فرمود ای
 هندی عمر و هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه با جد روی القبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا ترونی آنحضرت فرمود و بدین جهت
 شتر نرفت باز فرمود ای هندی شوهر و برادر و پسر در حینت با هم موافقت کردند و هندی گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی در رفیق ایشان گرداند
 ذکر قتل سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب رضی الله عنه نقله سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب در جنگ بدر
 طبعین عدی را کشته بود بنابرین چیزین مطعم برادر زاده طبعه بالکوک خویش و ششی که حربه او کم خطاشدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر
 توحنه را بقتل رسانی آزاد باشی و روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی و عده کرده بود اگر ازین سه کسی
 یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را
 در قوا بکنیم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را بکنیم شاید که حربه لوی تو اتم انداخت منتقول است از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حربی لا گرفت
 و رسید ان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب چهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جهال نظیر ندارد زیرا که از
 اطراف و جوانب خود با خبر است و از اید و اگر دشمن محتر و هر که در جنگ بکشد او افتد را بانی ندارد دانستم که حربه او نیستم و دست تو من از دامن
 شست او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بیدار آمده و صفوف مشرکان را بر هم زده متفرق ساخت سباع بن عبدالمطلب را
 در برابر مسلمانان آمده مبارزه طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشتل مادرش که در که با حسان نسوان استنعال داشت سرزنش کرده آنگاه بفرستخ
 بمسد سباع را طرد و کلاب ساخت و من در پس سنگی که بین کردم حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بر آورد
 و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان محط جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا اعماره جواب نداد من دانستم که حمزه
 با تمام رسید لا جرم چندان بگریز کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و

تر و هند ما در صوبه برده گفتیم این جنگ قاتل پدرتست هند از دروین گذارشته بخاسید و چون نتوانست که فرود بر و بنیداخت و هر جامه و علی در لوری که
با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بکه رسیده و بنار ز سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن بخاشی و چون هند را بسره برده بودم گوش
و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود ببرد و بجهت مضع جگر حمزه هند را کله الاکبا و میگویند و آقادی گوید که و سبب بن قالیوس منی و برادر زاده
او حارث بن عتب بن قالیوس از خیل مزاینه بمید آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که
رسول با اصحاب در احد اند جهت ثنویات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت استغفال نموده بمکه رسیدند و چون سارح
دست بناراج بر آوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل جنابچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند و سبب و حارث ثبات قدم و زریده داد مردی و مردانگی دانند
در حال این احوال فرقد از انصار متوجه سید را برگشتند آنحضرت فرمود که من لهنه الفرقة حارث گفت انما یارسول الله آن شیر پیشه شجاعت دست به تیر کشاده عبده امضام رانند
ساخت باز گرویی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهنه الکلبه و سبب همان سخن گفته شمشیر و ایشان نهاد تا از ستیزه و آمیزه عاجز شدند و بار دیگر
بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهنه الا و سبب گفت انما یارسول الله آن سرور فرمود که قم و البشر بالبنه آن بود و دست مند
مسرور و شادمان در میان آن جماعت درآمد و از سبب و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظاره جنگا دی نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشته
بالآخره کفره حمزه او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و باقی و جوی و سبب را شکسته کرده گویند که سبب زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر پیشه شجاعت برادر زاده اش حارث بمقتضای شجاعت و جلیلت داشت دست شجاعت از استین جلالت بیرون آورده پای در میدان
سبازرت نهاد و چندان کوشش نمود که بفرشتاد فائز شد از فارتوق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از
پیش کس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انزاع اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گرویی از مخالفان که پیدائی شدند
آنحضرت می فرمود که من لهنه الکلبه منی می گفت انما یارسول الله و دفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که و سبب گفت انما یارسول الله حضرت فرمود
قم و البشر بالبنه منی روی بطفالت آورده من در عتب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از بازگشتن و کشته
شدن دیدم که رسول در بالای سر و ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راضی بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن المم جراحست بر پای خاسته و او
در قبر نهاده و سپردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود و پراپوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از
الس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تخریب گشته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله قبل آمد پرسیدم که اکنون شهادت
خواهید کرد و از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید یا بجو او کشته شوید یا نگاه شمشیر کشیده بر اعدا تا ختم و انس با اعدای من جنگا
مردانه کرد و زباده از شهادت زخم خورده بر یاقین عنوان خرامید و آقادی گوید که مالک بن الوشم بر سعد بن ربعی گذشت در حالیکه دوازده زخم بر سعد رسیده
بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه بنیرده زخم همک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشته خارجه گفت اگر محمد را کشته خدای عز و جل کشته
نشته تو بر و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الوشم بر سعد بن ربعی گذشت که دوازده زخم خورده و در معرکه افتاده بود و مالک با او گفت
علمت ان محمد اقد قتل سعد و جواب او گفت اشهد ان محمد اقد بلغ رسالت ربه قتال انت علی دینک و ان الله حی لایموت مرویست که حضرت مقدس بنو
فرمود که من بنظر رجل بالفضل سعد بن ربعی فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بقتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد فظیم که از زبان بجز بیان آن سرور شنیده بود با و رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من بر رسول خدا صلوات
برسان و بگوئی که سعدی گوید خدا ترا از اجزای خیر و باد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوئی که اگر در خد شگاری پیغمبر خود و تفرقه نماند پیغمبر خدا
نزد پیغمبر حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد بنیر حیات بقا بمن ای روح تسلیم نموده آن مرد باز گشت و صورت حال را مدوین سید عالم گردانید آنحضرت
فرمود که اللهم ان عن سعد بن ربعی فانی عنه راضی و سبب که در جنگ احد سید فدا تن از مسلمانان قتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار
و کیفیت قتل سائر شهابیه اصحاب و فناءل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است و ذکر احوال نسیمه بنت کعب که او را اخم عماره بنیر گویند
و بعضی از فضیایا که از ایراد آن چاره نیست ناظران جواهر اسماء در سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیمه بنت کعب شیر زنی بود و دیو

و بر دلی با شمشیر و بالغان شوهر خود و پس از آن خولیش عماره و عبد الله و غزوۀ احد طلبا لکضات التبر با ناله و جادان دین و شیران همیشه یقین بر افخت نمودند
نسبیه گوید که در جنگ احد مشکلی داشتیم که از آن مسلمانان را آب میدادیم و چون دیدیم که ایادی کفر و ظلام بر ما دایم اسلام و از شدت دست از آب دادن بدویم
و متوجه قتال گشتیم و در آن باب بر تبه جد و جتهاد نمودیم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یک سال بر آن بود و ختم از وی پرسیدند که چنین
زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز آمد این تپیده را دیدم که می گفت محمد را بمن نماند مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفه از مسلمانان در بر
او آمده من نیز در آن میان بودم ناگاه این تپیده ضربتی بر من زد و من نیز ضربه را دیدم از دم اما چون آن دشمن خدا و زره در برداشت یکی از آن
ضربه ها کارگر نیامد چون از دین زخم بود لنگ یا فتم پیغمبرم را اندا کرد ای ابن ام عماره بجانب ما در خود شتاب و زخم او را به بند نسبیه گوید که من با اولاد
خولیش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب من هم شده از پیش او میفتند و من سپردم خدمت در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب بنیست افتاد
فرمود که ای صاحب سپهر خود را بسکی ده که مبارک قتال است او سپرد انداخته من برگزیدم و برگرد حضرت رسول گشتم و جمله های مردانه میگویم تا سواری از کفار تیغی
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسبش بیفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پس مرا اندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب ما در خود
شتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل نموده با تفاق آن شرک را بقتل رسانیدم عبد الله بن نسبیه گوید که در آن روز کافری زخمی بر من زد و ما درم جراحت
مراسبه گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آن جن رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که ما در مبارزه تفرقه می نمایم آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسرتوزده نسبیه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا چنان بچندید که نواحد مبارک گشت ظاهر شد و فرمود
که قصاص خولیش کردی و آن شرک بر دوزخ رفته حضرت فرمود که شکرم خدای را که ترا بر دشمن ظفردان و از عبد الله مذکور منقول است که گفت در آن روز
که ما درم کرد حضرت رسالت پناه می گشت هفتی بر وی آمد که خون بسیار از او میرفت آن سرور در آنجا طرب ساخته فرمود و ما در خود را در پای آگاه فرمود که
بارک الله علیه من اهل بیتی مقام آنکس خیر من فلان و فلان را بکشد الله اهل البیت پوشیده فانه که نسبیه عبد الله را از زمین با هم داشت که پیش از آن
او را خواسته بود و ما درم گفت یارسول الله و عاکن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست چپ را بر دهنده گفت اللهم جملهم رفیقانی فی الجنة ایها
شرای پستش ایشان را در پیش من گردان و در بهشت ما درم گفت بعد از آن هر سه پیغمبر که بمن رسید از آن یک نفر گشتم گویند که نسبیه در معرکه یا معرکه حاضر بود
چنانچه از وی منقول است که گفت در روزی که پیغمبر قتال و جدال با مخالفان و در میدان آمد پس من نیز بمن بود چون سپاه میسبه کذاب از سپاه اسلام منترم
شده پناه بحدیقه المؤمنین که قبل از آن حدیقه الرحمن می گشتند بر دند مسلمانان ایشان را تاقب نموده بر در حدیقه عربی صعب تفاق افتاده بود و بود جانها
شهادت یافت عاقبت راست خالد بن الولید که امیر لشکر بود از تفرع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من بان دولت مندان التفاق نمود
مسلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شفاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بنیخت و بجا سوگند که با وجود آن زخم باز نگشته و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم
عبد الله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد و ناگاه سجده شکر الهی تقدیم رسانیدم و بعد از ای جراحات خولیش مشغول شدم و بعضی
از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره مجلس آوردند یکی از جنها را گفت ای امیر این کسوت بصیفه زوجه و ولد خود ده که نوع
ست عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جمله خواتین بان سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را با هم عماره فرستاده با اهل مجلس گفتند که از رسول الله شنیدیم
که فرمود در روزی که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بدات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سر اسیر و جرحان
شدند و جمعی منظم گشته آمدند و این خبر نیز در مدینه مشیوع یافت و مردم مدینه بر تبه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی
روی پا جدا آوردند در انشای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشم بامی آنحضرت از زیر خود مانده ستاره می درخشید
اندا کردم که با عشر الا نصار بن رسول الله حیا سو با رسول الله انشانت فرمود که خاموش باش و اقدسی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره که کعب پوشانیده
و کعب بتنگی عظیم کرده چنانچه بعد از زخم با و رسید چون اصحاب و انشد که حضرت رسول در قید نیات است از اطراف و جوانب نزد او میفتند و رسول الله متوجه
شعبه آمده شده از آنجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنا چینی که داشت نوازشت که بر آن صوفیای گوید که طلحه بن عتب و حضرت پاسبی مبارک بر
انداخته با لای سنگ بر آمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بقتضی آنکه سه چوبه همیشه تی ماندا زره شمشیر

شمال اندر آمدید به پیشه و دیو بهشت با سائر زنان اهل شقاق بمیان کشندگان اهل اسلام درآمدند و بنیر از خطه که ذکر آن سعادت مندرگه برشت همه را شکر ساختند و سر
به قتیلی که رسیدند شکش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوشتش و بینی شهر را بریده قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بکوه
پیدا شد خواستند که یقین معلوم کنند که خوابه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات است البوسفیان نزد یک بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد و میان
شما هست صاحب بفرموده سرور احباب جواب ندادند بلکه زدند که پس از آن قحط در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق رسید هیچ
جواب نشنید روی بهم کشان خود آورده گفت جمعی را که نام مردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمری طاقت شده گفت ای دشمن خدای
دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان گراستی می آید زنده اند بعد از آن البوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت آعلی اهل اصحاب با شارت حضرت مقدس
بنویس در جواب او گفتند که العزاعلی اهل البوسفیان گفت الفری لنا ولا غری لکم یاران اهل زمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم البوسفیان گفت
یاوم بیوم والرب سعال یعنی امروز و بر برابر روز بدست و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شمارا و گاهی مار الهرت است و همچنین گفت که قتیلا ان شمارا شکر کرده
و این حرکت بار و فرموده من نبوده ولیکن زمان مراد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدرست و یاران اهل زمان آن سرور گفتند که همچنین
آنگاه البوسفیان نوید و شکوایی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کنند لشکر ضلال را سوار کرده روی بکوه نهاد و اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران ذکر
پیدا شد که مبادا لشکران بدرینه رفته دست لغارت و تاراج بر آورند بنا برین حضرت رسول ثقلین ابو الریحانین علی ابن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته
تحقیق سیار و در آن چمن بزرگان مجربان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسبان را جنبیت کرده عزم بکوه دارند و اگر بر اسبان نشسته شتران را جنبیت کرده
اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بدرینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدم علی موجب فرموده عمل نموده جزو لشکران بکوه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن
رسول در مدینه شنید ع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بجبل ثعلب نام روی بکوه گاه نهادند و قرة العین معطلی چون پدر خود را با ندان شکسته و مجروح و متالم
دید در گریه شد و آنحضرت را در لعل گرفت حضرت رسول نیز رفته بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب را برقی آب آورده تا فاطمه خون از روی آن بر داشت گویند که
فاطمه هر چند چه کرد که چون از جراحت رسول بالیده میسر نمی شد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده لیسخت و خاکستر او را پاشیده در دم فاطمه پاشید یافت آورده اند که چون
لشکران بکوه بازگشتند مسلمانان به تفتیش کشندگان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینیم علی بن ابی طالب شنید
شده ناگاه بسحره رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقع خبر داده حضرت بنفس بمایون شتر
شده بر سر حمزه بالیتاد و او را چون کشته و گوشتش بریده دید بنهایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر دلش دست یابم هفتاد کس از ایشان را شکر
کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که و ان عاقبتهم فاقبوا بمثل ما عوبتکم به و لدن صبرتم لو خیر لاصحابین رسول فرمود که صبر کنی کنم و از سر آن غمیت
در گذشت و کفاره سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و بر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نمازی گزارد
تا مهتا و نوبت بر حمزه نماز گزارد و با اتفاق علمای خبر و ارباب سیر شهادت را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود بره اشتند و دفن کردند
و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیلی خود را بجای دیگر نقل کرده بود با شارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان
محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بدرینه مراجعت نمود و در راه بر قبیله که میرسد مردان و زنان قبیله بیرون آمده بصحبت ذات
مقدس آنحضرت مراسم شکر تقدیم میسازیدند و می گفتند هر چه هستی که سوای مصیبت نیست معلوم آسان است و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم نزد
بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار و از گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی استماع نمود گفت مگر حمزه را اینجا
گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سائر انصار این سخن شنیده عورت خود را گفتند اول بجای حمزه روید و بر روی بگریید آنگاه بخاک
خویش آسید و بر غریزان خود بگریزان انصار میان شام و غسق بجایان عم رسول رفتند تا رسید بنیم شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب بیدار شده پرسید
که این چه آواز است و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر حمزه حمرا الاله اسم چون لشکران از حد
مراجعت نمودند از بازگشتن خویش بشیمان شده با هم گفتند این چه کار بود که اگر دیم لشکر فراهم آوریم و بختی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران می بکشیم
ولی آنکه محمد و اصحاب او را با طلیه متاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید کشته و در استیصال ایشان کوشیده و خاطر از هم آن بختی

فایز باید که هر کس درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنابر مصیبتی که بر محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند
در مقام غضب و انتقام بقتل که اگر مراجعت نمایم بقید قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به هیأت اجتماعی و در مقام مقاتله آیند
که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما برعکس شود و چون خبر غزیت مخالفان در معاوت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانست که اهل اسلام را شوکت باقی است لا جرم در یوم الاحد که روز پسین واقع شد اهل مدینه و فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدا می فرماید
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حصار معرکه انهد بیرون نیایند اشرف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنیدند با آنکه اکثر چراغات شمشیر
داشتند که انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشید و بر سر راهی ایستاد و تا میان حوزة اسلام با وطن شد و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما حاربهم الفرج للذين احسنوا منهم و التقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که
در تخلف از حرب غدیری مشهور است بکس از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که ابوبکر نقولین فرموده تا بجز او
الاسد رفت و فرمود تا در لشکر گاه در پانصد موضع آتش افروختند و بعد خزاعی اگر چه هنوز با اسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد و بر آنکه
قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام و زطل حمایت اومی نمودند و در آن آوان بکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
اصحاب گفته مسوچ مقصد شد و ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حصار معرکه
آمد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حرا الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بنده اسوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بنید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد محلت
آنست که از اینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر و بمی غظیم بر خاطر راه یافته بتجلیل هر چه تمامتر روی بکند نهادند و معبد
فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را مروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن آوان دید که بکه میرفتند با ایشان گفت
که بجمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گویند که ما با بنی نضال تو توجه ایم و آن قوم بجز الاسلام رسیده پیغام او بگذاشتند و با اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسنینا الله و نعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مولدین حال و موکد این مقال است گویند که در حرا الاسلام مسلمانان و نفر از
مخالفان را گرفته یکی ابو غره شاعر بود از جمله اسیران بد که غله دی بی فدی و عمد او که دیگر یحرب مسلمانان نباید گذشت و بنابر نقض عهد بقتل
او فرمان داد به خنجر زدن و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مضطربان و بر زبان گویند ایشان گذرانید که لایله فی المؤمن من حرمین یعنی
گذریده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابو غره فرمود که بکه بخنجرای رست که در حجه بنشین و دست بر لیش نامبارک خود فرو
آری و گویی که محمد را دو بار با زنی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت شیخ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر مطویه بن منیره بود
و عثمان در باب او شقیع شمره حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریده او که ششم بشمار آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکنند و اگر بعد از سه روز او را
در مدینه نبیند بقتل رسانند و از آنجا بای ایرومی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بهم جان مختفی گشت حضرت
رسول عمار با سر در زمین چهار بار از سر نهاد و مطویه بن منیره را از کج خنجر خنجه دایه بیرون آورده بقتل رسانید و ذکر و قلح سال چهارم از
هجرت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه در اول این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان بن عبد الله انصاری را با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابوسفیان را با صد و پنجاه کس از اصحاب و اسیران خنجر دران میان بودند بر زمین نبی اسد فرستاد و سبیل بن سریه آنکه بمسامع علیه
رسید که طلحه و زبیر را اسیران خود را بر محاربه آنکس در ترغیب و تحریص می نمایند و بیکان که بنواحی مدینه دست بفارت و تاراج بر آوردند و
ابوسفیان را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رود ایشان را غارت کن ابوسفیان و لید بن زبیر طای را دلیل خود ساخته تا ازینجا
رفته بر سر آبی از ترابرهاست بنی اسرائیل رسید و بر چه دران موضع یافتند از غله و چهار پایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی را خنجر بقتل نمود
لحن شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویله را از مقابل با مسلمانان تخریب نمودند و آن جماعت توهم نموده از
منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مسکن ایشان در آمده با خنجر غنیمت اشتغال نمودند و روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسفیان آمده و صف کشیده با ایشان در

یکی از مشرکان را بدو رخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ای مسلمانان جمله کردند و کفار منظم گشتند و کفر واقع در جمیع جبهه نام
آبست از آبهای بنیدل که در نزدیک او مصیبت باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از رجعت مشرکان از اعدایان خالد بن ولید یکی با جمعی از عیال و قاری
رفتند و بنا بر مصیبت که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلاطه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته
بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد و صد شتر خوب بوی و بر و قوت طامع سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوب بر انگشت و هفت کس از اشرار قوم بنی
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و عرض داشتند که جمعی از قبیلہ اماسلمانان شده و طمس آنیکه طامع از یاران خود بفرستی تمام
قوم تعلیم قرآن و احکام شرع فارغ گردند گویند آن منافقان در خانه پدر عاصم فرو داده بنیاد محبت کردند و او را مصباح و مسافر غیب می نمودند که قبیلہ ایشان
رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب با نافرود فرمود که آن هفت تن بر وند از آنجمله اسامی هفت کس از اصحاب بنی حنیکه در میر سلطو است درین
مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت بن ابی مزین حبیب بن عدی عبداللہ بن طارق خالد بن الکبیر معتب بن عبیدہ و زید بن دثنه و نام آن سه دولت مند
دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان ملحق برداشته قدم در راه نهادند و روزی شش نفری گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب
به نذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیلہ نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بخت
منافق بدولت و مسلح روی بمقتصد نهاد و در میانیکه آن ده سعادت مند بود بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خراج صاحب بسفیان برده بود پیشتر کفار
می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن الکبیر با عاصم گفت همانا تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل اطمینان تحریص کرد
و چون مخالفان ویدند که مسلمانان و صد و مقاتلان نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن در میدان عاصم بن ثابت که سروری رفتار بودی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب
داد که ما از شته شدن پاک نداریم زیرا که بر بیهوشیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تفسیح خویش و سایر رفتارها کوش که ما شمار امان دادیم و پیوسته عاصم گفت که من
بجدا کرده ام که مان هیچ مشرک قبول نکنم دوست بدست پیچ کا فرند هم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقابل کرد تا نیزه اش بکشت
از آن تیغ بر کشیده روی بقبیلہ دعا آورد و گفت بار خدا یاد را ول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ و از زیر کشیده بود که سالافان
ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادت مندان را از تن جدا کرده نزد سلاطه برند و با خنجر از آن
مطابای اموال خود را اگر انبار سازند با مقدار بیچون زنجو بسیار می گردان عاصم آمدند و دیگر نزدیک میرفتند زخم جاگد از میزند با هم گفتند صبر کنید که تا شب شود و زنجو را از
دور گرد و چون شب شد خدای عز و علا علی فرستاد تا بدین عاصم بر و مشرکان خائب و فاسر شدند و انوار اتمه از غرائب حالات است منقول است که از آن ده نفر شش تن
مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبداللہ بن طارق و زید بن ابی شمر کان رضاداده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان
کمان بسته ابن طارق چون عذر ایشان مشاهده نمود و نوعی از انوار دست خود را خلاص کرد و تشریف برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بفرسنگ کافران بفرار پس از آن
و حبیب بن زید را مشرکان بکمره برده بفر و خنجر و قیاس ایشان را محسوس کرده تا با بهای حرام بگذشت آنگاه در موضع تقیم در و را بردارند و حبیب بن مشرکان التماس نمود و او را
امان داده و در رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در بای و اجتماع بودند نفرین کرد و دعای استجاب شده اکثر با عتیکه در آن مجلس حاضر بودند و در آنکه
فرستی بلای مبتلا گشتند و حبیب بن ابوعی بردار او گفتند که پشت او بقبله بود و گفت گردانیدن روی از کعبه را مضرتی نیست چه حق عز و علا حیف و یاد آنکه تو لو اقم وجهک للفق
از اسلام رجوع کن تا ما بگذریم اتنا عظیم نموده گفتند و دست نمیداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمی خواهم که شاری و بای مجرور و گفتند بلات و عمری که اگر دست از
دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا آنکه است آنگاه گفت آنی نیز از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که معاصم بن حبیب را تورا سزاوارتر
اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس سول بودیم که ناگاه علامت وحی در لشکر مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه و علی بن حبیب را گفتند و این خبر
است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب بن عدی از اسلام باز گشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از شمشیر بیرون آمد زبان بکلیه از حید کشاد و جان داد
و گویند او را سیکه در وقت کشتن در رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بهای دار آوردند و او را صلوة با حبیب گفتند که کفار پزیرانی که حبیب گفته بودند با خنجر
همان شمشیر که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قیاس نام بقبل او و مبارک نمود و آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافته همچنان او را برادر
گذارند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را در حدیثی سید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما حبیب را از دوزخ و دوزخی تر دانست

فصیب او باشد زیرا بنی العوام و مقداد بن الاسود معتقد این امر شدند و روی براه آوردند و در زخمی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تیغ رسیدند چهل
کس را از اطراف در خفته و نیزه حبیب را آهسته از در فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که جسم حبیب تازه است و دست بر مراحت خود نهاده خون از آن
می چکید زیرا در راه بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریب از صورت حال آگاه شده و سوار از عقب آن دو یارستان
تا ایشان رسیدند زیرا در از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زین او را فرو برد و آن دو سوار دست بر بلع الارض طبق شدند و چون کنار نزدیک رسیدند
زیر و ستار از سر گرفته نام و نسب خویش و تعداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلالت می نمودند بآنکه مشرکان صرغ در جنگ نیزه بازگشتند و ایشان
بعد از مسافتی به حضرت رسیدند و از آن گشتند گویند که چه میل در بین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از شما
توبه بابت می نمایند و ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد بن یزید با آنکه بعضی از صحابه را شمشیر
ساخته بود و هم برنی از آن دولت مندان پرداخته چنانچه مرقوم فلک بیان گشت هیچ آوردن سپاه مشغول شد تا بار رسول الله در مقام مقابل و مقابل آمد
و چون بر تالابین خبر رسید نگاه خمیر لوار یافت عبد الله بن انیس را دفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا مقصد
او بیان فرماید آنحضرت زبان مخربیان بوصف او کشاد و شگفت و شاکل او را بیان فرمود و گفت چون او را بر بینی از و بر سر و شیطان در چین ملاقات حاضر
و عبد الله از خدمت رسول بدستوری خواست تا هر چه خواهد گوید و مخلص شده همیشه خود را داشت و بعد از قطع منازل بر طبق غرض رسید و بدید که شخصی با جمعی میرو
همی می آید و در دل عبد الله پدید آمده او را به شناخت با خود گفت که مدین رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت چون
از راه بیستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آمده می سازی و من می خواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیا
همراهی نموده شهر باروی خواند و خوشامد گفت تا آن خون گرفته مملکت گشت و بخیله خود رسیده و منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد و یاران سفیان
مستقر شدند و بر یک در گوشه بخوابیدند عبد الله بخیله در آمده به تیغ نیزه بر سر آن بختی را از بدن جدا کرده و بر داشته روی بگردید و در راه بخاری رسیده به همان
گشت و حضرت انبی شکایت را فرمان داد تا بر در آن غار بنشیند چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند و عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را نخواستند
نیاقتند و اجرم حیران و نا امید بازگشتند عبد الله از غار بر زبان آورده روی بمقتصد نهاد و در زخمی می گشت و شب سیر می نمود تا به مدینه رسید و آنسوی را در حیره
یا قریه سنا مبارک سفیان را در قدم مبارک آنسوی را انداخته حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشته بعضی از اصحاب میران قتیله را از محل اسیر
شمرده اند که هر چه صورت این واقعه چیست آن بود که ابو عامر بن مالک که او را ملا عبد الله السندی نیز می گفتند از قبیل انجیر بکریه آمده چون مجلس میان او و
حضرت نبوی رسید آنسوی را با سلام و دعوت نمود اگر چه مسلمانان نشد اما استناسی کلی نیز نمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و لطیف و عظیم است
اگر کسی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را با سلام خواندند تا بیک قوم در دایره متابعت قدم نهادند حضرت رسول فرمود که از این بجزایم چشم پوش
گشت و در خطرات خود راه مر که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی با ایشان رسانند آنگاه حضرت سفتاد کس از یاران که روزی با
کشیدند و بنیم کشیدند اشتغال داشتند و شب بباوت باطلی بخدمت فرستاده گویند که عامر بن قیس و عمرو بن امیه همیری در آن میان بودند آنحضرت شنیدند این
عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوب با کابر بخاری بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان بر بنی موی رسیدند و فرموده شتران را با هم را بن امیه آوردند
تا بخیر آگاه کردند و مکتوب حضرت را بخیر بن مرجان تسلیم نمودند که با امر بن الطقیل که برادر هم ملا عبد الله السندی بود رسانند و مکتوب را بر او بار داد و درین کلمه
بنابر مقتضای اشارت عامر بن شهاب دست فائز شد و عامر از بنی عامر اندادند تا که با بنی عامر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر ملایمان را
جوار خود گرفته التماس او نمودند و آنرا نخواستند و آنرا قبول از بنی عامر تسلیم و عقیقه و ذکوان جمعی فرستاد و در آن شهر و چون بانی مخرج بخیر
کفار اهل اسلام را در میان گرفتند و از باب تو خیر خواهی که در باب با بر خود میدادند گفتند ای کس با منی چشم که سلام ابو رسول تو را رساند بیکبار در آن
مهر که جانگزاران را جان بین دست بقتال دراز کردند و چنانکه شتر کردند که اصحاب رسول شهادت شدند و عمرو بن امیه و ابن امیه و بنی قیس و بنی قیس و بنی قیس و بنی قیس
از مرغی دیدند که طیاره در لشکرگاه بر آمده و گرد و غبار آن موش بر خانه سر چهل مرتفع بر آید و باینکه احوال یاران چیست چون حال برین متوال شد
کردند و گفت صلاح آنست که بکریه بازگشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابانوه و موی که کفار شده با ایشان مقابل نمود و در لفظ و فرستاد

مشترکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سرخون او در گدشتند عارت آغاز جنگ کرده و کس دیگر نقتل آورد آخر الامر سپید شد و عامر بن طفیل عمر بن
امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بعد میزد و دو برابر چون از عذر برادر زاده خود وقوف یافت چندان الم بر بالین او استیلا یافت که بیمار شدند و هم
در آن بیماری روی لبها آخرت نماده و برواتی چون خرقه لب صاحب بخت رسید چهل روز در قنوت نماز با مداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را داشت
نموده بودند نفی نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم کفی عامرا و ان شقی در خانه زنی سلولی طاعون مانند طاعون شتر بر او و در غایت اضطراب
گفت عذرت کفایت میسر الموت البیت السلام انگاه اسپ خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسپ روح خبیث او به و نوح رفت لعنة الله علیه و آله و سلم
که چون عمر بن امیه ضمیمی از قید خلاص شده سوجه بدیه گشت در راه بدو مشترک از بن عامر رسید که در همان حضرت بود و عمر از آمدن ایشان خبر
نداشت چون آن دو بخت برگشته بجواب رفتند و به گمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت به مدینه رسیدند به مجلس حضرت محمد بن نوحی آمدند
صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشترک را بعضی رسانیدند و عمر و ابیهو خطا نمودند و در مدینه آن شد که دیت و دافرا بود و این
رسانند که عمر و ابیهو بنی النضیر چون عمر بن امیه ضمیمی آن دو نفر را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بعد میزد معروفی رای های یون گوانید حضرت
رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجبست بنا بر آنکه بنی النضیر هم سوگو کنند بنی عامر بودند با حضرت سینه عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل
ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجبه بکساک بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو تبتلی استقامت نماید چون رسول الله بمقصد رسید
انظار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابوالقاسم اینچنین مطلوب است چنان که خطه توقف نمائی تا شرط فیما نیست بجای آوردیم رسول خدای پشت بدیدار خانه
آنحضرت باز نمانده یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند و درین اثنا حی بن اخطب گفت ای معشر یهود و هرگز صحبت چنین بیان شما و محمد دست نخواهد داد
هیچ به از آن نیست که شخصی ازین بادم سنگی بر سر او نهد از رحمت او خلاص شویم و حجامت گفت که بنی یمن مرقام ایم هر چند سلام من مشکم ایشان
را تحذیر نموده که برین حرکت اقدام ننمایند که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود و قوم شنیدند و در
همان لحظه در پیش آمده حضرت را از فکر و اندر ایشان آگاهی داد و ابی آنکه یاران را خبر کند بیعت نموده که توجبه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته توجبه
در پیش شد چه می دانست که تا ذات مقدس او در صفای سلامت معترفی اصحاب کرام بنواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند که گاهی گفته
ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند یا محمد بن محمد که تو نیز بنی دانی گفت بختی تو نیست که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما
آگاه ساخت خود را فریب نرسید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما چند اشتیاق که خاتم النبیین از انجاسی بارون باشد و حضرت و اسباب انجمن
دولت بهره خواست داده و در این سعادت بردوی هر که سزاوار بود گشاده و با هر چه در تو میت خواندیم از صفات او محمد را آن صفات منصف یافتیم
بی زیاده و نقصان و چرا چنان بخاطر رسید که حکم بجای شما خواهد بود و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضلالت و غزال شما غالی و خانه های شما
ملک خواهد شد اکنون مهلت نیست که به شما ایمان آورید تا احوال شما و اولاد شما ضلالت نگردد و گفتند ما مفارقت تو نیست اختیار نمیکشیم دست از دین موثر
باز نمیداریم گفت دیگر گشت که چون فرمان دهد که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بقتلیر اجابت آنحال و داد و نسیب موال جان بر نخواهد داشت یهود
گفتند هر کس که بر ما بجای وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گدشته بمدینه آمد و اصحاب زبانی اظهار
مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت یالوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت حاضر شده گفتند یا رسول الله سبب
باز نماندن و بیرون رفتن نداشتیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد
پیغام داد که از دیار بنی یهود بیرون روید چه بخت بدی که عذر کرده آید و ده روز شما را مهلت دادم و هر که بعد ازین در نیجا به بنی یهود نماند اگر نماند
از شد یهود در آن بجای نماند و اگر سزاوارست که مشغول شوم در آنگاه فرستاده عبد الله بن ابی سلول شما را بایشان رسانید پیغام رسانید که ترک دین
نمایند و در قلاع خود مستحکم گردید و بطلب بنی یهود که من یاد و بهر آنکه مردان کار و دلیران روزگار بید و شما می آیم یهود و بنی قریظه و خلفای بنی
خطایان معاودت از شما دریغ نخواهند داشت بنا برین سخن بنی یهود خطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کسی فرستاده پیغام داد که از بنی یهود
خود بیرون نرویم بهر چه داده اید باز نماند و با بقیه کیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر انبیا و از بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام

باشارت خبر الانام تهمینه اسباب خرم مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوب را در مدینه خلیفه ساخت درایت نصرت آیت باسدالت الخائب داد
از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضایی بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سیاه اسلام را دیدند در حصار باخیزیدند و از باره حصار دست به تبر و سنگ
گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند در باب توحید نماز خفتن گذارند و حضرت با کس از اصحاب بمنزل تشریف آورد و مسائرا صاحب که سرداران ایشان
علی یار بکبر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضایی خیمه نصب کردند یکی از
تیراندازان یهود که بغرور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از
حضرت علی مرتضیٰ خالی یافتند این صورت را مروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضیٰ
حاضر شدند سرور را پیش حضرت انگیزه گفت با رسول الله این سران ملعون است که تیر بخیمه تیر انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضیٰ گفت
من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هرگز غافل یا بدبر یا بدین در کین و بودم که ناگاه با تهمینه برهنه با کس بیرون
آمد و من حمله کرده سرور را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر بایم حضرت ابو جانه و اهل
بن حنیف را بهشت نفر و بگز از ابطال بر حال مصوب علی گردانید حیدر که را باده نفر از اعیان انصار در عقب رفقا غرور شتافتند و آن جماعت را بر در حصار
یافته همه را بقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر در سرهای بنی خطبه بیا و بکنند و و را بایم محاصره حضرت رسالت عبداللہ سلام و ابولیلی مرنی را فرمود
تا قلع بخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بوطن پاک نشانده بودند از بیج برکنند ابولیلی اجودا شجره را که موسوم بعجوه بودی بریده می گفت
این صورت بر یهود نهایت تعجب و شواست و ابن سلام از در آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم است که عقیق تملکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد بود بنابر آن درختان پسندیده جهنم ایشان میگذارم و درین باب آیه کریمه فاقطع من لینه و ترکتموها قائمه علی اصولها نازل شده چون عبداللہ
ابی منافق در محاصرت بنی النضیر و ایجاز و عده خویش را درست آمده و از بیج جایی دیگر نبردند و داشتند از کرده خود ایشان گشته کسی نزد حضرت فرستاد
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای و در آنرا غریب نهند حضرت فرمود که امر و ملت من شما بندول نیست مگر آنچه چهار با بیان شمارا
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه لطیف شام رفته و زمره بجانب یمن رفتند و سایر اهل
و ضیاع و عتقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بر تبه که رقم خمین بر آن کشید و اسلحه بنی نصیر بنیاه زره و پنجه خود و سه صد شمشیر بود و بهر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمان بخشیده از محصول ضیاع و عتقار آن بخت برکشگان قوت یک ساله عیال خویش مرتب گردانیده
آنچه فاضل آمد و خروج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبداللہ بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خرمه زوجه
آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبداللہ اسد که شوهرام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیرالمومنین علی بفرادیس جناب
خرامیدند و هم درین سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالة الکاح آورد و که غزوه بدر موعده که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقا بگذر گشت که
ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانیان گفت که وعده جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آنرا
اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده تقارب گشت ابوسفیان تهمینه اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما
دلش باز بان موافق نبود و آنها را تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلافت وعده از جانب او بود مگر این حال اینکه نعیم بن مسعود اشجعی بکعبه بعبره
گذازدن آمده ابوسفیان با اولاد فاطمه گفت در روز آمد و وعده با محمد چنین کرده ام چون احوال در میان مافطحه و غلامی واقع است مکرده
میدارم که لشکر بجانب او بکشم اگر تو بپذیری رفته محمد و یاران او را بر تیرسانی تا خلافت وعده از آنجا نب شود من تقبل پیشوم که هست ششصد ساله بتو نعم
و آنچه قبول می کنم سهل بن عمرو هنامن می گرد که وصول یاب نعیم بپذیرد رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت دشوکت خبر داد از قتال
و جلال ایشان تذکر می نموده گفت مصلحت اینست که پای در دامن غایت کشید و هیچ وجه از مدینه بیرون نیاید و مسلمانیان نعیم را مصدق دانسته
رفتن را مکرده شمرند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخندست آنحضرت تقرب جست او را بر خروج
تشریب و تحریص بسیار نمودند و سخنان دل بسند گفته اند و سرور خرم و سرور گشته فرمود بان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست بیرون

رویم اگر چه احدی با من موافقت نماید و ازین سخن خوت ازضاثر را باب بصائر ازل شده بر خروج عازم و حازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نشانی
آیت خود به علی مرتضی داده بپارو و بالهد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال البوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام
بود و امانت تجارت بسیار همراه داشتند در شب غره ذیقعد در بدر نزول کردند و امنه را به بهای تمام فروختند چنانچه به یاری به یاری سود کرده بعد از پشت رو
بجیت و سرور در فابست و حضور روی بگردید نهادند و دران سفر مسلمانان را با لشکران اتفاق ملاقات یافتند و زیرا که البوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد
و بودای الظفران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند البوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و
مشترک شیر ندارد مصلحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل بلقان را نصیحت البوسفیان معقول افتاد بکه مراجعت کردند و شوکت و کفایت ارباب ملت خفیف
بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با البوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او عده جنگ کردی و نتوانستی که بآن و فغانی تا ایشان بر ما دلگیر نشوند نگاه بکنند
لشکر و تهمیه اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب روزه ککک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر بود مخالفان غر سولتی بر
نداشتند که بآن تغذی کردند مردم که آن سپاه را جلیس السوین نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودی را که
زنا بایشان ثابت شده بود حکم تورات که موافق شریعت عزرا بود سنگسارشان کردند و یهود نخست در مقام فریب در آمده معروض داشتند که مقتضی تورا
آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و از گوشت برشته نشاندند و شهر گردانند و بعضی و ایهام عبد الله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشت به هم
ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی تبصیر آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات تورا بعمل آید امر فرمود که زید بن ثابت
تعلیم آن بردارد و زید بکویب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از ان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابزق زهری از خانه قتاده بن لحيان
دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن اجمین میگفتند پسز و قتاده بسبب از اسباب زهره را یافته چون زید را سواخته گردانید گفت من بگینا هم و طعمه بن زهره
بخانه من آورده بود و لیت نموده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جا بلیت طعمه بکشت اشتغال می نمودند حضرت رسالت بنای آورده گواهی دادند که با
طعمه ازین خیانت بر است آنرا و قصد کرد که زید یهودی را عقوبت نماید اما مقارن انحال آنکه که میماند انانزلنا علیک کتاب بالحق لیحکم بین الناس آخر
نازل شده لاجرم حضرت دست از بن بکین برداشته بقطعید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بکفر رفت و عاقبت حان در مکه کار زد و در دوم دین سال آنکه بکفر
خروج داد و کیفیت آن در کتب مسطور است و ذکر و قلح سال پنجم از هجرت بعضی از باب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد
سبب آنکه شخصی گو سندی چند جبهت فروختن بگردید آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمیع آورده قصد شما دارند چون رسول الله
بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بگذاشت تعیین نموده با چهار صد کس بروایتی با بالاصد نفر و شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد
قطع مسافت می نمود تا مسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسیده مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه کامت در آن
بلکه رفته بودند صحابه اگر ام خالف شدند که غارت کنند بپاد آنکه لشکران حضرت عیسی بن نضره از کین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف میگذارد
و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
از ان رنگی داشت مانند رقبهای مختلف الالوان که بر جاده و وزند در غیبت آنسر و درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بگردید مدینه
تا بیع الاول بیع طرف لشکر کشید زید گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شد و ذکر غزوه دومه آنجندل در شقیصی مذکور است که در وقت
بضم اول فرقیچیم نام موضوع است که از اینجا تا کوفه مرحله است و تا دمشق نیزه مرحله و فتح و ال نام دارد مختار بن ابوعبیده انقیست و چنین گفته اند که
دومنه آنجندل قلعه ایست که ناصیه بن انیسنگ واقع شده و محصور آنسر زمین خواجه و جوی با شتر سبب این غزوه آنکه اکید بن عبد الملک حاکم آن موضع
که نصرانی بود در تحت اطاعت قیصر لشکری جمیع کرده بخوانست که لشکر حضرت خنسی بن اذنه را با خود چون این شهر را فتح علیک حضرت خیر البریه رسید و در
دو شبانه از راه بیع الاول بپار کس وی تو به قطع و قع ارباب انصاریان آورد و و لیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و در روز نزلت فی قوه و چون
سیان رایت نصرت آیت و دومه آنجندل یک شبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که موافقی مخالفان نزد یک است آنسر و با بن و صرا
چهار پایان ایشان امر فرمود رعایت با طرف گریختند و خبر با مالی حصن دومه آنجندل رسیده مردم متفرق شدند حضرت دومه آنجندل نزل کرد و چند روز

را بجا اقامت فرموده باطنی سرایا فرستاد و محمد بن مسلمہ شخص را از مخالفان گرفته اسیر کرده مجلس بپایان آورد حضرت رسول خبر قوم از او پرسید جواب داد که آنرا
توجه توشیح در فرار بتعالی نمایند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بکبریه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یکماه بود و کفر غزوہ بیچ کافر
غزوہ بنی مصلح نیز گویند در کار زونی مذکور است که بیچ بروایت مرتفع نام جایست که بنی مصلح بر سر آن نزول یکروز در دستقی مذکور است که قوم
ما و الجہات من المکہ والمدینۃ من ناحیۃ قدیمی الساعل و لیس فی الضاعوۃ بن المصطلق بن عرو بن ریحۃ بن خارجۃ باعث برین غزوہ آنکہ حارث بن ابی ضرار
پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را اسیر نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناہی روند و طائفہ نزد او مجتمع گشته بتیہ اسباب محاربه و
مقاتلہ مشغول گشتند حضرت رسول بریدہ بن حصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری تحقیق بیارند و بریدہ بمیان ایشان رفتہ از وی آفتیش پیچید و
او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیدہ ام کہ شما داعیہ حرب با محمد دارید آمدہ ام کہ اگر این خبر مطابق است شمارا محاربت نمائیم بنی مصلح شرائط تعظیم بجای آورد
گفتند راست است آنچه شنیدید بریدہ گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمدہ بکبریه شافت و صورت واقعہ معلوم
داشت و حضرت رسول کار سازی سپاہ کردہ را بت مہاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب دادہ و علم انصار را بسعد بن عبادہ تفویض نمود و فرمود تا عمر بن قحطہ
لشکر روان سازد و بریمہ زید بن حارثہ و بریمہ عکاشہ بن محسن را فراداشت و در آن لشکر است اسب مہاجران داشتند و است اسب انصار و بسیاری از
مناقصان در آن غزایطع اخذ نمشت با مسلمانان اتفاق نمود و در راه جاسوسی گرفتہ نزد فاروق کہ بر مقدمہ لشکر بودند آوردند و بعد از تہدید جاسوس
اقرار کرد کہ مرا سرداری از بنی مصلح تجسس حال اسلام فرستادہ تا از سر لہیت قدم در میدان مبارزت نمود و عمر جاسوس ابی مجلس اشرف حضرت مقدس نبوی
را ساندہ تا صورت واقعہ را محو و حضرت آن لشکر را عرض کلمہ توحید کرد و او با نمود و عمر بدستوری حضرت مرح اور از تربیت و تجسس بدن مفرد گشت
و چون خبر گشتن جاسوس مخالفان رسید و ہی عظیم و خونی قوی برضائے ایشان استیلا یافته مردم اطراف کہ نزد حارث مجتمع گشتہ بودند بہر طریق متفرق شدند و با وجود
کسی نماند و حضرت ختمی پناہ بعد از طی منازل در اہل ہجر چاہ بنی مصلح نزول فرمود و در آن سفر از مہمات مومنین عالیشانہ ہمراہ بودند و کفار را بت مکسورہ
خوبیش بدست صفوان نامی داد و پای در میدان مقابلہ و مقابلہ نہادند و چون از جانبین صفوا راست شد رسول فرمود کہ عمر روی بمشرکان آوردہ اند و داد کہ لا
آلہ الا اللہ محمد رسول اللہ بگویند تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان اقتناع نموده حضرت اشارت کرد کہ اہل اسلام بیکبار حملہ کردند و ابو قتادہ
آوردہ صاحب را بت مشرکان را قبل رسانید و باری سبحانہ تعالی ہلاک عظام امداد اہل اسلام نموده خوف و رعبت دل کافران انداخت لعل ست کہ شخصی از
بنی مصلح بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش کہ بر اسپان اہل سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم کہ ہرگز نشانی آن ندیدہ بودم
جویرہ دختر حارث بن ابی ضرار گوید کہ چون رسول اللہ بجوالی مار رسید پیرم گفت سپاہی روی بآنادہ اند کہ طاقت مقاومت ایشان نداریم و چند اسب و سلاح
در لشکر اسلام دیدم کہ زبان از بیان قاصر است و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مراد جواب الکلح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمنابہ اول در چشم من
نمود و انستم کہ آن رعبت و خوفیکہ بود باری سبحانہ تعالی در دل مشرکان انداخت لعل آنکہ از مشرکان در آن جنگ دہ کس لقبی آمدہ شکست بر ایشان افتاد
و سائر جماعت از مردوزن در پنجه تہدیر اسیر و سنگیر گشتند و جویرہ بہ بنت حارث بن ابی ضرار در ستم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمرہ گویند کہ ثابت جویرہ را
بحضرت پیچید و بعضی گویند کہ ثابت اورا مکتب گردانید جویرہ نزد حضرت خیر الانام آمدہ کلمہ شہادت گفت و انصار اسلام خود کرد و مروض داشت کہ ثابت
مکتب بچیزی گردانیدہ کہ از عمدہ آن بیرون می آیم متمسک آنکہ این اسیر در کتابت اعانتہ عالی حضرت رسول التماس اورا مبذول داشتہ و در بازواج
خویش امیدوار ساختہ جویرہ گفت کہ ام دولت بہتر ازین باشد و آنکہ در کتب کتابت جویرہ را ادا کردہ اورا بخواست صحابہ کرام چون از کیفیت حال اطلاع
یافتند با ہم گفتند کہ نشاید کہ اقربا حرم سید و لد آدم بذل اسر و قیت گرفتار باشند لا جرم رفم الطلاق بر مجموعہ سبایا و سبایا آل بنی مصلح کشیدند و کاشانہ
گوید کہ تا غایت نہ انستم کہ خیر و برکت بیچ زنہ با قوم خودش عظیم تر و زیادہ تر از خیر و برکت جویرہ بودہ باشد و نام بہنت حارث بن ابی ضرار در اہل
برہ بود حضرت سید ابراہ را جویرہ نام نہاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصلح چون جنی شنی بہ تقریب ہر روسے سنان نزد ہلود و
سنان مندر ہلود ہلور کہ یا مشرک انصار و جنی فریاد زد کہ یا مشرک المہاجر و ہر دو طائفہ با شمشیر ہای کشیدہ روی یکدیگر نہادند و نزدیک آن شد کہ
فتنہ قوی روی نماید و عاقبت طائفہ از مہاجر حجت لشکین فتنہ با سنان و مقام لجوالی آمدہ درخواست کردند تا سران در گذشت و کیفیت نزاع

بجای

بگویند عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و منافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و کمیتی که با جبران را پیدا شده بواسطه
است و بخند اسوگند که مثل با مثل ایشان همچنان است که گفته اند بمن یک یک یا کلک و گفت لمن رجعا الى الدنيا لیخرجن الاثر منها الا ذل لنبی اگر چه بنیه باز کردیم
بر آئینه بیرون کنند آنکه عزیز ترست غدا تر از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اغراض ذلیل خودش بود و از کلمه اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنکه
روی با کاه بر قوم خود مالک و سوبید و عقب بن قیس و غیر هم آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را بایک
تفاهم نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتید بر قاپ شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حدیث من و اوست
سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبارک درت نموده صورت و اقدار معروف و داشت و جمعی از روسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و
زوال نورین و سعد بن وقاص و محمد بن مسلم و عباس بن شیب در مجلس پایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آنکه در قول زید را در بنیاب بنی سوسه
عمر بن داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بگویم رسانیدم از عبد الله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا اشتغال نموده باشد زید بر صدق قول خویش
اقرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بر زخم فرمود که ای عمر اگر قتل او جائز دارم لزمه بر بسیار کس از سادات شریب افتد و گفت
اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلم را با عباد بن بشیر یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد و لیکن حق
را آزاد کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود
که هیچ کس با مثال آن گفتگوی نپزد و از دو حضرت مقدس نبوی بر نایقه انصاری سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک یا ابا العباس و رحمة الله
بر کافه چه شد که درین ساعت تنگتر حلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما رسیده است آنچه یارشما گفته بود سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بیدینه باز گردد آنکه عزیز ترست ذلیل تر از انجایم و آنکه سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از دین بیرون کنی زیرا که وی اذل
و تو اغراض لغی و عزت خاص بخدا و تو و بومنان ست طائفه از علمای سیه گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن خفیر و حضرت مقدس نبوی تحقیق شده است
از آن سعد بن معاذ یا اسید بن خفیر علی اختلاف الروایین عرض کرد که با او رفیق و مدارا کن که پیش از مقدمه پایون تو مردم بدینه اتفاق نموده اند که زمام امر
خطا امارت و حکومت در قبضه اختیار و اختیار او نهند و نامی مصرع بیا قوت و تالی و جواب نفیس که در مدینه بود در آن اخلیل برداخته و تمام آن یک جوبه
تجین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر انتخاب قوم آنرا گردان بهامیکر و تقویت وقت خیمه و خست درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی ببار
مارا بوجود پایون تو مزین و شرف گردانید و این ابی در دکان زرگر باند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و پس جرم از بیطاعتی انشائی
حکایات میگوید نقل است از حضرت رسالت شخصی نزد عبد الله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده اند که قائل ابن سخن تویی بعضی گفته اند که طائفه
از انصار با عبد الله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن نور مبارک نمائی و دست در دامن تو بسته افتد
و آن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار نمائی چه پیشاید که در شان تو آینه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا نکند نیک نایب و اگر مطابق واقع نیست
بغیر خواهی مشغول شود و خود را بسوگند ازین تهمت میر گردان و بهر تقدیر این ابی منافق مجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بجهالتی که
مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمر اخو واقع موضوع آن
و برنی تصور کردند که این حدیث بنا بر حدیث سن بسبیل بود خطا از وی صادر گشته و چون عبد الله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت و خاندان ایشان گفتند
که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبد الله را پذیرفته انصار در ملاصحت بر روی زید باز کردند و زبان
طعن بروی و در از بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاد کاری نکردی مگر آنکه رسول از عبد الله ترا نکند سبب کرده منافق را تصدیق نمود و فاسقی ترا گمان
داشتند و لشکر اسلام آن روز آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت خود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشت بخوابیده بودند و مجال ایشان
نماند که سخن عبد الله ابی و زید پرورد از زید ارقم پیش ازین واقعه قریب بمکعب آنحضرت میزد و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و طعنه و در
میرفت روایتی است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال میرفتیم نمودم که ناگاه رسول رسیده گوش مرا تاب داد و بهم
گفت که در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و نکند سبب عبد الله نمود و سوره المنافقون را تا این

بن ابی بود و از مسلمانان چنان بن ثنابت و مسلح بن ثنابت و غیره در آن انگ با او افتاد بودند صدایه گوید که چون بمید رسیدیم بیار گشتیم و حدیث اهل ملک میان مردم شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم تا ملازم رسول الله را در آن بیماری با خود متغیری با فتم چه لطف و محبت او را بدستور سابق کرد و بیماریهای دیگر بمذول پیدا شدنت منتهی میگردید و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقابت شبی از شما با ما در سطح بقضا بگذرد قضای حاجت در مدینه مقرب بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نشسته بودیم و سر فتم که پای ما در سطح و رجا در شش پیچیده پس در افتاد و پس خود را در شام داد من گفتم شخصی را دشنام میدی که در نظر او پدر ما فرموده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عاقله تو شنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسلح بر حقیقت حال و کیفیت احوال انگ در مطلع گردانید و بیماری من روی و ترزاید نهاده بخانه باز گشتیم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله صدوری و نه بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار احوال اهل ملک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که آنچه حکایت هست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر و الله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب شوهر که شوی او زمان دیگر داشته باشد بنوده که در شان او مثال این سخنان گفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تار و زنجواب فرستم و الله که از چشم من منقطع نشد صدایه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن طالب و اسامه بن زید را اطلاع داشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله مادر اهل تو خبر و نگرانی گمان نمی بریم و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یفقیق الله علیک النساء اسوا یا لکثیره خدای تعالی کار بر تو تنگ نگذرد و زنان نیز از روی بسیارند و از بریده کینه که عاقله سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسر در بریده را طلبیده استفسار حال من کرد و بریده گفت بان خدا نیکیه برابر استی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عاقله ندیدم خبر آنکه گاهی در خواب میروم تا گویم مندی آید و آر دخیمر کرده می خوردن اسمعیل بن نظام الملک در خلاصه السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس بنومی در خانه خویش بلول و مخرون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ می گویند فرمود و بگوید دلیل گفت بان دلیل که خدای عز و جل را و انبیا را که نگلس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست بر پلیدی قراری گیر و واپای آن آلوده می گرد و پس چگونه از کسیکه به برترین پلیدی آلوده گرد و ترا آگاه ندارد و حضرت راستی عمر مقبول و حسن و قبا و بعد از آن در والنورین در آمد و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت و والذین یؤا و او که من باز هم که از اتفاق دروغ میگویند و اقرار میکنند آنسر فرمود بگذارم و دلیل فلان والنورین گفت بان دلیل که خدای تعالی را و انبیا را که سایه تو بر زمین افتد و سبب آنست که بسا از این مجلس باشد یا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایه تو نهاده چون از و بماند و تعالی باین مشابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم عظم ترا از ناخالصی چنان آگاه دارد و در و دارد که بیگانه دامن غرض مجوبه ترا بپوش خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر نشانه بدی ساکن تر شده آنگاه علی ابن ابی طالب در آمد حضرت مقدس بنومی کلام سابق را عاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افرو و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اشای صلوٰه تعلیم از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز میگردیدیم سوال فرمودی که چه تعلیم از پای خویش بیرون آوردیم که بگویم موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که بر جریل را خبر داد که تعلیم توبی نماز است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که تعلیم بپای نماز از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آنحال مطلع گردانیدم و خداوندی خاطر نشانه بپایان است و سبب آنست که بر ارات ساحت عاقله را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخنان خوش دل شده روی فرخته بخانه صدایه نهاد و صدایه گوید که من در خانه نادور بودم و دیگر گفتم که زنی از زنان انصار را در آمد و با من در گفتگو نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف از زانی داشته در آمد و سلام کرد و پیش من نشست و از آن زمان که مردم حدیث انگ بر زبان میارند نزد من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بپایاس حق سبحانه و تعالی آشاده کلامی نهادیم گفت آنکه از آنکه بود که اما بعد اسی عاقله از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر فطمه تو برین جریده بر نیست خدای تعالی عظمیج بر اادت فرماید و اگر گناهی از تو صادر نشده بجلالت عادت تو بود استغفار کن و بجزا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و با نوبت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت از زانی دارد و عاقله گوید که چون سخن رسول با تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگویم یا نه گفتم و الله بنیدانم که در جواب چه بگویم مادر ایام علیا بیت که بیت است بودیم و طریقه عبودیت بنیدانستیم هیچکس نسبت خاندان ما مثال این سخنان گفت حال آنکه خانه ما از نور اسلام انصافت پذیرفت و در هیچ دروغ تو حیده نداشت روشن گشته مردم در باره ما چنین سخنان میگویند من یا رسول الله چه تو گفتم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوئی مادر گفتم من نیز تفسیر کرده و بخواه چگونگی آنگاه من خود در صد جواب داده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسماع شما رسیده در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در جنگ با مشرکان قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه می نمایم و شتران بزرگ کوه بان برای بهمان می کشیم و حایان را طعام و شراب میدهم و صله را بر عام بجای می آوریم و عبادت اصفنام که طریقه آبا و اجداد است قیام می نمایم و محمد دینی نو آورده و رسی محدث نهاده اکنون شما که از جمله علماء و اهل کتابید بگوئید که ازین دولت کدام اقرب به جواب است و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی دشمنه مشرکان قریش را بر ملت صیفت و شریعت عذرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در باب ایشان این آیت فرستاد اَمْ تَرَأَى الَّذِیْنَ اتَّخَذُوا الصِّیِّیَّاتِ الْکُتُبَ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالْعِظَامِ وَ یَقُولُونَ الذِّیْنَ کَفَرُوا هَؤُلَاءِ اَبَدِیُّ مِنَ الدِّیْنِ اَمْ نَسِیْلُکُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَمْ تَرَأَى الَّذِیْنَ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالْعِظَامِ هَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْهُمْ اَمْ نَسِیْلُکُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَمْ تَرَأَى الَّذِیْنَ اتَّخَذُوا الصِّیِّیَّاتِ الْکُتُبَ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالْعِظَامِ هَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْهُمْ اَمْ نَسِیْلُکُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَمْ تَرَأَى الَّذِیْنَ اتَّخَذُوا الصِّیِّیَّاتِ الْکُتُبَ یُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالْعِظَامِ هَؤُلَاءِ سَوَاءٌ مِّنْهُمْ اَمْ نَسِیْلُکُمُ الَّذِیْنَ کَفَرُوا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ

ایشان جمع کرده لقبیله اعطفا نرفتند و بوعده خرقای یک ساله جبران قبیل را با خود متفق ساخته با دیگر قبایل حیدین عمل بجای آوردند و ابو سفیان را به جمع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یافزار و پانصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمدند و میگردد در دار الشمره بسته بودند بنحمان بن ظلمه بن ابی طلحه که داوود و مراد الظهران عتبه بن حصین فرادی سردار قبیله اعطفا ن ظلمه بن خولید بنی ساسی بنی اسد و روسای دیگر قبایل مثل حارث بن عوف و سمین بن بیره و غیره لشکر را بر آستانه بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه دما موم سمت تفالین پذیرفته هیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون بر تو این خبر بر پیشگاه فیمه الزور حضرت خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده و در دفع شمر را باب عناد و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون ریزد و اکثر اصحاب راسی او را مقرون به صواب دیدند و سلمان فارسی موضوع داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و ابالی آن بله طاقت مقاومت با ایشان نباشد و در گوشه خندق گفتند و این سخن مقبول افتاده به تئیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول این بگنوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بنده بن حارثه و رایت انصار بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بهمارت و سوسر سد و دودند و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف بنوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بخفر خندق بپردازند و اول خطه بر موضع خندق کشیده بر اصحاب پست فرمود و بروی این برده کس را ده گز رسیده و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظ طریق صلح مسلوک بود بیل زنبیل و غیره ازان طائفه لغاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددگاری می نمودند گویند که سلمان در آن ایام بر برده کس کار میکرد و روایت است که روزی قیس بن ابی طعصه مسلمان را چشم رسانید و او بهوش گشته بقیفا دو چون صورت واقعه موضوع راسی الزور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای مسلمان و عنوس سازد و آب و عنورادر ظرفی جمع کرده مسلمان را بان بشویند و ظرف را در پس پشت مسلمان بنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال مسلمان ازان بئیت خلاص یافته آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت بابل اسلام در خفر خندق مشقت بسیار رسید و دردت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده و عیالی و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند بر این عذاب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در انشای کندن خندق بزرگ صلب پیرا شد که بیل و متین بران کارگر نبود و ما آشکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال برهن سید رسل رسانیدم آنکه روز فرمود که من خود بیایم در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بزرگ رسیده اجزای آنرا ضرب متین بنشق و متفرق گردانید و مقتضی از خود بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و خذلفه و انهمان و شمش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمایم ناگاه چهره پیداشت که تمام آلتها می ما از کندن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را موضوع داشت و حضرت رسول قدم بر بجه فرموده بخندق درآمد سلمان نیز موافقت نمود و بانه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت متین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که ششق شد بر تپه ازان هخوه جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زو همان برق بر جست و آنکه و بر کبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد و مانند برق سابق بر جست و آنحضرت بار دیگر زبان مغربیان تکبیر گذرانیده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این بزرگ ندیده بودیم رسول رو سے بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه مسلمان وید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدیم و برق جست من

بروشنای آن کوشگهای صفا و عین مشاهده کردم چنانکه مرا اعلام نمود که آن دیار را است من نخواهند گزینت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول
خبریت بران زد و در هر نوبت بر تنه ظاهر شد از صاحب پرسید که شما آن روشنی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنی اول قصه
شام و در ثانی قصه عین و روشنی اسلام قصه امین کسب مشاهده کردم آنگاه که سلمان را خنای طلب ساخته به خصوصیات کوشک بلالین پرداخت سلمان
گفت بدان خدای که تو را راستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصه فرمودی بیان دفع است و من گواهم پس بدیم که تو رسول خدای آنگاه که نظر
یاران را خبر داده که ملک است من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این مالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن بهر سو پراکنده
گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعده نصرت ارزانی داشته مسلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول پسر را بدان پنج که فرموده بود مشاهده
کردم چون ابو صفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظ با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند شرط آنکه کفرض از ان بهر در ایشان
نرسد لا جرم در میان توجه جنگ مسلمانان از حی بن اخطب التماس نمود که یهود و نوحی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسعد نقض پیمان کرده با مخالفان
سرور ایشان می توانست نماید و حی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در میان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر وز کعب چنان
داشت که حی بر در حصار است گفت چکنم از در آمدن حی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و جواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد چون حی البواب آمال دآمانی بر روی خوشی بسته دیدند که ای کعب در حصن کبشای که منم حی کعب جواب داد که ای حی تو مرد نامبارکی ابوسفیان است
تو بنی النضر بر ایشان و آورده شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را با پیمان موکد گردانیده درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حی گفت در را بکشای تا با تو سخن بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا هتافت کنی که در مردی بن
منی کشای چون نزد عرب پیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بکشی نسبت نامبار در بکشد و چون در آمد گفت ای کعب نامه اقبال برای تو آورده ام و رسای
عرب و هند و قریش با جمعی کثیر در جمع الاصال نزول کرده اند و عطفان و غیر ایشان از مرداران از دو اسب تا بچنانجا احدا حاطه نموده با هم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بنی و هو ان آمده و ابرمی آورده که آب از وی منفک نمیشود و بخیر عدد و برقی
در ان نیست زیرا با محمد گذر از وی جز وفادار حسان و برادران نشان مشاهده نموده ایم هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بی غایت
با فسون و افسانه حی از جاده مستقیم نهان گشته بر زبان آورد که از ان می ترسم که چه آنکه قریش دست بر محمد یا بندد یا خود روند و او نیز بطن خود باز گردی
و ما بجز این عمل خویش گشته نشویم حی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و عطفان بکس متصل مطلوب باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا محمد
بتور رسید بنیر همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چند ان تبلیس کرد که رئیس قریظ بقول او فرقیته گشته عهد نامه حضرت مصطفی را پاره پاره کرد
و خاطر نا پاک آن لعین شوم یعنی حی بیباک از جانب بنو قریظ جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقع مطلع گردانید و چون خبر نقض پیمان
یهود و بنی امیه رسید بر خاطرهای یونش بنایست که ان آمده بهت تقیضش این خبر بر بنی انوارم بر حضرت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظ رشت و باز
آمده معروف داشت که ایشان بجمع و اب و مرمت قلع مشغول اند بعد از ان با شارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباد و عبد الله و ادها
بجانب بنی قریظ رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آوردند رفتار بدو حبیب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصوصیت دعوت
یا قتل نخست با کعب بن اسد در در موعظه و آره مفید نیفتاد عاقبت سعد بن عباد و کعب بن سخنان ششونست آینه گفتند و سعد بن معاذ سعد بن عباد
را تسکین داده با اتفاق روی به مدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب تعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم به انکان در میان مسلمانان آشتیاریقت خوف و بیم ایشان سمع از یاد پذیرفت و درین اثنا خیل مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و ثبته
بن حمیم و ابی اسد و عطفان و بنی قریظ از بالای وادی که بر شرق مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آن خروادی پیداشدند و از
درست و اجهت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای متعده مسلمانان از حالتی رفت و چشماهی ایشان خیره گشته قال الله تعالی اذا جاءکم من
فوقکم من اسفل منکم و از ان غن الا الهما و بلغت القلوب الحناجر و لم یقلن الا ان الله و ما یبالی بهما کذب علی المؤمنین و از انرا لا تسدیرا مضیط بن قسره که از جمله
مخالفان بود در ایام محاصره می گفت که محمد را و محمد پسر که گنجهای شیره و کسیر کفایت شما خواهد بود و حال الحال آن ندراریم که لقبضای

حاجت رویم نیست و عده که خدا رسول او با کرده جز غرور و فریب قال الله و ان یقول المشاققون والذین فی قلوبهم مرض و ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و
 طالع از صفای مسلمانان را بر داشتند که بکانه های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از ان جمیع نیز حضرت آمدند و حضرت طلبیدند که
 بمنازل خود روند و معروف را شدند که سبب است که منازل خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بخارت و نارنج برآه و منحنی نمائی و برین امر این آیه فرستاد
 و ان قال طالع منکم یا اهل شرب لا تقام لکم فاحجوا و یستأذن فریق منهم البنی یقولون ان بیوتنا عورق و ما بهی بؤرة ان یریدون الا فراد و چون مشرکان بکنار
 خندق رسیدند بجهاد کردند زیرا که آن رسم و دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاه به سنگ و گاه به تیر برهم می انداختند و کفار بنوبت
 بمقتال و جدائی اشتغال می نمودند و قصد خیمه حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه از باب جرات و جلا دست بدفع صدقات ایشان
 می برداشتند نقل است که یکی از مواضع خندق بنا بر تعبیری که مسلمانان داشتند که مینی راست نشده بود و حضرت بنا بر آنکه مخالفان مبادا آنها را فرصت یافته از اینجا
 بگذرند و شهادت بنفس نفیس ذات مقدس خویش بکرات آن قیام می نمود و چون بدو ت در آن اوقات اشتداد می داشت آنحضرت برگاه که از سر بایتاب گشت
 نزو مالش رفتی تا بدان مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را می نالت نماید و در پیچ غزه آن مقدار زحمات و مشقت بحضرت نیامد که در غزاه
 خندق چه در آن هنگام بلا غل و محنت جمع در میان اهل اسلام شیوع داشت و بود رعایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی تاب صلح در آن
 دید که نشی از شمار دین بعلطفان و قراره دهر تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا نشود و عقبه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران جماعت بودند
 به صلح راه می گشتند و بجهت اتمام این امر بمجلس شرف حضرت مقدس بنو می حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که نادران باب وثیقه نوشت و سید کائنات
 پیش از شربت شهادت با سید مآذ و سید بن عباد و باب صلح مشورت فرموده سعد بن مسعود یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بودی است سمعنا و اطعنا و اگر مینی
 بر امر سه و دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر در دنیا بکجا ابی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان نیز بکتاب شما می اندازند و
 که با سترهای طالع ایشان پراوردم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود و سیدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن عبادت
 یک خزانة کستان با طبع میداشتند مگر بطریق جهانی امروز که سبادت اسلام فائز شدیم و بغیر متابعت تو سر فرزندیم چرا نالت که شیم و باین خواری عهد استان شویم
 بکذا سوگند که در ای شمشیر چیزی بایشان ندیم تا آن زمان که حق تعالی بماند و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد مآذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوا
 غطفان و قراره دالوس و حیران از مجلس بجا آوردند و واقعه ای گوید که عقبه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس شرف بنوی آمده نشسته بودند که اسید بن خفیر صلح
 تمام پوشیده و عرق همین فولاد گشته بجهت ختمی پناه مبارک نمود دید که عقبه و حارث را کمر پایی دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید
 از پی ادبی عقبه ششماک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم دلدار و باه پایهای خود را جمع کن ترا می رسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشین و الله
 که اگر نه محرمت مجلس رسول بودی بهر دو پهلوئی ترا یک تیر منضم میا ختم و باقی کلمات اسید در عدم رعایتی مصالحه سخنانیست که از سعد مآذ منقول گشت و اسید بن
 خفیر بن بلج و زناد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عقبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی شمار مدینه شمار بهتر بود از ارتکاب صوابه حرب زیرا که کما
 مصابرت و قوت عمارت با قوام اندازی اسید گفت ای عقبه ما را از شمشیری ترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود و خدا سوگند که اگر عمارت
 ادب در مجلس رسول حاضر نبودی و حصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس بنوی آواز بلند کرده باز و ساسی غطفان گفت باز گردید بقوم خود که بیا
 ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهد یک جستی و ثبات قدم انصاف نزلتی در احوال طامعان شمار مدینه پیدا شده با تو بره های تپی بقریش طعن شدند و فکر قتل
 عمرو بن عبده و و بیان آنکه حال او یکجا بمنجر شد ناقلان اخبار رسید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبده و در قبایل عرب بود و جرات و کمال
 شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بودی المثل اگر رسم و ستان بمنارعت آوادی کار بروی نه بان آدمی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او
 نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بر تبه بود که دلبران عرب او را در مقابل هزار مرد مقابل میداشتند را قم حروف از سید علی بن جعفری رح که صاحب
 و قوت اخبار سلف بود استعمال نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبده و در غزاه ای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذشت
 پیدا بداران در قتال با او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل عبیت عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعث از گشته موهوع حضرت خیر الانام
 گردانید که نوبتی بهر لای طالع از قریش که عمرو بن عبده و در آن میان بود برسم تجارت با مالی و افرو متاعی مشکاثر متوجه شام بودیم ناگاه ضرب نیزه از پشت

تا طمان طریق سر راه بر ما بگریختند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مالوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال پدر انسان دید شمشیر از نیام بر کشید و سرش را
 بیکدست بریده بجای سپرد و پیش خود بداشت چون خیره زبان و بیرومان بر مخالفان حمله کرد و انجماعت بواسطه توجه او روی بانضمام نهادند و قافله سبک است
 گذشت آورده اند که عمرو در روزی رزخی گران یافته قرار نمود و در مکه آمد حاضر نتوانست شد و در غزوه اضراب موافقت نموده می خواست که تلافی با فایده نماید
 تا حصت او بار دیگر در بار عرب انشاء پیدا آید و او را به وسیله اقصای و ادانی رسید لاجرم در روز یکشنبه کان مسند قتال و جدال گشتند چون یکبار خندق آن
 عمرو بن عبدود باطلعه از دیدن مثل هزار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالمطلب و سید بن وهب که جموع بتقدیم عمر و اعتراف داشتند مصیبتی از
 خندق پیدا کرده اسب چنانند و در روضه الاحباب مسطر است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی عطفان بر لب خندق صف کشیده
 بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما و عمرو با ما موافقت نمی نمایید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نمود و پاکی
 در میدان شجاعت و بیرونی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدادند از خوف چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان نماند سر را در پیش
 افکندند و شکست می یافتند کانا علی را و هم الطیران کانه ناظر بآنست که در ولایت عرب و شتر کبیر بسیار میشد و کلان از سواران و فرود می آمد و در بر شتر می نشیند و آنها را بقتار
 بر می چسبند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلان چپ و کبیر در سوار و بماند مطلق سر خود یعنی چنانند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو بن عبدود و اهل اسلام مبارز خواست
 و پیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شترتین دشمن خدای را کفایت کند امیر المومنین علی گفت یا رسول الله ما باز ره
 حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بر دایمی فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبیده علی رفتنی رخصت بختی رخصت باز سوم عمرو
 گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید با ما امیر المومنین علی دستور می خواست تا با آن تهور در محارب آید حضرت رسول درین نوبت فرمود او
 یا علی و چون امیر المومنین علی نزدیک رفت پیچش خود را که موسوم بنو الفقار بود با داد و دوزخه خاص در او پوشانید تا بدن فرشته اش را از سهام حوادث
 و هوارب نواست صحن و محفوظ ماند و بخت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش بر سرش نهاد و در مستقصدی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت
 اللهم اعنه علیه ای خدای من ترا پیوستش یا رمی ده علی را بر عمرو و در دایمی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدا یا عبیده را در روزی بر راز من
 اگر نمی دهمه را در روزی خدا از من جدا ساختی آبی ابن علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلان زنی فردا و آنست خبر الوارثین چون سخن حضرت
 رسول بانیار امیر المومنین علی پیاده روان شد و در مکه که عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین موسوم من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بر کار
 و عوت نکند مگر آنکه یکی از ان بامر سر را قبول کنم علی ای التقدر بین عمرو و گفت بی چنین است علی فرمود که من ترا می شهادت ان لا اله الا الله و باطل
 خدا آنکه بر کار عالمیان است عمرو گفت ای برادر زاده من چه این مطلوب را در جواب توقف گذار امیر المومنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر بشناسی آن باشد
 ترا بگو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیر المومنین علی فرمود که دست از محارب اهل اسلام باز داشته بیا خود روی اگر مهم عهدش گشته بدو دشمنان غالب
 آید تو شرط احد و بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی محاصرت و نازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر اهلانند
 خود قادر گردم و دست از ان باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار مکه بیدار کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد و سخن در خود نمالد
 امیر المومنین علی اتعاض عمرو مشاهده کرده فرمود که در اینجا قضیه دیگر هست عمرو و بسمید آن که امیر المومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محارب کنیم عمرو ازین
 سخن در خنده شده گفت این فصلی است که گمان نمی بردم که کسی از دیدن عرب این را از من التماس نماید باز کرده که تو در حدیث سنی و پیروز تراقت نمیده
 که با مردان مرد و میدان برد آئی بروایتی آنکه گفت باز که نمایکی از ان و شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بنیاد و قوی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگ تر هستند
 تو سبک است باز که در وایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعده محبت مسلک
 بوده امیر المومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآ
 و از کرب فرود آمده اسب خود را پیاده کرد و با شمشیر کشیده از پشت روی بامیر المومنین علی نهاده امام المومنین برای دفع ضرر سپرد و سر کشیده آن تهور بیاباک
 شمشیر چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر که قاتل او شده و در نیم ساعتی او را بشت ضرب شمشیر پیشش شده فرق مبارکش از آنکه خراش یافت آنگاه حیدر
 بیک ضرب ذوالفقار برین ضعیف ان ناچار از بار سرباز گردانیده پو شمشیر نهاده که آنچه در باب قتل عمرو و بدو شت افتاد و سقوط از کتب میر است

و در بعضی از تواریخ منظر رسیده که حضرت امیر و عمر در عین مقاتله با هم قرار دادند که از جانبین هیچکس بمردی نیاورد بجااست چاشت تا بوقت زوال با استعمال آلات حرب استعمال
نمودند و هر یک که کفر یا فتنه چون زبان بخار به استادیافت علی مرتضی با عود گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی نباشد و نشود و گفت اکنون چه واقعست علی از روی
آنیک برادرت از عقب می آید و چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تنی بروی راند و بتایه که ران آن ملعون از بدن جدا شد و گفت ای پسر از بعضی جناب
ولایت قاصد فرمود که الحرب خدعه بعد از آن عمر در آن بریده خود را بجای تنه امیر انداخت سر را و لیا سر بر غرور او را از بدن جدا ساخته روی به دیگران نهاد و روایت است
که چون عمرو لقیل آمد علی مرتضی با دراز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست بمنقول است که بعد از قتل عمرو ضراره بنی نضلا
و سپهر بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم فرار یکبار بر حیدر کرار افتاد و فرار برقرار اختیار نمود و از پس سبب بزرگ سبب سرعت فرستاد چه بود
جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاشه دیدم اما سپهر ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و در نوفل بن عبد الله بن خزومی در عین
انزاع از پشت زمین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند و فریاد زد که بهتر ازین می توانست کشت حضرت امیر سر هم نموده در خندق رفت و یک
ضرب شمشیر او را در نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر و پیراهن التفات بر تره او که در غایت جود بود نکرد و خواهر عمر و سپهر وقت او رسید و جامه و سلاح
او را بر حال خود دید گفت ما قتل الکفر کریم گشته است او را مگر بمهری کتریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین خیرین نبات مخالفان را با لشکر فرستاد
و رضایه فرستاده افراسیاب شمع فلک بر افروخته بخیرست حضرت رسالت پناه مبارک نمود و سر عمر بن عبد و در او را پای مبارک آنحضرت افکند و زبان نداد و بیانش
چونیتی چند ترنم شد که آخر آن ابیات نیست عبدة الحیارة سفیحة راسه با و عبده رب محمد لهدوا به لا تحسبن الله حال دینه با و نیت یا غش الاحزاب با و من ان کتب الله
باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان اسد الله و مؤمنان را علی یوم النحر در فضل من اعمال امتی الی یوم النحر نقل است که چون امیر المؤمنین
علی بخیرست حضرت رسول آید و بیکر و عمر بر خاستند و سر او را بوسه دادند و عهد الله مسعود و فرمودند که کفی الله المؤمنین القتال علی و کان الله عز و جل یجیبکم چون فرار
بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از مکه فرار نموده بجای خولیش پیوستند و از قتل عمرو بن عبد و و نوفل بن عبد الله بن عثمان را خبر دادند و بنیان باقریش و قبیل
غطفان روی بانزاع نهادند و تا منزل عقیق در پیج مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمر و و نوفل را خرابیداری نمودند حضرت فرمودند که با را بجهنم بفرستید
ایشان کاری نیست بگذارد تا بهر در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بگریز نهادند و یهودینی قریش که عهد شکسته بود
انمار حرات کرده با اتفاق با طراف و جوانان جنگ در انداختند و هیچ خبری جز تر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد و یکدیگر و از ظهور قاتل تا جنوب شفق در کنار
خندق بقتال و جهل اشتغال نزدند و یهودیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول برداشت و اهل اسلام را بحال آن نماند که از موضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در آن روز نیز از قتال بگریخته اشتغال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حریب بن قیس شد بلال با شاربیت چنین
قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام با دای صلوٰۃ ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بویستقامت کشیده و ترسب قضا کردند و از امیر المؤمنین
مردیست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که طار الله یومهم و یومهم را کما شغلوا عن الصلوٰۃ الوصلی و صلوٰۃ العصر حتی غابت الشمس در خلال
این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخیرست رسول آمده اظهار ایمان و اقیاد خویش نمود و بیک تدبیر و سلسله جمعیت مشرکان
و یهودینی قریش از پیغمبر شدة شد و چنان اقبال ایشان که بحسب ظاهر فرونگی داشت از هر طرف ای فرستاد منتهی این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود
بخشیکه باقریش بساط محبت ممد داشت و با یهودینی قریش نیز قانده محبت و مودت مومنین در دل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و فتنه بیوقوفان
بخیرست سید ابوبکر آمد رسول از سبب آن پرسیده و عرض داشت که باعث تصدیق آنست که تصدیق رسالت تو کنی و در تفصیل مراد تو سعی مشکوره بجا
آورم و گویا می بیند هم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هر چه میگویم تصدیق می نمایند بخدا که آنچه فرمائی
اندام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را بهم نمی زنی گفت توانم ولیکن خصمت فرمائی تا بهر چه خواهم بگویم
حضرت او را مخصص گردانیده فرمود که اگر بخدمت آنگاه نروید و یهودینی قریش رفت و گفت عذرا سی طوبیة کمال محبت در انصاف بخود می شناسی گفتند
نیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و مدد نداشت می نمائید و شما را بان جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان در دست
اگر بر عهد غالب آید مقصود خود را نگرند و الا بمواطن خود باز گردند و نماز را نگاه دارند و یک است و اهل و عیال را بجا ازین معنی نماندند

که مبارک اهل که در تبارک عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نادره باز گردند و شمار او در جنگ محمد و اصحاب او بگذرانند و بنابر نقض عهد و عدم مفاومت با مسلمانان
بالکل متاعل شود و بدو گفته شد شفقت نمودی و شرط هست بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نایم گفت رای اصحاب آنست که نخست از اعیان قریش و غیره
عطفان جمعی برین پنهانید و نگاه با محمد و حب کنید عکس درین قضیه آنکه اگر مبعی که ایشان در پیش دادند ناساخته به یار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند باجا
بهست محافظت رؤسای خویش انداد شما نمایند و فرار او را از شما باز دارند و بگویند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است ما با شارت تو عمل نخواهیم کرد و نایم
چون خاطر از عمر بود و بنی قریظه فایده ساخت با صدا بدو قریش ملاقات کرده منسوبه دیگر پرداخت و اهلار یک جہتی و نیک اندیشی آن طبقه را بطریق عرض نهاد و گفت
بفرض و عداوتیک میان من و محمد و اصحاب او دست میدانید و بر شمار روشن ست خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده
بسیج کس از ایشان گویند قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نایم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند
و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر عهد آمی تا زمره از اشراف قریش و اعیان عطفان بهمانه گرد گیریم و بنزد تو فرستیم تا هر اگر گردن بزدی و بعد از آن با تو اتفاق نمود
بما را به باز ماندگان پردازیم و محمد را رضی شده که مهم مصالحه بین هیچ با تمام رسد و قریظه نایم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آوردند که رضای او صلح مقرر است و روایتی آنکه با عده اهنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دوع نمیکوید برین از و شنیدم که میان من و بنی
قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی انظیر را دستوری دهیم تا بمنزل خود آیند و ایشان بر بنی که از قریش مستانده برآمدند و بنی ای تقدیر برین نایم مبالغه نمود
که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر کبیل برین بمادید ملتزم ایشان رود و از بدو آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب عطفان رفت
و ایشان همان گفت که با سایر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نایم بر ایشان ظاهر شد و عجبی ازین حدیث بر خاطر ابو سفیان راه
یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت نکت مادرین و یار بطول انجامید و چهار پایان ما ضائع شدند و قریظه آنکه مشتب تهمینه اسباب حرب پردازیم تا با اتفاق خود
جنگ کنیم شاید که مبعی از پیش بر دو یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما روز شنبه هیچ کاری کنیم و شما میدانید که طالع از بار زمان سابق به بعضی
مهمات اشتغال نمودند بنابرین بایه عظیم ایشان رسید و در سائر زمان وقتی با اتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم نمائید زیرا که
می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شمار از طول اقامت ملالت افزاید کلمه یهود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او
بگذرید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد یا مقام ما بکنند و یا انقضورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد و چون پیغام یهود بگوشت
اهل جود رسید به گفته نایم بن مسود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود شما نخواهیم داد
اگر برون آئید و جنگ کنید نه ما و الا به یار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفته که بجز اسوگند که آنچه نایم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و
جنگ با دشواریم کرد بعد از آن باراد ربابی و تدبیر نایم بن مسود عطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مابوس و محروم بابا کن و ساکن خویش
بازگشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل به اخواب و عافیه و نهیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بنی قریظه
روز اخیر حیار شنبه بود که دعاستجاب گشته حضرت و باب بظننت با و صبارا و ستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه میخامی خیمه اهل شقاق و عناد
بر کنده و دیگرهای ایشان سرگون ساخته بهر خیال خائیکه داشتند تا بخت بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر به یار خویش مراجعت کردند
بعضی گفته اند که حق عز و علا ملک را فرستاده تا میخامی خیام اهل ظلام را بر کند و آتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کبریه یا ایها الذین آمنوا
اذکر و انعم الله علیکم از جهات شکر نمود فارسلنا علیهم رجا و جنودا لم یروا و کان الله بالعلون لیهیذ و یوید این حال است معنی آنست که اشیال این آثار را با وجود
صادر شده و بهم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبد الله خوشحال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را
ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه اوی گشتیم تا پای بر ما می نهاد و حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشتر ازین بهتر از شما در
خدمت پیغمبر بودند بدین موجب عمل نمودند آنگاه حدیث شب اخواب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان شقت و کمرنگی بمآه راه یافته
بود که بغیر از حق عز و علا کسی نمیدانست و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم
بما رساند تا خدا می تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت و الله که هیچ کس از ما را از سیلای جوع و خوف سرا بخواب آنحضرت نراندیم و باز

به نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس نیست که از نوم ما را خبر رسد تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد و سرافراز
 با چهار نفر را نام برد اصحاب کرام و کبار که نمی شنیدند جواب ایشان این بود که بنده می گویم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجای فرستاده چون نام من
 برده گفتیم لایک یا رسول الله فرمود که تو ای که شنب بجز است ما قیام نمائی تا فرودای قیامت با من باشی گفتم ای یا رسول الله سمعنا و طاعتنا در بعضی روایات آمده که در بعضی
 گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرد و هیچ کس برخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و احبات کردم فرمود که ای خدیجه
 چیز مانع شد از آنکه سخن ما را شنیدی و برخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن متعجب شده فرمود پیشتر آئی و من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سرید و
 میان هر دو گفت من مالیده بر زبان بجز زبان را ندانم اللهم انطق من بین یدیه من خلفه و عن یمنه و عن شماله و بر و این کلمه نیز فرمود که من فوقه و من تحته و بخدا سوگند
 که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رود از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
 من برسی خدیجه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گفتم که پنداشتم که بجمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم
 که برای ابوسفیان بنزار حمله آتشی افروخته اند باد و طوفان در آن لشکر پیون از اندازده دقیق بود و ابوسفیان گاهی این تنی گاه و گاهی آن تنی گاه باتش گرم میکرد
 و من در آن هنگام خواستم که تیری بتری گاه اوزنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقه بن علامه را دیدم که ندائی کرد که ای آل عاص باد و سرما را میکشد بعد از آن
 لشکر آهی رسید که سنگهای بزرگی انداختند و مشرکان پس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تندی با حواش مرده و دلهای ایشان از نزول
 نواب نبرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهار پایان ما یلک شدند و بنی قریظ با ما
 مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را اقرار نمیگردد و او انیک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعبیل زانوسی شتر ناگشود
 بر آن نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بجا میروسی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
 آمده زانوسی شتر را بکشد و زمام شتر بر دست گرفته روان شد و در میان لشکر گاه و گاه که در رفتن تعبیل نماید و تهاست قریش و غطفان و کنانه و قریظه با قواغل یاس
 فرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند و یاری نمیدادند خدیجه گوید که چون مخالفان مبارک در خندق
 شدند من مراجعت کردم و در آتشی راه بست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شتر لشکر دشمن از تو
 کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرانما تر گفتم و آنحضرت را در نماز یافتیم بدست اشاره فرمود که پیشتر آئی من بموجب فرموده عمل نمودم
 و آنحضرت را کسائی بود و اساع الطول و العرض و گوشه از آن کسایر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نولن یعنی برخیز اسع
 بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضا یا را سر و هن گردانیدم نقل است که بعد از آن تمام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملقت باصحاب شده
 فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خوابید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بجای مسلمانان توجه نمایند تا آنکه
 رسول الله بالشکر اسلام روی بکمر آورده آن بلده مبارک مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خوابید یافت انشاء الله تعالی
 ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق و دست داد از جمله قضایای که در حین جنگ خندق روی نمود
 قصه سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن
 زمان با مادر سعد معاذ و حصین حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذاشت دزره کوتاه در برداشت که
 دست دای او را دانی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرسش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زودتر بسو
 خدای یحیی شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پس تو زهری داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت ایقضی الله
 ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی است و قضا چنان رفته بود که نه خم شیری شهادت باید و چون سعد بکنار خندق آمد حنابن بن العرفه تیری
 بجانب او انداخته گفت خدایا انا ابن العرفه بر دای حضرت رسول و بقولی ساعد گفت حرق الله و جهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در
 آتش و آن تیر بر اکمل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قولبت روی بپسند و دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ
 اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ مان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قوس و مغانه نمایم که گدازیب رسول تو نموند و او را از حرم مکه اخراج کردند

در آن قدر مرا محبت ده که بنی قریظ را بکام دل خویش در کسبت پیوندم و دمای اوستجاب گشت بر غور خون از جراحتش بایستاد و تانمانی زنده ماند که در باب نبودی
قریظ حکم فرمود بعد از آن چراغ است او منبر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت دستجم طرانی آورده که در او آن حرب خندق جوانی بود و نام او
بشکام نصف النهار از آن سرور ابرار و قدوه اخبار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد و بر آن جوان بموجب
فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید و در فور غیرت حمله بر آن مستوره کرد و ضربه گفت و دست از
حرکت باز داشت و بنی که در خانه آنو چه چیز است و چون از قتل شکوه اعراض نموده بخانه درآمد و دید که ماری بر فراش او حلقه زده است آن مار را بر سر نیزه کرده
بیرون آورد و مار بر سر نیزه خط افراط کرده مرد در ساعت جوان نیز مرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروف حضرت مقدس نبوی گشت
باب بایست فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخوانم بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از شیعیان هستند که ایمان آورده اند اگر شغل آن چنینست بر شما ظاهر شود تا سه
روز گرد آن گردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر آبی ارباب تمیز پوشیده نمائید که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتیکه در غزوه
خندق دست داده اند در بنابرین قلم شکنین رفتم بر مختصر دو موزه که دو شاخه صدق و دو گواه عدل اند بر نبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منتهی لفظ
و التوفیق متوجه اول نیست که اقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از لشکر مبارک
حضرت رسول انارگر سنگی مشابهه که دم و بخانه رفتم و بزغاله قریب در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوانست داد و بچ کرده و گوشش را به نیت ضیافت
رسولی در و یک انداختم و یک من جو را آورد که گفتم ناخیم کنند از خانه بیرون آورده بخدشت آنحضرت مبادرت نمودم و معروف داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام
ماول آنکه تشریف فرم از زانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفت معروف گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود بر دو بازو خود بگوس
تا دیگر از تشنگان بر نذر و نمان در تنور بر بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضه الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا داد که جابر را
برای شما مشور بالی ترتیب داده بیاوید و من بخانه خویش آمده بانه کوزه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا را با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت
گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله در سوره اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق بازو هام بخانه مادر آید و بذات مقدس قدم بگذار
فرموده بر سر دیگ و غیر رفت و آب دبان کوثر نشان در هر یک افکند و از حضرت عزت برکت مسلت نموده فرمود تا نمان در تنور بستم و چون بخت نشاز تنور بیرون
آورده در کاسه می شکست و آتش و گوشت در کاسه ریخته ده کس را می نشان تا سیر می خوردند و برین پنج قریب هزار گرسنه خراب را مأمور ساخت و چون از سر
تنور و دیگر دور میشد میفرمود تا سر دورای پوشتیم و بعد از خوردن از نمان و دیگر از گوشت بچنان پر بود و با اشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهیچان فرستادیم
و چون رسول اهل خندق باز خانه بیرون نهادند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نمان از تنور گوشت از دیگر
میگرفتم و میخوردیم تا سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان بچنان باقی بود و بجز ده دوم آنست که از واقعی و محمد بن یحیی روایت کرده اند که دختر بشیر بن سحرت
که مادر من بنت رواحیک من خرمایم داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان سیر فتم که در آن انار رسول خدا را نظر بر من افتاد و فرمود
که ای دختر که من بیاوین نزد آنسور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم و رسول خدا دست پیش من افشاده من او را در کف مبارک او بگفتم
بعد از آن فرمود تا جابه بسط کردم و فرار از آن جامه پیچید و مروی را اندر کرد تا اندک کند که مجموع اهل خندق بیاوید و آن شخص بموجب میده عمل نموده مجموع آن مردم
حاضر شدند و چند آنکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میرفت بر اهل خندق و بختب نمائند که
عجایب و غرائبی که در آن اوقات سمع ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آن احوال بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بستم و بهشت روز گفته اند
در سیر کارزونی مذکور است که بستم و چهار روز بوده و در نسیم منتهی بنظر رسیده که بعد از بستم و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه
خندق شش نفر از انصار بفرستادند تا اگر گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل
بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بر دوزخ رفتند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن مینا زبنی عبد الدار که درین غزوه تیری باورید
و چون بیکر رسید بهمان زخم جان ببالک دوزخ سپرد و در غزوه بنی قریظ چون نسیم عنایت از مهب لایا سوا من روح الله و زید بن گرفت و هیچ اقبال از مطلع
آمال و معدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابوسفیان بود و منکوب و مغذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

بجانب

با اصحاب کرام بمکه میفرستاد و بر وایت این عباسی آنحضرت بخاند سببه النساء العالمین فاطمه زهرا را آورده سر و تن بمایون از گرد و غبار شسته با داسی نماز پیشین
 قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر سببه و بر استری نشسته با سر روی غبار آلود رسید حضرت رسول برخاسته روی او را اگر پاک کرد و چیل
 گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کن که سلاح از خود باز نکر دی و هنوز ملاکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری خبر
 گفت خدای عزوجل از تو عفو کن که چهل شبانه روز است که ملاکه سلاح نهاده اند آنگاه گفت که ای محمد بنبرای قصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه و اندک زمین
 می روم تا قلعه ایشان را بگویم و خود گرداخم چنانچه پیشتر عیسی بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بالی در دینه نذا که هر که فرمانبرد راست نماز پسین نگذار و دیگر در بنی
 و علی ابن ابی طالب را طلبید و او را بر دست او داده باطل الله از مهاجران و در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوق از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبدالمطلب
 و بنی النجار را سوخت نمودند و طالع از اصحاب بنی حضرت حقی ماب از نماز پسین حمل بر بهالغ کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذارند و قرینه کلام آنحضرت
 را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه فضا کردند و هیچک از طاعتین معاتب و معاتب گشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
 و سپر بردوش افکنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بحیفر و بر دایمی بر اسب خویش خیف نام سوار شده و فرمود تا دواسپ و دیگر غنیمت کردند
 سائر اصحاب به سبب قتال مشتغال نموده و رکاب فلک نرسای روان شدند صدیق بر یکمین و فاروق بر لیسان و پیش آنسور اعیان مهاجر و انصار انصار
 و خالد برادر بلال هم نیزه بر دست گرفته نیزه و در پیش اسب آنسور میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام شش هزار نفر بودند و بنی
 اسب داشتند و در انشای سپر قبیلہ بنی النجار را دیدند که کمل و مسلح صفر زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شمارا که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند
 که و حیة کلبی بر استری سوار و قریظه مرصع بجوای هر بران انداخته با رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
 بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول اصحاب میرفتند تا میان شام و غنم بقصد رسیدند از علی مرتضی منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی
 قریظه رسیدیم شخصی از ان قوم که بر بالای قلعه بود و مراد میداد که در قدها و کمل قابل عمر و شنیدیم که دیگری گفت که قتل علی ع و ا و احیا علی صقر آمدن گفتیم که محمد لای
 طهر الاسلام و فتح الکونین آورده اند که چون علی مرتضی بیاسی قلعه بنی قریظه رسید علم بر بر زمین نصب کرده و جووان از بالای حصار زبان اسب و دشنام حضرت
 خیر الانام کشادند علی مرتضی ابوتاده را بمیان طاعت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده و معروض داشتند که یا رسول الله نزدیک حصار جووان مرد که زود باشد
 که خدای تعالی ایشان را سوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چه چیز از ایشان شنیده که بموجب این نامی من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینید آن
 سخنان بگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القوة و اخوانیرو و نزلنا لیساحه فسا اهل المذین و بروایتی فرمود که احسوا کلم الله یعنی دو
 شوید که خدای تعالی شمارا دور کند از رحمت خویش جووان گفت جهولا و لا فحی شمارا هرگز تو بر جبر و دشنام و پند و بنودی چه واقع است که
 امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بر تبه متاثر شده که نیزه که در دست داشت از کف میارگشت بیفتاد و دراز و شش
 مبارک او بر زمین آمد و اسب بدین خفیه گفت ای دشمنان خدا ما از دین حصار بر بنی خنیزیم تا شما اگر سنگی بمید و هلاک شما بآن رو باه می مانید که از سوراخ سر پیرو
 نتوانید آورد و دیو گفتند ای ابن خنیف ما دوستداران تو ایم نه از خرینج و ما از تو این طمع ندانیم اسب جواب داد که میان من و شما عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه
 عهد کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب بزیان شوال
 بودم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل برگردان سر و دست زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصار از زانی داشت بلشکر گاه باز
 گشتم و در ان اوقات طعام ما خربالو که سعد بن عباد و بیشتر ان خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خربالو از دست
 محاصره و مقاتله باز زده شبانه روز و بقوسه است و پنج شبانه روز بگذشت حق عزوجل خفته در دل پیودانداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و بنایش بنی
 را نزد رسول خدا فرستاده پیام دادند که با محمول بنی النذیر جلا وطن اختیار می کنیم خون ما را نیزه بالیال و اطفال و آنچه که شتران بردارند و سوا سیل ازین جای
 بیرون رویم حضرت راضی نشد باز فرستادند که از سراموال و حنظل که ششیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتس ایشان منبر و انفق
 فرمود الا ان تروا علی حکمی و بنایش مراجعت نموده صورت واقعه را بهیچ رسانید و پیود در کار خویش سر سیمه و جوان شده کعب بن اسید که پیشوا می آن بجای
 بود با ستمها و روسای بنی قریظه فرمان داد و حی بن اخطب بنا بر عهدیکه با کعب بنه بجمعه در آورده در ان مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای مشرک پیود و پند

سوگند که شما همه سیدانید که خداوند رسول خداست و ما تا غایت از حد یاران نیاموده ایم و بشرط متابعت دمی قیام نموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی
 در قبول کسب گفتند آن کلام است که گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استقاده نموده آید ایمان آورید و دست در دامن متابعت او بدارید
 تا اموال و ابناء و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند و بعد گفتند ما بفارقت دین خویش چاره نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نمی
 نمائیم گفت اگر این محنت بر شما دشوارست و طایفه آنکه زبان و قریض ازان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از مصداق بر سر آمده دست از استین قتال و جدال
 برداریم اگر چه مصلوب گردیم یا ایستادن از زمانت و فواری نه بینند اگر غالب آمدیم نزن و زنده نگذاشتیم بنویز و قریطه جواب دادند که قتل این بیچارگان
 بجاگاه چه نفعی دارد و کلام اول برین امر جاری و بعد از ایشان ما را از ننگی بچه کار آید بولی این جماعت چه محتاج از حیات تو ان یافت گفت اگر رضای
 شما باین مقول نیست آتش شب نشین است و غالباً شمشیر و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیا سید تا با ایشان بیچون زخم شایده که دست در گردن مقصود کنیم
 و کاری از پیش برود بنویز و قریطه گفتند حرمت شمشیر چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحانه تعالی
 ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب میرسلورست که این اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما این سینه مصلحت آنکه بیک ناگاه
 بر سر ایشان رانند و سیرودی نمایم بنویز و قریطه گفتند چگونه روز شنبه بر خود نگاه کنیم و غدر سابق تقریر کرده ابا و اتلع نمودند و چون یهود و تنگنای حیرت
 رفتارند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با و مشورت نمایند ابولبابه بجهار در آمده یهود
 را و استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز و او جمع گشتند و از شدت حال ناله و فیه برده فلک اشیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمده آنگاه شمشیر
 بنویز و قریطه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم خداوند آیم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه شمشیر
 گشتم و دستم را بر کعب بر سید که ترا چه پیشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از جهار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
 از آب دیده تر شد و من از خالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم عبید بن جریم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود در آمد و خود را بر استخوانه لبتم و گفتم ای پیغمبر
 کس با من گم نگرد و اوقات صلوات تا تو به من مقبول حضرت عنت افتد گویند چند شبانه روز بچمنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرا و در بان اومی نهاد و چون بوی
 اندازد بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر گشت پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نکشایم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از این در روز
 در شان قبول توبه ابولبابه وی نازل شد و چون یهود بنی قریطه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت قرآن داد تا محمد بن سلمه دستهای مرد
 ایشان را شکم بسته و عبد الله بن سلام ضبط اند و دزاری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تبیین فرمود و در آن چهار چهار هزار گوسفند و بالغه شش و بالغه زره و سینه
 سپرد و ثانی ابولبابه گفت و غلام و احوال و دو اسب و مویشی از خیزند و اصحاب برین بود و درین اثنا اشرف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبارک نمودند
 و گفتند یا رسول الله تو منظر لطف و احسان و منج برداشتنی در باره بنی قریطه که خلفای عبد الله بن ابی بودند رحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس که چهار صد
 کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریطه که خلفای ماند و از نقص عهد شیمان شده اند رحمت ارزانی داری و از سر حرام و انعام ایشان
 در گذر حضرت در مقابل او سیان پیچ فرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی بشوید که یکی هم از شما و بارگاه ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
 فرمود که آن سعد بن حازست بر چه گوید درین باب آن عمل نمایم و رسول الله کس بعد ازین فرستاد تا سعد بن ابی و بنابر جمعیت که داشت از ان غزه تخلف نموده بود
 و در آنجا بسر بر دو حصه سعد را بر دراز گونی نشانده و در آنجا دست رسول شد و پیش از آنکه مجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد و طائفه از اوس با و گفتند که
 یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریطه را موقوف بر رای تو داشته و ایشان خلفای تو اند و در موطن و محارک تا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
 روی امید ایشان بسوی توست ابن ابی را دیدی که در باب اختلاف هم سوگند ان خویش بنی قریطه چگونگی مساعی مشکور بجای آرد و طمتمس آنکه
 تو نیز در شان بنی قریطه مرا هم شفقت و رحمت بفرم و رسالی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع نمانان گفتند سید جواد
 ایشان نمیداد و آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود و گفت وقت آن نیست که بسعد در راه حق عز و علالت و سرزنش ملامت کنند و رسد
 ضحاک بن خلیفه که این سخن شنید گفت و اوبله و مغن بن قشیر فریاد بر کشیده آحابه و حاطب بن امیه نفیر بر آورده که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
 چون سعد بن حاز قریب مجلس جمالیون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بجهار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود بر خیزید و جمعی از

بنی عبدالمطلب که از قوم سعد بودند بر خاستند و در از مرکب فرود آوردند چون شصت ذقه از اوس که در مجلس حضرت مجاهد بن جعفر نشستند گفتند یا اباعمر و رسول خدا را با هم می
فرستاد و قبضه اختیار تو نهاده حقوق سابقه آن جماعت را بنحاط گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلک دار سعد یا اوسیان گفت عمر و عقیق و عذراوندی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرموده من تجاوز نکنید و از حد خود فراموشی نداشته باشید و از آنکه آری آنگاه روی توجه حضرت ختمی پناه آورد و از غایت توقیر و تمجیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که در اینجا نیست بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم است که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیبت بر قبزه زن و کودکانشان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را سلطان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا و باره ایشان از ایضت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستگیر گردانند و بکشدند و در سراسر اسما بن زید بن جهموس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خوراک را پیش ایشان بردند و چون دستهای رجال بهود بخیل المتین شد و سبب
بود بروی در قناده خرمایا بدرمان برگرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح به درس تورا اشتغال نمودند و یکدیگر را بر عهد و نجات وصیت کردند و روز
فرمود تا در موضعی مناسب خدای کنند و فوج فوج از خانه اسما بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بن عوف و حضرت رسول لفریب ایشان می برداختند و بنحاط خون آن
بخت بر شنگان در خندق روان میشدند و فوج فوج از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتل گاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که مارا کی می کشند گفت
در هر موضعی که بقتل می کشیدنی بنید که هر گویی که بودند باز نگشتند و الله که نیز از قتل چیزی نیست من شمار ابکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب
این وقت نمکام در شتی و عتاب نیست و چون می بن خطاب را دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا بعد و الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و این
حاکم ساخت می گفت من نفس خود را در عداوت تو ملاست نمی کنم و لیکن من غرض نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا فخر داد باکی نیست اقبال این بلیات بر منی ابر
بسیار آمده گویند در آن زبان که حیدر کرار از برای قتل وی و ذوالفقار بر کشید می گفت قتل شریف بید شرافت علی گفت اخبار را از شما نقل می رساند و شما را از اخباری که بشنید
وای بران کس که اختیار بدست ایشان کشیده میشوند و خوشحال آنکه شما را در این کشید می گفت آنچه گفتی راست است اما من آنکه جامه مرا از تن بیرون کنی علی گفت این
آسان تر است از کشتن تو بر من می گردان بر کشید ای لومین می تیغ نیز بر روی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست برگردان بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی و نصیحت آن جوان که شمار را بقتل من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسالتی گفت یا ابوالقاسم بخت تورا که اگر
یهود سزانش و غیبت نمیکردند که از هم قتل و خون شمشیر کعب یمان آورده تصدیق نمی نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بهر عار بدین یهودم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بپاربان ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنی شعله چراغ حیات بقیه ایشان را
فرستادند و گویند که زنان بنی قریظه در آنجا امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جذبه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیار است رسیدند بخلقات
آن جماعت گریه بانها دیده گیسو را بریند و سر را کشادند و خون دل از دیدن باریکیند و فریاد و فغان با آسمان رسانیده قیامتیا میکنند و زبیر بن عقیق از بنی قریظه که
پیر جهان دیده بود و سرد گرم روزگار چشیده بزرگال و عفت و در کین حرارت آن جماعت سعی نمود و روایت است که ثابت بن قیس بن شماس از عماری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن عقیق را در اطلال اسلام اطلاع کرده در شان وی مراسم شفقت تقدیم رسانیده و در اقصای بنی قریظه تابعت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت بچو منی مثل کسی را چگونه شناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که خطبه و احسان ترا بر برو افتان مقابل کنم زبیر گفت که هر آینه که منم است که سوالی شفقت
و نکوئی را بر لواتی مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده مفروض داشت که زبیر را بر من منتهی ثابت است و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقرار نماید زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را برایتو بخشیدم و ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پس کی که ازین و فرزند عبد الله
از حیات چه تمنع داشته باشد و ثابت بخدمت سعید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبه اطلاق فرماید و طمس و بند و دل افتاده
پیرک یهودی از بخشش ثانی و قوف یافته باز ثابت گفت که اهل بیته کی مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه ازت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بفرست
اشرف فائز گشته و با بختش اموال سعد را نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را فرموده و از زبیر ثابت پرسید که چه شد حال کسی که روی مانند آینه چینی بصفاد داشت
و دو شیرکان ماه رخسار و خورشید ویدار قبائل مشغوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت که باشد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر محاربه تحریک کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقر و مساکین خودی یعنی حی بن خطاب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چو نیست حال آن

تدریجاً تائب نمیکردی توبه هر چقدر که آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گشایی مفتوح کردی یعنی بنی بنی که آنهم برادر منم رفت و همچنین حال یکدیگر
از روی ساسی و اختلاط و علما و اخبار بنی قریظ پیوسته و قتل ایشان شنیدند و میگفتند اسی نماند بخدا سوگند که مفارقت صاحب و مباحثت اصحاب بدتر از مرگ است اکنون بگویند
سابقه فتنه که ما برتست که باین تشریحی که داری ما بباران طاری طعن گردانی نماند و غضب رفته ملتفتی و در تقدیم رسانید و بعضی گفته اند که نماند زبیر را بر بزرگواران
سپردن سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظ هفت صدمه بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند چون رسول خدا از قتل بنی قریظ باز پراخت چراخت
سعد بن معاذ را فرستاد و در حالت سکر است ببالین سینه ها فرسود و سر او را از نوای مبارک نهاد که گفت ای سعد در راه تو زخمها کشید و تصدق رسول تو نمود
و هر چقدر که در اسلام بوی بود داد اگر پس روح او را بخوبی و بهیکه روح در دوستان تو برداشته میشود و در او سعد از حضرت بنوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از نوای حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش
راحت فرمود و بعد از ساعتی سعد رحلت نمود و اهل گشت و حرکت نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت اسی محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب
سموات برای او مفتوح شده و عرش جنت بر او دراز آید حضرت رسول فرمود حال پیش او بودم و او را در سکر است گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم نهاد
فرموده انشأ الله انی ارجو انی ادرک الله و جنازه اش را اصحاب برداشته بجا نسیان بردند و از آن نیز خبر رسید که سعد مردی بلند بالا و جسم بود و ما جنازه او را در
غایت غمت یافتیم حضرت فرمود که میدهم که نقش شهید را ملائکه بر میدارند و ذکر چه میگوید البوسفیان و رفیق بخران ناوان بمدرینه بقصر پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و آله نقله اخبار روایت کرده اند که البوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حربه خندق با جمعی گفت که هیچ کس در میان شما
پاشد که بمدرینه رود و وضعت نگاه داشته ان مقام ما را محمد بکشد که در بازار با آنها رود و بکند و چنان مشغول تبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی بردارد
این سخن اعرابی شنید و بمنزل البوسفیان رفت و در غلوت با او گفت که اگر تو مرا القویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چرا هر اهل انبیا میدانم و خبر و رعایت جودت
و نهایت حدت و ارم و از انچه پس انداخته ندارم البوسفیان مرا سمع دلجویی و لوازش بجای آورد و در شتری و زاد راه با اعرابی داد و گفت باید که این را از انچه بکس
نشود و اعرابی گفت فاما جمع در پیدای من و تو احدی بهین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از نکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیچیده و رانندگ فرست
بعد پی رسید و خبر حضرت رسول رسید شنید که آنحضرت در قبیل بنی عبدالاشمل است آنگاه تشریف در مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت در آن
زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب بر دوشه ایشان نشسته بلبس مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستاده البوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشه مخدس دارد اما لطف آبی حیان من و او حاصل است و آن شخص نزد یک آمد و پرسید که کیست عبدالمطلب و در میان شما کدام است حضرت فرمود و انا
ابن عبدالمطلب و اعرابی بر فرمود و هر رسول الله شد و بنیاست شکی که نمی در بر کسی گوید که درین اثنا اسید بن خضیر او را کشیده گفت اسی ملعون و در شوارش پیش رسول خدا
دست و کراه زده معلوم کرد که در زجر جانم خجری دارد گفت یا رسول الله بنی اهل غدار اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد آورد که خون مرا بخشید اسید او را
عکس نگاه داشت و حضرت مقدس بنوی روی توجیه اعرابی آورده فرمود که راست بگوئی که تو چه کسی و از برای چه بهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا رفع رسانم
و الا ان خود خدای تعالی بر اندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را بچرخ ساخت و وی صورت حال را مروض داشت و با شارت حضرت مقدس
بنوی اسید او را بچرخ گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که هر جا که خواهی برو و مرا بهتر ازین چیزی نیست اعرابی
گفت ان کدام است سید کائنات فرمود آنکه بوجدانیت خدای تعالی گواهی دهی و بر رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت آتش همدان لا اله الا الله و آتش
آنکه رسول الله از سبکس بگردد و سر سیدم و از تیغ پیچیده شیدم و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد و نصف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر مانی الفهمیه و اطلاق
افتاد و غیر من و البوسفیان را هیچکس برین سر و وقت نداشتند که ملهم عاقل تو ملک مدائن مست و خرب البوسفیان فرستید و امان اعرابی این سخنان
می گفت و آنحضرت قسم فرمود و اعرابی روزی چند قافله نمود و در خدمت طلبیده تا برود و رسول او بشارت احوال یافتن یافته از مدینه بیرون رفت
و چون بجزیه چین رسید از البوسفیان است نامور یافت حضرت مقدس بنوی محرف بن امیه ضمری و سلام بن سلمه را فرمود تا بکند و روند و انتهاز فرصت نمود
البوسفیان بن زبیر را قتل رسانند و ایشان بچوب فرموده روزی بکرم نامزد و بر اندازند و در میان طواف خانه کعبه یکی از
مشرکان را دیدند فریاد برآورد که اسی اهل که این محروم بن امیه است از روی غافل میانشید و گوید که چون محروم مکه از حال ناگاهان نشدند از یکدیگر جدا نمایی

ابن مسلم بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن مین عثمان بن مالک مرا پیش آورد و خبری بر سرینده آوردم عثمان چنان فرمود
 زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم با و مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بنارسی انداختم و از آنجا بناری دیگر رفتم و
 در آن غار شخصی را دیدم آنم که اخنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ماضی حیات است ادین بن مسلم
 و در عثمان حضرت رسول الله نیز با من بر زبان را انداختند و من که او را جواب رفتم آنگاه گوشه ای گمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بد ما عشق
 رسید و چون از غار بیرون آمدم دو با سوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بر رخ رفت و دیگری که گریخت و ما هر دو بسلامت بشارت بای بسوس
 رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان به حقیقت حال اطلاع یافت و در محافل نفس خویش مبالغه آغاز نمود و ذکر سریره ابو عبیده جراح دردی که
 سال نیم از حضرت حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح با جبهه بجانب سیف البیفر فرستاده زاده ایشان در آن سفر خراب بود و آیت است که هر کس از غازیان
 نخست روزی بخرمالی قناعت میکردند و در آخر بنیم خرمالی یافت و چون کار به ایشان صاحب شد حق عز و علا مای از دریا بساحل انگیزد که سنی صد نفر
 یک ماه از گوشت او محفوظ گشتند و مستقیماً از راه بیرونی از کوه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم و آقادی گوید
 که چون توشه در آن سفر روی در بقیعمان آورد و قیس بن سعد بن عباد گفت که کیست که شتران بخرا و شد مشروط آنکه شتر اکنون تسلیم نماید و فرما در مدینه بستاند و در آنجا
 گفت عجب است این جوان که کمال پرور است درازی میکشد و حال آنکه هیچ چیز خرد ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم عثمان در شتر بر زبان آورده گفت
 پدر من پیادگان را سواری سازد و اگر سگهان را بر سر سوار دق و قی می کند من از جهت مجایبان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جان دارد
 و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر به دو دست خرا خرد و وقت احتیاج از آن صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده و مدینه رسیدند سعد بن عباد
 بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را شایا گفت و چهار نفر کسان بوی بخشید و با پنج شتران چون به مدینه آمدند سعد بن عثمان را تسلیم نموده آن شخص
 را پویشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود آن من است جواد و ذکره فتن محمد بن مسلمة کرب بنی کلاب درین سال حضرت تقدیر
 نبوی محمد بن مسلمة را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر شما من انال انعمی نظر توانی یافت و در حقیقت مذکور است که چون رسول خدا در سال
 ششم از مکه هجرت طائفه از اصحاب را بسوی کعبه فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را تمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آورده و
 با هر رسول الله را بر ستونی از ستونهای مسجد بنده و پیروز خانه بیرون آورده بان مسجد رفت و فرمود با عذک یا تمامه گفت نزد من خیر است ای محمد
 اگر مرا بکشی دینی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله را دعا و سوال کرده
 همان جواب داد و لو ثبت سوگ سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که تمامه را بکشد و ندو او بر فوراً و مسجد بیرون رفت
 و غسلی بجای آورده بعد ازین مسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دین از دین تو
 هیچ شهر از شهر تو را دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من نبوب تر از این نیست یا رسول الله من بک میفرستم تا بچه گذارم که مردم تو بر من نیست یافته حالا
 فرمان چیست حضرت تمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بکه رود و عمره بگذارد و گوید که چون تمامه بخرم فلست شخصی یا و گفت که صابی شری تمامه جواب
 داد که من بدین اسلام در آمدم و مسلک طایفه حق اختیار کردم و سوگند که از تمامه بک دانه گذارم بشمار سده مگر آنکه محمد رسول الله در آن با حقان و در آن
 تمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر فله بکه بر من و قریش ازین صورت بیگانه آمده بکتابت بر من فرستادند از آن حضرت التماس کردند که تمامه را
 فرما بد تا بدست رسالت عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و برداشتن شرف و عظمت از زانی داشته ابالی مردم از بلایه عشت خلاصی
 یافته گویند که محمد بن مسلم را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب غاریه اتفاق افتاد و از کفار و منافقانی آمده دیگران منم که گردیدند و بنیاه شتر و شتران
 گوشت از شترکان نصیب ابی سلام آمد محمد بن مسلم گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدم و یک شب از ماه مذکور آمده بود که به مدینه رسیدیم و با هم
 سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز غشی می شدیم و ذکر غزوه بنی طیلبیان از قنده اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاشورا
 و حبیب بن عدی و رفقا علی ایشان روی نمود و چنانچه سابقاً است گزارش یافت حضرت رسول بلول خاطر و متاع خرمی بود و از تمامه فرصتی می نمود که باز
 بنی طیلبیان که غزوه چنان کرده بودند انعام کشیدند بیرون در سال ششم از هجرت با دو لیست سوار از ما جرد و انعام متوجه آنجا شد گشت و بعد از آن بیست

بموضعش رسید که مسلمانان در اینجا اسیر و قتل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبیده و بنویسمان از توبه رسول الله آگاه شدند در راه فرستادند و بر سر جبال تحصن نموده جان از ملک بیرون بردند پیغمبر یک روز در آن محل تاهست نموده سرایا باطرافت و جوانب فرستاد و چون بموضع غسغان رسید بروایتی ابو بکر و عقیله سعد بن عباد را با جمعی پیغمبر فرستاد و چون صیبت لشکر اسلام بقریه رسید نزد آن در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا غنیمت رفتند و با جمیع کس از مخالفان اتفاق ملاقات یافتند و از آن موضع بازگشتند و رسول الله پیوسته بریده روح گوید که در آن غزوه لازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنقدر فرعون بنسغان رسیدیم و بسیار احتیاط فرمود و قهر و ابر و بد و ضو ساخته بر سر گرفت و در رکعت نماز اگر زده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریه تنگیم و باز برخاسته و در رکعت نماز دیگر گریه کرد و دعا کرد و در گریه شد و نایز و افقت آنحضرت بگریه تنگیم و چون از سرقبه بازگشت بجانب صحاب اتفاقان نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پیغمبر که منطقت شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف ما اظلمه متکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدیم و در رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بروی استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم و بار سه دیگر در رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلبه از من کسم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر کار خود آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راه خود را طلبید و بران سوار گشت و بعد از آن کریمه ما کان للمنی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشکین الی آخره فرمود آمد بعد از آن حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن نیز از من چنانچه ابراهیم از پدرش را شد و ایت است که درین سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقدره فرستاد و ایشان کبیل اعتصام نموده و بجز جانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیر با انداخت و بلال بن الحارث المزی را بجانب مالک فرستاد و آن طلبه راه فرات پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک اسپ پیش نیافتند و هم درین ایام بنشین سواد الجندی را بر سر حارث که از فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بنی نضله آتش در آن بنی نضله زده همه را بسجوف و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود مجلس با حضرت و ذکر رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی ابن ابی طالب را با هم کس بقبیل بنی سعد که بجانب فک بودند فرستاد و بسبب آنکه سمع جمایون حضرت ختمی بنای رسید که ایشان در حد و جمع آوری لشکر و داعیه دارند که ادرا و دیو و جبر نمایند تا با اتفاق متوجه مدینه شوند و آن هنگام دریای و غنا شب قطع مسافت میکرد و روز مختفی می گشت تا بدان طریق بموضع چون رسید و در اینجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تقیتش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان هم بشتر یک در امان باشم و مطمئن و مبتذل افتاد و بنی مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد نیز بهیست نیست شمرده بالهده شمرده و وزیر اگر گفت ایشان بر سر مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب است خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراش نموده و خمس را بیرون کرده باقی را شست فرمود و در زبان صحت و نصرت مراجعت مدینه فرمود و ذکر غزوه بنی قریه که آنرا غزای کانه گویند از سله بن الاکوع روایت است که گفت من در باغ مولای رسول الله از مدینه بیرون آمدم و حال آنکه من بر سپ ابو طلحه انصاری سواری بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عتب بن حصین فردا بی عمری شتران شیر در حضرت رسول الله رسید و شتران را بکشت و شتران را بیغما بیرون سپار با بر باغ دادم تا بعد بنیز و در رسول خدا را ازین واقعه خبردار گردانید بعد از آن بر بالای شسته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباها آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و به تیری یکی از ایشان را بخروج میگردانیدم و در آن صحرای درخت بسیار بود و هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را نیز خنجر خود باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان بجان و کار و استخوان رسید تا دست از شتران رسول الله بازداشتند و من شتران را بر صوب مدینه رانده باز آنجماعت را تعاقب کردم تا بنزخم تیر همه را سر اسیم ساختم و ایشان نیز با بروهای خودی انداختند تا من با آنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بگرد و قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شد ناگاه دیدم که خرام اسدی و ابو قحاده و مقداد اسود کندی و غیر هم از سوارانی که رسول الله در مقدمه لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشته مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریه نهادند و خرام از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ اورا گرفتم و خیمه حیت کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب بر سر خرام گفت ای مسلمة اگر تو ایمان بجهت و قیامت داری و میدانی که بهشت در و نزح حق است میان من و دشمنان حاضر مشو و من دست از زبانه خرام خود را بعباد الرحمن بن عتب رسانیده نیزه بروی زدا ما کارگر نماند بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر خرام زده

اورا شعبه ساخت و از اسب خود فرو داده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتاده انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر او قیامه انداخته و او را
 مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه هم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شد و مخالفان
 بنسبه درآمدند که در اینجا چشمه آبی بود که آنرا ذی قروه می گفتند و مشرکان آن شست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب ایشان بودیم از سران تمجیل
 در گذشتند و روسه با هزارم آوردند و من به تنها آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و در اسب دیگر از ایشان گرفته باز گشتم و چون بنزد قروه رسیدیم دیدیم که رسول
 بالشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده و بلال شترس از آن شتران نزع نموده کباب بپزد و معوض داشتیم که رسول الله دستوری ده که من با صد کس که متما
 من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده بگذردم آنروز فرمود همچنان کنی گفتیم یا آن خدای که ترا مفرز و مکریم ساخته که چنین کنی حضرت چنان تمیمی کرد که در
 و لوزا به باطنش در روی شنائی آتش بنود و فرمود ای پسر کورع اذما ملک ما حج و یقال اذما سالت و استجی ای سید الفاضل در حق و بر وایتی رسول الله فرمود و حال
 ایشان را در قبیل غطفان همگانی می نماید و بعد از آن شخصی از قبیل آمده معوض من داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری نزع کرده و در نیکی
 شتر را پوست میکند و غباری ساطع شده و ایشان به تصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صبح شد حضرت مقدس نبوی فرمود
 که بهترین سواران ما در ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مراد یف خویش گردانیده بعد از آنکه سواران گوید
 که اگر کلاک بیان شتر من بر سر بر و بر قضیه شود سخن باطنی بکشد و این مختص مطلق کرد و بنابرین رقم تحقیق بر بعضی و قانع و سراسر کشیده آمد و بعد از این
 نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر مخلم واقعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی حدیث استسقا روایت است که در سال ششم از
 هجرت قطعی عظیم و غلای باطل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبارک نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت
 منقطع گشته و نقصان قوی با شجره شمره راه یافته و در و اب و موشی در موضع تلف آمده و مردم از راحت محنت و از فراغت بنسبت افتاده اند مطلق
 آنکه از فیاض علی الاطلاق مسکنت نمائی تا از رشحات غمام مویست و احسان خویش چنین آنال شنگان بادیه حرمان را تازه و میل گردانند رسول خدا
 فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصورت و بیم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه تنید
 و از سر و قرار و خشوع با خلایق بجا نبه مصلی شریف بروی از آن واقعت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سوره سجده است و اسم ربک الاعلی و در رکعت
 دوم اهل الشک حدیث انشاء را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد و لبوس اصحاب کرد و بنا بر تقال ردا می مظهر خود را متقلب گردانید تا عسرت و سنگینی متقلب
 بسبب و فراخی کرد و دو دستهای مبارک خود برداشته یک تکیه گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان مجربان راند و کسی گوید که هنوز در آن مقام بودیم قطعه
 ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات مطهر متواتر شد چنانچه بهفت شبانه روز باران بارید بعد از آن که یک هفته باران آمد اهل سلام معوض و گداخته
 که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانه های ما روی بخوابی نهاد و آمد و شد خلایق منقطع گشت دست پیر غایب و از آن حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد
 و خورشید عالم تاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت طلال آدمی را تعجب نموده تمیمی فرمود که نوحا بعد از آن ظاهر گشت آنگاه روی چشمه بقبل
 دعا آورده گفت اللهم حولینا و لا علینا اللهم علی ظهور الکام و لبطون الادیة و منابة الصخرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از علما
 خورشید جهان تاب مدینه انصاف پذیرفته و در حوالی آن بلده طایفه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکیدند روایت است که رسول الله مشاهده فرمود که
 باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکانات ابی طالب کند که اگر در حیات بودی از این
 ابیات که انشاء کرده بودی پیش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخوانی و بهنهای ابی طالب
 را خواندن گرفت و بعضی از اهل بیتر گفته اند که ترجمه آن اشعار اینست خدا داد و باران به ایشان گمان به تعظیم پیغمبر پس جان از آن یافته روزی پیام
 و از آن گشته سیراب التمام و این نیز استقامت و غیبه و غیبه و طالب غریبه و دیند بهر نرم غالب محمد بود و حضرت زبیر دان موید بود و نداریم ما دست
 از دانش و دیگر گفته که در سیم پیش از آن درین سال بقول همورایل میر و انبار طواف خانه کعبه فرزند شده این جماعت بر اثبات مدعی خویش دلیل
 اقامت کرده گفته اند که آیه که می دانست و الحج و العمرة الله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت است نه اکمال و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شد
 و نیز از تفصیل اکلام فریقین مناسب تمام نیست و ذکر توحید حضرت انجلی چنانچه سبب مکه مدینه به نیست عمده که اردن و مانع شدن مشرکان

و صلح حدیبیه و حالات آن را وی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که زیارت کعبه رفت و عمره
 کرد و در و کعبه خانه کعبه را به دست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی سوی تراشیدند و در کعبه چیدند و در عرفات توقف کرده چون حضورت و اقدار ایشان تقریر نمود
 سینه گشته گمان بردند که این مساوت غلطی بود درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان لکبی که در کعبه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در یاد
 بیعت ننهاد به سعادت پانزدهوس آنحضرت تا آنکه گشت مقرربان شده که شتران هدی و خری را جمع کند و بقتاد هدی و در خیزشمار آمد و شتران ابو بکر که در جنگ بدر
 بقتل آنحضرت سمت اختصاص یافته بود و در سلک آنها استقام داشت و ناحیه بن جندب را بفضط و تهمید شتران مأمور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
 شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه و زبیر و سید سلامی همه مسلمانان نبودند که شمشیر و روایتی آنکه هر چند عثمان الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه ما با تو
 همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او این شمشیر فرمود که است احب ان اتمل السلح مستمرا و سعید بن عباد و معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح داریم
 بهتر باشد چه حال از دویرون نیست قوم لغرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
 سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آییم و این مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانه خویش غسل کرده جامه بپوشید و بر در منزل مقدس
 بر نایاقه قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تبسیر بر زبان گوید بار آورده برین پنج که لبیک لا شریک لک ان الحمد لله لا شریک لک
 و الحمد لله لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند و طائفه از مشرکین شدند و در کعبه سپاه طواف انجام دادند و اختلاف است در صحیح
 روایت نزد اکثر اصحاب سیر آنکه فرار و چهار صد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از اجماعات مسلمین ام سلمه و جبراهیم
 رسول الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر و غزو و یقیده از مدینه بیرون آمد و ناحیه بن جندب را با شتران هدی از مدینه روان
 کرد و فرمان داد تا عباده بن بشیر را بلبست نقر طلیمه لشکر باشند و براه بیابان رودی بکجه نهاد روایت است که چون رسول الله بفسفان رسید بشیر بن سفیان
 که تلبیس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش چه خبر است؟ چه خبر است؟ معلوم کرد که اندوخته و پوشیده با نایاقه ای فرستاده اند
 بیرون آمدند و با یک دزدی طول نزول کرده با هم عهد یکدیگر که ترا از ذوق که مانع آیند چون خبر توجیه حضرت ختمی بنا به سمع اهل که رسید با یکدیگر مشورت نموده راهها به آن نازک
 که آنسوی رود از زیارت بیت الله منع کنند تا باین از قبایل عرب که در لایحی حرم اقامت دارند استمرا و نمودند و لشکر که فراسم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل پدید
 آمدند که خالده بن الولید و حکمر بن ابی جهل را با دو سبست سوار طلیمه لشکر ساخته اند و چون بر تلوان خبر پیشگاه صمیمه الزهراء یافت با اعیان مهاجر و انصاریان
 فرمود اصحاب گفتند صلح نیست که ما بیهوشا و زریه آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تا ضمن آرم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی رود
 نماید امکان دارد که بجهت حمایت اهل عیال خود قریش را هلاک نمائیم و اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را بآن
 خانه کعبه بیرون آمدیم و با کسی داعیه مقامه و مقامه نداشته ایم اگر قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را بآن
 نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالده و ابی جهل بر سر طایفه و عظیم است از این طریق بروید تا باینکه بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام برای صعب
 و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شتاب واقع شد و سپاه ازین معنی تنگ آمدند حضرت فرمود این دره است از دره بای بهشت و چون باز آنجا
 بیرون آمدند بنزین نرم رسیدند آنسوی فرمود بگویند استغفر الله و اتوب الیه را وی گوید بخدا سوگند که خالده بن الولید از توجیه عباده آن دین واقف نشد تا آن زمان
 که غبار سهم مر اکبالتان را دیده و از بیست سپاه طواف انجام روسته بانزاع نموده قریش را از حقیقت حال علام داد و چون حضرت بر پشتی که قریب بحدیبیه است
 رسید نایاقه قصوی که حضرت بران سوار بود نیزالو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخواست خلقت گفتند خلاوت القصوی باز ماند قصوی از رفتار سبیل عالم
 فرمود قصوی از رفتن باز نماند و را خود این عادت نباشد و لیکن جلسها جالس الفیل یعنی باز دارند فیل نایاقه قصوی را باز داشت و قصد باز ایستادن
 فیل دران اوان که ابریه صلح قصد تخریب خانه کعبه داشت درین اوراق به تفصیل گذشت آفل است که چون نایاقه قصوی نیزالو در آمد حضرت فرمود آن
 خدای که نفس محمد سید قدرت است که قریش هیچ امری از من مسکت ننماید که تعلیم حرم دران باشد مگر آنکه با حاجت مقرون گردانم آن امر را بعد از آن تا
 راز بر فرمود تا بر خاست و از راه منحرف شده بر سر جاسیکه در اقصای حدیبیه بود و آن ابی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه
 با تمام رسید خلافت از لشنگی و قلت آب نزد آنحضرت تسکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تنگ چاه فرو بردند و آوی گویید

که چندان آب در خور آن آمد که هزار و چهار صد کس با جمیع چهار پایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در لواء حیدر صیحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده طرخی بر آب طلبیده و منو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهار پایان خود را نیز سیراب کردند و خبر بر بن عبد الله گویید که در روز حیدر مردم از تشنگی شکایت نمود رسول برده گفتند بار رسول الله صبح آب درین منزل نیست الا در رکوه و حال آنکه در پیش آن در رکوه بود که از اینجا وضو می ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر کوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه از چشمه های جوشید جاری گردید که از آن آب خوردیم وضو ساختیم از چهار پیر رسیدیم که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد نفر از کس بودیم پس می آمد و چون راهی و لواء حیدر پیشرفت منزل حضرت صدق بنوی و صیحاب عظام سرفراز و مقامات با وجع سموات رسانیدند بیل بن ورقا و خزاعی با جمعی از قبیله خولث که دم از سواد و لا و حضرت خیر البراء علیه التحیه و الثناء میزدند و سینه ایشان محل ولایت سید البراء بود و بدو دست تقدیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعا یافته سر و من داشتند که بنوکعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیل از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر جایهای حیدر فرود آمده بقصد آنکه ترازو زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر متشع گردی قدم در میان قتال ننهند بجز فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذران عمره است و قریش میل بسیار دارند بجز و این معنی ایشان را مضرت اگر نداشتند بقیه قبیله کهیم آدینان با یکدیگر محاربه می نماییم و ما با سائز شرکان بگذرانند اگر مغلوب گردیم طلبوا ایشان بجهول موصول شده باشد و اگر غایب ایم و میل داشتند باشند چون سائر اهل بیت متابعت من نمائند و الا در دست مصالحه باری فراغت از جنگ و مهال و حربه قتال روسته نموده باشند و اگر قریش ازین سخننان که میان کردم ابا و اتقوا غایب آن خدای که نفس محمد سید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که کشتن آیم و هر چه حق عز و علا باشد خولث را نصرت خواهد داد و امر خود را بنهاد و خواهد رسانیدند بیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس تفرقه برخاست و با شکر گاه مشرکان رفت و قریش را اطلاقات نموده گفت من سخن از محمد شنیده ام اگر میل دارید معوض دارم حکم بن ابی العاص و سائز ستمهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث اوست اما عقلا و اصحاب برای گفتند اینجا از وی شنیدی بگویی و بنیل سموعات خود را در میان آورده گفت ای بقریش قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بیارت خانه کعبه آمده و کفار بمصو را آنکه بنیل با معطفی موافقه کرده می خواهد که ایشان را فرجی و بدو عرض کرد در درین باب عروه بن مسعود تقفی برخاسته گفت ای معشر قریش شما بنمایند از پدر من و من بنمایند از شما ایم جواب دادند که بی چنین ست عروه گفت مرا نسبت به خود بگویند و در اوست تمام سیدان گفتند ای آنگاه عروه اندکار حقوق سائل که بر عروه قریش داشت نموده گفت امریکه محمد بر شما عرض میکند بگایست مستحق پسند است از اهل حق بقبول کنید و در از خدمت و هدیه یاروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بلا زست سید کائنات شفا یافته بآن سعادت عظمی افزا شد حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بنیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر توفیق و توفیق قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم توانند و اصل تو بیخ شنیده که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی و ای از آن حالت من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو بیخ گشته اند چون روزگار و جنگام شمار شود روی بگریز نماده متفرق گردند و ترا تنها گذارند و حدیث این سخن از عروه شنیده زبان بسبب دشنام کشاده گفت ما از وی خواهم گیم گشت و او را تنها خواهم گذارم گشت عروه گفت گویند این سخن کیست گفتند که ابو بکر است عروه گفت ای ابو بکر بآن خدای که نفس من سید قدرت اوست که اگر حق که بر زست من نهاده و من بکافات هنوز قیام نموده ام با این می شد چو اب تو می گفتم و سترای تو در کنارت می نهادم و اقدسی گوید که حق ابو بکر آن بود که در ایام جاهلیت دینی بر عروه لازم گشت و بنابر الناس او هر کس که از دوستان و یاران بود و در دگاری نموده و دگاو و دسه گا و بوسی دادند و حدیث و دلبه بعهده ارزانی داشت آورد اند که عروه نزد یک حضرت رسول شنیده بود و بهر گام نکر دست بخاسن مبارک آنسر و میرسانید و منیر بن شعبه خودی بر سر و منیر بن شعبه و در دست در پیش آنسر و لیساده بود و هر گاه که دست عروه را بر عیارک حضرت میرسانید بنیل شعبه بر دست او زده می گفت که ادب نگار و دست خولث را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور گردان و چون رود و من غیره نکر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند منیر بن شعبه است عروه متوجه منیر شد و گفت ای خدا من در تشییت امر و صلاح عذر توسعی می نمایم و تو برین پنج کفایت می کنی و اقدسی گوید که منیر با سینه کسر از بنی مالک نزد پادشاه اسکندر میرفتند و با پادشاه بنو مالک را بنیر تقصیل داده ترجیح نمود و ایشان را بطایای گراننده مخصوص گردانیده آن جماعت چون از سکندر میراجعت کردند بنی در راه اشتهاب نمر اشتغال بخودند و چون مست و لا یقبل بخواب رفتند منیر از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امته آن طائفه را در تخت کوفه

آورده بود پس آنکه مسلمانی شد و حضرت با منیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما مرا کمال می نیست چنانکه از آن نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه بالو سفیان رسید
عروه بن مسعود ثقفی را از این حادثه اعلام داد عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه در نیاب سخن گفته ملازم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بآنها
دیده و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع آمدند بطالفا موعظه نصیحت آن فتیه را سکین داده چندان سبی و کوشش نمود که
بنو مالک بریت را رضی شدند و عروه مقبل دیت سیزده نفر گشته ماده خصوصیت و نزاع الفطاع یافت و سخن عروه که با منیره گفت مشعر باین قضیه بود و مقبول است که
عروه بن مسعود در آن مجلس بگوشه افشرد و صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله را ملاحظه حال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
از آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس بنوی مشابه میکرد انگشت تعجب برندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای مشرکین و مشرکین
که من مجلس بنوک رسیده ام و کسرت و قهر و تهاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان پیچ کس را ندیده ام که اگر ام و خدمت دوری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب بنو
بجای سوگند که چون آب دین میزدانستی و بر کفنگ یکی از یاران او آتشی بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست دلی کسی
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از لبست میکردند و بر سر آب وضوء و از نزدیک بود که گشته گردن و از
و فوراً تمام و تجمل در روی او نگاه میکردند و آتشی گوید که عروه گفت که ما قومی دیدیم که اگر شمشیر خود را بر شمشیر میزدند و از کشته شدن خویش اندیشه ننگند و تا یکی را
از آن جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سرنه نهند و داد
دل خود از شما نستانند و نفس سخن آنکه محمد بن شما امری عرض کرده که متضمن بر شهادت و صلح شماست بقدم تلقی پیش آمد و دست رو بر سینه ملتفتش و فهمید و در سوختن
حالات پیروی در اندیش او کنید و من جامع شما می روی ترسم که نسیم فوج و نصرت بر شما الفان و زیدین گیر و چه محمد و ولایت که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفته اند که شما
این سخنان گوی که ما امسال نمیگذازیم که زیارت خانه کعبه کنید و داعیه ما آنست که حالا باز گردود و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شش نفر
از رؤسای حبش که او را جلیس گفته اند غنای ملاقات حضرت مقدس بنوی کرده از قریش دستوری عاقل نموده لازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
به مسکنهای یون رسید رسول الله فرمود که این شخص از آن قوم است که بتعظیم شتران قربان می نماید و او را استقبال نمایند و یاران یفرموده عمل نموده شتر را استقبال
بجای آوردند و جلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله میزاد نیست که کسی این قوم را از طواف
خانه کعبه منع کند نه الحال بچگونه است رسول الله صلی الله علیه و آله در بازگشت و با قریش گفت که ای یاران من احباب محمد را دیدم که شتران را افکند و شتر کرده و
زیارت بیت الله دارند و من مصیبت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای جلیس که تو نیستی مگر اعرابی و دوقوفی بر امور
مالک ندارسی جلیس ششماک شده گفت ای مشرکین من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی زیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید و او منع کنیم بران خداست که
نفس جلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه بازدارید من و تمامت احباب من از شما مفارقت کنیم قریش عذرخواهی نموده گفتند بیکداری جلیس
را که بر حسب الخواخود با محمد صلح کنیم و در حقیقت الهی تا به سطور است که حضرت مقدس بنوی در حین توجه خراش بن امیه خراعی را شتری داد و شلب نام و بجای
لکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله آگاهی دهد و خراش بکده آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یک جهت گشتند و احباب من و از جنگ
مشرکان خلاص ساخته بجا نب رسول الله صلی الله علیه و آله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه همنسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشتند فرمود که ترا
بکجه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و زیارت خانه کعبه می آئیم مگر گفت یار رسول الله صلی الله علیه و آله برای صواب نمای توروشن است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شریعت و غلطت من با ایشان بچه مشابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذازند و در
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت ثوابان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و
عثمان و عمار را در مکه بسیار نفع من فاروق مقبول و شهنش افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجای ابوسفیان و سائر هند و یزد قریش رود و از
ما فی الفمیر لشکر و ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل یلدرج مشرکان رسیده تمایلی بر سالار ایشان آورد و گفت حضرت
رسول جلیس زیارت خانه کعبه دارند و عزم مقاتله با شما و بیگانه کفار بر منع طواف کرده و دمان قهم و شرف خاندان عهد نموده اصرار نموده گفتند این
امر است که هرگز تمسکیت نپذیرد و کار است که در خیال ماهای نگید که بکجه در آید و زیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن ایان بن سعید بن العاص شش نفر را

و بتجلیل نموده بر مرکب خویش نشانند خود در دلف او شده بکمر رفتند و نورین پیغام رسول الله را با بوسه میان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند در میان ایشان را در عدم انجیل مسؤل حضرت رسول الله متفق الکلی یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است بر خیز و بر سر طواف خانه کعبه قیام کنی عثمان جواب داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شیده عثمان را از رحمت انصاف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از مهاجران با عازت حضرت مقدس بنویسم بکمر رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبد الله بن اسهل و عیاش بن ربیع و هشام بن عبد العاص و حاطب بن ابی سفید و حاطب بن عمرو و عمار بن دهمس و عمار بن ابی حفصه و عبد الله بن ابی خزیمه و عبد الله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد و بسبب بیابانی حضرت مقدس بنویسم رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این نذر داد که عثمان را بقتل آوردند با بجهلی چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام پیور یافت رسول الله پشت خود را بشجر نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بایعوا بک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتل عبده اهنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عقیله با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بمحکمات سید رسول و بادی سبل سفر از گذشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اولیس بن خولی و عباده بن بشر و محمد بن سلمه را قیام نموده بود که بنوبت رسید از ایشان باطله از اهل اسلام و شبها بجهت سبانه طهر انجام بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بکمر رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی بنباه کس را بجانب محکمات بمایول فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بجنبه ایشان افتد و محمد بن سلمه که در آن شب بجهت است لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده ببلشکرگاه برود حضرت مقدس بنویسم همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی را به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود و عبد الرزاق یکی از قبیل انصار سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو و مکرز بن جفصی از قریش خدمت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص مردی غادر است شما باو سخن نگویید و خود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قره سمل لکم امرکم و بقره ای آنکه فرمود سهیل امر نایمی آسان شد اما عبد الرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت اسی محمد حبیب اصحاب تو برضای خداوندان راسی و تدبیر نو بکار طالع از سفها بران امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتزم آنکه جمعی از یاران ماکه بقید اسیر گرفتار شده اند اطلاق فرمای حضرت فرمود که من ایشان را نمیفرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسیم قریش رسید عثمان را بآن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن سلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار خدا و رسول اورفته است و نمی خواهیم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویشت دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد و قندها گوید که زهی شرف عثمان که دست خواهر پدر و جهان و ریاست عالمیان دست او است و اصحاب اقبال آنکه بیعت برین جمله بود که از مکرز بن جفصی روایت کرده اند که از بیت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر عربین قیس منافق و درود فرمود که کل من بالغ تحت الشجرة بفضل الجنة الا صاحب الجمل الاخر جابر گوید که در آن صبحا عربین قیس طلب شتر گم شده خود میکرد و میزد گفتیم که بیا و با حضرت رسالت مشاهده بیعت کن گفت که من شتر خود را و دست ترا بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر و قور رغبت مسارت نمودند و هم و هراسی نداشتند ایشان استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشه ناک شدند و سهیل بن عمرو و خواص اصحاب بن عبد العزی و مکرز بن جفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض راسی صواب نمای حضرت مقدس بنویسم اگر دانستید که قریش بالذات صلح می کنند بشتر آنکه اسال از اینجا باز گردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عهده قیام کنای و حضرت باین معنی بهرستان شده مهم مصالحه برین پنج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش ماده قتال و جهال مرفوع باشد و البته حاربه و محاربه موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر گدازد و شند نمایند و بنهوسن و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعد از زمانها پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان میزبان او نگردند و چون مسلمانان اسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمر بکمر آیند اسال ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آنجا کار و دوا با آنها لطفان حلفای یکدیگر در آیند و از ایشان موافقت نمایند و از عبده اهنام بخرخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

در عثمان بن عفان و ابو عبیده الجراح و محمد بن مسلم و ابو جندل بن سہیل سہمی شریف خود را در آن صبیغہ شربت نمودند و از کفار و طغیان بن عبد العزی و مکرز بن جفص و جمعی دیگر
شهادت خویش را بنما نوشتند و بنو خزاعہ در عہد پیغمبر آمدند و بزرگتر توکل بقریش مستند و چون از تحریر عہد نامہ فراغت دست دادہ حضرت رسول اودی مبارک بعلی آورد
و فرمود علی ترا بالظورہ مثل این روی خواہ نمود تبیین این مقال نکہ چون امیر المومنین علی بجهت عوارض موسی بن ابی سفیان لشکر صفین کشید و مدت مقابلہ و مقاتلہ
بر در و دراز انجامید عاقبت ہم صلح قرار یافت چنانچہ عنقریب درین اوراق در قلم کلک بیان خواہد گشت انشاء اللہ کاتب نوشت کہ این کتاب مصداق امیر المومنین
علی است موسی گفت لفظ امیر المومنین را موسی ساز و بنویس کہ ابن ابی طالب ومن اگر میرا نسلم کہ امیر المومنین علی است با او مقاتلہ نمیکردم و متابعت اوی نمودم امیر المومنین
علی گفت صدق رسول اللہ چنانچہ موسی میگویی بنویس علی سہمین آورده اند کہ در روز صلح حدیبیہ یاران بغایت اندوہناک و حزین گشتند چہ تصور ایشان آن بود
کہ در آن سال نتیجہ خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشتہ نتیجہ مکہ دست خواہد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفتہ بشرائط زیارت خانہ کعبہ قیام خواہند نمود و در خانہ
بعضی از اہل اسلام شیطانات عجیب شہادت انداخت کہ مناسب صدق و ایقان ایشان بنود چنانچہ نقل است از فاروق کہ گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من
منظور نمودہ و نزد رسول اللہ رفتم و گفتم کہ تو پیغامبر و بر حق فرمودی بلی گفتم کہ چرا این ہمہ خفت و حقارت قبول می کنی و منقصہ
و مذلت اختیار می نمایم و علی برین بیخ نمودہ مراجعت می کنیم فرمود کہ من رسول خدایم و نافرمانی اونی نایم و اوافا صریح نیست و قوی آنکہ فرمود کہ من رسول خدایم
و اوافا صلح نخواہد گذاشت عمر گوید کہ گفتم یا رسول اللہ نہ مرا وعدہ فرمودی کہ نزد باشد کہ بکرم و طواف خانہ کعبہ بجای آوریم فرمود اری گفتم اینہا امسال واقع خواہد
گفت نہ آن گاہ فرمود ای عمر مجور کہ تو زیارت کعبہ رفتہ طواف خواہی نمود فاروق گوید چنان حزین و اندوہناک از مجلس رسول اللہ بیرون آمدہ نزد ابابکر رفتم و حکایات
گذشتہ را با او در میان نهادم از وی سہان جواب شنیدم کہ از رسول اللہ شنیدہ بودم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت کہ او فرستادہ شد ایست و ہر چہ کند بوی کند
و مصلحت در آن بود کہ دست از رکاب او باز نداری و بگفتہ او اعتراض کنی گویند کہ ابو عبیدہ جراح با عمر گفت کہ محمد رسول خدای عز و علاست ہر چہ کند صدق و صواب
مقرون باشد ای عمر از مکان شیطانات پناہ بجدا گیر و نفس خود را مہم ساز فاروق گوید کہ روز گاری برین گذشت کہ از اعتراض با سپہا برادر مادر الفاکک لد و الاستغفار کرد
در اعمال حسنہ مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتقاد اقدام می نمودم تا باشد کہ انہا سبب کفارت جرات من گردد روایت است کہ چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیہ ہفت
مقدس نبوی گفتند کہ یا رسول اللہ تو گفتی کہ ہر چہ جرم در خواہم آمد و مصلحت کعبہ برست خواہم گرفت و سر خود را در لیلین کہ خیمہ ترا شد و توقف در عرفات خواہم نمود حضرت
فرمود کہ ہر چہ گفتیم کہ این ہمہ درین سفر صبر خواہد شد عمر گفت نہ یا رسول اللہ آن گاہ پیغمبر روی بہم آوردہ فرمود شمارا فراموش شد کہ در روز آخر راہ گریز پیش گرفته بودید چون
شمارا میخواندم و ہر یک از شما مجال التفات نداشتید و راموش کردید و در جواب را کہ دشمنان از علا و اسفل متوجہ بودند و وعدہ خدای تعالی بود با بجا چو است
و ہمچنین دیگر موطن کثیرہ کردہ الطاف الہی کہ شامل احوال مسلمانان گشتہ بود بپاد ایشان دادیم گفتند کہ انچہ خدا و رسول او گوید راست است و اندیشہ نوبی میسر شد
کہ نگرانان بنبرہ معرفت تو بخدای تعالی داد و امر اسرار او بشیر است از ما و چون حضرت در سال عمرہ القضا یکبارہ آمدہ سر مبارک ترا شدہ و روی تو بہ اصحاب آوردہ
گفت ہذا الذی و چون در عمام الفتح کلید خانہ کعبہ را بدست گرفت عمر طلبیہ فرمودہ ہذا الذی قلت لکم نقل است کہ در مدت صلح حدیبیہ چندان مشرک مسلمان شد کہ بر دین
میگویی با مروی کہ از ابتدا تا ہست مصلحت بکام آورده بودند صدیق گوید کہ پیچ فتنی در اسلام بر صلح حدیبیہ بنو اما از بان عباد از ان قاصدی آمد و آن ستری بود
کہ میان رسول اللہ و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل سے نمودند و خداوند عز و علا از غل منزہ و بہرست صدیق گوید کہ بخدا سوگند کہ در حجتہ الوداع دیدم سہیل بن
عمر و شتر فرانی نزد حضرت مقدس نبوی آوردہ رسول اللہ بدست مبارک خود بخیر میفرمود و سہیل بہ تراش می طلبید تا آنکہ در سر خود را تراشد و چون پیغمبر از تراشیدن
فارع شد صدیق ہم کہ سہیل موسی مبارک او بگریخت و بدو چشم خویش می مالید و آنرا وسیلہ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیا دومی آوردم کہ چون بود
کہ روز حدیبیہ راضی نمیشدی کہ در صلح نامہ بسم اللہ الرحمن الرحیم نویسد و منی گذاشتی کہ در آن صحیفہ محمد رسول اللہ مکتوب گرد و متون کتب سیرا طق است بان
خبکہ چون قواعد مصالح میان اہل طاعت و ارباب مصیبت اسمکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود کہ بر خیزید و شتران ہادی خود را بکشید و سربای خود را بشیر
پیچ کس از جای خود نہ بنیدیدہ نوشت رسول اللہ بنشتر و خلع رؤس امر فرمود و پیچ فرستہ نمثل فرمان نشد و حضرت ششم آلود بچمد ام سلمہ کہ از اروج بنویس لفظ
عقل و کیا است استیاز داشت در آدام سلمہ گفت یا رسول اللہ ترا چہ میشود آنکہ فرمود کہ تعجب نمودم ازین معنی کہ مردم را گفتم کہ شتران ہدی را بکشند و شتر
تراشند پیچ کس فرمان را اجابت نمود با آنکہ سخن تراشیدن در دین نظر میکردند ام سلمہ گفت یا رسول اللہ معذور دار کہ ایشان را تصور آن بود کہ امسال

فتح مکرست و بدو با وجود تقدیر مطلوب جمیع مدعیات فی القان شرف قبول یافت و اگر خاطر اشرف تو مایل بآنست که یاران بخروج کنند بر غیر و بیرون رود و بپیش
 سخن نگوی تا شتران بدری خود را بخر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر نشود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس بنوئی با شجارت ام سلمه عمل نموده
 و چون همایه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را بخر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موسی چندند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضحاکرا ایشان استیلا یافته
 بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمسلمین بعضی گفتند و المقصرین خواجا کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحافظین یاران گفتند
 و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت تیر گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محققین مکرر دعا فرمودی و در باره مقصرین بر یک نوبت
 اختصار کردی جواب یاران بر زبان بفرمایان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک نیاورند نقل است که شتر ابو جهل از میان شتران بدری جسته بگریخت
 و با بری او در آمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را و الحیه شد که آن شتر را ندیدند اما سبیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع
 و زجر کرد و گفت اگر خوابید که صد شتر عوض بر بیدار این شتر را نگاهدارید فریض قاصدی فرستاد و در موضع حضرت مقدس بنوئی گردانیدند که صد شتر بوجه شتر ابو جهل
 میدییم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شمارا اجابت میکردم گویند که رسول الله بستی شتر که از آنجمله شتر ابو جهل بود بنا جیسم جنذب و او تا یکبار
 و در یک بکشد و گوشت آنرا بفروشد اما سبیل بن شمس گفت درین که بفروشد او شتر ابو جهل را و در یک برود و اگر شتر آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سائر شتران بدری را در
 حدیبیه قربان کرده و یا بایستحقاق داود و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه بخر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن موسی کوتاه کردن فراغت یافتند و چون
 با بدری تند فرستاد و نامو بهای مسلمانان بکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موسی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسور بود انداخت اصحاب از وحام نمود
 و یار از یکدیگر بگریز بودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موسی مبارک حضرت رسول تباری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غساله آنرا بهر بعضی که داده شفا
 می یافتند نقل است که فاروق اعظم گفت که در عین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شده سه لوبت از وی چپیدم بر سیدم جوابم نداد با خود گفتم که کلک تک امک با عمار
 رسول الله را بگفته شدی از آن جهت جواب تراندا و بعد از آن شتر خود را بفرجیل راندم تا بهر شکری سبقت گرفتم و ترسان بودم که مباد از جهت کرامت دشتان
 تقصیر صلح و اعراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
 می طلبد خوف من ازین طلب محبت از یاد پذیرفت و بکدورت آنسور رشتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که
 از من چپیدم پرسیدی و جواب ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و انشب سوره فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بران طلوع میکند بعد
 از آن بقرآه سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تنهیت نمود و یاران نیز زبان به تنهیت آنحضرت بگشادند و ترس از اهل نفسیه گرفته اند که در آن روز
 معین صلح حدیبیه است چه این فتح مدهیات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادت مندان که ایمان خود را در یک پنهان میداشتند مطلق القان
 شدند و با مشرکان مباحه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از کشتگان با دین ضلالت بسلاطین طریق هدایت فارگشتند چنانچه
 سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیمه که از معظیات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروح است که از شش خواهد یافت انشاء الله تعالی
 و طائفه دیگر از مسفرین فتح مبین را از فتح خیمه بفتح مکه دانسته و الله تعالی اعلم و ذکر آمدن ابولهبیه از مکه بحدیبیه و بازگشتن او با شجارت حضرت رسالت
 پناه چون سید کائنات علیه افضل النجیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمکه رسید ابولهبیه که هم سوگند ابوزبیره بود ایمان آورده از که فرار نمود و در بورت
 بهشت روز پیاده منزل قطع کرده بمکه رسید آمد حسن بن شریک و از برین عبد خوف مکتوبه بر رسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرونده ایشان شخصی از
 بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمکه بردالی بن کعب نامه مشرکان با آنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتس چنان است که محمد بر مقتضای صلح نامه که
 در حدیبیه قلمی شده ابولهبیه را باز گرداند حضرت مقدس بنوئی ابولهبیه را تسلیم ایشان نمود ابولهبیه گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لا اعمال
 اگر عذر آنها و بلا بر من نخواهند ریخت و در دین من فتنه با خواهند انگیزت آنسور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا و لا یصلح فی الدین الله روی
 یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود و از عهد عهده اگر بیرون آید مردی از هر چه گمان بری فزون آید مردی
 و همچنین فرمود و فاطمات فان التمسعیل لک المسلمین و جابره که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان که در مکه اند نزدی خلاصی و ما و صحابه که هم نیز ابولهبیه را
 دلدار می دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون نزدی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابولهبیه بسوی در آمد و

در حرکت نماز گذارد و نوشته را بهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو سوره را امر می کرد که با هم چیز سے خود را ایشان گفتند که ما را با حجت الهام تو نسبت ابو بصیر از سر
رفق و مطلق گفت اگر شمار الطعام خود دعوت میکردید احباب میکردم ایشان شرمند شده و سوره فوشین پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر ایمن گرفتند ابو بصیر
نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو را نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیر سے پسندیده است و من آنرا بار بار بخبر کرده ام
فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن بنمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت شمشیر تیغ را بهیست ابو بصیر داد ابو بصیر یک ضرب هم او را کفایت کرد و گوشت
جان بگس و پای پرده بگام نماز دیگر در مدینه به مجلس انسور رسید حضرت که او را از دور دید فرمودند از اجل قدرای ظهرا و پروا بی دیگر فرمودند تحقیق این را
ترسی یافته چون نزدیک تر آمد معروض داشت که با من جنتی آمد و من نیز در جنتی فلام ابو بصیر شمشیر عامری را حامل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه به مدینه رسید
و متوجه مجلس بهما یون حضرت بنوی شده گفت یا رسول الله تو از عده محمدیون آمدی و ما باز گردانیدی حق عز و علا را از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود پس
مشتغل حرب لوکان مع احد حاصل این کلام آنکه ابو بصیر عیسای فرزند زکریا جنگ است اگر در اکی امرا و معاشرت نماید و این سخن مشهور بود بر فرار ابو بصیر و مشرفه با یکدیگر
که شبیه از اهل اسلام که در کله محصور و ممنوع اند با و لاحق شدند چون ابو بصیر بدین مردم توقف روی بگریز نهاد تا در بنجل عیض که کناره دریا بود رسید
جای ایستاد و فاروق بطالقه از در باب توحید که در کله ممنوع بود و ند پیغام داد که حضرت رسولی در شان ابو بصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوشش ابو بصیر رسید
بن عمرو رسید و بر قرار اختیار کرده با ابو بصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بنده متبادرت می نمودند تا بهقتاد کس بر او ایت اقل نزد او مجتمع شدند و چون آن
موضع مکر کاروان قریش بود و انتظار فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله با آنها در وند و مشرکان که ازین حرکت تنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد
حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیق آورده از آنحضرت درخواست نمایند که ابو بصیر و یاران او را مدینه طلب فرماید و ابوسفیان طعنش مشرکان را معروض داشت
گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او بدین باب هیچ مضائقه و منافعه نیست آن منظر رحمت عالمیان معلول
مخالفان مبذول داشته اند با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجیه نماید و مکتوب بهما یون حضرت در سکران موت با و رسید آنرا و دست
گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت غایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جهان فرامید و ابو بصیر و نگفین ابو بصیر قیام نمود
او را دفن کردند و روی توجیه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بحدت سید اول و آخر رسیدند و کرا سال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان
وقفضا یا میکه دران او ان دست داد چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را با اسلام دعوت نماید جمعی معروفین
داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مبر ندارد اعتباری نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و سیرکرا از صابون
که دسترس بود انگشتری طلا ساخته و بر داخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران او ان جبرئیل آمده پیغام ملوک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام است و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس بنوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند که معلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم فقط رسول و سوم نام محمد صید
ازان فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و بر یک ازان مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقدس شتافتند مکتوب بخاشی بادشاه حبشه را بطورین
امیه فیمیر سے تسلیم نمودند و نامه بر قل حاکم روم را بریده کلی و مکتوب فرمان فرمای عجم خبر بدو نیز ابجد الله بن هدافه سیمی و رتبه یقوفش والی اسکندر ریه بحاطب بن ابی
ملکته و مکتوب حارث بن ابی ثمر را که بادشاه شام بود و بشیخ بن دهب سدری زمانه بود و جیفی که والی بیهام بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه فیمیر نامه
آنحضرت را نزد بخاشی برد بادشاه حبشه از سر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب بشتمل بود بر حمد و ثناء سے
الله تعالی و ثناء از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت بخاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس بنوی بخاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب
بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون بخاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوات علی صاحبک تمهید صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر بخاشی چهار
کبیر نماز گذارد و مردم که بر ایاکان او وقت نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که و ان من
اهل کتاب لمن یومن بالله الی قوله سیرج الکتاب اما و حیة کلی بنابر اشارت سے که حضرت کرده بود که شست بهر سه شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شش
را مصحوب او گردانیده نامه بهما یون بهر قل رساند و حیه بفرموده عمل نموده و دران چنین که بهر سه رسید والی آن دیار در محض بود و حیه بخص رفت و حاکم بهر سه

شخصی معسوب او ساخت تا نامه نخست آنرا فرستاده انجام حضرت رسالت پناهی را بر هر قل بادشاه روم که در آن زمان بزارت بیت المقدس آمده بود رساند آورده اند
 که بر قل نذر کرده بود که چون دست تصرف فرمود بر دین از بعضی مالک روم که در میطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارس میان غالب آیند از قسطنطنیه
 پیاده پای بر منته به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آید و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارس میان غالب آیند چنانچه تفصیل آن
 در تواتر مسطور است و فیض خواست که از عمر بیرون آید و فرمودند در راه بساططی انداختند و بر روی آن گل دریا چین می ریختند و او پاسه بر آن نهادند و بر
 طریق بیت المقدس رفت و بوقای نذر خویش قیام نموده و در آن شهر مقدس روزی قیصر طول و مکدر بر سر سلطنت نشست و لب از گفتار بسته بود و بعضی از خوا
 و نزدیکان با او گفتند که ما اثر مزین و طلال صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن جنسیت جواب داد که دو شش از او ضایع گشتی چنان معلوم کردم که پادشاه
 خفته کنه گمان ظاهر شد و عنقریب دست قطار الالبان برین نواحی و ملکات مادر از گرد آید که ام قوم اند که طریق نشان مسلوک ایشان است گفتند غیر بیو دکان
 دیگر باین امر قیام نمایند مصلحت آنست که بحکام و لایات خود نامه نویسی که هر جا که بودی یا بنده قبتیل رسانند و در طلال این احوال بسیم قیصر رسید که قاضی از پیش
 حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طوفان از حوادث ایام که در بلاد عرب مستظور یافته نقل می کنند
 قیصر فرمود تا اغرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کم
 مطاوعت بر میان بسته اند و زنده او را بر قول خویش کاذب نموده به مخالفت برز و کشیده اند و میان و یقین هم بقبال و همدال بنامید و بسیار از هر دو جانب بجهت
 تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشت برید و احتیاط کنید که عثون است یا نه و چون شخص کشته کردند و او را خنثون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب نسبت خنان قیام
 می نماید جواب داد که آری هر قل گفت آنچه از دلائل بخوبی بر من منکشف شد ظهور ملکاتین جماعت است منقول است که چون وحیه کلبی با فرستاده حاکم شام مبارکگاه
 قیصر رسید با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با و گفتند که چون ملک را به بنی سجده کن الاله تو قبول بخور بد افتاد و وحیه گفت من غیر پروردگار
 کسی را سجده نکنم و از بن سخن سپیدی در خاطر رومیان افتاد و با جمله وحیه را به مجلس قیصر در آوردند تا نامه نامی را به دست او داد چون دیدند که عنوان مکتوب عربی است
 ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانند و آن کتاب مرعوبی شغل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانان و احترام از و سادس شیطان و در آخر نامه این آیه
 نوشته بود که یا اهل الکتاب اتعالوا الیه کلمه سوا اینها و بینکم الا لعبد و الا الله و لا شریک له و لا تخذوا بعضنا بعضا را با گمن دون الله فان تو تو افقوا الله
 با نام مسلمان چون بر قل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
 میکند باشد تا از وی به کماهی حالات نماند استعلام نماید و مردم بجهت مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن لای تجارت آمده بودند ایشان
 را بوجوب هر قل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه بر قل بر سر سلطنت نشست بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحاب و در پانچین
 هر یک در محل خویش قرار گرفته تا با مجلس او در آورند قیصر چون مارا دید ترجمان را گفت که ازین جماعت پرسش از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی
 نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیک ترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو او چه نوع خویشی است جواب داد که از آب
 اعمام یکدیگریم بعد از آن هر قل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندرند و تکذیبش نمایند بعد
 از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوئی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبر میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بزربان او
 جریان یابد از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هر قل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتیم که او در میان این قوم بشر نسب
 منسوب است پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتیم که گفت از آب و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتیم که گفت اغنیاء و اقویاء
 قوم متابعت او می کنند یا ضعیفاء و فقرا و گفتیم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاد میگرددند یا کم میشوند گفتیم در تنزیه اند گفت هیچ کس ملت
 او را نکرده گفتیم که گفت عذر منی که عذر می شکند گفتیم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او صلح واقع شده و پیمانی در میان
 ما آمده ندانم که وفا بپیش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان شما اینقدر سخن که مشرب بنقصت محمد باشد پیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر اتفاقاً
 باین حدیث نکرده آنگاه پرسید که میان او و شما قتاله و محاربه محقق شده گفتیم که پرسید که حال چه بوده گفتیم که گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه
 کرده ایم یعنی در روز بروز جنگ احدی گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتیم بعبادت خدا و نیز به مانند دیگران که هیچ چیز با او در صد و شرکت میارید و از اقوال ارباب

آباد و احداث خویش دست باز دارد و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلح رحم بجای آرید ابو سفیان گوید که چون سخن با بخاری میبرد بر من در میان را طلبیده گفت که با او بگوئی که اول النسب این مرد پر سیدم و تو گفتی که او در میان مالتی شریف دارد و دیگر انبیا و رسول شریفی نسبت میباشند تا از متابعت ایشان غبار تنگ و عار بردارد و من عرض کردم که این مرد پر سیدم که هیچ کس پیش از وی در دنیا شهابین دعوی کرده گفتی که اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی نمیگفتم قیدیت دیگری میکنند و تقبیله غیره این سخن را بگوئی پر سیدم که از پدران او هیچ کس با شاه بوده گفتی که اگر کسی از آبای او با بر سلطنت قیام نموده بودی نمیگفتم که دعوی نبوت را و سبیل ساخته طلب ملک پر خویش می کند پر سیدم که از اقربا و اندام متابعت او می نمایند با ضحاک و فقر گفتی بیشتر از ضحاک و فقر ان اند بر آینه سپردن با شیشه چنین مردم باشند پر سیدم که متابعتان او در دنیا با اندام متابعت خویش در دنیا و اندکار ایمان چنین باشند و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پر سیدم که هیچ کس شریعت او را ندیده داشته از دین بر میگردد گفتی تا ایمان درست چنین است که ولایت آن بدو با بر آید و بجا نیا آید گفته کرد پر سیدم که هرگز بدو غم میان شما منعم بوده گفتی که از این شیخ معلوم شد که شخصی که از اقربای خلق است باز داشته خواهد که بر خدای تعالی در رفیع دنیا پر سیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی که گاهی او با غلبه مرده و گاهی مابودی غلبه کرده ایم حال دنیا در میان چنین باشد که در بعضی اوقات باطل و حقین جهان را بر سر ما عاقبت باطل و نصرت مخصوص گردند پر سیدم که عمر می کند گفتی که پیغمبر خداوند شکستند زیرا که مطلوب ایشان نسل سعادت و آخرت است و هر که طالب دنیا باشد از شکستن میان باک ندارد پر سیدم که شمار آنچه چیز مرسته کند گفتی که بشارت خدای تعالی او بوحایت او و صلوة و صوم و افعال آن این حالات از صفات و صفات مرسته عادات مرسته انبیا است آنچه گفتی از اوصاف و صفات اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین محال که استیلا یابد و فرمان او درین دنیا را نگیرد و در دوزخ بقیع میرساند که پیغمبر چنین نبوت خواهد شد و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میبود که بدو است پالوس سرفراز خواهم شد من و کوشش من نمودم تا بدان سعادت فائز من شدم و بملک از منست او فائز گشتم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقه اطاعت وی در گوش کرده غاشیه فرمانرواری در دوش من افکندم بعد از آن بر من فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از سبب آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و کجست و جلال در میان پدید آمده اصوات ارتفع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابو سفیان گوید که چون از بارگاه بر من بیرون آمدم بار نقاشی خویش گفتم که کار این کشته بجای آورده که ملک بنی الاصفه از وی بهتر سند ملائکه گفته اند که ابو کبشه شخصی بود از خزانه که مخالفت قریش نموده و از بیت پرستی اعراض نموده و شعرائی یمانی که شماره است من پرستیده و گاهی قریش حضرت مقدس بنوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسر را ابو کبشه بود و عرب عادت دارند که چون شخص را بطریق عیب منقصت نام برند او را بحدیکه غیرت دور گویند نام باشد نسبت کنند به ضمیر زمره از سعادت مندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما بین فی اطلاع دارند خفنی و محبوب مانند که روایات متعدده در کیفیت اختلاف و حیل کلی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله آثار تمزده خامه بیان گردد و بتطویل انجامد و ارباب استماع را اطلال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرغی داشته کمیت خوش خرام قلم اطلاع و اکثر عثمان خویش نگاه خواهد داشت و منه الدرایة و التوفیق و ذکر حیرات و حیرات خسر و پرویز و بیان آنچه از سالر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت مرسل و اقرا بر بوحده اینست که و گار عز و جل عبد الله بن حذافه چون بداد الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعه او رسانید و خسرو را بر بضمون آن اطلاع حاصل شد بدید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت بر شصت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که اگر از بهره که با این خرافه نویسد نام خوب بالای نامم و انواع بیانات دیگر بر زبان رانده اتفاقا عبد الله بن حذافه نموده جواب مکتوب نوشت و این خبر به پندرسید و حضرت خسرو و فرزند الملک یعنی خسرو مکتوب را پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بیاد آن که از قبل او دلی ولایت بمن بود بیخام و او که در بنو لا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باینکه دو مرد محمدی جل را از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند بدان اقبال فرمان کسر من خود را با لویه نام که بر یزید نقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خمره نام که او نیز بکمال باطن طاهر و ایمان داشت و هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بر ولایت عرب بروند و آنحضرت را نزد خسرو پدید بر نهند و در دنیا بنامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و با یزید را تحقیق و تحقیقش حالات حضرت مقدس بنوی و صیبت کرد ایشان بوجوب نموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون ابوالفضل رسیدند ملائکه از مندا و یزید قریش مثل ابو سفیان و جعفر بن ابی امیه و غیره را که در اینجا بودند ملاقات نموده از مقرر سید کائنات علیه افضل التیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شدند گفتند که هم

محمد تمثیل پذیر خواہر شد که بادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان بآوان بعد از طی منازل و مراحل مجلس سید او اخذ و اهل حاضر گشته و بالویه
 آنرا سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بآوان که از قبل او والی و لایبت بمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتقدان خویش نزد او فرستد و ملک بآوان را از جهت
 آن فرستاده که ترا بدار ملک خسرو بریزیم اگر اقلیدار نموده با نابائی بآوان مکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عنبر را بجز از او صادر گشته کشد و اگر با
 و اتناع کنی حکومت و سلطنت کسری ترا عداوت است و میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو ملاک گرداند زبلا و دیار ترا خراب و ویران سازد و آنیک بآوان نامه بنویسد
 که انتال زمان نموده روی براه منی آنگاه مکتوب والی بمن بآنروز من دادند و چون حضرت مقدس بنوی استماع کلمات ایشان نموده و مضمون نامه نیز اطلاع یافت
 شنبه شنبه رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد بن خزی پیش ملک الملوک برویم و اگر تحلف جبار داری شهنشاه یک عرب رازنده نگذار و دوازده یار خود نشان را اخراج
 کند بطریق سلیم پوشیده نمائند نقل است که بالویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند و در کلام و لیسری می نمودند چنانچه از راهت مجلس بهایون شانه شده
 بودند که اندام بیرونی لرزید بلکه نزدیک بود که بنزد ایشان جدا گردد و هم در آن مجلس از حضرت مقدس نبوی اکسار کردند که اگر خود دنیا فی مکتوب در جواب نامه بآوان بنویسد
 آنکه روزی که امروز بمنزل خود روید و فرایا بیدار بچشم که مصالحت چیست و چون رسولان از پیش پیچید و آن آمدند یکی با دیگر می گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس
 خود باز داشتی خوف آن بود که از نهایت ملک گردیم آن دیگر گفت مدت عمر شما به این بیایست بر من سنوبی نشده بود که امروز در مجلس بن مراد استیلا یافته معلوم میشود که من
 بتایب اتی است و کار او کار خدای گویند بالویه و خرخره اسوری زرین بر صاعده داشتند و جاهای دیبلج پوشیده که های سپین بسته و ریشها تراشیده بجهت آنها که نشسته بودند
 چنانچه بهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را بمن شکل دشمنان دید فرمود و ملکها من امرکا ایند یعنی بیایست که شمارا دیدم چه منرا و حرارتا را دید شمارا که فرمود
 که پیش ترا نشید و شوراب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرور رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبالت را قطع و محاسن بگذارم باطل چون
 رسولان بآوان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک نشان مشرف شدند فرمود که لهما حسب خود یعنی بآوان خبر بید که پروردگار من شنب رب او را که عبارت از کسری است
 بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پیش شیر و پیرا بروی گذاشت تا شکم و پرا پاره ساخت آن شب شب شنبه بود و هم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت
 و همچنین آنحضرت بنورسلان بآوان گفت که لهما حسب خود بگویند که خنریب دین من در ملک کسری ظاهر شود اگر تو مسلمانی شوی آنچه در سخت تصرف است بگو که از ایشان گفتند
 ما این سخنان را می نویسم و از نو در نشان ملک الملوک کتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امسال این کلمات البته منفع لغات خواهد بود و حضرت متفک
 نبوی فرمود که بنویسد آورده اند که بخرخره کسری بنشیند که بر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم بدید با حضرت فرستاده بود و رسولان بجهت مکتوب رخصت انصراف یافته از
 مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بمن رسیدند آنچه از رسول خدا شنیده بودند بمن بآوان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیار که از ملوک رسیده بودیم
 و التذکره در هیچ مجلس بدان شرافت نرسیده که در مجلس آن مرد بآوان گفت او را جاسوسان و گاهبایان هستند گفتند بلکه تنها در بازار پارتو میکنند بآوان گفت
 بکناسو گند که آنچه از دست نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از
 ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیر و پیرا خسرو پرور بآوان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه
 اعیان و اشراف فارس را به جرمه و خیانتی که موجب ستمک و دمار باشد می گشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظیمای این دیار می انداخت و طیفه آنکه اطاعت من نماند
 و مردم بمن و سایر ملوک و بلادی را در سخت و تصرف نیست متابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند بر سر
 در باره او مکتوب بیه تو نوشته بود و مشو تا آن زمان که فرمان من در نشان او بتورسد بآوان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسو لیا از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت
 بر زبان آورد و جمیع مردم بمن و فارس که در آن سرزمین بودند و قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با و بفرستاد و آنحضرت
 گفتند و مفرقه بلنت حیران منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی لمتنه نامه بهایون حضرت رسول اللہ در اسکندریه
 بقوشش رسانید حاکم اسکندریه شرا لفظ تعظیم و تبجیل بجاسه آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در محله از علاج نهاده و حاطب را در خلوت طلبید
 از احوالات و علامات آنروز را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی ملک سماته حضرت مقدس نبوی را بیان کرده قوشش گفت که اینهمه وصف رسولیت که عیسی بن مریم
 بعد از او ایشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار نازدول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل زیشت و چهار کتیزک و استری سفید
 دلی نام و یک خواجه سرسے و لبست جامه وار و بنزار متقال طلا و پنج جامه بکاطبه او اما ایمان نیار و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه قوشش مکتوب

اورا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیثت بمملکت خود خیلی کرد و ملک اولیای الهی را نخواست آورد و اندک توفیقش در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و ایشان هم اگر یکی ماریه فبطیه نام داشت که حضرت او را بر سیم اسیری نگاه داشت و او را بر سیم از وی متولد گشت و دیگر سیمای ایشان بود و خواهر یار و شیرین را بکسان بن ثابت بخشید و بجهت سواری خویش بر دلدل دماغ اختصا من نهاد و بعد از نقل خواجگان کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان سوادیه ملک شد و چون جمعی بن و سیم اسیری بصره شام رسیدند که والی آن دیار حارث بن ابی غرغری در غوطه دمشق است و بنزب سواروی بر پیشکش مهر قل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس مشغول است و لا جرم جمیع بجهت غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در وی او حاجی گرفته بود مکتوب شرف بدست حارث داد و حکام شام مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نسبت آنکه بحرب حضرت شتاب فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بیایه سر بر مهر قل فرستاده بینی از آستان بکامین و سیم و مشعره آنکه غریبت جنگ محمد دارم مهر قل خبر فرستاد که از سلیمان داعیه بگذرد و بکدام دست میادرت نماید تا به مقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث جمیع را در غوطه اطلاع داده رخصت راجعت داد و جمیع بحدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که ملاک باد ملک حارث در سال فتح که حارث وفات یافت و ملک بر حیل بن ابیهم غسانی قرار گرفت و حدیث جله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او مشروح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب بنیست حضرت نبوی را رسیده بن حنفی رسانیده بوده بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده حاجی خوش و منزه و لکشی برای او تعیین کرده شراط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من بهایستی هست حل و عقد بعضی از دیار خود را بمن گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را احاطه های قیمتی پوشانیده بوالطف خروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بکبدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود و لوسلنی نسایه من الارض با فعلت بهائینی اگر یک خوراه خوراک بر زمین افتاده باشد و بطلید بوی نهم ملاک باد او و مملکت او آورده اند که چون رسول خدا که رافع نموده و راجعت فرمود جبرئیل خبر موت بوده بسبح اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از من در بهامه گدائی پیدا نشود که دعوی نبوت کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود وسیله کذاب در بهامه دعوی پیغمبر نموده در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شدند تا پنجه درین و خنجر بقیل قضیه و ستم گذارش خواند برفت اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال آنکه یکم قدس صبح الله قولی التي نبأ دیک فی زوجه و تشکیلی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان جوان بنی ثعلبه بن قیس و میان شوهر او و س بن صامت ظهار واقع شد و فواید بعد از شوهر از بن قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که در مان این در چیست و چون تا غایت حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس ساجده نهاده گفت اللهم انی اشکوا الیک وحدتی و وحشتی و ذراقتی و حدیثی و فواید هنوز سراجده بر نهاده بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات متشرکه بر وی خوانده فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با فواید مباشرت نمای اوس گفت براعتاق دست رس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که با رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام بخورم چشم من تاریک میشود و فرمود که شصت مسکین با طعام ده اوس گفت تو در نیاب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت بانزه سلع طعام با و داد تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود انیت علی کفر است بیرون آمده و هم درین سال حضرت مقدس نبوی حضرت فرمود که میان شتران و اسپان مسالفت نماید بگویند که آنرا شتر است بود که آنرا غنمای خوانند و پیچ شتر در و دیدن با او پیشی نمیکند و روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله روانه از غنمای بگذرانید و بان صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در مسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا اوضحه آری هر کمالی را زوالی و شرفی را و ابالی و از مویات این حال و مویات این مقال محنت اهل خیر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید و ذکر فتح خنجر از جمله عظمت و قایل این سال فتح خنجر و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از مدینه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بار و مای مهاجر و انصار فرمود بترقیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا للجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود از بن سخن آن بود که هر که را میل بحطام دنیا باشد و محبت او صرف بر افراختنیت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر برار باب اتفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بجا بیست و نه آمد چه میدارند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که با یهودی قریطه دینی انظیر را کرده بودند و بنا بر کمال خشم و غصه هر که از یهودی که در خیبر از یهودی مسلمانانی داشت محصلی غلیظ شد بدیروی گماشت گویند که البو شخم بود بر پیش عبد الله بن ابی حدره سلمی پنج درم بود و چون عرض لازم جوهر است از وی گفت نمی نمود و بجهت این محقر و التشنوین میرا دانستی عبد الله با او گفت که حق عز و علا و عده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام خواهد آمد و

تقصیه چندان مهلت ده که فتح خجست در سست نماید و چنانچه از غیبت پرست امیرالمؤمنین گفت که جنگ بهر دو خیمه با و دیگر جنگها قیاس نکنید بکن نورانی که ده هزار مرد و خیمه
 میبودست عبداللہ گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان خوف می نهد و حال آنکه تو را مان ما زندگانی میکنی عبداللہ گوید که نزع ما بمرتبه رسیده که هر دو بجز سینه حضرت
 رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا عرض در ششم حضرت با و پیچ نفوذ داما لہای مبارک خود بجنبانید و سخن گفت بمرتبه که شن شنیدیم بهر دو گفت یا ابا القاسم این شخص
 حق مرا گرفته و عیس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبداللہ گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسودم و فروختم و درم دیگر بآن منضم کرده تسلیم بهر دو نمودم و سلمه
 بن اسلم جانم بمن بخشید و با دو جامه بفرموده غیر نفوذ یاری سبھا زلفائی در آن سفر خدمت بسیار بمن ارزانی داشت و بنیابت الهی ازنی از زنان سبا یا که خویش ابو ششم
 بهر دو بود روزی من شد و چون بیدیدم باز گشتم آن زن را بهای تمام با و فروختم و با لجله بعد از تہیہ اسباب غزا رسول خدا اسیر بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفہ
 گذارنده با هزار و چهار صد مرد مبارک از کافرش از دستم عز و کرامت بیرون آرد و عکاشه اسدی را بر مقدمه رتبین محو و و ششیت مهم بهینه را بجزین الخطاب حواله نمود
 و بعضی از افاضل متأخرین گفته اند که مبره را بھمدہ دیگری از اصحاب گردانید و بعضی از کتب سیرت کہ بر سیرہ امیرالمؤمنین علی را تفسیرین فرمود این سخن اصلی
 ندارد زیرا کہ آنچه در روایات صحیحہ دالالت میکنند بر آن آنست کہ علی مرتضی در اہل حال در آن لشکر نبود و چون بالشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح
 بدست وی واقع شد چنانکہ بعد ازین معلوم شود انشاء اللہ تعالی نقل است کہ عبداللہ بن ابی سلول منافق خبیث بود خیر فرستاد کہ محمد عزم آمدن بمکہ اورد و طیفہ
 آنکہ جانب منم مرغی دارد و باید کہ در حصن متحصن بشود و با او در محراب جنگ کنید کہ ثابتمت عدو عدوت از وی بمنانہ بدو اہل خیر چون بر غریبت حضرت خیر البشیر و توفیق یافتند
 کنانہ بن ابی العقیق را با شخصی دیگر از خلفای خویش بجنبہ غطفان فرستادہ است و بنود تو سہ آنکہ مطلق ایشان خیر بیان را اجابت نکرده التماس آنہا قبول
 نکردند و روایتی آنکہ چار ہزار مرد جنگی از آن قبیلہ بیرون آمدند و در منزل اول آواز می از آسمان شنیدند کہ غارت روی ایشان آورد و بنا برین راجعت نمودند و در بعضی
 از کتب مسلطہ است کہ آواز مس و حرکتی از عقب خویش شنیدہ گمان بردند کہ اہل اسلام بمنانہ ایشان آمدہ اند و دست لغارت و تاراج بر آورده ازین جهت خوفناک
 باز گشتہ و این صورت معجزہ بود از معجزات رسول و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مسکن عارضہ داشت و رسای پیو و بمنزل آوردند و مشورت نمودند کہ مصلحت چیست
 بیرون رفتہ یا محو جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبداللہ بن ابی سلول است البتہ بیرون روید و خود را در ہای تنگنای محاصرہ نیندازد
 و برقتضی از انبیا و ائمه و ائمی البصر دیدہ بصیرت ایشان پوشیدہ گشت ما از اشارت سلام سرباز زدند و در حصار ہای خویش توقف نمودند و دل بر محاصرہ نہادہ تہیہ اسباب
 قلعداری مشغول گشتند مسلم بن الاکوع گوید کہ چون در کتاب ہما یون حضرت مقدس نبوی از مدینہ بیرون آمدہ متوجہ خیمہ شدیم شبی از شہاد در شناسی رفتن عامر بن لسان
 بن الاکوع التماس یکی از باران ہما در خواندن کردہ حدیث شتران آغاز نمود و اصحاب او وقت خوش شد و شتران بصیرت ہر چہ تامل و حرکت آمدند و حضرت رسول سیر
 کہ حدی کہندہ کہست گفتند فلان کس گفت رحمہ اللہ حضرت در شان ہر کس کہ این دعا گفتی البتہ شہید شدی فاروق اعظم این کلمہ را شنیدہ گفت یا رسول اللہ چرا دعا کردی
 تا عامر خود را زبانی روایت است کہ چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبداللہ بن رواحہ حدی آغاز کرد و رسول خدا نسبت با و گفت اللهم ارحمہ
 و عبداللہ در غزای مو تہ بدر چہ شہادت رسید چنانکہ در قوم کلک بیان خواب گشت انشاء اللہ تعالی و چون سپاہ اسلام بمنزل صبار رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشاء و لیلا
 طلبید کہ ما را از اہل ہبیریکہ میان غطفان و خیمہ باشند تا نگذاریم کہ ایشان بگرد و بیودان خیمہ روند و با ستھوا و جہیل کہ راہبری زد بصیرت بود از طریق حرج متوجہ خیمہ شدند
 و رسول اللہ عباد بن اشیر را بر سر فرگبری بالبت سوار فرستاد و آن شخص را کہ اہل خیمہ و تجسس فرستادہ بودند بگریفت و از وی پرسید کہ چکسی جواب داد کہ مردی شترانم
 و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از پیو و خیمہ بجزداری جاسوس جواب داد کہ ایشان کنانہ بن العقیق و ہودہ بن قیس را ہل را بجانب خلفا و ہم سؤگندان خود
 یعنی قبایل غطفان فرستادہ طلب مدد کردند و متوسل آن جماعت با حاجت اقتران یافتہ عتبہ بن بدر با جمعی کثیر از مردان مدو و دلیلان صف نہاد و بقلع خیمہ و را کہند و حالادہ ہزار
 مرد مبارکہ مجلس نرم و میدان نرم نزد ایشان یکسان مست منظر اندک با حجر متاکر نمایند عباد گفت کہ تصور من نیست کہ تو جاسوس مخالفانی و تباہیہ چند حکم او را بنواخت
 چنانچہ جانش بیا سوزد گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیایی اعرابی گفت ما امان دہ ما راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما
 اندیشہ ناک اند و از معا کہ با پیو و تہر ب مثل بنی النظیر و بنی قریظہ کردہ عیبی قوی و خوشی عظیم ہر شمار ایشان استیلا یافت و منافقان مدینہ باہل خیمہ فرستادہ اند کہ
 متوجہ شماست و لیکن اندیشہ و غمخیزہ بیخ خاطرہ نہ ہید و در مجاربت و نزارعت اذابت قدم بانید کہ سپاہ شما نسبت بالشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بمقدار
 و چون قاصد عبداللہ بن ابی سلول و نالانش آمدہ پیغام رسانیدند کنانہ بن ابی العقیق بکبت تخفیف کبک شکر شمار فرستادہ عباد جاسوس مانند و خواجہ کائنات آورد

کما بی حالات معروفه داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس نباله نمود عباد گفت من او را مان داده ام آنروز جاسوس را بهیاد سپرده و او همان لحظه ایمان آورد و از جنگ
 رگه ایان یافت و چون حضرت بر خیزش شده بنوقفایها اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اظللن و رب الشیاطین و ما
 اظللن اسئلك فی هذه القرية و غیرها فیها و اعدو ذبک من شرها و شر فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی بر زبان مجربان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولے روسه
 مبارک با صیحاب کرد و فرمود که اذخلو علی بركة الله و بروایتی فرمودند مواسم الله و سباه ظفر انعام بفرموده رسول الله علیه التجهه الاسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
 حضرت رسالت پناه در نزد لیکه موسوم بمنزل بود نزول فرموده و موضعی جهت ادای صلوة تعیین ساخت نقل است که چون آواز توجیه حضرت مقدس بنویس گوشش بل غیر
 رسید کمال خرم و احتیاط را رعایت نموده شب در روز سواران آراسته بیرون می آمدند و شخص حال میبودند و در آن شب که حضرت بنویس بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
 خواب غفلت بر ایشان گذاشت چنانچه هیچ کس از آن جماعت ناز و زبرد خود نمیدید حتی مرفان منوچهر ایشان بانگ مکرر میزد و چهار بابان ایشان دست از حرکت بازداشتند
 و قریب بطول آفتاب که بود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و بر ایشان پهلما و زنبیلها برگرفته بیرون فرامیدند تا بر سر زارع خود دروند و چون لشکر اسلام را از دور
 دیدند بازگشته گفتند و الله محمد و انجیس حضرت مقدس بنویس بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خیر انما انزلنا بساکنه قوم فساد و صلح المذنبین و چون بهر کس
 متحصن شده خبر لشکر اسلام و اسلام بن شکم رسیده با قوم گفت اگر چه در عهد احوال بیستخ من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جبر و اتمام بجای آرید که در جنگ
 کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و بهود دل بر قتل نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتبی محفوظ ساختند و نیمی گوناگون در حصار ناعم حصن و حصین و کوفه
 و دیوان کا زار در قلعه نظاره بخش گفتند و سلام با آنکه ضعیفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در درونج بر روی او باز شد و حضرت مقدس بنویس
 اصحاب را خیر ای بر حربه نموده با حراز ثوابات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر با سید و سباه اسلام جنگ آغاز نموده دست به نیکشاندند و محمود بن مسلم برادر
 محمد بن مسلم در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حربه و حرارت هوا مانده و کوفه شد و در سایه حصار ناعم بنصورت آنکه هیچ کس از اهل قتال در آنجا نیست
 بخواب رفت و کتانه بن ابی الحقیق یا مرجب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار لقمه او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سر بلبلت
 ایست و حسین او در رویش قناده اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بر دست مبارک بر موضع خود چسباندید و سرش را بر کتانه
 بست و محمود در آن اوان بر نیمکه یافته بود و یزدیسر بنان خرمید و درین روز خواب بن المذمر معروفه داشت که این منزل که معسکر همایون شده فاما سبقت
 زیرا که تیرا مل حصار با نیامیرسد و دیگر آنکه دیان خلستان است و هوا العفن دارد و مع ذلک از شب بخون خالغان همین بستم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلم
 مامور گشت که منزله مناسب پیدا سازد و محمد لطاف و جوابها را احتیاط نموده موضع رجیع را لائق لشکرگاه دید و این صورت معروفه رای حضرت مقدس بنویس
 گشته فرمود که مشب با بخار ویم و بعد از غروب آفتاب آنروز با اصحاب بآن منزل رفتند و بصلطه و ربط امور مسکرتان بن علفان مقرر شدند و هر روز متعاقب مسلمانان بجای قلعه
 رفته جنگ میکردند و آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بمراسم سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند و فرمود که او را بکشند آن شخص گفت من از پیوسته خود
 بریدم که با دشمنی دارم و مرا نزد رسول خدا برده صورت حال را معروفه داشت آنحضرت بایهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نظاره می آیم و فدا
 اهل قلعه از حجاب قتال امروز بنایت بر ایشان است و از صولت مبارزان این لشکر برسان داعیه دارند که مشب بحسن شوق انتقال نمایند و آلات حرب و حیوانات
 و موصنی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فدا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در آن
 اند ایشان را بمن ببخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نظاره فتح شد و حصار شوق نیز مفتوح گشت و یهودی بانواع خود ایمان آورد و نقل است که روزی
 مسلمانان بکنجک و محاصره حصار حصین مشغول بودند مرجب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود و عامر که در حین جدی گفتن حضرت جهت استخفاف
 کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرجب آمده آن کا فیتیخی بر عامر حواله نموده در سر وی شمشیر کشید و عامر نیز شمشیر بر مرجب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
 آمده نیز شمشیر خود را زانوی او بچرخ گشت و بان زخم درگشت و چون از خیر رجعت نمودند در آشنای طریق حضرت مقدس بنویس سلم بن الاکوع را که برادر زاده آنها
 بود طول و مخزون دیدار سید بن بر سید و بقولے آنکه سلم بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
 بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم صم کرده فرمود که نه مجایر و آیت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه غفلت طعام مسلمانان در سختی و در محنت
 بودند و روزی از حصار حصین گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میبردند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد

تا آمد و ز طعام با شور و ابوالسیر کعب بن عمر انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بلسان آه و درود و بدین موصول
چون سرعت بخار او مشاهد کرد گفت اللهم تعالیه و ابوالسیر بر سر رسید و دو گوشت از میان رانیده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوشت را کشته طعام بخندد و در آن مسکوک هیچ کس نماند که از آن خورد و خطه نگشت و ابوالسیر بمن نفیس جان به در حضرت غیر البشیر عمره دراز یافت و از وی نفع و راحت
بسیار باخیر و ابرار رسید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب مهم طالع از اهل اسلام بنابر عدم و جبران قوت صعب بیفوت گشته قریب بسره فوت رسیدند و از
فوت زانو شکایت نزد شیعیان روز ساد آورند و الناس کردند که دعا فرماید تا حضرت ایشان بسبب و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت سکت نمود
که حقیقت در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بهت جناب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که
شکایت از گرسنگی کرده نخواست خود را بر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا سحر گشت و انقضا و استیفاء و طعمه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خبر بسیار در آنجا افتد
بحکم آسمانی بر زمین ریخته شد شخصی از مسلمانان موسوم بعبید الله بن کمار که بشرب غمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن جرم را باران پیش رسول الله آورد و در آن وقت
مکرمه بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تا صوب نمود و حضار مجلس نیز با شارت رسول الله بنعلین عبداللہ را بنعلین زجر نمودند و از سیاه کجای
عمر گفت بار خدا یا اورا لعنت کن تا چند آن شخص را بنابر کتاب این امر شیع منح و زجر کردند و امتیخ منجر بنشیند حضرت مقدس بنوی فرمود ای عمر چنین مگو که او خدا و رسول
را دوست میدارد و ذکر فتح حصار قموص و سائر قلع با تمام سعی کنند و در خیبر امیر المومنین حیدر علیه السلام در آن اوان که سپاه
اهل اسلام بجا حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس بنوی را در دوسری روی نمود و بدان واسطه در مکه با قدری غمخیز بود لیکن هر روز چنانچه غمخیز بود
خاطر آفتاب تابشش آفتاب میگردانید و گفت اعیان مهاجر و انصار انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده جنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود و دعا
حصانت و نهایت رضانت زیاده کار سے از پیش نمیرفت و از مویرات ابن مهال آنکه روزی فاروق اعظم مقصدی امر محاربه گشت و علم برداشته با طالع از حامیان
بسیه اسلام بپایه قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست پاه زده چهره فتح در آینه مراد روی نمود و روز دیگر حدیثی اکبر را رایت برگرفته با جمعی از شیعیان و اهل
بمقاله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان و فتنه واقع شده بیه حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب ردی جنگ
به خصوص آن قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نموده بر ستور سابل مراجعت فرمود بعد از آنکه خبر و انجم با علم زرنگار متوجه تسبیح دیار مغرب شد الله و بطحا و یتیم زبان
گوهر شامی بگذاشتند که لا غلبین الا الله و جلا کر اگر غیر از حبیب الله و رسول و بحجه الله و رسول الفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله و همه بنابر عارفان
در میدان حال ازین غزوه خلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر صمیمیتش و شورا آمده با المیکه داشت متوجه دستبوس گشت و در راه
با بعد از وصول بخبر علی الروایتین بر رسول الله پیوست سهیل بن سعد سعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغلہ در میان اصحاب افتاد
گفتند یا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریده انحصیب گوید که هر که بر رسول الله قریب داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد ازین مرد علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان در دید که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوشتی میگردانید بر رانها آید حضرت سید ابرار اگر رانها
شده گفت اللهم لا مال لنا الا علی و لا نعصی الا امره یعنی خداوند هیچ کس نتواند بخشد چیزی را که منع تو بآن تعلیق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزی را که عینا
تو بخشش آن تعلیق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم فروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهان تاب عرصه گیتی انضات پذیرفت
سعادت سندان فیروز جنگ که در پیشه و غا جنگ در کربلایک زدندی و در کربلایک قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت غللی و موسبت کبریه نصیب او گردد و سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله برانور آدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت برگزیده و دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد و فرمود که علی بن ابی طالب
در کجاست مردم زبیر طوف آواز برآوردند که چشم او چنان در دید که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیا و ید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سرور را بر ران مبارک خویش نهاده آب دمان مبارک در چشمش افکند و بگوئی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم افکد الحزن و البؤس علی مرتضی
گوید که دیگر بکت رسول الله سر ما و گرانیا فتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گراسه قومی جامه پرنیوی پوشید و از آن پاک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنگ
در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از رحمت در چشم امین شد و چون مرتضی علی از مدینه مدخلی یافت رایت را با و داد و فرمود و

التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و جل خبر را بر دست تو مقروح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی فاقا قل حضرت رسول فرمود
که قاتلکم حتی تشهروا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلك فقد منعوا انما دعوهم و امرهم الا یحفظوا و حسابهم علی الله و برایتی چون امیر المؤمنین علی
علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شود یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله بجعل منمای و بر دانا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آمدی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار منمای از حقوقیکه خداوند بر ایشان واجب است و بجز اسوگند که اگر یک کس را خداست تعالی بواسطه نوبت
دیو بهرست در از شران سرخ نوی که در راه حق عز و جل قصد کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زنده بود و علی بر نفسی پریشانید و لغفار در میان اولی به رایت نصرت
آیت بدست اوداد و علی بر نفسی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن فموصی رسیده علم در نوده از سنگ ریزه فرورد و در آن عین یکی از احبار یهودی بر بالای حصن
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب السبائی یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی
بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حیدر با قوم خویش جنگ بیرون آمد عمارش یهودی برادر مرحب بود و حرب
آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانید امیر المؤمنین علی متوجه حارث شده بیک فرستاد او را بر و زخ رسانید و رجب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد باطلان
از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر بای از دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و شومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خبر نظر نداشت و وزره پوشیده و دوشمشیر حمل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و در جنگ
می خواند که او ش این بود که قد علمت خیرانی مرحب و هیچ کس از سباه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید و در آن شبیر مردان و شیر مردان علی بن ابی طالب
بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزه جاریست که گفت که انا الذی یسمی امی حیدر و مرحب خواست که تیغی با امیر المؤمنین علی زند امیر پیشروستی نموده و در
بر سر آن طعون نابکار فرود آورد و چنانچه از سر و خود دستارش گذشته بر ندهای او رسیده زمره از اهل اخبار با پیش قوسین گفتند اندوایر ماور کوشتن بهودان باز
کشاند و بهشت کس از روم و ابطال خیر بفرستاد و اولیا کشته شدند و سائر یهودی نیز بهیمت بقتل نهاده علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از یهودی
چیزه با امیر المؤمنین علی زد و بختا که سپرد و کشتش بر زمین افتاد و دیگر سه هم از ایشان سیر گرفته روی بگریز آورد و امیر المؤمنین ازین صورت بغایت تشنه گشت و خود را چربا
فموصی رسانید و در آن بین حصار را بر کنده سپهر خویش ساخت از امیر المؤمنین منقول است که فرمود که من در خیمه را بغوث روحانی کندم نه بغوث جسمانی از آنم و غایت
روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجهانبند داشت حصن بجهانبند که کعبه فخری از سترگشت پنهان در روستا و تخریج شد و بعد از آنکه غیاب و لایق
پناهی را از جنگ فراغت روی نمود آن در را مقدار ششاد و جب از لب شست خویش و در آن رخت و بهشت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خوار
بالتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند و نخواستند و در بعضی از کتب سیر نظر رسیده که وزن و خیمه شصت صد من بود و در آن از شیشه سه هزار تن گشته اند
هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند و اهل علم عند الله بالجمله چون اهل حصن فموصی و مردم سائر قلاع خیر جهان امر غریب از امیر المؤمنین حیدر شایسته
کردند و با دالان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده و شرط بر آنکه هر مردی یک شتر و اطاق هم بدو داشته باشد
و بار بیرون روند و نفوذ و اسلم و سائر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانچه ایمان ندارند از امان نداشته باشند
و چون خبر فتح بسجع همایون حضرت رسول رسیده بغایت مسرور و شادان گشت و در عین توجه علی با اهل از دست از خیمه با استقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و در آن کوه
گرفته بر دوشمشیر بر سپهر فرمود قد بلغنی بنائک الشکور و سعیدک اندک و قد رضی الله عنک و رضیت انما عنک یعنی سسی مشکور و کردارند کور تو بمن رسیده خدا از تو
راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم و امیر ازین سخن رقت و دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شکایتی
یا گریه وزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و جل از تو راضی
و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن فموصی که والی آن کنانه بن ابی العتین بود و در حصن و چهار صد شتر و هزار شتر و پانصد گمان یافتند و اثاث و دست
فراوان جمع کردند و بفرستادند از اموال خمس فراز نمودند و آورده اند که چون حصار را ظاهر نمودند که کنا یک پانصد شتر که بر آن روز ویر بود و میراث یافته بود و بار
خوفیکه از اهل اسلام بر خیمه و استیلا یافته بود در میان مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم که در وقت خورشید و هنگام غروب در میان فرستاده بعضی از اهل
اشیا بکار می گرفتند و حضرت بران صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلع فموصی رسول الله بقوله در آمده و گمانه را بطریق پدید بر سپهر گردان گنج در کجاست گمان

و متابعان حق جواب دادند که یا ابوالقاسم در تنبیه اسباب حرب و یا بختیج رو در کار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخن می گوید ایضا
طاهر شود خون شما مباح باشد و شمار امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس بنوی صدیق و فاروق و علی راضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز استیجاب
فرمود یکی از مردم خبیث را که گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست بامیدانی که بجا است محمد را اعلام نمائی و الا بجزاسو گنند که حق عز و علا او را بدان اطلاع دهد و تو رسوا
گرددی کنانه یهودی را سخنان خشنونت آینه گفتمت ملنفت نصیحت او گشت و خدای تعالی حضرت را آگاهای بخشید که آن بجا است و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنابر خبر
سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و تقضی از نقل اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلب پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمی دانم
مگر آنقدر که بار بار دیدم که کنانه بر گرد فلان و پیراهن طواف میکرد و میتواند بود که در آن ویرانه بچرخد و تقصیر آن میبایست مدفون باشد و بنا بر این حضرت فتمنی بنیاد زیر ابطال گفته از
مسلمانان بفرستاد تا به تقضی من طلب شایا و جبر و جبر گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهد یکدیگر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه اینقدر حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلم نموده بوضع برادر خویش و را بقتل آورد و آن زمان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت در گذشت و تهنیت
و دو اب و الوهام لاکلام از خبیثان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه در سهم دخیله کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عرض خبیثه معتمد بدیده داد و او را گرفته
آزاد کرد و عتیق صفیه را صدق او ساخته در جباله نکاح آورد و نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوم خود کنانه
در میان نهاد که کنانه گفت بپس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت مافرد آمده و طایفه خبر بر روی صفیه ز و خبیثه جو المی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز
از لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلع خیبر مفتوح شد زینب بنت جحش یهودی خانه ملائم خواهر
زاده محب بود اجداد آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد و بر غلام مخرج ساخت و زهر در ذراع و گفت آن تعبیه کرده به هنگام شام برسم بدین نزد
حضرت رسول آورد و رسول باران را فرمود که حاضر شو و طعام شام تناول کنیم و زغال را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمه از گوشت دست برداشته برد بان نموده در آنجا
صفیع با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر کارد ساخته اند بشنیدن البراکه از آن خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت صفیع کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نمی خواهم از دهن بیرون آن کنم که مباد از خوردن طعام منقبض گردی و لون بشهروش از آنکه بر خیزد و سیاه
شد و بعد از یک سال که در مرض بسر برد وفات یافت و روایی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و روسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سهالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که بر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگویند که پدر شما فلان شخص است
یهود و تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغال هیچ زهر نکرده زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر نباشد
زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر دروغی نبوت کا ذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضررتی بنوا لاجن نگرود و
بعقبتی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زهر گویند که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضه الاحیاب آورده است که بشتریک سال مریض بود و
بعد از آن وفات یافت باین عبارت بعد از آن کتاب میگویند که درین محل و در روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل
فرمود تا بر صلب کردند و جمعی از اصحاب برین روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر برین روایت قتل نموده اند و طائفه دیگر تو فیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد
که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک آنرا برای نفس خویش بود لیکن چون بشنیدن البراکه از آن سبب از جهت اوقضا ص فرموده
باشد اینست عبارت صاحب روضه الاحیاب در جواب برادر کیابوشیده نما ند که طائفه گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و گفته اند که او را جس فرموده و بعد از یک
سال بقتل او زمان داد بلکه روایت کرده اند که او را زواج خیبر بقتل آورد و دستور نبی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بپیوندد بقتل او فرمان دهد
و اگر کسی گوید که شاید که سخن موافق روضه الاحیاب بان روایت است که بشنیدن البراکه فی الحال بمر جواب نیست که برین تقدیر لاجن سزاوار آن بودی که روایت شود
که گوشتی آورده اند که در بین جمعی از پیغمبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و در آن روز کسی از یهود و زنج رفتند و در پیغمبر گفتند نماده از سر خون ایشان در گذشت
حکم فرمود تا ازان و یا بر بیرون روند با ابی خیبر بنیفرسا و زاری و موعظه داشتند که اهل اسلام را نبی میباید که بتعمد باغات و مزارع قیام نمایند و عجزی آن بجای آنرا
طعن آنکه نارا با جبرت بگیرند تا در جناب مسامی مشکوره بندهیم و سائر امور اهل طلب هیچ دخل نداشته باشند حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که
برگزینی ضایع و کردم که در آن منزل بوم بود و خلق میبود و داشته باشند سفر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

ناتوانان بر او بایان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن ظالم سلمی که یو فور مال و کثرت استنداد استوار داشت بر سر تپه ای از قبیله خزیمه بیرون آمد و حضرت رسول فائز شد و به قتل غفلت که بر سر سراج دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در مسلک ملازمان مجلس بندت آنها انحطاط یافته موصول داشت که من نزد مردم که و زود بخیزش می شیب مال زادان دارم اگر از اسلام من خبر بیاورد فلسی الا ایشان حاصل نشود ملتزم آنکه شرف حضرت از زانی فراموشی تا مسامت نمودن آن و بار دوم در فتح خواهم بگویم و بگویم که دادم و دادم اموال خویش بر سر آرم رسول و لشکر قبول قرآن یافته فرمود بر دویم چه خواهی بگویی حجاج که بد چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل بر خیبر بیضا رسیدم جمعی دیدم از خویش که استخبار حال رسول الهی نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که آن فاطمه بنو خیبر شد هیچ خبر از حال او داری گفتیم خبری دارم که منضم فرج و شادی شماست گفتند آن چیست گفتیم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران دی بعضی گفته اند که بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از و کشیم و من اکنون بر سبیل استیصال بحکم آدم تا این خبر شنیدم و اموال خود جمع کنم و بنیبر بروم و پیش از رفتن شما را بآن و بار ظالمی است و ظرافت افسانه باران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در صحرای آن آمده بخیم و از راهی که مرشد بآن میشود مخطوط و بهر و رگرم حجاج که بر کوه آن طالبه این خبر از من استماع کردند بگردیدند و فریاد کردند که یا آل خالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور و قتل رسانند نقل است که چون ابن خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش متبصر گشته در تحصیل مطلوب و اتفاق نمودند تا حجاج اموال مستغرق را بدست آورد و باین پناه آنچه در پیش زو بود خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر پلاس با تم نشسته و محزون و طولانی گشته و آثار تشنگی و بر پاشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را بحال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند و سراسر خود باز گذاشت و فرمود تا قسم که بحسن صورت مشهور بود با و از بلند جوانان رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قسم شنیدند بجزمت او مبارزت نموده نزد مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچیز خبر خوشی است که از تو نقل می کنند و بدینک و عده حق غرور و علا بهر دست از آنچه می گویی حجاج با غلام گفت سلام من یعباس برسان و بگویی که مهمات بر حسب دلخواه و خوشنای من نیم روز بخانه تو آمده خبری خواهم گفت که ترا بهیچ و سرور گردانند باید که خانه را از آشنایان و بیگانه خالی گردانی و درین راز سر بهیچ کس را مرم ندانی عباس بر عرض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بحسب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام خویش و نکبت نیهود و بیعت غلام داده گفت افشای این خبر موجب بنا بر حضرت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که حجاج عباس اسوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و باینچ کس شمه از آن رز بگویند و حجاج عباس را و دل نموده همان شب ردی بپوشید نهاد و چون سه روز از رفتن او متعینی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بپاشیده بر خانه حجاج رفت و زن او را از کمای حالات خبردار گردانیده آنگاه بمحمد ابرام آمد و بفرج و سرور تمام بر سر طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده بایک دیگر نیاید تفاخر کردند و از تجمل او اظهار تعجب نمودند و قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تملک و هیبت از کجاست می کنی و می خواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون خمیر نواشتغال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که خبری را فاش نموده و گردان آبی بفرست زده و اموال بهر در این گفت گرفته و نسا و ذریات ایشان را با پیس برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شمارا فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان آنکه شنیده ای گفت از همان مجرکه شایخ از فرحناک و سرورید کافران ازین سخن متعجب و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر از حجاج بعد تو از رسید و قریش از کبریت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالها غامتا سفاخوردند و از ارتقاء اعلام اسلام شعی تمام و فوسله لاکلام بر هنر خاندانان استیلا یافت و ذکر صلح فزک چون حضرت مقدس نبوی نزد یک بنیبر سید خنیفه بن مسعود را بکاتب فزک که از اقصای قلع خبر بود فرستاد تا اهل آن موضع را دعوت کند و اگر نماند شرط تخیلیه بجای آورده خنیفه بحسب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عاصم یا سر حارث دست و پا بود و در ظاهر اندوه نهاده و در واقع دارند و گمان نمی بریم که محمد یا ایشان مقاتله تواند کرد و خنیفه چون دید که اهل فزک سرعالمه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید بهر دو گفتند چندان خبر کن که بار و ساسی خود مشورت غایم جمعی را مصوب گوگردانیده پیش محمد فرستیم تا با صلح نماید اگر دو قواعد مصاحبت استحکام یابد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعلم رسید آن جماعت رسیده بغایت براسان گشتند و با خنیفه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفته ام پوشیده دار تا با جمیع حلی لشوان خویش تو بهیم و چون ملتزم ایشان قبول

اندا یکی از دو ساسی خویش که نون بن یوشع نام داشت باطله از بود نزد حضرت بنوی فرستادند تا همه مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برون و بفرستاد که جاساسی خود غنیمت بخورده از سر اموال در گذشتند اما جمهور اهل سید و مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید همه مصالحه بمان قرار گرفت که نصف اراضی خود را بر رسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جملة ایشان حکم فرمود و فرمان بخش فرستاد و نصف زمین که تعلق بآن جماعت داشت بهما کرد و مبلغ پنج هزار در هم قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و مستحقین این عبارت مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوسه ذک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بدست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خویش ایشان نکنند و حواله خاص از آن رسول الله باشد پس جبریل فرمود و آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیا نمودند حق ایشان چیست جبریل گفت که فاطمه است حواله ذک را بر روده و آنچه از آن خدا و رسول است در ذک هم بدو و پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفات صغیره در آفتاب است علی مرتضی و غزوه و اودی القریه چون قلاع خیره مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بعضی از اصحاب که از کعبه بیرون بیرون کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که بنیادیم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان نرم بفرمودم جعفر با افتخار خبر چون حضرت مقدس بنوی از خیر مراجعت نمود و بکتاب اودی القریه کرده بمنزل همبار سید و در آن موضع با صغیره زفاف فرموده از وی پرسید که چه بدر منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع نشود صغیره جواب داد که بود نزد یک بود نزد سیدیم که آسیمی تپور ساند و این معنی ملائم طبع بهما چون حضرت آمده موجب زیادتى محبت او گشت و هم در منزل هم با حضرت باری سبحانه و تاسا آفتاب را باز کرد و اسیر اعلی مرتضی ابا دای صلوٰه عهد قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس بنوی سر مبارک کنگار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن نور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب به یار مغرب شتافت و چون وحی بجای گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر شایعات کرد و گفت کسی علی در طاعت تو طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا با دای صلوٰه عهد قیام نماید از آسمانست عقیس روایت که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر ما مون و کوه تافت چنانچه کمان چشمه خورشید را خلائی برای آسمان نشانه کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون پیوسته رسول الله خبر یافتند بظواهرت بعضی از مشرکان عرب به پیغمبر اسباب قتال و اشتغال نموده از نماز خویش بیرون آمده صغیره بسیار استند و حضرت نیز بتسویه صفوف افرموده لوی خویش را یکی از روسای اصحاب داد مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آورید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عزوجل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زدند و جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان اصف بیرون آمده مبارز طلبید بر پیغمبر و پیغمبر یکبار در این روز بریزه کرد و دیگری نیز جرات نموده پای در میدان پیغمبر نهاد و در برابر هم بودند فرستاد و لاری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته هم او را بفصل رسانید و دو کس یکبار با او در خانه قتل آورد و در آن روز یا زده نفر از مخالفان قتل شدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصبح که سپاه تمام از خروم منظم گشت مبارزان هر دو لشکر بیخواب بر کشیده روی به یکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک بنه بلند شد دهنی تمام بحال اهل شقاق و لفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نفستی و افرغیستی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون پیرویان او از ره نصرت و لطف سپاه شهبانها شنیدند از غایت خوف و هراس اهل بیت مصالح و مسائل مسلک استند و جبریل قبول کردند و ذکر عمره القضا چون حضرت مقدس بنوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظهر و منصور از خیر و اودی القری مراجعت کرد بنی فرمود بر سر طواف برآید که از نواحی نکه و درین بودند سرای فرستاده بپایان فرمان داد که باران بنی اسباب سفر عمره القضا مشغول شوند و فرمود که مجبور اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند و درین سفر موافقت نمایند هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند و از آن جمیع هر که در قصد حیات بود کار ساز می خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و صد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان که بر میان جان بستند جان کرد و بر میان جان بستند با جمله آنکه از بنده ابوذر غفاری را در در پیغمبر خلافت تعیین فرمود و یازده هزار کس و صد و سی و پنج بیت و سلاح بسیار از خود زده و پیشانی بپشت با فرستاد و شترهای در راه و بقعه سینه سمیع از سیرت بپایانست و خرمی و غریبه به نیت گذاردن آنکه از مدینه بیرون آمدند نقل است که رسول الله اسباب بیعت را به محمد بن مسلمه داد و اسلمه را به پیشین سید تقو لایق نمود و جمیع را مصحوب هر یک از آن دو سعادت مند گردانید از پیش رو آن فرمود بعضی گفتند یا رسول الله کمال از شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بکدر نیاید و

جهت آنحضرت پادشاه زمان خلافت فاروق اعظم بر طواغیت مستقیم بوده و در آن ایام بطواف کعبه آمده پس بی از اسباب که هم درین بفرز فرموده کلمه
بیان خواب گشت از درین فراموده زندگشت و پادشاه روم بیست و هفتم درین سال خود بن عمر و خدایه که از قبل پادشاه روم عثمان از دیار بلخ آمد
مسلمان شد و مکتوبه بکفرت نوشته بمسعود بن سید و داد که یک از ملازمان او بود و تحفه بفرستاد و محبوب او گردانید و بعد از سال نمود و چون نامه مجلس بجا یون رسید
حضرت فرمود نامه را بخواند و مضمون این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از قوه خدایه مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحسانیت تو کردم و بنده ام
که تو همان پیغمبر هستی که عیسی بن مریم بر مقدم تو بشارت داده و السلام علیک و چون رسول خدا بر مضمون نامه قوه واقعت و مطلع شد مسعود را اعزاز کرد و مکتوبه
فرمود با لال او را بخواند و مضمون آنکه خدایه و پادشاه قوه که استریش سفید و قیاس سندس طلا و وزنه و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوبه را
چون نوشت بدین پنج که از محمد رسول الله نوشته میشود بقوه بن عمر و اما بعد فرستاده نور سیده آنچه فرستاده بودی به ما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر کوی کنی و متابعت کنی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آوری و نماز و زکوة مال کنی
و با لال را فرمود با لال در هم بفرستاده قوه داده او را گسیل کرد و پوشیده ماند که از باب تواریخ گفته اند که قوه در آن وقت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال ششم از سیر صف و فات یافته و برین تقدیر جهان می نماید که قوه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون از باب سیر
اسلام قوه سابع پیش از قضا سال ششم ثبت کرده اند را قمر نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد که آنکه تو حبیب و تو منین را محل گنجایش نیست
و از آنکه قوه ای علم و درین سال حضرت رسالت پناه عبد الله بن عمر را با طائفه انارت داده و بجانب اعم فرستاد و ابو قحاده و حکم بن قنانه در آن مرتبه بودند و عام
بن الاوصاف المائیه ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در همین ملاقات با اصحاب بنیت اهل اسلام گفت مسلمانان خواه
فرادند و حکم او را بقبول رسانید و چون ابن فیر مرون رای حضرت خیر البشر گشت و حکم بشرت با بوس اسسعاد یافت آنروز را با و عتاب فرمود که مسلمانان را چرا گشتی
نیکم گفت عامر بنا بر فرار از مروت انهار مسلمانان کرده حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان سفیر و ترجمان دانست آنگاه رسول الله
در باره حکم دعای هر که و حکم بعد از ساعتی جان بشیون بقابلین ارجاع مسلم داشت و او را چون دفن کردند زینبش بیرون آنکه در سه نوبت مدفون گشته بیرون آن
و عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و ابن فیر صبح مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بر ترا حکم فرمودی برد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت بشما
نمایم و کرو قانع سال ششم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال خالد بن الولید و عمرو بن لخاص و طلحه بن طلحه الجندی بقول جمهور اهل سیر کلمه
ایمان تحلی شد و خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بنفشان رسید و فرشتی است و دفع و منع او از حرم بیرون آمد و بان تو
رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که در آن حین مخفی باشم و ایشان را نمی توانستم دانستم که حضرت بهمین جملگی بایان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نفرت اختصا ص یا بدور روضه الاحیاء آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون را
فرمود بنی قنانه متعلق شد با کلمه من مسلمان شوم و دینی اهل اسلام را در دل من انوار فرمود و حضورها آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع غنمان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بروی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی بکلیان اوست و زود باشد که بر مخالفان گرد و چون صلح میان ما داد و واقع شد با خود اندر نشدیم که
فرشتش را قوت و شوکت نماز و من پیش بخاشی نمی توانم رفت زیرا که نایب خود گشته خیال می کنم که نزد برقل روم فرستاد و افساری یا بود افساری که من مستود اوراق گوید
که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمه قومید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جبرائیم او کشیده آمد پس نزد او آن
بودی که بعد از استیلا میست اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمه شهادت بکشادی نه آنکه میل بخدمت برقل کردی و بدین افساری یا پیوسته
گشتی و بنا برین آن روایت او می نماید که بعضی از اهل سیر مرون بحجت اسلام در زمان جاهلیت نگذارد و العلم عند الله با کلمه خالد گوید که در آن حین مرا و
پیدا شد که نزد برقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم یا به پیغمبر که از پیش پرده غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت عمره اقصا
روی بکلمه نادون بطرفه رفته غیب نمودم برادر و ولید بن الولید همراه رسول الله بکلمه آمده بود و بکلمه من بر داخته و مرا نیافته مکتوبه بکتاب من ارسال کرد
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و برقل او را پویشیده فاند اگر بجانب ما آمده
جانب او را غریب میدانستم و بت برار تعلق در جبهه او می گماشتم و او را بر غیروی تقدیم میکردم و با لطف و اعطافش می پرد و بریم ای برادر من مشهور آنکه رسول الله

سپیدار و بامید آنکه نفوس در نیاب از ان سرور اصحاب صادر گردد و سبب سوال کرد که بار رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عاقلان و عرو گفت
سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و یحیی بن اسماعیل است و سبب سوال آنست که از زبان پیغمبران
گذرانند و عرو دانست که امارت در یاست لشکر موجب فضیلت و زیادتى محبت حضرت پیغمبر نیست و ذکر غزاهای مودت و بیان آن صاحب تقصیر
گویی که در اسامی مواضع مسعود شده که مودت بهرزه قریه ایست از قرایه بلغار زمین شام و بغیر سمره عینی مانند جنون یا انعام را که شرح ابن حجره مسعود است
که اکثر راویان مودت بغیر سمره روایت کرده اند و در بعضی روایات هموز آمده و افسر گوید سبب رساندن ابن لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوب
بیا که هر سه نوشته بکارش بن عمیر از وی داد تا نزد او بر دو حارت بموجب فرموده روسته برآه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمودت رسید
بن عمرو عسائی که از امرات قیصر بود و او را پیش آمده پرسید که عزم کجا دارى گفت بشام شریع جیل فرمود تا او را گرفته کشند و از رسولان بهترین انبیا و رسول
بغیر از وی کسی کشته نشده بود چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضحیر النور حضرت خیر البشر افت بر خاطر سها یونش گران آمده مردم را از کشته شدن عارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بکجک مخالفان متوجه شام شوند و بغیر موده آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جوف جمع شدند و عدد لشکر را
بسیار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل
آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبداللہ بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید ابی اهل اسلام کی را با بارت تعیین کنند و در آن مجلس بودی حاضر
بود گفت یا ابوالقاسم اگر تو در دعوی نبوت هادئ هر که را با بارت نام بردی باید کشته گرد و زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکر به بجانب اعدای فرستادند اگر کسی
را برین پنج تعیین می نمود بقتل می آید و بعد از ان بیهودی باز برگشت ای زید من با تو عهدی می کنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر رجعت خواهی کرد و زیگفت ای کوه
میرم که او پیغمبر است و راست گفتار و شکو کرد راست و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بشیخ ایشان تائید الوداع قدم رنجه فرمود و در اینجا توقف کرده و سپاه
اسلام نیز در گرداو و صف کشیده بایستاده آنحضرت فرمود که غزای کینند بنام خدای عز و علا و کشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در اینجا پیغمبر خواهم یافت که در وقت
از خلق عزت گزیده باشند ایشان را لعن نکیند و هیچ زن و کودک و شیر خواره نکشد و بخیل و اشتیاق مبرم و برهم بیوت اتمام نمایم بقتل است که عبداللہ روایت گفت
بار رسول الله مرا کاره فرامی که بجا فطرت آن قیام بنایم فرمود که تو شهری میروی که سجد و در اینجا کم است باید که سجد بسیار کنی و بگویی ای رسول الله گفت یا رسول الله
زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست و ریل آنچه طلب میکنی زید بن اسلم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبداللہ بن رواحه زندگانی میکردم و در
بروردن ایام هیچ کس را در پل او نمی شناسم و چون بجانب مودت روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل و اویس او بودم و در نشانی سببش از شهاب انشاست
شمره کرد که بوی شهاب از ان ابیات بشام من رسید و دیگر که شمره وی مرا تسکین داد و گفت ترا چه زبان دارد ای فرزندان خدا ایستای مرا سعادت شهادت
روزی که کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد ازین قیل و قال از راه خود آمده سرسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگزارد و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند خدای عز و علا و دعای مرا بجا بیاور فرمود و مرا شربت شهادت خوا بچشایند و این نعمت خوشگوار روزی من کرد و گویند که
چون شریع جیل که قاتل حارث بود خبر تو سپاه اسلام یافته بنی اسباب قتالی بجهالی اشتغال نمود و لشکر فرستاد و در که از کثرت او کوه و بامون سبتون آمده بود
و مسلمانان بعد از طی مسافت بودی از قره رسیده در آن موضع نزول کردند و شریع جیل برادر خود سعد و من را اینجا کس از پیش فرستاد تا خبر ما معلوم کند و مسلمانان پیغمبر
را بنجا رسیده مهم مقامه انجا میدوید و من کشته شد شریع جیل چون از واقعه یاد را گاهی یافت بر اسان شده از غایت خوف و قله متعجب شد و برادر دیگر خود را نیز
قبض کرد بلغار بود فرستاده است و نمود قهر و جی کثیر را بعد و شریع جیل ناز کرد و از مشرکان قبائل عربی باو پیوسته چند چنانچه عدو مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این
خبر به سماع ارباب اسلام رسیده و در منزل رمضان توقف نمود و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که مانع صورت احوال مروضی رای همایون رسول الله گردانیم یا با او بسند
یا در فرستد عبداللہ رواحه مردم را و اگر دانند و گفت اسی قوم چپرسه را کرده بشمارید که جهت اعر از ان از دیار خویش بیرون آمده اند یعنی شهادت و ما هم گز
بکثرت عدو و غنایم و در روزی که لشکر با بسیار کم بود و از دود سبب پیش نه استیم حق عز و علا نهرت از ما دریغ نداشت و حال را به یک جهت باید شد که کار
از دو بیرون نیست با نظر با شهادت بر تقدیر ظاهر خود هیچ کس را سخن نیست و اگر گفته شویم در بهشت با باران خویش که بغیر شهادت فائز شده اند ملحق گردیم مسلمانان
عبداللہ را تقدیر نمود و روی بخلافان نهاد و بغیر مودت رسیدند و باو هم مشورت کردند که مودت در مودت نظر من بر لشکر مصلحت افتاد و از کثرت عدو مخالفان و آراستگی ایشان چشم

من خیره گشت تا بستانم انصاری گفت ای ابوهریره مگر از مشاهد کثرت عدد و دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در هر حاضر نبودی که خداست تعالی و تقدیر
دارا بکثرت عدو و نصرت خدا و بلکه با وجود قلت ما از نظر بخشید آورد و اندک چون قنای فرشتین روی نمود و تسویه صفوف دست داد و در پاست مصان گشت و نشان گشتند
مبارزان و نشان به زید بن جابر علم گرفته پاسه جلادت و برانست در میدان مبارزت نهاد و چندان محارب کرد که به زخم نیره شمشیر گشت و بعد از دوسه جعفر بن
ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت پیرون آورد و بغوث باز و روسه به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او
مینداختند و جعفر علم به دست چپ برگرفت چون دست چپش مینداختند علم را بهر دو پاسه خویش نگاه داشت تا یکم از دو سیاه شمشیری بگرد و زد که دو نیم شد آنگاه
عبدالمعین را در آن علم برگرفته بچنگ مشغول شد تا شهادت یافت بن از آن ثابت اقام انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امدت یکی اتفاق نایاب را به علم
خالد بن الولید را به امارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روسه به عزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریر نمود
میشد و گفتا و شش از بدلان اهل اسلام گفتند یا معشر المسلمین در محراب کشته شدن بهتر است از غرر مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شنب و دست از
گشتش و گوشش را زنده داشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییر در او ندانست و کوفه و مخالفان پنداشته اند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت
خونی برضای ایشان اسب تیلایافت و روسه بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریزگان گرفته مراسمه مدانگی بجای آوردند خالد بن الولید بمقتول است که
در آن روز شمشیر و دست من شکست و یک شمشیر کمانی در دست مانع چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روسه به بهر نه نهاد و به محاصره قلعه اشغال نمود
که در حین توجیه بود اهل آن قلعه یکم از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح محاصره گشته از اشتر که در آن موقع اقامت داشتند بعد دست خالد قبیل آمدند
نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر حلیل در برابر هم ایستادند محبت و قنق شده میدان جنگ مشابه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
اهل مودت یاران را خبر داده فرمود اخذ الرابض زید فاصیب ثم اخذنا جعفر فاصیب ثم اخذنا بالین و احواف صیب یعنی علم را زید برداشت و شمشیر گشت بعد از آن
جعفر برگرفته در چه شهادت یافت و بعد از آن این را و جعفر برداشته شربت شهادت پدید سید ابرار حکایت می کرد و از چشم مبارکش قطرات عیارت بر رخسار
مبارکش روان بود و نگاه فرمود که بعد از این رواه شمشیری از شمشیر پاسه فدای عزوجل علم برگرفته فتح بردست او واقع شد و او از شمشیر فدای خالد
بن الولید بود در آن روز خالد ملقب اسبند است گشت حضرت دشمنان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در پشت در آمد و حق تعالی و اهل از انقوت سرخ جعفر عوفی
و دست وی از آن داشت که هر جا که خواهد پیران نماید باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالمعین عباس گوید که روزی اسما و طیب عیسی ز و جعفر در مجلس حضرت
رسالت پناه گشته بود آنسرو فرمود ای اسما و این جعفر بن ابی طالب است که با پیروز و میکائیل آمده سلام می کند و خبر می دهد که چون با دشمن ملاقات کردیم و بعد از دو نیم
نیم و علم بدست راست برگرفته دست راست بریده شده بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوفی و دست و بال بن ازانی فرمود تا در پشت با
جیمیل و میکائیل هر جا که خاطر خواهم باشد طیاران می نمایم و از آثار جنت آنچه از روی دل من است میخورم اسما گفت گوازمه با و جعفر آنچه پروردگار با و ازانی داشته لیکن من
اندیشتم که اگر ازین واقعه مردم را خبر و هم گدازب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار فانی القبت تصدیق خواهند نمود و بقبول او اقرار خواهند کرد چون یاران در وقت
حضرت جمع شدند با بر التماس اسما را حضرت فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات فرمود که مودت با اصحاب بیان فرمود خبر
جنگ مخالفان و مسلمانان به خیر رسید و چون از حله غازیان مودت علی بن سید بن عباس با یون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای علی من ترا خبر دهم با تو خبر میدهم
یعنی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داده علی گفت بخت آن خدا گویا ترا برستی بخاطر مرستاده که از حضرت قوم پیچ چیز ترک مکر وی اسرار فرمود
که خدای تبارک و تقدس زمین برداشته و نظر من آورد تا مکر اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسما و خانه جعفر و دست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پویانی دادم
آن را داغمت کردم و بعد از آن سر زدمی فرزندان خود محمد و عبد الله ششم و دهم کردم بعد از خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله و از اولاد و جعفر استغفار نمود ایشان را پیش از
رسول الله آورد و مردم هر دو را بوسید و بپوشید و در کنار گرفت و بر سر طمط و مرست ایشان را بخواند و آثار ملاست و رقت درنا صیه مبارک او را بر لعل و گفتم یا رسول الله
ما خبری از جعفر تو رسید فرمود آرسه برادر من و این عم من جعفر شهادت یافت و چه زیاران با وی کشته گشته اند اسما گوید که من بر ناسم و از غایت بی طاقی و اضلال
فریاد بر آوردم تا اکثر زمان مدینه در خانه من جمیع گشته رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی تجزأ ولا تقری صدمه یعنی ای اسما پنداریان و ناسا نیست مگر دست
بر سینه مگوب و خود با سینه میزد و چشم بر آب بمنزل فاطمه زهرا اشیرا میزد و دید که فاطمه میگفت و در فراق جعفر نوحه میکرد و اعماح گشت رسول الله اشیرا

از سبب چشم قره العین سمست از دیو پذیرفته گفت اگر کسی که برید باید که بر پیش جعفر بگریزد آفرای چشم باین جوی خویشت که است و ناله بر جعفر اگر خوبا به سیر سوزی از او
بد از آن فرمود اصنعوا الال جعفر طهار ما فانهم قد شغلوا ایشان صاحب منی از بر آه جعفر طهار می مرتب سازید که ایشان نخرای صاحب خود چنان مشغول اند که بطاعت من
نپذیرد از عبد الدین ابو بکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از بر آه مردم مصیبت طعام فرستند بنابر اشارت که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد در سستی مذکور است که در هیچ بخار آه آورده که هرگاه که ابن عمر نخستین جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا بن ذوالجناحین و آه که گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر است و در مسکن او و اهل او هم عزت قیام نماید آنکه بنیاد ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادرین گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
ازین مرغی این از عبد الله جعفر است که گفت ما را نزد رسول الله آورد و نه جوع خون او چشم چشمش ما کشاد چون مرغ نیم بسمل برده بر اعضا که با افتاده و از مشاهد جزا
حال ما جزا است خاطر جعفر پیش تازه و پریشانی ضمیر منیر پیش لب اندازده شمر و حلاق را طایفه تا سر آه با اقباله شنید و فرمود محمد بن جعفر بن محمد بن ابی طالب شکیه است
و عبد الله از دوسه خلق و خلق را از راه سیرت و صورت بن میان آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوند از آل جعفر خفته صلح گذارد برکتی روزی که بدان
بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر شکیه و یکی ما را عرض داشت و آنسرور را بگریه آورد و رسول خدا باو خطاب کرد که از غلبه رحمت و مهربانی بر
ایشان می ترسی و حال آنکه بن والی ایشان هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی که رسول الله مرادید که بیعت گوشتندی اشتغال می نمودم فرمود اللهم بک ارضیع
بعد از آن در بیعت و شریک بسیار یافتن سابق است گذارشش یافت که یکم از شرط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تخرض جمیع که در عهد قریش با ششده نماینده قریش
نیز برین موجب مل نمایند در آن حین خزا که آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را عرض حضرت گردانیدند آنسرور را محابده ایشان با عبد المطلب آگاهی
داشتند و از آن پس خزا را رسول الله در امان خویش آورده و هر عهده یک در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشند در زمان اسلام مستحکم تر گرد و دویاده شد و می پذیرد
هم در آن اوان نبود که بعد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله بیعتی بود که و خزا می پیش از ظهور اسلام تواضع و دوست و خون رنجش استوار و استحکام داشت و بعد از
پشت چندان بقتضیه رسول الله ششده و در ششده و نزاع خویش ششده بر دو خشت چون مصالح حدیبیه رو می نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فرشته دست داده
بر سر عداوت قیام رفتند و بن این حال و موک این مقال آنکه روزه از بنی ذیل که فرقه از بنی بکر نامند در زبان بهجو سید کائنات بکشاده این صورت مجموع غلام از
بنی خزاعه است آن شخص را منع کرده آن گاه منت نشاند از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزا می استیلا یافت بر خاست و سرور و آه پیاپی را بشکست و ذی این استخوان به
حق بگریزد و بنی یهودی نفاسه که بطن از بنی بکر نیز جزم محاربه و متعلقه بنی خزاعه یک جهت شد از بنی مدینه با سب استخوان نمودند ایشان آبا و اجداد نمودند دست رد بر
سینه می ایشان نهادند آنکه بنو بکر جوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر با سلم و اسباب حرب احانت کردند بلکه از ایمان انحراف
مثل سبیل بن عمرو و جوط بن عبد الغزی و عکر بن ابی جهل و صحنو بن امیه و مکر بن حنفه و غنیمت بن ابی سنان خود کرده و انقلاب مایه رو می سبته باستان آن خویش بر افشاند و بکر
ششگون بر سر خزا می بر دند و میان هر دو فریق قتال می فاش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزین حرم در آمدند و بکس از خزاعه بقتل آمد و خزاعیان از سر
اضطراب و نوحش بر میوه که شش بنو بکر بود گفتند اسه نوح از خدای عز و جل تبرس و حرمت حرم او نگاهدار و نوح گفت ای بنی عظیم و حدیث واجب التعلیم است اما حال پر دای تبرس
خدا ندارد و حال آنکه شما در حرم متاع حسان می دزدید و این جزای آنست که اکنون ایشان را سبیده و چون خزا می از ستیزه آویز عابز گشتند خود را در سرای رافع و ذیل بن
در قار خزا می افکندند و بنو بکر و صداید قریش بهمان دل خویش رفتند و گمان که هیچ کس ایشان را شناخته باشند و چون این حرکت ششده از مشرکان که صدور
یافتند نادم شدند و از تفضله و بهر و بمان ایشان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الدین ابی سید زید ابو سفیان حرب آمده یا او گفتند که حادثه واقع شده
که آن را بنو ابی سفید و فساد می صا و گشتند که در اصلاح آن باید که ششده و اگر در تذکر این امر می نه نمایم محمد به محاصرت ما بر خیزد و با انتقام قتلان خزا می خون
ما زیر ابو سفیان گفتند زوجه من بهند خواسته دیده که از آن بنایت ترسا نم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب چوچان
بیکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زانف تو متموده ناپدید گشت و ازین واقعه عیب سا حان سمست از دیو پذیرفته ابو سفیان گفت بنی اسو که که با شریعت این قتال هیچ
حل معقول بر فرما و شورت من نبوده و لیکن محمد را صاحب او خواستند و آنست که فاش می این امر را شش و این صورت ناپدید به منم بنابرین با ضرورت مرا بیکه
باید رفت تا و تجدید مرا سمس سلاح می نمایم پیش از آنکه این خبر بگویم محمد رسد و منی سازم که دست صلح زیادت شود و آنقصه و در حیرت و حیرت بکاخ و داغ مخالفان
راه یافته ابو سفیان شبیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صبح آن شب که خزا می را از بنی بکر آسید چنان رسید حضرت و قدس بنو می با صد لفظه خطاب

آنجن می گویند آنگاه ابو سفیان با یک مراجعت نمود چون مدت غلبتیش متجاوز شد بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حضرت کرده و از کیش برتری
اعراض نمود ابو سفیان بیا از قطع منازل و طس مراحل بگذریده شب بخانه خویش آمد و چون او به گشت بسیار دیر ماندی قوم ترا متابعت محمد شمت میکنند
یعنی ذلک اگر بر فتنه تو فائده مترتب شده خوب است ابو سفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند با سه خویش بر سینه او زو و گفت زشت فرستاده که تویی
علی تر بازی داده است و چون صبح شد ابو سفیان نزد دوست که آن را اسات و نال می گفتند رفته و فرج کرد و خون قربانی بر سر آن دوست مالیده گفت تا دقت
جیات با ششم از عباوت شما اعراض نه نمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابو سفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار
ساختی و چه که بینت تمام اقرار دادی ابو سفیان بقریر حکایت که شد زبان کشا و قوم گفتند که هیچ کار نداشتی و هیچ نعمت پر دانه ندیده آوری که بنگار در تپیده
آن زده آید و دنیا با ششم دانه اثر آشتی که در خانه های خویش ایمن و فارغ نشینم علی ابن ابی طالب با تو نزل کرده و سخن نموده که با تو گفتند که موم جانین را امان
ده و در زمان خویش بر آور ابو سفیان چون بجزم رفتن که از دین بیرون آمد حضرت رسول بکار سازی تو چه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر و سیدان داده
گفت که هیچ کس نگوید و زبان بجز بیان نیست بقریش گذرانید که اللهم فذ علی انصارهم حتی لا یزول الا بئس ذلک و ایای عرب که قریب بحرم ازین شرب انعامت
و اشتهای رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و در قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و کل در بدرجه حاضر شود و چنین فرمان داد که یاران تیر تیر
اسباب ضرورتیه او را در حرب بردارند و بطریق طوف که امر فرمود تا خبر تو به ارباب اسلام مشرکان قریش نرسد و این انما خا طیب بن ابی طیب مکتوبی به بنادید
تو پس نوشتن عنون آنکه حضرت مقدس بنویس که شک و ساحتی بایحتاج سفر مشغول است فلن غائب است که مقصد آنحضرت غیر یک جا است و دیگر نباشد و خواستم که
مرا بر شام حق ثابت شود و بنابرین این نامه در قلم آورد و السلام و مخاطب مکتوب را بر زنی داد تا در روی خود پنهان کرده روی بکام نهاد و در خلال این احوال جبریل حضرت
را باین امر اعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب و بر سرین العوام و عمار بن یاسر را طلبید و فرمود بروید تا بروی صفا و در آن موضع بنشیند و از آنجا بپیدا است که مکتوبی
مصحوب و دست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورد و چون امیر المؤمنین و سایر اصحاب در روضه صفا آن زن رسید مکتوب را طلب و استمنا و انکار نمود ایشان
هر چند تفتیش و تفتیش نمود و نامه ظاهر نشد لا جرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفتند بخدا سوگند که رسول الله با من در روضه نگاهت آنگاه تیغ از نیام
بر کشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بجای داد و علی مکتوب را بنظر
آید بیا انتر مصطفوی رسانید و خطاب را حضرت طلبید استیسیه که باعث بر این امر چه بود خطاب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول
ای ایمان دارم و درین داغ و غم و غم و منافع نگشتمه ام اما مرده ام از خفاهی قریش نه از زهره ایشان و هیچ کس را در حرم
ندارم که بمیدان و عیال و جماعت و اموال من پردازد و خلوات سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی و ران دیار است که با حفظ
اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نمایند و عرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حتی ثابت شود تا بملاحظه آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشود حضرت مقدس بنویس با اصحاب فرمودند ایند و آگاه با سفید که خطاب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با خطاب خطاب کرد که قاتلک الله یا آنکه
می دانستی که رسول الله بخطر آن امر فرمود تا تبصر غایت او بکایتش را بیا بد مکتوب نوشتمی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق موعود حضرت ختمی نباء گردانید که
یا رسول الله بگذر تا گردن این منافق بزخم انسر و زخم را تسکین داده فرمود او از اهل بدرست و ان الصدق طاع علی اهل بدر فقال املوا ما استختم فقه عفر
کم و بر و استیقه فقه و بیت لکم اکثرت و در سوره کریمه یا ایها الذین امنوا لاتخذوا عدو و عدو کم اولیا را ستم آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب
نیز بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سپیل مذلت و ست بر پشت خطاب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال با مید
آنکه حضرت در شان او ترحم فرماید پس بایستی که نگر نیست و بفرموده مبارک انسر و رمی افکند درین انما حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم
تو در گذشتم و تو از خدا عذر علامت فرستاده و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که خطاب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب پیش بود و انصر
عنفلت این ذلت از و بوجد آمد و حضرت او را نزد قوش حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از خطاب مردیست که گفت چون بشهر
اسکندریه رسیدم شبی قوش مرا طلبیده و امر او را کان و دولت خود را چیده کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتیم بے رسول الله است گفت و ران
او ان که قریش قصد اخراج او کردند چنانکه ایشان دعا می کردند تا خدا ستم آن باعث را پاک سازد و گفتیم پیغمبر بود جواب داد که رسول بخت بود

می شمارد با آنکه آنچه از پیش میفرمودند بنده اعظم رسیده از آن شرطی غالی است و البته تعالی علم ناطقان و هر انبیا و کرام را در ملک تنبیه و نبین کشیده اند که چون عباس بن عبدالمطلب در برابر القدر آن کثرت آتش را می افروخته و مشاهده نمود گفت دای برایش اگر حضرت رسالت پناه بماند آنکه ایشان را امان داده باشد و به نظر حق تعالی که در آید و اگر این صورت تنفیذ شود و تریش مستهل گردد و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استرخاص حضرت مقدس بنویسند و تا به موفقیه اگر رفت بنیت آنکه اگر پیغمبر گشت یا بشیر فرشی را در یابد که به مکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه می شود که گشت تا مقیمان آن دیار را از تسلط امواج بحر غنی لغت به ساحل نجات معصاحت گردانند و زبان به کلمه الامان برکشاده آن سیسب تیغ اهل یان بهین گردند و درین آنجا اوسنیان و رفیقان او که پیغمبری بیرون آمده بودند بر سر پشته مرار الطهران رسیدند و از مشاهده آتش های اهل اسلام دو دو حیرت برورن دماغ ایشان متصاعد شده اوسنیان با نبیل بن ورقا گفت که ما سرگردانیم آتش نذریده ایم و چنین لشکر کشیده بغیر جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و غیران قتال را اشتغال داده اوسنیان گفت که بخدا سوگند که نبی خزا را از ان قلیل تمرد و بیل ترانند که این لشکر و آتش از ان ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز اوسنیان شنیدند که ایا با خطبه و اوسنیان نیز آواز عباس شنیده گفت ابو الفضل است عباس گفت آری اوسنیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که دایه و اوسنیان بر تو این رسول خدا باد و هر مرد دای بر تریش اما سه ایشاد کامی دشمن کسی نزار است که دشمن دشمن دوستان نیک اندیش ۴- اوسنیان گفت ۵- سیر بند و بلا را چه جاسه سرزنش است با گرت معاوی بنی دست می دهد و بیاب ۶- اکنون عیاره این کار چیست و در مان این در داز کبیت عباس گفت والد که اگر رسول خدا ظفر با بد و با وجود آن علم و کرم و عفو که ویراست بفریب عشق تو امر فرماید تدبیر است که بدین استر و عقب سن سوار شوی تا من تر به مجلس حضرت رسالت پناه برسم و بکبت تو امان سرور طلب امان کنم اوسنیان در پس بر استر سوار شده بغیر بغیر و یکم مکر مرا حجت کردند عباس به بیان لشکرگاه و رآید بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند و می گفتند که ایا این چه کس است که درین بیگانه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناسد و می گفتند که عم بنیست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر حیمه عمر بن الخطاب با اقتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود و عمر بن عباس را دید و پیچ گفت چون عباس بگذشت نظرش بر اوسنیان افتاد و او را با شناخت جست گفت ای دشمن خدا السحر شده کنی عهد و امان بر تو دوست یا فخر این سخن گفته از نیامش شیر بر کشیده و عقب ایشان تبخیل روان شده و عرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده و خدمت قتل اوسنیان حاصل کند عباس مقصود عمر را در استهانتاب هر چه فائز خود را بخیر رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرض داشت که یا رسول الله انیک اوسنیان دلی ایمان دلی امان بچنگ ما افتاده است و می ده که سر او از ان جدا سازم عباس گفت یا رسول الله اوسنیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته و نمی توانم تا او را کشتن آنحضرت بخن گوید عباس مبارکست رسول الله او بغیر گرفته گفت ما با او اشتب سرگوشی نمیگویم و چون در خدمت قتل اوسنیان با ناله و الحاح بخوان گفتند ای عمر انبیه اضطرار و در کشتن او از جهت آن میکنی که از نبی جد رسالت است و اگر از نبی عدی میبود چنین میباید نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین نگو که در ان روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر و قوت آن چون باجری عمر و عباس تطلوبل نجاسد حضرت مقدس بنویشان را تسکین داده فرمود ای عباس ان مشب اوسنیان پیش تو باشد چون ابلاب شود و از من بیا در روز دیگر که خورشید عالم تاب عرض برح سکون را مانند سراج سینه موسسان روشن و نورانی ساخت عباس اوسنیان را به مجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که دای بر تو ای اوسنیان هنگام آن نیامد که بانی پیچ مبدودی نزار و پستش بغیر از خدا و غرض ملائمت اوسنیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلی می دگر می خوش می بندی که با آن جفا با و بی او بهیا که از من صادر شده چنین و چنان لطفت چنان و برو اتنان در شان من مهدول داری دانستم که رحمتی بخیر باری تعالی دیگر نیست که اگر بودی ما اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بانی که پیغمبر خاتم اوسنیان جواب داد که تا اکنون شبانه در خاطر من بود عباس گفت و یکسای اوسنیان سخن دراز کش و زبان بکلمه توجیه بکشی و الا این وقت عمر در آید و تیغ تیز را بر تو بیاورد اوسنیان طوعا و کرها کلمه پندارن لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان آورد و در روایت و اقدی چنانست که در ان شب اوسنیان را از ان دفل مجلس داد و اوسنیان در و با استاد حضرت فرمود که و یکسای اوسنیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکبیت و من رسول ویم اوسنیان گفت که چه گویی تو یا ابوالقاسم چه حلی می ده خوش می بندی یا آنکه خدا یکبیت چنین است که اگر با او خدای دیگر بود که در روز بدر شما را فاده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدا را خدا سوگند که در نفس من چیز است عباس گفت والد که اوسنیان که رسول خدا را چنین است و همان ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکبیت و محمد رسول اوست انگاه اوسنیان اسلمان شدند و اقرای گوید که در ان شب عباس اوسنیان را فرموده حضرت مقدس بنوی بنزل خویش برد و چون صبح بدیدم بر بال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر سوا فقت

با دست کردند ابو سفیان خلفه را نشینده ستودم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از بر سر نماز است ابو سفیان گفت و شبانه روزی چند وقت نمازی گذارند عباس گفت پنج وقت ابو سفیان گفت بنده سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صبح شد ببال آنکه نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابو سفیان را گمان شد که خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذارند ابو سفیان گفت ای عباس هر چه محمد می کند قوم همان می کنند عباس گفت آری من می بینم که قوم ترا فردا ببلاک خواهند کرد و عباس گوید که چون ابو سفیان شهادت کرد که در حق رسول خدا اسلامان و مستجاب بر دست آنحضرت می داشتند و از بر سر استن و تبرک آب و منوی آنحضرت را بر سر و روی خود می آید و گفت بنده سوگند که من هرگز قیصر و کسری را این عظمت ندیده ام و ببال چون ابو سفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که جاه و شرف دوست می دارد و او را بر تبه مخصوص گردانید که در میان قریش مفتخر و سرافراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فموا آسن و من اتی السلاخ فموا آسن و من اعلق بابه فموا آسن و من دخل المسجد فموا آسن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فموا آسن ابو سفیان گفت مرا سه من بسته اند و آنسور و فرمود من دخل الکعبه فموا آسن ابو سفیان گفت که کعبه چنان است که کسی ندارد آنحضرت فرمود که من اعلق بابه فموا آسن ابو سفیان گفت بنده و اسقه و چون ابو سفیان بنا بر رخصت حضرت متقاضی نبوی بجا شد که باز گشت عباس لشرف عرض رسول الله بسیار که ابو سفیان سپاه اسلام را تمام و کمال نذیر تا به است ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من این شتم از و سه می ترسم که چون بکر رسد طریق طعنان پیش گرفته تر گردد و جواب آنست که او را این جایگاه نگا باری تا سپاه طه قرین را این اساس و این بنیاد و بیست حایان بر پیغمبر اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را شنید و بسته فرمود که ابو سفیان را در باب و او را درنگان سے باز دارد تا جو د آبی بروی بگذرد عباس بیخیال از عقوبت ابو سفیان شد تا فیه را اگر و کیا با اطفال ابو سفیان متوجه گشت گفت لیس بنی هاشم مگر عذر سے در خاطر دارم عباس گفت اهل نبوت عذر نمی کنند اما مقصود آنست که در محله نوقت کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و آلات الحین و ضرب کبکبت دفع ملأ لمان و محمل لغان و اضرا مشه کان ترتیب داده باشد و آنگاه عباس ابو سفیان را در محله تکیه توقیت نموده حضرت فرمان داد که لشکر با آرسنه شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند چون جوق از آن گذرگاه عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه با و رسید خالد بن الولید بود و با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را محاسن بزم می پذیرد استند و در مصافح را شنب زفات تصور می کردند و در میان آن فوج دو عالم بود و یک دست عباس بن مرداسی و دیگری دست عباس بن عباس و چون پیشم ابو سفیان بر ایشان افتاد و از عباس پرسید که من بولاء عباس جواب داد که او خالد بن الولید است ابو سفیان از و سه استخفی و گفت این پسر نور سیده عباس گفت آری و خالد بانی سلیم و برابر ابو سفیان رسید و سه نوبت با و ازین تکیه گفتند که بنشیند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با با لقمه کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سپاه داشتند و این فوج نیز و برابر ابو سفیان رسید و به دستور یاران سابق تکیه گفتند ابو سفیان از عباس سوال کرد که سر و این طائفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خود است عباس گفت آری و در عقب زبیر سه صد کس از بنی غفار طائفه هر گشتند و او سه این طائفه را ابو زعفراری در دست داشت و چون در برابر ابو سفیان رسیدند دستور تکیه گفتند که بنشیند و ابو سفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعویذ ایشان نموده آنگاه بگویند بن عمر و در میان ایشان پانصد سوارا سه بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان شاد است ابو سفیان از نام و نسب این طائفه تعقیبش کرد و عباس گفت که خلفا سه می آیند بگویند تکیه گویان از پیش ابو سفیان گشتند و آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لواء در این ایستاد بودند رسیدند ابو سفیان چون دانست که آن طائفه قبیله مزینه اند گفت مرا ایشان کار سه نیست بعد از آن قوم مزینه رسیدند و بر این قوم سه صد کس از بنی خزیمه که بنشیند آنگاه بنو لیس و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابو سفیان را بحال اشعی شناسا گردانید گفت و شن ترین عرب نسبت بخیر این قوم بود و عباس گفت خدا سه عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان سبب آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل گوینا محمد بنویز و نگذارند است عباس گفت نه و اگر تو آن کو که که حضرت رسالت پناه در میان آنست بر منی یقین بدانی که هیچ کس طاقت مقارنت با لشکری پنهان ندارد و در بعضی روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند می گذشتند ابو سفیان از عباس تعویذ حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابو سفیان می گفت که مرا ایشان کار سه نیست و چون افواج حشم و ولایات قبائل از پیش ابو سفیان بگذشتند که ناگاه که کو که جایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده و قریب پنج هزار مرد و دانه از اعیان معاجرو از هزار در کاسب فلک فرماده بودند و در راه سه داودی در بر و دینها سه غار اشکاف بر کمر سه همه را بارام خطی شغل ده همه را با سیوه شندی کار سه بر اسبان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روزگار و صفت کار سه را بر سه و اسفند یار بر یک دست آنحضرت

گشت بود او را کشت از وحشی مقتول است که گفت بهترین مردم را بر ایام جا بلیت گشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام قتل آوردم یعنی از اصحاب سیر اسلام گشتی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تعلیل می شود و دیگر از آن جمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب ابدار و کینه و ایام حیات پدر خود در آنجا که آنحضرت با او قهر گشت و زبید و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس بنوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبدالمطلب بنی هاشم را که در سال فتح که عکرمه بن ابی جهل از پیوسته ت اهل اسلام که بنیجه بجا نبین رفت و او را قتل داشت ام حکیم نام دختر عکرمه بن هاشم و عکرمه بنی هاشم بود و در آن آوان که زمان که با حضرت مقدس بنوی صحبت کرده مسلمان شدند ام حکیم بوجوه آنسرور رسانید که ابن عم من از خود تو که بنیجه و ابی هاشم من رفته ملتزم از حکام اخلاق توانست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوسه رسد باید که عرض نماید بعد از آن ام حکیم در عقبه عکرمه رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته غم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در قایق نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش برجهم ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان نمیرد آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر از غم خود امان خواستی با آن همه اینها و منزه که از تو بوسه رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری که مرا امان داده از آن است که تو صحبت و تعریف توان نمود مرا چه تنگنای تو در تنبیه نفس خویش می نماید عکرمه کلمه الحمد و الحمد گفته باز گشت و در آنجا که طریق شہوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بهیشت و دعوت نمود ام حکیم التماس او را و کرده گفت من موصدم بجای ایمان محلی و تو مشرک و از نور عافان محلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذشت که از من محفوظ گردی عکرمه گفت

ایم یکبار می آید از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بیک رسید حضرت به آمدن او ملهم شده با یاران فرمود یا حکیم عکرمه بن ابی جهل مونسها چرا خدا بسبب الوابیه فان سبب الایمان یو ذی الحی و لایلیخ الایمان یعنی عکرمه پسری جهل مومن و مما جریبوسه شامی آید باید که پدر او را دشنام دهی که سبب است زند و را اندامی رساند مرده را متضرعی گرداند و درین انعام حکیم تناسبی بر دے خود بسته باشو و خویش به رفیق حضرت مقدس بنوی آمد و از طلب خصم بنیجه و آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جا بے خود جریب که روا بے مبارکش از دوشش بفتاد و اذن فرمود که عکرمه پیش انا مل فیما من فافض کرد و چون عکرمه درآمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن می گوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش امین گردانیده فرمود راست می گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و هذه لاشریک له و اشهد انک عبد الله و رسول الله و انکما لشر منکره

شرف خویش و پیش از آنکه گفت یا رسول الله تو را سنگو ترین و با وفا ترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی می کردی تکذیب می نمودیم حضرت فرمود که هر چه رسول تو باشد و مرا با آن دسترس باشد بخواد که تو بخشم عکرمه گفت بقتس آنست که از حضرت عزت در خویشی که هر عداوتیکه با تو و زبیده ام و هر که را کجبت اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نموده ام و هر که ادبی و هراتی را که از من نسبت بود در حضور و غیبت صد و پانصد پیام زد و عفو فرماید آنحضرت دست به عا برداشته از حق غزو علایب غفران عکرمه کرد و در آنچه تو کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جا بلیت در سبب کردن از راه خدای تامل صرف کرده ام می خواهم که ضعف آن عداوت کاهیه مصروف دارم و هر قتاسی که با و دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجای آورده ام و چند ان بادشمنان او بجای آم گویند که عکرمه چون بخلوت ایمان شرف شد در طعای ناره کفر و فساد غایت اجتناب و بجای آورده تا آن زمان که در عز و انجادین در ایام خلافت فاروق شریعت شهادت پیشه نقل است که عکرمه در روز فتح که یکی از مسلمانان را کشته فرمود چون این خبر به حضرت خیر البرک رسید نسیم بود و حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم می فرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته بر پشت خواهند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح که فرزند و بجزم رفتن بین در کشتی نشست امواج دریا ملامت گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که منتهیید که آن شایع از شما باز نخواهد آمد و عکرمه روزه نیاز در گاه ملک کار ساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد می کنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آوردم چون توح دریا رسید یافت عکرمه مجلس حضرت مقدس بنوی رسیده ایمان آورد و عیضه گفته اند که چون دریا بتیاد آشوب گردشت تیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آورد پس بدید که چه باید کرد و چه باید گفت تیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدای را می گوی که محمد را آنچه او دعوت می کند من نکر بنیجه اندم که رجعت آنکه این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا ستود و بنیجه بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

برایم این کلمه نوشته دید و کذب تو کم و هو اکث و هر چند خواست که یکایک این حروف را از او بگوید که چندی وقت این کلمه را بر ترا شنید و باز
همچنان بگویند و آنگاه گفت که این امر آری است و انما من خود که آنکشتی را بازگردانیدند از کشتی بیرون آمد و موسی که نهاد و پیا بوسن خواهر کائنات مستعد گشته
ایمان آورد گویند که چون عمره مسلمان شد هرگز که در سر پاهای اهل که گمان بر وجه را بشکست اما زمانیکه از سوخت بنوت حکم تقبل ایشان صادر شد بود و سبکی
نشدست مادر موسی که در روز احد حنجره را بشکست ساخته بود و جگر او را منقض کرده و بعد از روز فتح که با جمعی از نسوان که به بیت رسول آمدی رفتند موافقت نموده و نقاب
بر روی سینه نهان شناخت و در مجلس پیاوون حاضر شد و اطهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبہ حضرت رسالت پناه و فرمود
که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند از محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملا طفت او بگشاد و اسلام وی قبول لغت و نیز از جمله
آن شخص زن دو کینک بود ند ملوک ابن خطل که بر سر و استخاال نموده چو رسول آمدی خواندند بیکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان
آورد و آنکه مقتول شد قریب نام داشت و آنکه مسلمان شد سسی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولا سب ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری سار و مولا
بنی المطلب بود که بقتل صاحب کامل التواریخ در روز فتح که علی ابن ابی طالب او را بکشت و ساسن ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد و ذکر بعضی
از وقایع که در ایام توفیق آنحضرت در مکه و قوع یافت قتل است که در روز دوم فتح چند نامی از بدیل بکند برآمد و فراسش بن ابی کبیر شمشیری در شکم
او فرو برد و چنانچه رود پاس او چو آن آمد چند سب لطف پشت بدو از مندا و روی موسی عالم آخرت نهاد و چون بر توان خبر رسید بنگاه شمشیر انوفت خلیه در کمال فصاحت
و نهایت بلاغت بخواهد مبنی بر آنکه ضای قنای حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را و روی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفریده و تار و قیامت و ارام است
هر بنده موسی که بندهای عز و بل بیان دارد و اطمینان که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را را و نیست که در خان مکه بیرون و گیاه آن را بکند و بعد از آن تعرض رساند و چنین
فرمود که اگر کسی گوید که خون زغیتن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا قتل استخاال نموده و خون ریخته شما با او گویند که قبل ازین هیچ کس حلال نموده و بعد ازین
بر هیچ کس و برین حلال نخواهد بود و برین حلال نموده هر یک ساعت از روز و بعد از آن هرست حرم کمال خویش بازگشت اسے بعضی خزانة دست از قتل بازگشت و حکم
کردم که دیت این مقتول بدید و اگر کسی را بعد ازین بکشید و از نان مخبر یا شغذ میان دیت و قصاص پوششیده نماید که لفظ در بر رسید بر او که فرمود که برین
خون ریختن حلال نموده هر یک ساعت از روز و ناظر بان حکایت است که روایت کرده اند که در روز فتح که او باش قریبش با شارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران
قتال را اشتغال می دادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت شما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلالت بردارند و بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور
دست از کشتن باز داشتند و روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریبش هلاک شد حکم فرمود که دیگر قتلها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند و دیگر
خزانه آن قبیل را بختارند که بر سر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از حمله قضایا که در ایام توفیق فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید باسی سوار بود و در
جست تخریب بنی نضله غری سحابه بخار و در آن شد و چون بعد از قطع منازل بان دیار رسید و باز از مکه بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله
از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت فی فرمود که غری را هنوز مدموم و منساخته خالد شمشاک بازگشت و چون بانجا رسید از غضب شمشیرش و نقص حال غری
مخون ناگاه زنی سیاه اندام برهنه بر آمد و موسی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت که فلانک لا سجانک انی رایت الله قد امانک و از غایت غضب
شیخ تیز آن زن را به و نیم ساخت و از آن موضع مصادوت نموده صورت عارنه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن غری بود و دیگر در بلاد شام غری را بر سر بستند و دیگر
آنکه بعد ازین زید بن اشجق با بختانه نجات فرستاد آنرا از اسب سوار و نجات نبی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و سان اورامی پرستیدند سعد چون به بختانه نجات رسید زنی سیاه
بر سر او لیده موسی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نو میگردید و سبیک ضرب او را بکشت و بختانه او بران کرده بکشت سید کائنات مستعد گشت و دیگر آنکه خالد
بر سر او لیده آمد از امر جنت او بخایه مهربان شد که نوچه بیلم غاید تحقیق قبایه و خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بنماک بن معین و عوف
پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارتین با گذشت بیلم سید و بنی خزیمه بطبع مال بر دورا بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجرو انصار و بنی سلیم نزد یک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبر دار شدند و از غایت خرم و احتیاط سلاح
پوشیده و برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کساید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که با و امر شریعت محمدی قیام می نمایم خالد گفت چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طاهر اعراب عداوت است و ما گمان بر می داریم که بگزاران طائفه ای این عداوت محل قبول نیافته خالد گفت ای

از خود و در ساری ایشان موجب فرموده عمل نموده خال را شارت کرد تا دستهای یکدیگر را بکشتستند و هر یک از ایشان را یکبار از یاران خود سپرد و شبی فرمان داد تا سیران را بقتل رسانند و پس از آن فقیه آن اقدام نمودند و مبارزه و انصار دست از آن جماعت باز داشتند و یک از بنی خزیمه مجلس جایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت عاونه را معروض داشت و وایسته آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خال صلاح میداد خال را شارت در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیل بکشتند بالجمله چون حضرت رسول معلوم فرمود که خال بن الولید کسی را که در ساجد خویش باو دسعه جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و در فرخنده بقیله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم خال را نگاهمالی خلیفه صحابه میرالمومنین علی بن ابی طالب را کشته بنی خزیمه فرستاد که تا سهویکه از خال بن الولید صادر شده ندهد و هر چه از آن بچاگان مرغم نهد و علی مرتضی بوجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید رسول خدا بعد از مرگ حضرت علی مرتضی از یلم و استماع استرخاصه خاطر بنی خزیمه شفاعت یکبار از یاران از کردار خال در گذشته بر سر رخا آمده گویند که عبد الله بن ابی خدا و سلمی در آن لشکر بود جوانی از سیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه باسه زنان قبیله برد که حاجت دارد و عبد الله شمس چون را بنزد او رشتند چون جوان آن خیمه رسید که مطلوب او بود باز نماند و چندی گفت و چندی چند بر سر خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبد الله را و ابی شکر گاه خال آورد و چون جوان بفرمان خال مقتول گشت آن زن آمد و خود را بر بالاسه او افکند و نوحه میفرمود چنان را که تسلیم نمود و این صورت را اهل سر به بعد از معاودت معروض را جایون گردانید حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل یحیی ذکر خیر و جنتین و اقدی آورده که چون رسول الله که رافع فرمود و اشارت به ازان و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بن قریش ظفر یافت و چون خاطر او از نعم ایشان فارغ شد شریعتی که متوجه ما گرد و مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیا راید و لطیف ما آید ما بر سر آوردیم بعد از تمام امر مشورت به ازان زمام اختیار و قبضه اقتدار مالک بن عوف انصاری که در غفوان شهاب بود و بچلیه جود و سخاوت جود نمادند بنو نصر و بنو خثیم و بنو بن بکر و سعد و سه بن از بنی هلال که مراط و عمت او بریان بستند الاکعب و کلاب از یاران که ایشان تخلص نمودند و ساسی ثقیف نیز لشکر با مرتب ساخته مالک بن عوف پیوستند و پیوسته گفتند که از فرمان فرماست ثقیف در آن زمان قاری بن ابی اسود بود و پیش بر اندک سرور ایشان کنایه بن عبد شکیل ثقیف بود و با بچلیه سی هزار مرد بر میار حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی خثیم و بنی انصاری که میری بود و صد و شصت ساله دنیایا اما با صابت رسد و تدبیر از میان بر نماند بر فرد و امشب ازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باو طاس رسیدند و ریگ ریگ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسیدند که این چه آوازیست که گوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و انثو و اموال لشکریان با خود آورده است و ریگ مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القار نام و رنگ اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حلیس باشند تا در بیضه تصرف بچاگان نیاید و باین و ساطع راه گیر و طریق انهم برای شان مسدود و مانده و ریگ گفت این را سه ناصواب و اندیشه این خطاست زیرا که چون زمان اقتضا کرد که ریگ و ریگ و صد و انهم باشد هیچ چیز او را ازان مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مر و شیر زن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر هم بر عکس بود و نیزه از فضیلت و عمار از نو باو کار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کیانید گفت با لشکر نیامده گفت غاب غلب فیکم الجود و الجبنه بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز نصرت و شان در علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب بودند که شکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتند باز استفسار نمود که از روی ساسی قوم که حاضر است گفتند عمر و بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوشتند چه حاصل در انما قیل و قال و ریگ با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصن حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و سواران شمشیر زن نیزه گذار و روی میدان جنگ آری مالک سر از بن نصیحت باز زده گفت ای و ریگ پیرم و شده و و خطای بقتل تو راه یافتم و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نیرانی که پی گویی و ریگ گفت ای مشرک و ازان مالک شما را نصیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و استمه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و اگر دشمنان بر شما خوار و بخت و شمار گذاشته بجهن طائف خواهد گرفت او را که از ریگ و ریگ و این سخن مردم و صد و فتح عزیمت آمده مالک گفت ای گروه بوزان متابعت من نمایند و بقول هیچ کس عمل ننمایند آنگاه پنج انعام بر آورد و سر شمشیر بر سینه خود نهاد و گفت اگر طاعت من بجایه نخواهد آورد و تکیه بر بن شمشیری کنم تا از پشت من بیرون آید و ازان گفتند که اگر ماطر و عصبیان مساوگ داریم او خود را از غیرت بکشد و و ریگ که پیر نایب است و عاجز لائق امریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد تا برین از و ریگ و

نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه چین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجع مخالفان آگاه بنی یافت عید المکرم بن ابی صرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری تحقیق یابد و در زمان داد و ستاد سپاه نصرت انعام بقیه اسباب قتال استعمال نمودند و عباس بن اسید را در کینه خلعت تمین نمود و لقبی که بار و ازده هزار کس که ده هزار لشکر قاصه بودند و در هزاران طاقه مکره بر و اسبی با شانزده هزار و سی و پنجین نهاد و درین آنجا صذر زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت اسه محمد منصب میستانی یا بشارت آنحضرت فرمود که بشارت و صفوان زره بهار بار شتران خود کرده نزد آنسور فرستاد و عید المکرم بن ابی صرد بوجوب زرموده بیکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اسوال ایشان حروش را سه همایون گردانید حضرت شبی که در فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و قتل سست که مالک بن عوف سه کس را پنج بس حال لشکر اسلام تا نزد کرد و ایشان بوجوب فرمود عمل نموده تریسان و در زبان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیده ایم مردان سفید پوشش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت ماند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه بآن جماعت ملاقات کنند بن حالت که با او است و ایشان را روی نماید و این صورت سبب انزاع گردد مالک زبان تشنیه و سزایش جاسوسان کشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگر کسی نگویند و دیگری را بجا سوسی فرستاد و آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود اجتماع این غیر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید با و آنچه رسید گوید که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر بر لند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و با سبب این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکره داشت و خدا عز و علایو اسلمه این سخن در مسجد احوال لشکر اسلام را منظم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و خطر بنیامیت ملک اکبرست نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله المالی آخر ما درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بود می چنین در آمده سپاه را در کین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را به پیروی بیکار ایشان حمله کنید و چون تلافی فریقین نزدیک شد پیوسته سپاه اسلام پر داخته علمی بجهنم اسطحاب داده و اسه دیگر بجهنم فرستاد و دیگر کسی بعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیل را از قبایل عرب با وانی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعده بود وادی چنین درآمد مخالفان آنها را فرصت نموده بیکار بر مسلمانان حمله کردند و ترزل و درجی بحال ایشان راه یافته روی بغیر نهادند و اول فوجی که روی بگریز آورد بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انزاع سپاه مبرته رسید که پیش از حدودی چند پیش حضرت رسول خدا نماندند و جلا دادند و آنکه باقیه قدم نهادند علی بود و عباس و علی بن ابی طالب و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد و حضرت و پیچ و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادر او ام ابن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر تقصیری انفرار محالایطاق من سخن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بغیرای ناصبه کما صبروا العزم من الزل تسکینی و غیره بجا بر بصره بمانند لاجرم بر زبان گوهر افشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسول من بنده و رسول حنایم و بر و اخته چنین فرمود و الا یایا الناس و بر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات می فرمود و ان غایت دشمنی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچ کس روی باز پس نمی کرد درین انظار رسول الله تبریک شتریکه بران سوار بودند می کرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسار گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت می فرمود که ان الله لا یحب الاکذب انما بن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما فتنه تا وادی چنین و مخالفان در شهاب وادی کین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدم مجموع آنرا سست و شمشیر با و نیزه با بریده رشته بیکار حمله آوردند و مردم ما و از بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچ کس بیدگیری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کردند و کس از بنی عبد المطلب پیله بن شتر آنحضرت در آمده محافظت می نمودند درین آنجا مالک عوف گفت محمد را بمن نمایند و چون نزد او شخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آن جانب شده امین بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ می کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را بر رسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منظم و متفرق گشته و مشرکان قریش و جمعی از مردم که طوعا و کرها که بعد از فتح که مسلمان شده بودند پیچ و مسرور شدند و باره عقد و صد ایشان اشتغال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد شما هر روی بگریز نهاده اند که تا کنار دیا در پیچ جاسه توقف خواهند کرد و دیگر می گفت بشارت با و ترا امی صفوان که محمد و یاران روی از سر که بر تافتند و کله بن جنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود و صفوان در جواب بیک از قائلان می گفت اسکت فض الله فاک لان یرینی رجل من قریش احب الی من یرینی رجل من یهودان یعنی خاموش باش که حق

در آن ترابشکند اگر مردی از قریش مالک و متولی امر بن باشد و خوشتر می آید از آنکه طغی از هوازان حاکم شود و محمد بن سحر از شیعیان بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
 بطرف چنین روان شدند موافقت نمودم بهیئت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بگیرم چون تلافی فریقین دست داد
 مسلمانان منظم شدند رسول الله بآنکه از شتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در ایام عباس بن عبد المطلب را دیدم
 که باز بر سر سینه چو نقره ایستاده بود و گرد از آن سر و پاک میکرد با خود گفتم که این علم محمد است و بنابر صیانت و محافظت او می آید این جانب تیشی نخواهد شد پس خواهم
 که از طرف دست چپ بر سر وی برویم در آن جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر سوارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان برداخت نگاه ارفع
 او در آنده خواستم که تیغ تیز را که فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برقی میان من و او در همان آند و قریب بان شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست برداشتم
 درین اثنا آنحضرت بکتاب من التفات نموده فرمود و یا شعیب پیش من آئی چون بوجوب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عن الشیطان
 بحداسه و گویند که در آن ساخت آنحضرت بمحسوب تر بود و من از گوش و چشم آنگاه با شارسه آنحضرت با کفار متقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات
 بودی و بعد از آن رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بر روی حکم می ساختم آورده اند که چون مسلمانان در صبح روز جنگ مین متفرق شدند حضرت
 مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا مشرکان انصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سوره البقره و عباس بموجب
 فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف در جانب لیک گویان بخدمت رسیدند کائنات شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول
 گروهی که تقبیل رکاب فلک فرسای فائز شد طالع عصا به بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند فی لیکن اگر هیچک عدا میروی از خدمت
 تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو افشایم بعد از آن نصرت و لفرقین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه از دلتا می در قرآن مجید: فرقان حمیدی فرمایند که ثم
 انزل الله سینه علی رسول الله علی المومنین و انزل جود الهم تروها الایه علمای سیر آورده اند که چون اصحاب طغیان متساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد
 رسول الله مجتمع گشتند از سر دوشی حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الان می ابو طیس بنی کنون تنور حرب گرم شد و نیزان قتال یا منت در افشای
 جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشت خاک برداشت و بجانب مخالفان با سینه فرمود که شاست الوجوه بیج چشمه ناز که قدری از آن خاک در آن زشت بعضی از ویست
 گفته اند که در آن ایستاد بر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام و زبیر کفار و رعایت خسارت
 روی به نصرت نهاد و در دست راست که حضرت اشارت بر کب فویش کرد تا بخدمت و چنان بجهت که آنسرور بدست مبارک خاک ازین برداشت قوس
 آنکه برگرفتن خاک با هر جریل بود و بر می گفته اند که امیر المومنین علی بموجب فرمان یک گفت خاک برگرفته سوار عالمیان داد و جابر انصاری گوید که او از سنگ ریزه ها
 که رسول الله در جنگ چنین بر روی مشرکان انداخت بگویند چنان رسید که پنداشتم که یک از آسمان در شتی میریزد و آیه کریمه و اوست او رست و لیکن الله در همه و بیاید
 المومنین متلاوه حسان طربان قصه است روایتی آنکه هر سنگ در ضربه در آن جنگ گاه بود و در نظر مخالفان سوار بود که طلب ایشان می که نازیمین بطعم و ذوق
 کرده اند که گفت در آن صحن که لشکر اسلام نه از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه خیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان
 افتاد و چون نیک نظر کردم هر چه با سیه دیدم که در حاکم پرگنده شد و بنشای بسیار بود و در طول و عرض آن دای پرگشت مقارن این حال اصحاب نصرت متساب
 برابر با بشتاق و فائق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند و میدانم که که ندای عز و علا بهر و فرستاد و فویش بیخ هزار فرستاد
 و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب مخالفان
 پرتاب فرمودی مانند آنکه بچشم از آن سر به دل های مادر طبعید آمد و خلق و اضطرابی عظیم برآید و با فتنه در میان آسمان و زمین می مروان سینه پوش دیدم که بر اسبان
 ایستاده سوار بودند که علقه با میان سر و کتف گذاشته بودند و مار با قدرت و مهال بودند که از رعایت و درشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفتند
 که با خدا آن مروان سینه پوش که بر اسبان ایستاده سوار بودند و ما که نشدیم الا سی ایشان چون این سخن مروض رای ما چون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند
 نقل است که در وادی حنین از مشرکان ابو جریل نام پسر شری سوار روی مسلمانان مشاهده داد و شجاعی بود و سفاک بسیار عظیم البخته طویل القاست که تیغ کس از
 مبارزان عرب پای در مرکز او نهادی و در برابر روی دست جرأت از ایشان جلادست بیرون نیاوردی و این ابو جریل از سر خود و نفوذ رجز می سخن آند و مبارزی
 می طلعبد و اصحاب نصرت متساب در محارب او توقف می نمودند که ناگاه شمشیر پیشیا و ابان علم طلعبی متوجه ابو جریل شد و بر خیم آید و مار از روزگار آن بدیر خاکسار

برآورد و بهرام خون آشام از مشاهد این حال انگشت خنجر بدندان تفرگرفت و اهل اسلام از ملا خط این صورت مستعظم و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهارکس از سپاه نصرانی که شهادت فائز شدند و هفتاد و یک نفر از مخالفان بدو در شرف قتل و شهادت یافتند و هجری رومی از مکه که بر تافه در آن روز مشش هزار برده و سی و چهار نفر از قتل و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بست و باب توحید و عرفان افتاد و از خط این فتح بسیار از باب نفاق و تلقای بجهل ایمان متحلی شده و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی که در آنده سر بر خط مطاعت نهادند چون تجدید عنایت الکی درین مکه قرن حال اصحاب نصرانیت گشت مخالفان متفرق بسیم و فقه گشتند و طائفه با مالک بن عوف رومی بجانب حصن طلائع نهادند و گوی بطرف یمن نخله گر کشیدند و جمعی جهت صیانت اموال که در او طاس داشتند با پنجانب تماقت حضرت ختمی پناه که ضمیمه انوش مور و آیات بنیات بود و ابو عامر اشعری را با جماعتی که سیرین العوام و ابو موسی اشعری برادر زاده ابو عامر در آن میان بودند و عقب گشتند بجانب او طاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از لمی مسافت بخاندان رسیدند و طلبا طرقات السد تملک دست بدینتره و غنیمت برده ناسره قتال و جدال اشتغال یافتند ابو عامر که امامت لشکر از انعام باطلون داشت بفرستاد و ابو موسی و کار حرس و استمال آلات یمن و ضرب می چیل بسدول و شش کافران را منظم گردانید و در بن الصمد که سردار مشرکان بود بیان الدعیه علی اختلاف الرایتین رومی بنجم نهاد و این فتح عظیم علامه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرانیت قرین بر سب و آیین با یوس سپاه دین و آخرین سبادت و مساوت نمود و بعد از انعام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنائم را در موضع خوزان جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام محال انقسام یابند و نام ضبط اموال و سپاه یاد قضیه امتیاز عباد بن بشر انصاری نهاد از جمله سپاه یابی اسما بن بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرانیت انساب در زمان سبی با او شورش نمود و وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمام نبی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشته تا آن زمانیکه او را بر شتری نشانند و بطریق کیمیا اثر انسور و رسانند اسما گفتند من خواهر رضاعی تو ام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسما بعضی ائمان نشانند که بر خاطر داشتند یا رسول الله داد و نیکو را نشانده است و اعزاز و احترام اسامی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر استیجا نشانند و قطرات عبرت بر رخسار بجا یون رانده از حال جایبه و شوش برش استفسار نمود اسما گفتند مدت است که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر تسلل داری نزد ما سوز و محترم اقامت نمائی و اگر می خواهی ترا چیزی بخشیم تا بدینار خویش رومی اسما بر مقتضی حب الوطن من الايمان اختیار رفتن کرد و رسول الله او را با تمام یک کینه که ده غلام و جمال و انعام مخصوص گردانید و گیل فرمود و آیت است که چون اسما متحلی بجایه ایمان رومی بجانب وطن نهاده مقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که پدر تو را نشنودی نه رسول الله از جرم بجاد و در گذر و این بجاد شخصی بود از بر خط عظیمه و جریه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته و سوخته بود و چون پیشبر لشکر ظفر نالی نصرت انعام را از عقب گر خنجران خنجر می فرستاد و وصیت فرمود که اگر بجاد دست یابد او را صحنه نگر دانند تا نگرین و سپاه اسلام بموجب فرموده عمل نموده در بی مشرکان روان شدند و مظهر و منور باز گشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او مجبورس بود تا زانیکه اسما با التماس قوم و عشیره بطریق کیمیا اثر خیر البشر رسید و نامش خویش عروض در شش حضرت گناه بجاد را با اسما بخشید و از بقایای افراس او استفسار نمود و اسما بفرمن رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک اجماع و تنظیم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در جزیره اقامت غای که من لطائف خواهم رفت و در جزیره باشم اما قات نموده اسباب عیشت شمارا میا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جزیره با اسما و قوم و طاقات خود سوال و مواشی بسیار پوسه و خویشان وی از رانی داشت و کز غزه طائف سابقا است که گران یافت که جعاز مشرکان با مالک بن عوف غائب و فاسد بود که رومی بر تافه بجانب طائف رفتند و بعضی از آن گروه متشبته قبیله و از آن بودند و بعضی شبیخت و قبل از نماز و انعام با سینه و قلیه اری و استحکام برج و باره و طیفه و الکس پرده اخته قوت یکسا له ماده ساخته بودند و چون بصهار رسیدند داخل آنرا مفاظت نموده دل بر خنجر نهادند و بر تو این خبر بر یگانگی نمیداد و تافه خاطر خطیر حضرت که خطرات است جهت بود مایل بران شدند که بران نواحی عبور فرموده آن قادر رافع نماید چون این عزیمت تصمیم یافتن را پیش آیت با علی ابن ابی طالب از رانی داشته ابو عبیده که جراح یا خالدرین الولید را با نرمر و زرم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت نفوس ببارک از عقب ایشان با کوه که تمام مینه جدی را طائف گشت و در راه گزارش انصهر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا انش در آن زود و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر بران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند و گران تیر بران کنون آمدی بجای خم از ابرخون آمدی بنابر کثرت مخالفان بلشکر گاه میرسید از موقوفت نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده و سوغتی مرفوع را که کنون مسجد طائف است بمسکریا یون گردانیدند و در نیو الاطقیل بن عمرو که حبست نیز تنهاند و می الکایت رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب فکوشانی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتخاب یابند

فقطع عجل وکروم دست بر آوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بصرع و زاری برکشاده از آن حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم رحیم بنی نایب الشکر این ترک قطع این در قتلان کنند آنحضرت فرمود که ای اوصیای الله با رحم و دردت محاصره که بقولی مجرب و بر وایتی چهل روز جنگ های
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انساب مجروح و زخمی شدند و از ده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طاعت عبد الله بن ابی بکر
صدیق است و در آن محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آژاد باشد و قریب به بیست ملک از قلمه بر آورده و سواد و طب و غیره
در بایافته و حضرت حتی بنی آن همه غلامان را آزاد فرمود و در قایب ایشان را از رقبه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را یک از ملازمان سپیده تا بموت آن
جماعت بردارند و بعد از مدتی که اهل طاعت بخدمت سید عالم مبارک نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان را با یازده فرمود
که ایشان آزاد گردانند و غلامان را بپایانند و بیت شما معاودت نه نمایند نقل است که در آن ای محاصره طاعت حضرت مقدس بنوی علی بن ابیطالب را طلب داد و استفتا
است و بسیار با او در میان نهاد و مردم ازین تعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا تعجب را زود در این علم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما اینجا
الله انچه از پیش من بخود با او از نگه خدای تعالی با او از گفتن یعنی را گفتن با علی با مرضا و اندوخته در پس آنکه طاعتی صفت داشتند اندک آنکه استاذ اهل گفت جان می گویم
آورده اند که در آن محاصره طاعت حضرت مقدس بنوی نوبی در خواب دید که قدحی عظیم بر آتش و شعله و آتش او مسکین می شود و بقی از آنکه بتناول آن دست در آید و خردی
حاضر شده و نقاری در آن قدح زده و آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود ریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق که درین تعبیر مهارتی بالا کلام داشت در میان نهاد
صدیق گفت یا رسول الله این واقعه بیست از آنکه تو ارسال مخرجی که این حصار را فتح فرمای حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را
چنین تعبیر کرده ام نقل است که خواننده کوفه عثمان بن عطاء از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طاعت مفتوح فرمانی علی و زبیر و عیسی بن ابی سیرین را بر آن دارم و ایشان
و عورت بودند که بوفو حال و اکثر متعطل از سائر زنان اهل طاعت امتیازی داشتند حضرت در جواب فرمود که چگونه پیرایی ازین دو کس را بنویسم که ما ذون نیستیم
بفتح قلبه و او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البیت فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که کنی عمر بعد از حضرت
از آن حضرت ندای کوچ در دوازه ای سلام اظهار طاعت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمایم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یا ران بپای قلعه رفته بنیاد محاکم
نمودند و مراجعت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد و انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتماس و در منده روز دیگر از پاسه قلعه بر فاسستند یعنی از اهل سیر
آورده اند که در ایام محاصره طاعت حضرت مقدس بنوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و میرتی که یابند
بشکنند حضرت علی بوجوب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طاعت از دلاوران قبیله خشمه بپرسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طلبید و بیج کس را از اهل اسلام یاری آن نمود که با آن مشرک و مقام مقابل آید عاقبت علی بن ابی طالب آهنگ مبارزه و کوه چتر ابوالعاص بن ریح
که و اما رسول الله بود گفت که ترا و نیست که از لشکر با وجود دیگران ابتداء جنگ کند امیر المؤمنین از منع او منته نشد فرمود که دیگری نمی رود و اگر گشته بشوم باید که تو برین
لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن خدا را بد و بزم شمشیر آید و او را به ابوالوار فرستاد و میان هوازان و نصیبت که در آن نوحی یافتند همه را
بشکست و رسول بر حصین طاعت افتاد و مردم و ارمی کشید چون سرور ادبیا از آن کار فرغت یافتند بمسکین چون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بری اتفاقا گفت
و با او بجای رفته را گفتن آنرا نهاد چنانچه ششم ازین باب غریب گذشت جابگوید که در ایام خلوت متبوعی دول عمر آمده و گفت یا رسول الله با علی را ز می گویی آنحضرت جواب داد
سابق است که او را یافت با هم گفتند فاروق از گفتار خویش ایشان شده بازگشت و با و خود گفت می ترسم که این اعتراض چون حدیثیه باشد شخصی از حاضران
غزوه طاعت گفت که در حین انصراف پهلوی رسول الله میر فتم و تعلیمی غلیظ در بای داشتیم با اختیار هر دو نایب جهان نزدیک شدند که فعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت
تا زیاده بر بای من زده فرمود که دور تر از که ساق من زد و کرد و چون روز دیگر شمس بطلب من فرستاده با خود گفتیم که دیروز از نعل من ساق او در ناگه شده شاید که مردی
مردی بمن رساند و چون خدمت بای بوس دریا فتم فرمود که دی تا زیاده بپای تو رسید و ترا طلب کردم تا عوض آن بتانی و هشتاد و پنجاه داد و دیگری از اصحاب گوید که در آن
چون بنزل قرن رسید نایب بقوی شسته و من بر تنب نایب میر فتم آنحضرت خواست که تا زیاده بیشتر از اتفاق حسنه آن تا زیاده بمن رسید رسول خدا بجا نماند
ملفت شده فرمود که مگر تا زیاده من تیر آید فتم یا رسول الله پیر و مادر من فدای تو باد و چون در جبهه نزل کردیم صد و بیست کوفه در عوض آن بمن تحفه بدوین
از آن کوفه غنای اسلحار صاحب ثروت و کمیت شد و ذکر عطا بای رسول تعلیم و تقسیم غنائم چنین چون رسول الله جواره را مسکین جایون ساخت

دست مبارک پیدال نوال برکشاد جمعی نو مسلمانان را که بولند قلوب موسوم بودند عطایای ارحم الراحمین داد گویند و زنا نیکه لغو و غنیمت را نزل و آن حضرت جیح کرده بود و ابوسفیان بن حرب که با سارک انصاف داشت فرصت غنیمت شمرده و در مجلس بابون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز بمنزله من ترن قریشی آنحضرت قسمی فرمود و ابوسفیان تحریک سلسله طبع نمود و گفت ازین اموال چیزی بمن از نانی و حضرت فرمود تا چهل و قیر نقد با دادند و صد شتر دیگر موجب حکم نبوی بان منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم زید را بولطاف سرفراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان به زید تسلیم کردند و هنوز او را تسلی حاصل نشده بود و عرض داشت که نصیب پسرم دیگر موی به کاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا بولطاف چهل و قیر نقد و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو گویی هم در زمان جنگ و هم در امان آتش استی آنچه غایت کردم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای فیر کرامت کند و همچنین حکیم بن خرام را صد شتر داد و بالتاس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانیدند هر یک از رؤسا و عرب مثل حیل بن عمرو و صفوان بن امیه و قویط بن عبد العزی و اسید بن حارثه و قیس بن عدی و افرع بن حابس و عتب بن حصین فرازی با انعام صد شتر مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند بشام بن عمرو و عامری و مخزوم بن نوفل و سعید بن مریوط که در طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علم را درین باب دو قول است زیرا که بعضی گفته اند که این عطایا آنمیس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل است که در آن روز عباس بن مرداس اسلمی را چهارصد شتر داده عباس ازین صورت ملول و محزون شد و از غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات سموع حضرت گشت ملتفت بجواب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود با آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میسر و تا خطا بل رسیدند آنگاه علی عباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی پسر شما و علیم و چنانکه کارید و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت رسول خدای چهار شتر تو از نانی و دهمشته و ترا از جمله ما جرین و انصار انکاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طالع شمرده اگر خواهی که از اهل حیرت و نصرت باشی چهار شتر گفتا کن و اگر سیل داری که در سلک مولفه قلوب منظم گردی صد شتر بگیرین با علی گفتیم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که با و خدا و رسول خرسند باشی و جمال دنیا که ظلی است زائل فریفته و پای بند نگر و می هست بلند دار که نزد خدا و خلق با باشد بقدر بهت تو اعتبار نوبه عباس گوید که با علی گفتیم که هر چه تو فرمانی رضا و هم دور امتثال حکم تو که ثانی رسول مستمنت بر جان خود و هم روایت است که چون سعید کائنات آن نوع عطایای ارحم الراحمین دید قریش و سائر رؤسا و عرب با و تا دلمای ایشان را الفتی با سلام و مسلمانی پیدا شود اشتراف و اعیان انصار را یکجا یک از ایشان را بنا بر وثوق و اعتمادی که بران فرقه داشتند چیزی نداده بودند و ایشان بنا بر کمال غیظ و خشم و حران دادند و با هم گفتند که این عوام الفت در شان قریش و سائر قبائل از نانی میدار و در باره ما الغامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند که این فرقه نال و بی تم فرو رسیده و خوار ایشان بنحوا ابد و هر جا که شفته و در تنگست مارا با شتر آن امر میفرمایند و حال آنکه خون این شترکان از شمشیرهای چکیده این سخن بایون حضرت مقدس نبوی رسیده و فرمان داد تا انصار در حیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچ کس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحان و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما من رسیده و شما نال این حدیث همیشه مستندیانی عطایا آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند ما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که من آمده ام بشما و حالیکه شما در گوی آتش بودید پس خدای تعالی شمارا از ان رهایی داد انصار گفتند بے و الله و رسوا المین و الطول و تبر و ابی فرمود و من شمارا یافتم گواه و خدای تعالی بسبب من شمارا هلاکت کرد چون زبان انصار تصدیق خبر مخبر صادق گویند گشت آنسر و فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی جبرکستن میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شمارا بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدا سے تعالی شمارا توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق می نمودند و چون انصاری از انهای این مقوله فرغت یافت فرمود ای مشرک انصار چرا جواب نمی گویند گفتند جواب تو چه گوئیم پدر و مادرا فدا سے تو با و فضل و منت تو بر ما ست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواصید بگویند و در آن گفتن صادق و صدق باشد شید گفتند که بجانب مائیدی و حالیکه قوم ترا نگذیبی کردند و ما ترا است گوی سیدنا سیم کسی بر تو نبی پرداخت و ما نصرت و امانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جانی دادیم و قیر و درویش بودی ما جو افروزی نسبت تو کردیم و مخالف آمدی و ما ترا این گردانیدیم حضرت فرمود که ما اینها که می گویند هم صدق است حضرت چون این سخن با انصار را انصار در گریه شدند و پیران ایشان بر خاسته به تقبیل دست و زانوئی پیبر فراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول و خوشنود گشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهد قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود و نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب الله اند و بجای است و من خواهم تدارک سمیعت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم با یان و تقوی فرمود که اسه کرده انصار شاد خرم مردید که من مال بولطاف عاب بنی و هم و شمارا با یان شما

مشتی القیاس سادینا و ناصیه یاولش کروی ثابت بن قیس بن شماس انصاری از فرمود تاد و جواب او خطبه خوانده ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت
 بلاغت بر زبان آورد و مثل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر خصائص و مناقب جابر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از
 جواب عطار و فرقت یافت شاعر بنی تمیم و رفقا بر خاست و بنی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرقن بجای گشت کلمه پند در سبک نظم کشیده که
 عطار در فلک زبان تجسین او بکشد و ازین جانب افرغ بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بهوجب فرمان مقتدی جواب او شده بریدید ایهات عزرا گفت و چون
 معارضه کاین بن بنایت انجامید افرغ بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تائید داده اند هیچ کمری از او درین نداشتند از غلبه انصاری و نصیح
 تر از خطیب است و شاعری طبع تر از شاعر و قوم بنی تمیم انصاف داده قدیم در دراز مدت است و مطا و حدت نهادند و سراج فلکب ایشان با نور هدایت
 و رشا و نورانی گشت و آیه کریمه ان الذین یزادونکم من دراهم الخیرات اکثرهم لا یقولون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس بنویس در باره قیس
 بن عاصم فرمود که این منترادیه است و آن جماعت را بطلایای از جبهه مشرق و سرفراز ساخت و باطلان اسیران ایشان فرمان داد و از جمله و قانع این سال یکی آنکه
 حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار قبیله بنی طی فستاد و تا بخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت آید
 روی برآه آورد و بعد از مدتی مسافت صحابی خیر لقبیده طی رسید دست بنارت و تاراج برد آورد و در تاختن را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بر دست
 اهل اسلام افتاد و اس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بابر کمال کشته تار از توریت و توصیف مستغنی است و فرار نموده بولایت شلیم رفت امیر المومنین علی
 بعد از فرخنده غنائم را بر اصحاب نصرت انساب قنمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحیت داخل قنمت نگردانیده بدین آورد و او را در سرانگه جبت نزول
 و محافظت سیایا میا بود و جانی اندر در حق حضرت قدس بنویسید می رفت بنیت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسر و لیستاده گفت یا رسول الله ملک الوالد و عا لوالف
 خا بنی علی من الله علیک رسول الله فرمود که وانی تو کیست جواب داد که برادر من عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرمود و بقیه شناخت چون رو در دیگر شد
 با دو دختر حاتم و حسین بن ابی نصر التماس خود را کرد که در دهان جواب شنید و در روز سوم بر در آن سرای می گذشت و دختر حاتم با وجود طاس و نو سیدی بر خاسته معروض داد
 که یا رسول الله دختر اس و بنی قبیله خیشم پدرم بر عقی نقل نموده و برادر من بدین سر شام گریخته برین منت نه و مرا اگر در فانی تاحق عز و علا بر تو منت نهاد و برین نوبت ملتمس آن شریف
 میزدول افتاده قرار بر آن یافت که باطلان از ایشان او که بگریز آید آنحضرت او را با ایشان گسیل فرمایند بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بدین آید و دختر حاتم این صومعه را معروض را
 بر پایون پیگر آید آنحضرت او را با لباس کرامت متبیس گردانید و با انواع عا طعت و احسان سرفراز ساخت و نصرت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی
 آنکه هم ملاقات برادر شناخت و در وی توبه بهر بار شام نهاد و بعد از مدتی منازل چون بان بلا در رسید عدی بن حاتم را بدین صومعه عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه
 را تقریر کرد و عدی و باب ملاقات حضرت شعی باه با خواهر شورت نموده و خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا با و شاه و بر سر تقدیر بر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست نابراین عتاب
 روی توبه بکامیابید نه نهاد آن دختر قبیله طی به این قطع منازل و طی مراحل چون بقیه رسید در زمانیکه حضرت مقدس بنویس در سجده و سجده دست شناخت و چون بهیچر آید حضرت
 پر رسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد منرا بل شکر نیست آنحضرت بر خاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در
 راه در فی سال خورده عاجز پیش آمد و سخنیکه داشت معروض رای عا یون رسول الله گردانید و پیغمبر زانی ممتد با یستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او بر آورد و عدی چون
 این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از علاج مطلوب آن ضعیفه باز پرسد و خست به جانب منزل قیس
 روان شده بخادر آید و ساده از او حکم که آن را بدین خرابا کنده بودند برداشت و بیست جلوس عدی بر زمین افکند و فرمود برین وضع بنشین عدی اول انذار نموده بنا بر آنکه
 و ابحاح رسول الله بر آنجا بنشینت و آن مخاطب بخطاب لولا که بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن پیغمبر انبیا
 و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذہب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذہب و ملت تو جایز نبود ازین سخن بر عدی روشن
 گشت که آنسر و پیغمبر است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که منع تو از قبول ملت اسلام قلت استعد او د کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که غنیمت مال ویران
 ایشان بهتایب بسیار گردد که هیچ کس نباشد که قبول اقام نماید و میشاید که منع قبول تو مرابن دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشند بخدا سوگند که اگر بیای آن
 و عدی در ایادی بیینی که اهل اسلام بسیار شوند و ادای ملت قلت پذیرند و بترتبه که زنی از قاف و سمیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خالف نباشد مگر از خدای عز و علا
 و از رسول او میشاید که منع نباشد ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسج تو رسد که قصر های

و بعضی از ارض بابل بدست مسلمانان افتاد و آن قدری منقول است که چون رسول الله این سخنان بر زبان مجربان گذرانید و ما را با سلام دعوت فرمود و من بجهت ایمان
ستجایی گشتم بعد از نقل آنحضرت و دو هفته از آن وقایع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر را و دیگری رفتن زن تنها که شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز هست ظهور
خواهد یافت بزرگوار که با وجود مشاهده آنکه استساوه می پیاووس حضرت نبوی در سال و هجدهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام شریفه کلمات بیان درین مقام تجویز آن برداخت و
از جمله تالیفات و تصانیف این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه باز در آن خویش اختلاط و منما صحبت ننماید و در سبب این سوگند وجود پند گفته اند یکی
از آنما آنست که رسول روزی یکچیزه حضرت عیسی بن الخطاطب قدس سره فرمود و حضرت در آن روز بر حضرت رسول الله از خانه بیرون آمده به دیدن پدر رفت و چون خانه
فانی شد آنحضرت بسبب خویش مار قبطیه را طلبیده با او در آنجا با شربت نمود و در آن حین حضرت از خانه بیرون گشته و دید که در حجره هسته است با آنحضرت خطه توقفت نمود
با حضرت در راه باز کرد و بیرون آمد و حضرت بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من دور فرایش من با کینه زکی خواست یکسوی منی چون منظر
حضرت را مشاهده کرد فرمود و را می نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حضرت در آن خطه آن امر حکم فرمود و او از روی
وفق قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن را در میان نهاد و گفت ای عائشه بشارت ما تو را که سینه کنیزک قبطیه را بر خود حرام شد
چون عائشه بدست حضرت مقدس نبوی استعاده یافت پس بپیش تو بیض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت و از آن اوقات مر از نواح ترا
خالص و سالم مانند در خلال این احوال چیزی بآیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حضرت فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال در سطره نگردانم
و او باشد که با فاش است این را از زبان بکشتی حضرت گفت که ترا باین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صورت از بعضی از اوج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز بدین یک ماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب نادید بجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که اموات مؤمنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از لفظه و کسوف می طلبیده اند که بولت ترتیب آنها میسر نمی شده مؤمنین حال و مصدق این مقال آنکه در سوره البقره ص ۱۰۶
بدر منزل مقدس نبوی آمده و بیکه جمعی از یاران آنجا نشسته اند و بیک پیش ملاقات فیض بخش فرخص نگشته صدیق دوستوری حاصل کرده در آمد بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجره پیاوون رسید و استیذان نموده بشربت دست پیاووس شربت شده و در آن زمان چندان خزن دلال بر خاطر شرف جیب این در حال از حیت عیاش
مختلفه زنان که اموات سلامت بودند استیلا داشت که باین کس سخن می گفت فاروق کینیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد و لاجرم مروض داشت که یا
رسول الله درین ایام تو بدین نیت خارج از من لفظ طلبیده برخاستم و برگردان و میزوم و کاش این صورت مشاهده تو می گشت رسول الله از سخن غمگین شده فرمود که ای
و گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من لفظه می طلبیده و چیزی نمی خواهند که نام صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشت بر گردن عائشه زد و فاروق نمود
خنده برگردن و دختر خویش خفیه مشت زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنند که در محنت و تصرف او نیست عائشه و خفیه سوگند
داد کردند که دیگر از پیوسته چیزی نخواهند که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالا یطاق از اوج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالا خانه مسجد خویش یک ماه
استکف شد و غلامی ریح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بید ستوری نزد او نگذارد و این فیروز در مدینه شایع گشت که پیغمبر از اوج سطر است را طلاق داده و هیچ کس
از اصحاب این حدیث که میرسد در مسجد حاضر میشد از فاروقی منقول است که گفت چون ازین معنی وقوف یا قفتم به مسجد شتافتیم دیدیم که طائفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و بیکدیگر خطه پیش ایشان نشسته و اندوهی غلیظ بر خاطر من ستولی شد از آنجا برخاستم و بسبب آنکه در آنجا ایام رسیده بودم که حضرت
ملاقات حاصل کند ریح ملتس مرا چند نوبت مروض داشته جوابی یافت آخر الامر با او از این گفتیم که ای ریح من آنست که رسول الله را گمان شده که من
آمده ام تا حیره حضرت را از من در خواهم جدا سوگند که اگر فریاد کردن او را برین از فرمان او تجاوز جانم از این سخن گفته برگشته ام گاه او از ریح شنیدم که میگفت
ای عمر بنی که ستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم قدم پارسول الله را طلاق داده فرموده با او بلند نگفتم ام سلمه گوید
که چون او را بگریه و خایه خویش گوش را رسید و نشستم که یار رسول الله بگریه گفت و پیشینده با آنجا چون اصحاب حضرت حضرت شتی نیا بست و نه روز بگذشت از غرض مسجد بیرون آمده بخانه
عائشه رفت و در رقیه استقبالی آنسرو فرموده پس بید که یار رسول الله سوگند فرموده بودی که مدت یک ماه پیش مایانی از آن تاریخ نبست و نه روز پیش نگذشت آنحضرت
فرمود که گاهی چنان است که ماه نبست و نه روز میباشد را تم حروف گوید که اطلاع بر وجه دیگر و شایب گفته اند حواله بکتب سوط است و درین سال رحیم پیغمبر عامیه واقع شد
تفصیل این احوال آنکه قبل ازین تاریخ نوبت سال عوفی عامیه مجلس پیاوون حضرت مقدس نبوی اختلاط بر آن کرد و التماس نمود که برین اجرای حکم شرع بمن نازل گاه پاک شودم

رسول الله فرمود که باز گردانید خدا را و از سر نو بپایان است بدرگاه او اگرانی سبیه گفت یا رسول الله من غازی که مرا بازگردانی چنانکه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه من استم از حضرت فرمود که تو آنکه بتنی از زنا گفت آنکه حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و سبیه را شش ماه از انصار سپردند که نگهش بگیرند و او را بپوشانند و بعد از آن مدت منقضی شد و رسول الله را خبر داد که او ایند فرمود که درین اوقات او را سنگسار توان کرد و فرزند وی را صیغه کند و شستن که هیچ کس نیست که او را شیر دهد و بعد از مدتی سبیه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده و محبوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال عرض کرد و اینده التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیه را بپایگاه اسلامان داده فرمان داد تا گوسفند میزدی سبیه آن زن فرزند را از وقت بنوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالید بن الولید از پیش روی سبیه سگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیه بر روی خالید آمد سبیه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بان خدا کی نفس من میدقت است او دست که سبیه توبه کرده که اگر تنگنای این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیه بجانب فراویس چنان پرواز کرد که در بام حضرت ختمی پناه بر نفس قالب او نماز کرده و در محلی دیگر به غش پرداخت و ذکر عرقه تپوک بپوشید گفتند اندک تپوک اسم موسی است که در میان حجره اول نهامه شام واقع است و برخی بران اندک نام حضرت است از حدیث و زمره داعیه اندک نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آن سطران موضع ختمی شد این خرده خرده تپوک استقامت یافت و سبب آن بود که قافله از شام بدین آمدند و در غنم زیت وارد سطران را تا آنجا بدین آمدند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل عجم و خرم و غسان و غیر جم از غنم در عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر پلنگار سبیه و بر روایت آنکه نصاری عرب بهر قل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد و قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را به سولت بدست توان آورد پس مردی از غنم نامی روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به سبیه و روایت آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر استی می گویی که پیغمبر بشام رو که ارض محشر و زمین انبیا است علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کار سازی نماید که بحرب روم میرود و نامه با طرف و قبائل که شرف اسلام در یافته بودند فرستاد که میاگردند و با حضرت ملحق گردند و دستور آنسر و چنین بود که بهر خرده که توجه نمودی توری کردی و تصریح گفتی که کجای روم تا دشمن آگاه نگردد و الا خرده تپوک که بکثرت مسافت بعید و شدت گرا و کثرت دشمن و قلعت زاد و وقوع جذب و قحط تصریح نمود تا مردم بلا حظ این امور نموده ساختگی تمام بجائی آرند و لهذا این لشکر را همیشه العشر نام نهادند که اهل سیر و قافله سیر و لوازم چنین آورده اند که عسرت درین لشکر مرتبه بود که هر ده تن را از فقره اصحاب یک شتر پیشین نبود که بویست سواری می کردند و اکثر اهل لشکر جز خرمایه بینه خورده و چه دیوچه زده و چربی پوسه گرفته نمی یافتند و آب دران سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلعت هر اکب شتر می گشتند و بر لبوت آن آواره تری ساختند و مردم نهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود می خواستند که در سایه پادشاهان و از آثار مخلوط میشوند منتفی شربت عمارت مولت کتاب روضه الانحاب را قلم حریف گوید که در عبارت مشارالیه دغدغه هاست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلا که غلبه و قلعت آب و کراحت اصحاب بنایت است بر می نماید که حضرت مقدس نبوی بجز قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه ولایت شام در آید از تپوک مراجعت نموده باشند بنابرین لائق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ پروا بهت نداشت بگشتند و در مصنفات خویش ذکر آن فرمایند و السلام علی من اتبع الهدی با آنکه چون غنیمت همایون رفتن دیار شام نصیب یافتند و آنچه کائنات سبزه است استجماع لشکر بریده بنی هاشم را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب ابرسانست قوم و قبای که منتظر ایشان بودند تعیین کرد و یاران را به بنی سبیه سپاه و قصد بیت بر فقره عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب دران باب بقدر وسع و امکان شتر اطعمه و اجناس دیگر آوردند چنانکه ابو بکر صدیق از سر تمام اموال خویش بر خاسته و راه ایند تهاه و قلندس صورت نمود و یارین قحط و یارین شکر و شکر گفتند و در این خطاب تبصره نصرت تمام کائنات خویش استعدا یافت نقل است که چون رسول خدا ابر برآمده اغنیاء را بر جمعیتش عرب و دستگیری در مانگان دلالت فرموده بشو بات اکثر و اسید و اگر داند و تمام این صفات که بنویسند و کثرت استعدا از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشتند بر پاسه خاصه قبول نمود که صد شتر چهار سینه کامل بفرستاد

موجب فرموده عمل نموده و بتوکل آمد و بزرگداشتش و تفحص نامه محبت به نقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید و بزرگ
 بخیان ممالک و اثرات دیار و معراج کرده فرمان داد که از دست نصراست اعراض نموده اختیار شریعت عرا نماید و بپایان دشمن قیصر را شسته بر تبه که از زوال ملک
 به نقل اندیشه سند شد و ازین قضیه در گذشت اما در فقیه ایمان آورده بعبادت و این مستدکست ذکر رفتن خاندین الولید بجانب دوستانه الجندل در
 زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک بنشینم و خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و هشت سوار بجانب اکید بن عبد الملک که حاکم دوته الجندل بود و دروغا گفت
 یا رسول الله مرا بپایان بنی کلاب با قبلی از اصحاب سیف رستی آنسور زبان معجز بیان گذرانید که زود بآید که اکید را که در صیدگاه بی رحمت جنگ جنگاوری خالد
 بموجب فرمان روی بجهار دوته الجندل هماده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که برین از طلوع خویش عالم را منور گردانیده بود و قریب بجهار اکید
 رسید و بحسب اتفاق اکید بر بام قصر خویش باز و خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا ربانی گاه و گاهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن
 دادن گرفت و آنچه او را باب برکن را بر رسید صورت و افق را مشاهده نموده خبر اکید را رسانیده گفت هرگز چنین شبی دیده گفتم بی باب گفت هرگز صید چنین از دست
 داده گفتم بی و چون اکید بر صیدگاه کوهی شقی تمام داشت از بام پوشک فرو داده فرمود تا اسپ را که سواران گاو بود برین کردند و بار بار در فتنه و صدوی چند از
 ملازمان صید گاه کوهی برین و غافل از آنکه در دست خالد و جنگ صیاد و اجل صید خواهر شد از حصن بیرون آمده گاه و گاه بخت و اکید را تازیانه بر اسپ زده
 از غلبه گاو تا نشتن که خالد که مشاهده این حال میکرد و منتظر فرصت بود قصد گرفتن اکید کرد بچاره و مانع از پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکید را اسپ
 و دستگیر کرده و ملازمانش فرا نموده و پناه بجهار سپردند و برادر بزرگ اکید که در قله بود و موسوم به بنی باریضا بجهار سپردند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
 و سلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکید و دختر یابی او را زنده پیش من آری مرا آنکه ابانماید خالد با وی گشت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم بر من بفرستد آنکه مطابق قلمه را بمن سپرده در حصار بکشایند و هزار شتر و هشت صد اسپ و چهار صد نیزه و چهار صد زره و سیسم قالی و کاه و پوست قلمه
 بابت نور سابق بر تو مقرب باشد اکید و بنفست خالد را قبول کرده او را پاسبان قلمه آوردند و برادرش اول انتفاع نموده آخر در حصار بکشاده و برادر در ملازمت خالد
 بن الولید بپاوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و قولی آنکه برادران چون بدید رسیدند بنیت ایمان استنداد یافتند و بروایه آنسور و جزیه بر نشان
 فقر گردانیده رخصت آنسور از رانی داشت و السلام عبد الله ذکر قضایایی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات در کتب سیر مرسوم است که
 یکی از محافل یا آنکه از برین ثابت و بیکیه در اتفاق با او اتفاق داشت تذکره در آن سفر پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و با هم میگفتند که
 به پیغمبر که این مرد و بنحو اهر قلاع و بلقاع دیار شام را فتح نماید بقیامت دورست که این مثنی از خیر قوه بفعول آید شجعی که در آن میان بود گفت بجهاد سوگند که دوست بدارم
 که در برابرین سخن و بجزایه این کلام هر یک از ما را خدا تازیانه بزند و در بیان احوال و قبح اقوال و اقوال ما قرآن نازل گردید و مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله
 و سلم از عالم غیب بر گفتارنا پسندیده منافقان اطلاق یافته به عمار یا سرگشت که انجامعت را در باب که سوختند و از ایشان پرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار
 کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود بان قوم گفت ایشان نجل و منتقل نزد رسول الله آمدند و
 زبان با عمار کشادند و برین ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل منزل و باز که بایکدی می گفتیم درین اثنا که میوه نخل ستم لیتون انا که خوق و بوجوب
 قل با سوره سوره که تهنه کن نازل گشت گویند که محسن و در سلک جمیع از ایشان عفو فرمود و انتقام داشت و او را خداوند در خواست که عز شهادت بیاید و
 بدقتش معلوم باشد تیر و عا که او بدقت احابت آمده در جنگ بایه شمشید گشت و از جبهه پیش هیچ کس نشان نیافت بجزو دیگر اینکه شکر اسلام در ملازمت رکاب
 فلک فرسای حضرت خواهر کائنات بوادی القری رسیدند و در جرحه نمودند و زول فرمودند آنسور و فرمود که از آب آن موقع نیاشامند و وضو سازند و زانوهای
 شتران را بپندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقصدا حاجت بیرون رفت و دیگر میهمانان قبیله در پی شترهای کم شده نرفتند
 از خیمه بیرون نهادند و می که از بنی حاجت رفته بود و حاجت خاندن گرفتار گشت و صاحب شتر کم شده با او را که بوی انداخت چون در آن مشرب با دمی
 در و درین آمده بود خداوند خاندن را بپای کیمیا از حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسور و رحمت و عطا او را خلاص داد و چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 را سالکان طی بر ستم نموده آورند بجزو دیگر آنکه چون مسلمانان از حربه بگشتند از بنی آن شکایت نزد حضرت کردند آنحضرت روی بقبایله دعا آورد و دست ای سارک برداشت
 در آن هوای صافی و گرمای شسته از اطراف آسمان سخت پیداشده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و لشکرها پر شادمانه و رسول

رسول در شش ماه از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت داشت و اگر بعد از او سبیل نبود تا چهار ماه در امان باشند و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود چون
 و مال او بدیده گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بجزیم حج گذاردن آمده گوید که چون جرج رسیدیم وقت نماز با دعا در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند
 و میز در نماز شمرده کرده بود که آواز ناله خاصه حضرت رسالت پناه بگوشش او رسیده و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناله حضرت رسول است و گویند که حضرت
 امیر شدند که حج گذار و میانه نماز با او گذاریم چون لحظه گذشت علی بر ناله آن حضرت سواره رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا با ما می آید و او که با ما می آید
 او را که سوره بقره را بر من و که قرآن واجب الاخوان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلاف آن خوانم و این کلمات از ابو بکر را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بنیات سلیم
 نقلی نموده نماز نگذاشت و جابر گوید که چون امیر رسیدیم یک روز پیش از ترویج ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم ساسکسج کرد و علی برخاسته سوره بقره بر مردم خواند و کلمات از ابو
 مذکور به ایشان رسانید و در هر موقعی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز با پنجه مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کلمات از ابو بکر
 مردم رسانید علی از آن بیان آواز داد اگر بریده نشندی آنچه میان ما و پسر عم هست از سوگند هر آنچه اقتضای کردیم بگویم و علی فرمود که اگر نه رسول الله و شوار آمدی که گفته است که پیش
 ناکوئی تا ما را با تو بر آید بر کشتن تو اقتضای نمودم گویند که چون امیر المؤمنین علی بکر رسید شمشیر کشید و گفت بجز سوگند که پیش بر سر نه طواف نکند مگر آنکه او را پیش تا وی یک گم انگاه بر که بر نه
 بود جاسوس شده فریادت غازی که در میان آن اعتراض نمود و قلست که چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافتند بهینه مراجعت نمودند ابو بکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله
 از من چه صادر شد که مرا از قرأت سوره بقره منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر پیش امری از تو بود جو و نیامده و هیچ منفعتی بحال تو را نیاخته و ما حجتی در نماز و صاحب نه خبری
 در آن زمان که بربوب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که پیش کس باین کار قیام نماید الا تو یک یک از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی در راه ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که
 ای علی چه در قش شده مگر در شان من خبری نازل گشته علی گفت نه و لیکن رسول خدا می فرموده که سوره بقره از تو است تا من بر سرش کان خوانم ابو بکر از راه برگشته چه خبر بود
 رسول الله آمد و بعضی رسانید که انکس الملتی لامر طالب الا عتاق نیلی فلما نوبت تردی عنه مالی انزل فی القرآن فقال البقی لا و لکن الا این بیطالی عن الصبر و جل لانه
 لا یودی الیک الا انت جل منک و علی بنی و خواجی و وصیی و وایر که خلیفتمی فی املی دانی من بوی نفی دینی و نخبه حدی لا یودی الا علی و کرا عدل و قو و تروا ان فایست
 همچو و درین سال نیز از اطراف و جوانب و نو و متوجه مدینه شده پیا پس حضرت مقدس نبوی فائز گشته از آن جمله جمعی از غایب آمده در بشی حال قامت انداختند و بعد از آن
 به مجلس سید عالم نشاندند و شخصه غیر سن جنت محافظت الله و بمنزل باز داشتند و چون شرف بساط لبوس دریا افتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود
 تا از براسه ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و او ضلع ملت چون ازین معنی فراغت دست داد از آن قوم استنساخ فرموده که در منزل خویش کسی را
 باز داشته اید جواب داد که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما هر فردی دست حضرت فرمود که جواب رفته و در منزل شما آورده عیبیه کی از شما بزرگوار باشد شخصی از ایشان
 گفت که پیش کس از آن گروه عیبیه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبیه بدست آورده و محل خود مضبوط ساخت و چون و دفعه نماز مجلس جماعیون هر دو
 آمد و منزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من جواب رفتم و شخصی انتظار فرصت نمود و عیبیه را در ربود من
 از خواب برخاسته در عقب او نشاندیم دیدم که در خانه که درون رفته عیبیه را مدفون ساخت و امن او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بآن جوان گفتند که رسول
 ما ازین حال خبر داد و ما بر صدی رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض راسم جماعیون گردانیدند و آن جوان
 نیز بتبیل بساط شرف شرف شده بیگانگی خداوند عزوجل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراض نمود و دیگر از جمله و خود این سال و فی جریون عبد الله الجلی بود و صورت
 واقعه آنکه جبرئیل عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیل خویش سعادت طاقات حضرت مقدس نبوی استخدا یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت
 رسالت پناه بایاران فرمود که ازین راه مردی طالع خواهد شد که بروی شریعت ملک باشد و می از اخبار جبرئیل عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت پا او
 فرمود که متابعت می کنی با من یا نه گواهی دهی به یگانگی بنده ای توانی که و بر رسالت من و با قامت ملو و داد از زکوة و صوم رمضان و نیک خواری جمیع مسلمانان و اطاعت
 داری من اگر چه بنده حبشی هست جبرئیل جماعت کرده حضرت از وی احوال قبائل که با و فریب و چو ارد داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام
 در میان ایشان شیوع یافته و بتجانه با اندام پذیرفته خلایق در مساجد و معابد با قاست به و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال تجانه ذوا الخلیفه
 چیست جبرئیل گفت که تجانه ذوا الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جبرئیل خاطر از آن فارغ نمی سازم جبرئیل گفت یا رسول الله پیوسته تمناس
 من آن بود که آن مهم مردی من کفایت نموده غیر من بر من آن دستخالی نه نماید رسول الله فرمود که می رود آن تجانه را از سر بگردان جبرئیل گفت یا رسول الله

بجای

مردی طالع خوابیده بود ای ائمه اطهار که با شما بودم خورشید آمد و مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی یا من؟ آنکه گویای منی بپایان گشت
 طریقی تعالی در مسالمت من و با قیامت صلوة و ادا از کوفه و صوم در رمضان و نیک خوایی جمیع مسلمانان و اطاعت دالی من اگر همه بنده من بشیست جبر بر من جمله صحبت کرده و حضرت از روی
 احوال قبایل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود و جواب داد که با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در میان ایشان شیوع یافته و تجماع ما اندام پذیرفته خلایق و مساجد و معابد با قیامت بعد
 و جماعات می پرورند از آن سرور پر سپید که حال تجماع و ذوالخليفة پیوست جبر گرفت که تجماع ذوالخليفة بحال سابق است رسول اللہ فرمود که ای جبر بر مرا خاطر از آن فارغ نمی سازی جز
 گفت با رسول اللہ پیوسته تمنای من آن بود که آن همه بر دست من کفایت شود و دیگری برهم آن شتمانی تمام بر رسول اللہ فرمود که برو آن تجماع را خراب گردان بر گرفتند رسول اللہ
 از اینجا تا ذوالخليفة مسافتی بعید است و بر سپ سوار نمیشوند و شد که کبر عتلی مسافت کنم و برهم سپ که سوار میشوم مرا می انگذد اگر کجاست سواری شتر اختیار کنم مدتی مددی و زمانی
 نمیداید که با کجا رسم چون جبر این سخن گفت حضرت مقدس بنوی فرمود که اللهم جعله با دیا ممدای از جبر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آن حضرت از نزد او برخاستم و با
 خدای که خدای را برای خلق فرستاده که بر اسپ سوار شد و فرمود که آن اسپ در زیر ران من ایسان گوشت نیست و شب و روز می رانم تا بمقدور رسیده و آن تجماع
 زده آنرا خاک همسان مسافتم و قاصدی بحدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذوالخليفة بعد از حرق و اندام تجماع شرف اسلام در یافتند و در خزینة آن تجماع
 مال و متاع و بلوی خوش بسیار بود و هر را بحدینه آوردند حضرت مقدس بنوی چون از صورت حال و اندام تجماع خبر یافت بهیچ و مسرور گشت و در شان جبر پر و قوم او دعای آن
 کرد و منقول است که طول قیامت جبر پیش کشد که بود و چون بر اسپ نشست پای او بر زمین رسیدی و در حال آنجی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف است خواندی و دیگر
 از آن جمله و قودنی خلیفه بود ایشان جو بحدینه رسیدند و در سرای رله ثبت الحارث با شارت رسول اللہ نزول کردند و بتبیل بساط اقدس مستعد یافته ایمان آوردند و بساط
 که در آن روز بگذاشت آن جماعت استقام داشتند و قبول احکام شریعت بایاران خویش موافقت نموده و چون بهایمه بازگشت با عنای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدا
 را بر ما فرستاده و مرا بر او شریعت فرستاده و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با ایمان آوردند و وی بر تالبعان خود و طبع سلوة و شریعت خود و اندر ارباب ایشان مباح کرد و اندر
 برای قرآن مجید پزیرانی که از قیامت و طاعت بعید بود و ترتیب داده و کس را از گمراهان قوم خویش به سفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال
 کرد و در عبارت نامه بر این است صاحب تحقیق نیست من پیله رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را که با شما بودم خورشید آمد و مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی یا من؟ آنکه گویای منی بپایان گشت
 ای رسول اللہ در و لکن قریش قوم انحرور و نفعی این نامه است از مسیله که رسول خدا است یسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم
 شریک نداشت و راست نفعی از زمین و نفعی دیگر از آن قریش و و بر آن است و در آن من و لکن قریش قوم عدا دارند و چون فرستادگان سلیم بنی نضر رسیدند
 مکتوب را بر او عرض داشتند حضرت مقدس بنوی در غضب رفته جواب پاره مسواک پرست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند یا و نیز هم آگاه رسول اللہ از آن
 فرستاده بر سپید شمشیر میگوید که گفت که آنچه میگوید که گفت ما نیز همین میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نبوی نکردن شما را میروم و فرمان داد تا جواب بپایان رسانید
 نوشتند که من محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتابا کزب و الکاف و الا فراق علی اللہ فان المارض بعد یورثان من ایشان من عباد
 و الحاقبة المتقین یعنی این مکتوب چیست از محمد رسول خدا بپایان سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدینیک رسیده کتاب تو بمن که منی بود و یکدیگر و اقرار بر خدای تعالی
 زمین از آن خداوند است و عز و علا بهر که خواهد از زانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عاقبت اهل تقوی است منقول است که این هر دو نامه را یکی از قضای عرب عرضه کردند آن فریج
 گفت که نامه دوم بنامه پیغمبر است و نامه اول را هم فرستاده که اگر تو منی فنی کرد و غیب در بین اوراق کینیت رفتن خالد بن الولید بهایمه و شرح کشتن مسیله که کتاب است گذارش باید
 و اسلام و درین سال فیروز دلی که خواهرزاده بنحاشی بود آمد مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسیر و عیسی را که دعوی نبوت میکرد و قتل رسانید چون جمعی کثیر از آنکه اخبار
 بر آنکه قتل اسود در زمان خلافت هدی آنکه فرود نه و زمان حیات پیغمبر را بچشم کینیت این واقعه در ضمن نهضت پای آن اوان در قوم ملک بیان خواهر گشت البته اللہ تعالی تو درین
 سال اوان حاکم من که ذکر اسلام او است گذارش یافت از دار قیامت بقاء انتقال کرد و چون بر آن خبر رسید نگاه خیر نور یافت از موقف فرمان و اجهلاد و جان بخت ملک
 وی صادر گشت و خطه گوشه از ملکات با دوان را بر پیشش از زانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شمس بیدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ملک
 ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناهید را اعلی بن امیه و بعضی را با حاد جیل داد و ذکر توحید امیر المؤمنین علی بجانب بین و شرح حالات آن امام زمین درین سال
 حضرت جعفر علی رضی الله عنه را مقرر کرد که بجانب بین رود و فرمان داد که در نفع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد از دست او شده اند در آن محل جمع گردند و بجهت این
 حضرت زهرا و سید سحر فرزند خورشید را بر سر او بجا آورد و عطا کرد و شش ملی قریب پندارای از آن پادشاهی و دیگر می ترسید بشری از طرفه قفا و از اهل شهابت سید نصران

او گردانیده فرمود ای علی ترا فرستادم و بر نفارت و بیعتی نمودم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال کن تا ایشان را تو قتل نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریر کن اگر قبول ای همان کنند تا حالت صلوة را بر ایشان موعود کن گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول کنند هیچ وجه دیگر متعرض ایشان نشو گویند که درین توجیه بجانب بن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بیا رجعی از اهل کتاب بی فرستی و من بخواهم و چندان توقف
بر علم فضا یا و احکام شرعیت ندارم آنحضرت دست نجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لا جرم در علم فضا بمرتب رسید که حضرت مقدس نبوی بزرگواران فرمودند
جاری اگر دانید که آنفما که علی بر ویست که رسول خدا را و آن و داع علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی به یک رجلاً و اهد آخرک کما طاعت علی علیه السلام غریب
یعنی بجز آنکه گویند که اگر روی را از روی الهی بر دست تو برایش بچشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید یا بجای امیر المؤمنین علی باشد صد کس از مردم و لا وار
عازم دیارین شد و چون نزدیک بقصد رسید افواج سپاه لغت انتحار باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزة تصرف ایشان آید از باب ابن غارب منقول است
که گفت چون کجالی بمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم در نفسی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ناصت کارزار برارست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آن قوم
خونده ایشان را قبول است تویم و دین مستقیم دعوت کرد یکبار قبیلای بعد از آن جمله از باب ابن شرف اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی بنیاده نوشته صورت حال بازگو
آنروز از بن خیر مینویسد و سرور شده بجهت شکوای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر بنیاده که همراه امیر المؤمنین بودند به طرقتی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند
امیر المؤمنین علی بریده بن الحصب بن ابی ریحان که گذشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلافی و یقین جناب ولایت تاب بهمت بدعوت ایشان گماشت آن طائفه با و تنها
نمودند و دست به تیرو سنگ گردانید و خطه توقف فرمود و بکشت و موکلت حسن ایشان را بر ابراهیم دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دیدیم بجنگ چاره نیست صف لشکر
بر آراست و لوا بر دست مسوون سنان سلی داد و بعد از آنکه یقین بنسب و صفوف برداختند از طرف اعادی شخصی بدان نام از قبیلای مدح عبیدان در آید و خزان
مانند شیر زبان روی بجای آورد و به یک ضرب بشیر آید آن باده پیمای خاکسار را آتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از شیرگان
بست کس کشته شد بقیة السیف روی بانترام آوردند حضرت امیر المؤمنین پیغمبر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود و ایشان همه مسلمان گشته و موعود شدند
که اشارت فرمای تا با طائفه که رفته اسلام را زب رقبه خود و لسان خسته اند و بیای استسلام را بر دوش انقیاد و نینداخته بجا به قیام نمایم آنیک اموال ناحق الله از آن
افز کن تا از عهد صدقات بیرون آمده باشیم طمس ایشان را بمندول داشته به تقسیم نمایم برداشت و خمس از آن افزایده البوراف را بر حما فکلت آن گماشتگاه نگاه
که بر تملیح استبحال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود و چنانچه عنقریب رفته کاک بیان خواب گشت متعین کتب میثون است باین خبر که نزد
پیش از قوم علی مرتضی خالد بن الولید را بمن فرستاد نگاه جناب ولایت تاب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را بهمت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد
خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطر مستور بود و چون خمس غنائم جدا شد علی گفت که که بکس
ملاحظت از سائر کنیزکان اتیان داشت مرقوم رقم خنق خاص گردانیده بادی صحتی داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابو الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیز را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت باز فرمود
کردم بریده گویند که چون بخدمت رسید کائنات فائز شد صورت واقعه را موعود داشتیم فرمود ای بریده بگو علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن دار و اگر با وی محبتی داری و دوستی وی بیفزای که نصیب علی ازین خمس پیش ازین جاری بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را موعود رسول الله گردانیدم خسار و مبارکشی بر او رفت و فرمود که در باره علی نگران بدریکه او ازین سنت و من از او بیم و او و سلمه شماست و بعد ازین
بر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس فرستادند و در کتب مسطور است که بعد از غزوه بنو کعبه عمرو
بن معدی کرب الله سیدی بجهت آمده و در مجلس حضرت ختمی بنیاده حاضر گشت آن سرور نیمه از حالات روز فرغ اکبر با عمر و گفت عمر و مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی شعث انجمنی را دیده و گریان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورد و تا بفرمان آن سرور انتقام از وی گشت
رسول الله فرمود که ای اسلام ما کان نسیه جالبیه عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتکب رومی بیدار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر به جمیع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده پیشی زب سپید که قوم عمرو بودند فرستاد و بنی
خالد بن الولید را بر سر قومه از اعراب روان ساخت و از موقع نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهیم رسید علی امیر بر و فریق باشند با یکدیگر

مر قتی علی خالده بن سعید العاصی را سفیر لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و سربازان را و دو گروه بمقتصد ستانند و جمعی که خالد با خیل خود مستوجب ایشان شد
بود متفرق بر وفرة شد و فرة یمن رفتند و فرة یمنی رسید و پیوستند چون امیر المومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیام داد که هر جا
فرستاده من بنویسد باید که بهمانجا توقف نمائی خالد القعات باین سخن مکرره امیر المومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که او عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد و بر
آگاه دارد تا امیر را ببیند و خالد بن سعید بوجوب فرموده عمل نموده چون امیر خیل خالد ولید پوست او را بواسطه خالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر منوچهر قبیله عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابانو چون می بینی جوان قریشی را که تو باین جانب نموده از تو باج و خراج بستاند و عرو جواب داد که هر جا آگاه که مرا ببیند معلوم او گردد
بعد از تلافی فزاین عمر بن معدی کرب با می در میدان نهاده مبارزه طلبید امیر المومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید مدد و نص داشت که یا ابان حسن بر روی او قدم نهاد
تو با درامد خص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و الفتاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با و مبارزه کنم خالد و علی
خود قرار یافته و امیر و برادر عمرو آمده با یکی بروی زد و عمرو کجاست و استماع او از جناب ولایت ماکب روی بهر محبت آورد و سپاه نصرت انتمایخ در غلظان نهاده و در برابر او
زاده عمرو را کشند و ملک خود او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المومنین علی از جانب اعدا و اغت بافت خود در اجابت نمود خالد سعید را بهمانجا
بگذاشت بهمت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریه بندگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهد و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود و عمرو بن معدی کرب نزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقت خلاصی دهد خالد التمس عمرو را بمنزل داشته از سر زن و فرزند وی در گذشت و در آن سفر علی
از ظهور فتح امیر المومنین علی جاریه از جواری حسن کجاست خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بجمعایش از لشکر فرستاد رسول خدا را از آنجا
علی کرده آگاه سازد و بریده بوجوب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که شکر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مهنون مکتوب و توقیف
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب فروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در آن کتاب این صورت رخصت دهی برخی مسلمانان ضائع شود حضرت مقدس
نبوی فرمود و یکبار بریده اعدا را تفاق کردی نسبت بعلی بدستیکه علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مرد است
ترا و قوم ترا و بهترین کسانی است که پس از من باشند کافه امت را یا بریده پرسید که از آنکه دشمن داری علی را که هدایای تو را دشمن دارد و بریده گوید آنرا زودم که در آن
زمان زمین شگافه شود تا من در آنجا فرودم آنگاه گفتم آنگاه که من بخاطر رسول الله یا رسول الله از برای من آرزوش خواهد که بعد از من هرگز در مقام عداوت علی نیانم
و او را دشمن ندارم و در شان وی بزرگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد و بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مکتوب کتاب اعلام الحوری
گوید که این حکایت را احمد حنبل در سنن خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار را برکت کلام حیدر کرار روایت است که در آن ادان که امیر مومنان علیه
علیه السلام در یارین اقامت داشت خطبه بامی خواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند و خبر کردند و شنیده
و بر راحله شسته بمحافت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود و مجلس امیر آمد و امیر در آشنای خطبه فرمود که من اناس من بصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من لیل بالید القمیرة لیل بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه
خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود و کعب باز تصدیق امیر نموده آن چو که رفیق کعب بود باو گفت چگونه تصدیق میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند کسی است که کتاب اول ایمان می آورد و کتاب آخر تو را که شب می بیند و روز شخصی است که هیچ کدام ایمان ندارد و اولی
ناگشت مبین است که هدای غرض قبول صدقات می کند و زیادت بر آن صدقه چیره کرامت می فرماید و این اثنا سالی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن
بیرون آورده با و داد و بر او ازین حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن و بدو
وا حله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بران زیارت کنی من راحله خود بتو بدهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حله آن ضعیفه ستانده و پوشیده سوار شد و از
عقب برودان شد چون با و رسید گفت من لیل بالید القمیرة لیل بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بجزست امیر مآب درت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المومنین علی ایما باللمتسه تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیادش هم نموده امیر المومنین علی از سببان پیوسته
کعب گفت چهست بنیادش که ما و کعب سالها صفات محمد را با آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بمقدور سع و امکان از امیر المومنین
علی احکام اسلام بپایان بخشید و هم درین اثنا منتهی نموده به پیروی او افتاد و قرآن نیز در آن وقت غرا برداشت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر بن عبدالمطلب از ناخود ارطاز

حضرت خیر البرکات مناسبت و محضر بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود و کعب الاحبار و دیگران با ایشان بودند و چون راهب لغت آیت فاروق آن یار رسید کعب بر سرست بوس مشرف شده ایمان آورد و الله تعالی اعلم ذکر نزول آنکه کریمه مبارکه و در آمدن اهل بخران از در مصالحه و مسالمة درین سال میان حضرت مقدس بنوی و میان نصاری بخران صلح و دفع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بر سایان بخران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بکندینه فرستادند تا حالات سید کائنات تحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این و قدس کس است تقدیم موسوم بود و دیگری محمد بن اسماعیل نام که حاجت لقب داشت و این عهد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری بخران بود و دیگری صاحب رجال و پناه و مجتبی ایشان بود موسوم باهم و لقب سید و دیگری ابوالحارث بن عقیقه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان نرسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیه ها بنا کرده و او را در بیت معین نموده و ابوالحارث برادری داشت نام او کر زین عقیقه که او نیز از جمله چهارده کس بود و در راه اشتراک ابوالحارث پس در آنکه کر زین گفت بس در آن کس که العبد است یعنی محمد ابوالحارث گفت بلکه تو بر آنی که زین گفت ای برادر چنانچه میگویی ابوالحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که با متغیر طور ادبی کشیدیم که زین گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چنانچه میگویند ترا از متابعت ابوالحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این دعوت از مادر وجود آید اعدا را مانند این طائفه نمایند و آنچه یاد داده اند از لغات استعجمه و کلمات اموال بازستانند ازین سخن بجهت اسلام و در دل کر زین پیا شده شتر خود را بتجلیل رانده و چون بسعادات دست بوس فخر گشت ایمان آورد و نقل است که اهل بخران چون بمکدینه رسیدند انگشتین طلا در دست داشتند و خواسته های سفر از بدن بیرون آورده و خلیفه ای از بنشین بوشیدند و در آن کشتان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند و آن سمر در خوا سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفوذ و بخران بجهت کیش خود روی بجانب مشرق آورده و ادای صلوة استعجال نمودند و با شارت حضرت مقدس بنوی ایستاد کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نپشتند و در لاجرم طول و تحریف از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف را پیدا کردند و چه با ایشان سالبه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مهلت چیست چنانچه بدیدار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبدالرحمن با امیر المومنین علی که سیکه آن حاضران مجلس بود گفتند یا اباسحق رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشتین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامه های قیمتی و الثواب فائده آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقوله جامه های رهبانان در بپوشند بمجلس بیاورند و آینه قوم نصاری بموجب فرموده امیر المومنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و مجلس شرف اعلی در آمده سلام کردند و آن سمر زبان مبارک بجواب ایشان بکشا و فرمود بآن خدا سیکه مرا بر استی بخلی فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیعطان معصوم بایشان بود اگر نگاه آنحضرت ایشان را بنوازش فرمود و سر فرزند گردانید و دعوت اسلام فرمود و نصاری ابا و اشباع نموده حکایات بایشان بر زبان آوردند و درین اثنا اسقف گفت ای محمد عیسی که در نشان سید یا مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبری اسقف گفت پیغمبر میرانی که پیشی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمودی اسقف گفت پس چرا گفتی که بنده و مخلوق است و حال آنکه پیغمبر مخلوقه را نبینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشد تا جواب سوال خود بشنوی و روز دیگر این بنیاد را شد که آن مثل عیسی علیه السلام گفتی آدم خلقه من تراب ثم قال که کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من المتمرین فمن حاجک فیه من بعد ما جاک من العلم فقل انما ابلغ انسانا و ابناکم و نساؤکم و نسلکم و انفسکم ثم تنهل فیخجل الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل بخران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان با اعتقاد خویش اصرار نمودند و مصنون قرآن را انکار کردند حضرت عمار و عمرو و نرسایان شایه کرده فرمود بایشان که پیغمبر یعنی در باره هر که دعای کنیم که است خدا می عزوجل بر اهل آنکه و افترابا تر سایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فرموده بام مبارکه قیام نماییم حضرت رسالت پناه محترم ایشان را بمذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقبت که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که صلوات وقت چیست و ما را چه باید کرد و بهر چه خود را دید نیست عمل نماییم عاقبت گفت ای مشرک نصاری بخدا سوگند که شمارا پس بیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر است رسول و در نشان عیسی دلیل روشن آورده و ترک مبارکه کنید و الله که پیغمبر فرقه پیغمبر مبارکه نکردند که بعد از آن از زندگانی یافته و اگر شما بوسی مبارکه کنید جمله پلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید و در مقام مصالحت نموده بقبول فرموده و در تراضی خاطر او کوشیدیم برین جمله را اگر فرستد روز دیگر بمصلح و دفع بخران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه از بخیل بیاورن بیرون آورده و در محسن بن علی را در دست و حسین بن علی و زینب داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذارند و رسول الله بایشان

در احوال

سید داشت که سزاوارت بر و ساد که پیش راجل آن سرور نهاده بود و نیز رسید و چون به بلندی رسیدی همان قدر که کردی تا با اسبان تا بخاک می رسید و چون نزد آن رسید و سوار شد و سوار را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب در خروانه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد و آنگاه بمشتر الحرام آمده روی بقبله ایشان و بتکیه و تملیل و توحید استخار نمود چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشتر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانی شدند و در زمان نهفتن فضل بن عباس را که کبیر صبیح الوجه بود و دلف خود گردانیده و فضل بر خطه بطرف زنان بجهن که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان لمس می کرد و می گردانید و چون به بلن مشور رسید شتر خود را بتجهیل می راند و بر اه میان که نهی بجهت العقبه که برای بود روان شد و چون بجهت العقبه رسید در میان وادی ایشان و بهفت عدد سنگ بنیداخت و در حین انداختن هر یک از آنها کبیر گفت و درین روز در منا خطبه خواند ششم حرمت خون و مال و عرق و مانند خطبه روز عرفه و خطوی بود بر فروج و حال و شکل و شمائل او محتوی بود بر نصیحت و انبای دیگر چون از خطبه و سخت یافت بجای نبی شرافت و شتران قربانی رسول الله را بنی از زمین آورده بود و قریب به صد رسید بود از آن جمله شخصت و سه عدد را بدست خویش می گردید و سالهای عمر خود و بنی بقیه جمال علی نامور گشت آنگاه سربارک تر شیده موسی مقدس را میان اصحاب و از واج قسمت فرمود یاران بعضی سترانیده و برخی موسی چیدند و در باره حلقان سه و در شان مقصودان یکبار بستور فرمود و در بر حمت و غفران دعا فرمود و زمان داد تا از هر شتری از شترهای بدی نخواهد مقداری گوشت گرفته و در یکی بچند و شرف و در مان لوا و بن غالب اتفاق علی ابن ابی طالب از آن گوشت و شترهای آن تناول فرمود چه او را در بدی شتر یک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المؤمنین علی با شارت آن حضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سواران را از محلی دیگر سرانجام فرمود و چون از احرام بیرون آمده سوار یک در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر راه نزم رفت و فرمود بکشیدای نبی عبدالمطلب آب چاه نزم را و اگر بیم آن بنیداشتم که خلق بر شما غلبه کند یا شما آب می کشیدیم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آورد تا مقداری از آن بپاشید و چون حضرت مقدس بنوی از ساسک چرخ فارغ گشت چند روزی در که شریفی اقامت نموده عثمان عزیمت بجای مدینه مکه بنی بوفه کرد و اندیشه بعد از قطع منازل بعد از خیم که از نواحی حجه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی با صاحب آب آورد و فرمود است و لی بالمؤمنین من انفسهم با بنی تمیم من اولی بمؤمنان از انفسهم ای ایشان و بقولی فرمود که گویا عالم بقا است و عاقل و ندون اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دوام عظیم می گذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من به بنید که بعد از من چگونه بود که کفایت بان دوام سلوک خواستید و در رعایت آن دوام بچه نوع بجای نواب آورد و آن دوام از هم متفرق نخواهد گشت تا در کفایت حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بر زبان می چوینان گذرانید که بدرستی که خدای تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان آنگاه دست علی را گرفته فرمود من گفتم مولای علی مولای الله و الله من عاده و افضل من خاله و الله من لفره و دار الحق معیت کان رقم و وقت گوید که محصل این در کتاب اعلام الوری و بیح الابار درین باب مسطور و مذکور شده است که حضرت مقدس بنوی در وقت مراجعت از آنکه چون بعد از خیم رسید فرمود تا از بر خاستن آن موضع راه افتادند و بالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند آنگاه با شارت آن حضرت بلال موزن نذر کرد که الصلوة جامعة و بر روایتی نذر کرد که حی علی خیر العمل خلقی و خیرکم رسول الله و بالای آن بالان با بر آمد و علی نیز با آن سرور بر آن موضع بر آمده در پای راست او بایستاد و حضرت ختمی چاه زبان بنی شکر و سپاس حضرت عزت کشود و خلایق را بصیحت فرمود و از برگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بجا بخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دوام بچیز می گذارم که اگر دست بران زنید گاه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عزت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بنما از انفسهم شما مجموع جواب دادند که خدای عزوجل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از انفسم او علی بدو اولی است از انفسم او و دست علی را گرفته از بالانهای شتر برداشت چنانچه فرمود امیر بر سر النوی پیغمبر رسید و فرمود هر کس من مولای اویم علی مولای او است بار خدایا دست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دارد و یاری ده آن کس را که او را یاری دهد و دشمنی گردان آن کس که او را دشمنی دارد و فرمود که اگر در پس فرود آمد در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن بلال خلایق را امر کرد که خیمه علی را فتنه در زبان به تنهیت آن حضرت کشادند و چون مردم ازین افرار رخ شدند امهات بفرموده خواجگان شاکت نزد علی رفته و اقامت گفتند از جمله ادب و عزم بن الخطاب گفت خوشحال توای علی که صلی کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مومنات نقل است که چون حضرت مقدس بنوی بعد از قطع منازل تر بعد نیر رسید چشم مبارکش بر آن بلد طایفه افتاد فرمود که لا اله الا الله و الله وحده لا شریک له لا الملک له الحمد و هو علی کل شیء قدیر تا بدون تا بدون عاقل و من ساجد و من کافر با خدا صدق الله و حده و نصر عبده و حرم الاخراب و حده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صحن قوت شد عبد الرحمن بن عمر که گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر این

ایرسم بر دوزخ را در کنار خود نهاد و در حالت نزع بود چون رسول الله را بر لبان مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو را از گریه نمی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از گریه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بر کسی ترحم نکند ای ابراهیم اگر میام من و عده صدق بودی و آنکه را می ست رفتن و زنگان بزرگان خواهند رسید بر آئینه ازین اندوهناک تر شدی با وجود آنکه در فراق تو غم و غم و چشم اشک میریز آنچه رضای حق تعالی بدو مقرون نیست لگویم بر این غارب گوید ابراهیم در شانزده ماهی وفات یافت و پیل بر روی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت وایه هست که شیر و خام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطه این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از شانه های خداست غرض و علامت و برگ پیچ کس گرفته نمیشوند چون ببینند که گرفته شده باشد بر شما باد و بدعا یعنی نماز ناکشاده شود و کرم قائل سال یا زویم از سیرت و انتقال حضرت سید المرسلین علمای سیرت هم گفتند که حضرت مقدس نبوی چون از حجه الوداع بمدرینه مراجعت فرمود مرخص شده باز صحبت یافت و خبر شگلی آنحضرت بدو روز و یک سیره طائفه و عوی بنوت کردند مثل سبیل بن ثمامه غنی و اسود بن کعب عیسی و طلحه بن خلیفه اسدی و جماع بن حارث بن سویته بنی و چون قتل سبیل با اتفاق اهل حدیث و سبک نشدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم شکنین رقم در وقایع آن زمان تفصیل حالات ایشان خواهر پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و جماع هم در آن اوان از قوه بغل آمدند فضیله ایشان نیز در ضمن فضایی آن ابام نکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز و شب سادس عشرین صفر فرمان داد که طائفه از مسلمانان تهیه اسباب مقایله و مقابل لشکر روم بدانند و روز دیگر اسامه بن زید را طلحه و فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بجای حومه که بدست راکشته اند و بر سر آن جماعت یافتن کن و آنش را مکن و امتعه ایشان زن و در رفتن تخمیل نمایی تا پیش از وصول خبر بر سر آن قومرسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دیر زنده توقف نمایی و زرد و بازائی و جاسوسان از پیش روان کن و بر اینان همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه تا من عشرین صفر آن سرور را سب در دست عظیم روی نمود و در پنجشنبه سید ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اعظم بسم الله و فی سبیل الله مقاتل من کفر بالله و اسلامه لو ابر برگرفته و بیرون رفته بریده بن کعبه و او صاحب لوا آن لشکر او باشد و اسامه موضع حرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا جمع گردد و از توقف بیعت فرمان و اجبالات و اعلان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و انصار در آن سفر با اسامه مراقت نماهند این معنی برخلاف بعضی از یاران گران آمده زبان طعن و از کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعتان بسج حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصای بر سر مبارک نهاده با وجود صراع و تپ از منزل مقدس بیرون آمده و بر بنبرفته بعد از لشکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چنین سست کرد باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن و امارت وی می کنید البته طعن در امارت بد روی یعنی در سیره موده طعن کرده آید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از ولایتش نیز شایسته امارت است اکنون وصیت درویشان او بخیر و نیکوی قبول کنید که آواز جلاله اخبار شماست و چون حضرت مقدس نبوی ازین حدیث فارغ گشت از بنبر فرود آمده بجانب چهره همایون شرافت و این قضیه در روز و شب عاشرین صفر اول دست داد و درین روز طائفه که ما مورگشته بود ندکه با اسامه بر دند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکر گاه چاشتا فتند و در آن روز مرض بر رسول الله سخت تر از بد پزیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویشین بازم و دل آنحضرت بیرون آمده و به بالین مبارکش حاضر شده و دست آنحضرت را بر سینه و عرض رسول الله در آن روز چنان آشفته و یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر سران میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مراد غایب کند بعد از آن اسامه از حجه رسول الله بیرون آمده بلشکر گاه رفت و نشب و را آنجا توقف کرده صبح دو شنبه بار دیگر بدست آنحضرت مبارک نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اعظم علی که آن بنا بر فرموده پیغمبر بمسکرم و دت نموده فرمان داد و لشکر با آن کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود و در شام امین با پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لا جرم اسامه باز گشت و اعیان نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بسیار در زمان خلافت صدیق عنقریب فرموده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسببین رویم در آن کتب میر چنین روایت کرده اند که صدیق گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامه خواب برخاسته عزم رفتن کرد و گفتم یا رسول الله بدرودا دم فدای تو باد یکا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع ماو گشتم و ابو موسیه را که از کرده آنحضرت بود با خود برد و بر او ای آنکه البوراج را که حکم ابو موسیه داشت با خود همراه ساخت ابو موسیه گوید که چون بقیعستان بقیع رسیدیم مدتی دریا بر بخت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من نزد مردم که از مرده مونس آن موضع بودی نادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوار عده با و نمیکند بطای الهی یافته آید و مبارک

در روزی که در منزل حبشه با شرف علی بن ابی طالب و برین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانه بیرون آمد و دست بردوش عباس و دست
بردوش امیرالمومنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بفرزاد صدای تشرف آورد و بر پشت تانوانی بخت بعضی گفته اند آن سرور را در دای بر داشته بکرات اجماع
مومنین می بردند چنانچه در ایام نبوت میرفت عبد الله عمر گوید که صدیق مومنین داشت که با رسول الله دستوری ده که درین بیماری بجز دست تو قیام ننمایم و بر اسم بیماری
چه درازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمار داری گفتند مصیبت ایشان صعب تر گردد و در فوج حق عز و علا نیست آن ستم گوید که رسول الله
در بین مرض عصاب بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت نهادی افتد از پیش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود
گرداند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عذر گفت با رسول الله در خلوت فرمائی تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن تر از رفتن
از آن تنگ است بهنیم حضرت تجویز این معنی فرمود یکی از یاران گفت با رسول الله و دفع ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که کشادن بفرمان من
بود و نه بسبب خدا گفته گوید که رسول الله در شربت برهن گاهی می نالید و گاهی می پهلوی غلطی می گفتیم با رسول الله اگر شمل این حرکت از یک کدام از اهل اهل بیت شود انچه غیب
فرمائی جواب داد که اس عالمش مرض من در غایت شدت است بدرستی که حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشواری فرستد و هیچ مومن نبود که با و بلا می نرسد
حق غاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی در راه او بدان سبب رنج گرداند و هم از حدیث روایت کرده اند که پیغمبر مرضی از مرض رسول الله شد و اصحاب ندیدیم منقول است
که یکی از اصحاب گفت که کیادت پیغمبر فتم و در آن عین قطیفه بر بالای خواش پوشیده بود و دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بر تنه بود که از بالای قطیفه حرارت حس
کردم و طاقت نداشتم که دست من بواسطه بدن او رسد ازین صورت متعجب شده کلمه سبحان الله بر زبان می راندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از آسبیا نیست
چنانچه تحت ایشان مضاعف است اجزایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن زنده راقع عز و علا فقر و احتیاج چنان بشمارا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عباد که پیش
او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان بهلایادت بودی از سرور شما باطلات را بشن براده میگویند که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب
حق داشت گفتیم با رسول الله که پیغمبر کس را چنین ندیدیم فرمود که جهت آنست که ایضا مضاعف است آنگاه فرمود ای ام المومنین خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتیم
مردم عقیده کرده اند که بر سر مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لا اله الا الله و احسان خدای عز و جل نیست که آن رحمت را بر رسول خویش گذارد چنانکه علمت
از بزرگ شیطانی باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهر آلود نیست که در خیمه پارس تو ناول کردم و در چند گاه آن الم در درین تازه میگرد و اکنون
زجاج آنست که رشته لیمات انقطاع یاب و عهد الله بن مسعود را و اینست که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را و جوه صلیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک
و تعالی شما را سلام گوید و رحمت خویش فرین شما سازد و به نگاهداشت و جبر نقصان شما بر آرد و در روزی شما مستی پدید آرد و شما را بمنافع دین و دنیا تشقیق گرداند و در
ظلم غنایت خود شما را بادی دهد و از جمیع بلاد فتنه هیانت نماید و هیبت می کنم شما را که بر پیغمبری پیشه کنید و از سوی غنایت بدیاری بنیدارید و سالت میکنم از الله تعالی
که شما را احسانت فرماید و او را جل جلاله بر شما غلیظه می گردانم و شما را از حق عز و علا میترسانم و من ندیدم و مبلغ رب العالمینم زبانی بر خدای تعالی روانداید بظلم و فساد
در بلاد و عباد او بدستیکه حضرت اکی مراد شما را خبر داده که تلک المار الاخرة الایه آنگاه فرمود الیس فی جنتم منوی المکتبیرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم با رسول الله
و وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و فراقیت اصحاب فریب گشته بملاقات رب الارباب و و منول بدار الشواب پیغمبرم که با رسول الله تَرَ که شوی چو لب
داو که مردانی که نزدیک ترین اهل بیت من اند گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواستید در همین دو جامه پشمیده که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حله های گفتم که بپوشید
گذارد و از بی طاعتی بگریه و در رسول خدا نیز گریه است و گفت ساکن باشید و اضطراب بنمایند خدای تعالی بر شما رحمت کند و بران سبی ما که در امر دین از برای رسول رب العالمین
نموده اید خبری پذیرد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن پیچیده بر سر برینید و سر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی و در شوی که اول کسیکه بر من نماز گذارد و جبریل خواهد بود
و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل و بعد از آن ابولازان و بعد از آن ابولازان بگذارد و بعد از آن فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا نماز من مردان باشد
من که بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و اسلام را بپایان غائب من رسانید و نیت من لطافه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز
قیامت ابوسید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از جوه عالتش بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در انمائی آن گفت که
حق عز و علا بنده را خنجر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزه کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ماتحب نمودیم که جز ازین نشت
باید گریست آخر ما ظالم هر شد که او بکمالی درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر نمودی و اگر نه خلیلی را خنجر از پروردگار

پیغمبر

خویش بر این فراموشی که فرمود ابو بکر را خلیل خویش و لیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او رسیده باین مرتبه و مقام از حدیقه مقبول است که گفت هیچ اندکی را در حرکات و سکنات
خوشن سیرت و سرسخت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا شایسته تر بر رسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخاندن پدر آمدی منچیز برای تو تعلیم او بد خواسته استقبال نمودی و در
خویش نشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت با حضرت همین طریق مسلک داشتی و در مرض موت تو بنی آن فرزند را جندب الطلبه فاطمه چون نزدیک حضرت آمد
رسول الله فرمود در جبا یا بنی در پهلوی خویش جایی داده سختی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گذر افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نشان با او سخن در میان نهادن
فاطمه سرور و خندان شد عاقله گوید با فاطمه گفت من هرگز هیچ شادی را بگویم و هیچ فرحی را بگویم نزدیک تر ازین که اکنون مشاهده کردم ندیدم یا سبب چیست فاطمه اگر گفت
حال اشباع نمود گفت بافتنای سینه پیچ زبان نکشایم و چون رسول الله از دار فانی بدار عالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد
که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بر تنبیل قرآن برداختی و امسال ده نوبت بر من خواندگان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من ازین
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود و بمن تو خواهی بود ازین بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی شستی که سید رسول اهل خنان باشی و روایتی آنکه در فقه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در مرتبه
عظیم تر از دریت تو نباشد علمای سیرت این را روایت کرده اند که در زمانیکه رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حلقه او مجتمع بودند فرمود که در اوقات و محافل را بیاورید تا از جهت
شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گناه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنان نیست که از
شدت مرض جیگویند یا از سر حدی گوید دیگر گفت در دوا لم رسول الله مستولی شده قرآن در میان ما است که ما را پسندیده است و جمعی با عروین باب اتفاق کردند و در
بر غفلت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم مخصوص است و نزاع اینجا میده در مجلس بهایون اصوات مرفوع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود و پس حضرت عذر
بنوی فرمود که برخیزید از پیش من که لائق نیست نماز عت در حضور پیغمبر و مع ذلک فرمود سه صفت میگویم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و دیگر آنکه
و نو و عرب که نزد شما آیند ایشان را جو از و صلات بپوشانید و بنی من آن جماعت میداد و میگویم این نکایت از سعید بن جبیر روایت کرده وی گوید که بعد از آن که وصیت سوم را
سعید بن جبیر مصلحت گفتن نزد با آنکه گفت عذاک الله لعلی در خاطر من بنی این عباس نواید صفت عظیم که آن بود بعضی از اصحاب گفتند که رسول الله وصیت نامه
روایت است که در همین غلیان مرض حضرت مقدس بنوی فرمود از حضرت مشک سزا کشوده که مرا از صفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبک شوم و از خانه بیرون
رفته مردم را وصیت کنم و چون بنوی فرموده عمل نمودند آن سرور را خفته روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلقی نماز کرده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از پاس
و ستایش باری تعالی از برای شهرداری احد از زش الطلبه و آنگاه فرمود که بدینستیکه مشرک انصار خاصه من اند و نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان در گذرید و
آن خدای که نفس من بید تر است اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طایفه عروت و جوان مردی بقتدر رسانیدند و بعضی از
روایت اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس بنوی روز بروز در ترایدست قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات بادل اند و هنگام و چشم خون نشان کرد
سعید آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و بای و فار و در امن اطلبان کشند و عباس بن عبد المطلب و پیش فضل و علی بن ابی طالب
مستاقب یکدیگر بکجه همایون در آمده آنحضرت را ازین حال اعلام دادند رسول الله بداران پرورش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد
که انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا رود و معلوم نداریم که حال با بکار رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید را رسید بر فراست یک دست
بر ووش علی و دوستی دیگر بر ووش فضل تراخت و با بهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و در بنیان میفرستند تا بسجد در آمدند و پیغمبر با پیچستین منبر نشست
و مسلمانان ازین حال آگاه شده سجد در آمدند و بعد از ادای حمد و ثناء و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود آبا اناس من خنین شنیدم که شما از درون من می ترسید پیغمبر
در میان امت خویش جاوید مانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که باز گشت من و شما بعد از دست عز و علا وصیت من بشما آنکه بهما جرین اولین احسان کنید
و وصیت میکنم بهما جرین را که با هم طریق نیکی مسلک دارید و سوره و العدر خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی است باینکه هیچ چیز باعث نشود شما
را بر استیصال کاسی زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر
که با خدای تعالی خلع نماید خود زلفیه و شکوب شود و آید که بر فعل عظیم آن تو لستم انفسه وافی الارض و لقطه و اعظم را بخواند آنگاه فرمود ای سرسره ما جرین شما را
وصیت میکنم در باره انصار تیر احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند از هجرت و سرای مهاجرت بمنی مدینه از برای شما و فیصل از آنکه شما با ایشان پیوند دارید

که تراست که زندگانی نماید و بحال ایشان که بردارد و امهات مومنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نغیر با وج فلک آتیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم طالع از صاحب که بر در حجره حلقه دار ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمد آه من لا شک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غم خواری است کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در کبشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او افکنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب رهنمیده فرمود ای
علی در بروی یاران من باز کن و چون در باز کردم اخرون مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را به صبر و سکون وصیت فرمود که شمار بده احم و خلاصه اهل عالم اید اگر چه
ظهور شما در جهان بعد از همه است اتفاق افتاد و دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود مرا قاست و الفی آتبی ثابت و راسخ باشد و قرآن را امام خود سازید و از احکام شریع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشم های مبارک بر هم نهاده طوالت عرق بروی مبارکش پدید آمدن اشارت باصحاب کرد و مایه یون آمدند صدیق و التماس نصیحتی
کرده فرمود که ای عالمش بر شما باد که کج خانه های خویش نشینید و دست و دروغ و لغتی صبر و ستر و صیانت زیند جنانچه حق تعالی می فرماید و فی بیعتک این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتغال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جماعت تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که انما یکیت رحمة لایستی یعنی
گریه من جز برای است نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد و فاطمه پرسید که در روز قریب اگر ترا کی یا یوم آنحضرت جواب داد که برو جنت و در زیر لوی احمد مراد را بی دران زمان
که من از رحمت رحمتی باستغفار جوامع انسان مشغول باشم گفت یا امه اگر در اینجا بمانم کجا طلبم فرمود که در پیش هر ملا دران هنگام که تفریح ایشان ایستاده باشم و طلب سلا
ایشان کنم گفت اگر در اینجا نیز بمانم کجا طلبم فرمود که پیش خزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر دران محل نیز ملاقات و ست نه و دیگر چه کنم فرمود در کنار و درون که
ایستاده باشم تا من را نشانی از دست خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های مجسمه بر هم نهاد و صبح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بومید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود بدو تا بهر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال با و از بلند گفت الصلوه هر جماعت الله آنحضرت فرمود که بگذارد اگر بکشتا کش و
شمار مروت مشغول نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز را مدی آنحضرت را بلال اعلام کردی مایه یون آمده بامروم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت و محو
آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بردارد و قوی آنکه در آخر مرض مهنه نماز بجا اعتد از آن حضرت فوت شد و گفته اند که بلال هنگام نماز فتن بر در حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوه یا رسول الله آنحضرت بنا بر سیه لای مرض که مانع بود از آمدن منو است اهل سخت گویند که فرمود که با البکر بگو سید تا با خلق نماز گذارد
عالمش گفت که البکر مدی تنگ دل بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرات آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهت نتواند که بر او ای صلوة قیام نماید
اگر بگویی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عالمش این سخن را اگر می که در حضرت بچنان می فرمود که البکر بگو سید تا نماز بگذارد و الصلوة علی الراء می عالمش چون دید که شمس
بر منزل نیست محضه نبش عمر بران داشت تا رسول الله گفت که عمر از ای تا بامروم نماز بگذارد و فرمود البکر بگو سید تا بامروم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس بنوی اشارت فرمود
که البکر نماز بگذارد و شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان با گشت ناله و فغان با وج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه مرده بودی رسول الله
را باین حال ندیدی و شاهد ام ابی بربو بگریفت و گفت از وقت نبوت زمان چنین صا و شده که تیرا امامت است پروای البکر نیست ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر جرحان
افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری از انجن بختی برخاست که خواب و بیدار دل بدو آورد و ما حسن با قبل سه
در نماز غم امرویی توانیاد و در حالتی رفت که خواب بر او افتاد چون غلغل اصحاب بیسعی با یون سیه از فاطمه را بر سر پیچید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران توان که از اند
زان تو گریانید آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و نگیه بر ایشان کرده و بجهت رفت و از ناز فغان شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدا میاید جل
و خدا و در تعالی خلیفه من است بر شما باد که پیروی گاری و خوف حضرت خدا و نذر لازم دارد و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دود دنیا مفارقت خواهم نمود و بعضی از روایا
و الصلوة علی الراء می چنان دارد و شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن جریه را گفت تا مروم را بگو بگوید که نماز بگذارد و عبد الله از حجره همایون بیرون
آمد و با عرافات کرده گفت تا مروم نماز بگذارد و در جواب رفته بنیاد امامت کرد و قرات بجهت آغاز کرد و حضرت مقدس بنوی که استماع قرات عمر نمود فرمود که این آواز عریضه گفتند
است فرمودی ای الله زیرا که گفتند آنگاه ساز بر یک خانه چون آورده چنان بجزریان سه نوبت بگذرانید که فی البکر بگو سید تا نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
خبر شد که امامت کرده از عبد الله بن جریه پرسید که حضرت ترا گفته بود که تا مروم را بگو بگوید که نماز بگذارد و امامان بنا بر آنکه البکر را
در میان یاران ندیدیم ترا گفتیم که امامت مردم کن چنان ترا درین ارشاد شده ترا بگو این دیدم که گفت من صورت و اقدار منم که چنین است و الا باین امر قیام نمی نمودم نقل است که
در ایام مرض رسول الله روزی علی را پیش آن سرور پیرون آمده اصحاب با و گفتند که یا امیر المؤمنین حال رسول الله را چه و چراست جواب داد که اگر روزی را که بهر چه

عباس دست علی را گرفته همیشه با آن گفت که بعد از من در پی غیر بنی هاشم نیست رب العالمین و معلوم میشود چه من علامت مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسم که امر خلافت بعد از آن سروریکه مقصود خواهد بود و اگر از ما باشد یا نه و الا اگر از دیگری باشد ما را با دستفراش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حال ما را درین خلافت دخل ندهند دیگر چه خلافت بماند سروریکه سوگند که من از آن حضرت این سوال کنم و دنیا طلب تمام آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بهیوش گشت و از وی هیچ طرقت آنحضرت وارد و در دهان مبارکش چنانچه چنانچه از آن سبب تمام شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقع را معلوم فرموده پرسید این چه دارد بود و گفتند مقداری عود زنده و قدری در س و قطر که روغن زیت پر سپیکه این عمل بفرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس را بر این کار و االت نمود که این تپ است که از بلا و همیشه با و سپیده حضرت فرمود که خوف شما از که ام مرض بود بر من که باین در اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است و حق غرور علی شیطان را بر من مسلط نکرد و اندوید که در نظر آن باشد و در خانه دارد و در دهان او چکانید بگریه عباس که او را ازین معنی معاف دارد و بر زبان آن سرور مجروح زبان دارد و در دهان یکدیگر چکانید بگریه و زنده دارد و او را اندوید که نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی علیه صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده گفت ای محمد پروردگار مرا تسلیم میرساند و از تو چیست می پرسد که او را ترست آن چیز از تو ای پرسد که خود را پسان و چکانی بینی بینی حضرت فرمود که ای ایمن خدای خوشترین را که در ب و غزوان و تمام می یابم روز دوم و سوم فرود آمد میان ایشان جواب و سوالی بر سر روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم با جمیل که حاکم مقتدا و نواز فرشته بود و با عزرائیل برادر خود فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسشش فارغ گردید و در عرض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا و آید پیش از تو نسبت با هدی این امر از آن صنادیک گشته و بعد از تو صد و پنجاه یافت حضرت فرمود ای جبرئیل و آن رخصت ده تا در آن آید و بعد از آنکه ملک الموت رخصت گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عزوجل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سرپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر تر از بعضی غایم و بعد از آنکه علی بر من و الامرا جنت کنم رسول الله بجا جبرئیل نگر سبب تا چه و ما پدر روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشاق ویدارت رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بهیچیکه ما سرگشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر جهت گذاردن و جوی و رسانیدن پیام حق عز و مهترین سخن هم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس سبب سفر برای تو بودیم و خبر بر تو بودیم و سخن برای تو گویم خشمش برای تو باشم با عید الله عباس گوید که در وفات حضرت رسول حق عزوجل عزرائیل را امر فرمود که از ظلم حضرت بجا که آن غیر نزل کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمائی از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او بکنی ملک الموت با نواز فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار حاسم های مسجوع بچهره آبدار پوشیده روی تو به بخت ساری و نیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل بر صورت اعرا بر در چهره همایون رسول الله ایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الریاسة رخصت می فرماید که در آئیم که رحمت خدای بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا را باین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست با و دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و در بار سوم آمد و از خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از سبب آن بر خویش بلرزید و در آن اثنا حضرت رسالت پناه که میوش شده بود و بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود و شما را قصورت واقع معروض داشتند فرمود ای فاطمه ای هستی که پاک سخن میگردی جواب داد که الله و رسول الله علم فرمود که این ملک الموت است با دم اللذات و قاطع آرزو و اتمنیات است مفروق جماعات یتیم کنند فرزندان و دیوه کنند زنان سست فاطمه که این حدیث استماع نمود و گفت یا ابتاه خیریت المذنبه انک رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سپیده مبارک خویش ختم فرمود و زمانی منتهی شدهای خود نمیشود چنانچه حاضران تصور کردند که روح شریفش بکنگه عرش برود از بنوده فاطمه سر در پیش گوشش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنیده گفت ای پسر جان من فدای تو باد بحال من نظرس کن و یک سخن باین بگوئی حضرت مقدس نبوی دیده ا باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از بکار تو میگردید و بدست مبارک طوالت عبرت از خسارت آن فرزندار جمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارت داد و گفت با خدا یاور و در فرقت من صبر کن راست فرمائی و با وی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوئی انا لله وانا الیه راجعون ای فاطمه هر چه هستی که بگری سر در بر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله که ام کس و کدام چیز ترا عوض تو اندوید و بعد از آن حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت و ابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و بر پشیمانی که بر افراد انسانی روی می نماید پس اسطره التعلقات جسمانی است و اکنون قطع علایق نسبت به دست دادند ای الی ربک و الله عز و جل بگوشت جان رسید جان ما زمین بعد از استماع این سخن که سه عرش است نشین تو سر نیست ما و ایا کای و قیوم فطناک نبوی یا بگو آری رحمت رب العالمین خواهد شد تا نیست همه روح و ریحان و نبوت نفیتم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه از نه فرستاده شد عالتش پیش رفت و التماس نمود که حدیثی فرماید آنحضرت فرمود ای عائشه وی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان است و نلیفه آنکه بموجب فرموده حق عزوجل عمل کنای

و شرفی که بجا آوری عاقله تعالی آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و غصه پیش آمد و آمد برنجیک با عاقله که نموده بود و سخن گفت بعد از آن با قرة العین و شرفه الفواد خویش فاطمه زهرا
که پسران خود را بیا بر بوی فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام کشوده در برابر آنسور و بایستادند چون پدر بزرگوار خود را بر انسان دیدند انسان
دیدند که در و افغان با وج آسمان رسانیدند و هر یک زبان حال ضمن این تعالی ادا کردند من از تصور زاده نشی می میسم با نغز با الله اگر روی در نقاب کشد و چندان بگریزند
که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل این کلام آنکه روز زبان هر یک از حاضران شده بود هنوز سرور و انجم چشم مانده و در اول از تصور و روی چو سیر زو انست با
امام حسن روی خود را بر روی خسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و بنظر رحمت و شفقت و ایشان مگر گشت و روی هر دو را
بوسید و در باب تجلیل و محبت و سوره ایشان و صیت فرموده بعد از آن با حضور علی ابن ابی طالب و فرمان داد علی آمد و قریب بفرش آنحضرت نشست و رسول سر از بستر برداشته
جناب ولایت استسباب و زیر لب فلان فرموده اش در آمده شربت او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی بنا گفت ای علی فلان یهودی و زومت من مبلغ که او را در جهت توبه
اسباب و تجویر چشم و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنا را که دست مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسی که در لب فوفن کوثر بمن رسید تو باشی و بعد از من بسبیل را می زکریا
خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی دوست در عرو و لقی صبر و تحمل زده طایق صبر پیش گیری و چون مشاهد کنی که دنیا در ضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و در بعضی از روایات
آمد که حضرت مقدس نبوی از علی و اوست و کتابت طلبید امیر المؤمنین علی تو هم آنکه مباد که پیش از سر انجام این مهم رحلت فرما بد گفت یا رسول الله هر صیبتی که دل نومی خواهد بجای آید
که من از احوال فطرتی تو انتم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة مملکت ایاکم از جا برین عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب لاجبار از وی استفسار نمود که یا عمر
رسول الله در آخر حیات کدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسیده او گفت در زبانیک آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده
فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد و صیت انبیا و این باشد و این مامور اند و پشت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش
بمن میرسید که نگاه حال او فرمایند و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مرا در باب عباس نزدیک آمده با اتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر بخوابانیدم
و در بعضی کتب میفرماید که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا ابا بنی حق جل و علا ترا اسلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری
تو قبض روح تو کنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پرورگار خودم باشم اما خدا صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک، دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را با آسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را بگیران دوی آمد بجوار العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملا و علما و مشو طنان عالم بالا ما مور شدند که صف در صف بایستاده و روح الایمن
فرمان آمد که زمین رو نزد حبیب بن محمد و میریل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش سینجر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با و فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها می گذار
جبرئیل گفت ای محمد لیسارت با و ترا که خبری آورده ام که مرعوب و مطبوع شست آن سرور پرسید که چه لیسارت آورده جواب داد که آتش دوزخ لطفاف پذیرفته و فو اویس جان آرایش
یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدم روح تومی کشند حضرت ختمی بنا فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیز که نفس بدان سرور و متوج گردود
جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتی که تو امت تو را بخا و راند رسول الله فرمود که لیسارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چه
چند تو را امت خواهد فرمود که هیچیک از انبیا و امم ازلانی نداشته خواهی کوثر و مقام محمود و شفاعت است و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند پیوستند که خوشنود گشته
رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روحی توجیه بفرمایند آورده فرمود که نزدیک تر ای و آنچه مامور شده قیام نمایی و چون ملک الموت از این
حضرت دستور می یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ دروی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد گشت در آن زمان قدمی پیش
خود نداده بود که دست فرخنده در آن میگرد و بر روی همایون می مالید می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست
چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی برداشتن باز داشت گویند که در صحن نزع آنسرور و سقف خانه نظری انداخت و دست خود را بر دوش
می گفت ای رفیق الا علی درین اثنا دست مبارکش مایل شده مدارا با دوست و فریاد و فغان از حمله دشمنان متوج عصمت بر آن فاطمه زهرا می گفت که وای ای پدر که دعوت حق را
اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس بجای است وای پدر که خبر مرگ تو بیکریل گوید ای رسول خدا ای بنی رحمت دیگر ما را وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید یا خدا یا
روح فاطمه را بروح او رسان بار خدا یا ما را بنظر آره روح رسول خویش قرض گردان و در آن تو اب حبیب خویش بی نصیب ما رود روز قیامت از شفاعت او محروم گردان
صدیق فریاد بر کشید که حیفا از آن پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرموده ای دل اگر بدیده تحقیق نیگری و درویشی اختیار کنی بر توانگری و ای اے درین
از این دین پرور سکه که یک شش تمام از غم جراتم و اتمام است بر بستر راحت و تمام نجف و داکم بای شبات در میدان اصطبار نشردی و از محاربه نفس روی گردان

و طاعی طاعت مادر اعلی اعلام شریعت غریب بگنان روشن و مسرین است شوق آنکه یک کس از پایش نماند تا رایت شرف حاصل گردد و از سعادت چه حضرت رسالت می رسد
نمایم آنچه گفته اند که اوس بن خولی انصاری او از بر کشید کای علی بخدای خود ملا سوگند میدهم ترا که در خصلت فرمائی تا در ایم علی ای التقدر برین اوس ستوری یافته و مثل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس در غسل بدخل نداشت بصحبت پیوسته که آنحضرت را بروی تعشق بخوابانیدند و چون چو یک سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
بنسب آنحضرت مباشرت نموده او را بینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن بپالایش در آورد و فضل پیراهن از بدن بی برایش جدا نگاه میداشت تا ابرو نشین
علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند عباس و قثم ذات القدس آنحضرت را ازین پهلویان پهلوی گردانیدند و برین امر فرخنده
نیز معاودت واقع شد چنانچه باندک تریکیه از دست پیوستی دیگر گشت و چون امیر المومنین علی بیخ و سوخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سائر اموات
را میباشند در آن حال گشت بانی و آتی مایه یک حیاتی که پیوستگی پدر و مادر و فرزندان تو با وجه چیز ترا خوشبختی گردانیده در حیات و ممات و درایتی آنکه لویت اول آنحضرت
را باب خالص غسل کردند و دوم بار باب برگ کنار و سوم کربت باب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوشه گوشه رسوا شد و علی آنرا میباشید
و این معنی موجب زیارتی علم و حفظ و گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آنیکه در بدن مبارک پیچیده جمع می شد علی آنرا می آتش میداد و روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا نشانکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیر المومنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود در خصلت نیافتم که آن برترین سبب شود لا جرم آنرا بزبان لبسیدم و این معنی سبب زیارتی حفظ و علم
من گشت در بعضی از کتب مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیچیده را چگونه غسل کردی جواب داد که نخست از جامه بپوشید و آن سبب بر ما ماند و بر آب
از جامه بپوشید بعد از آن عباس بر آن نمی داشتیم و از مودت و پیروی خاتم پیغمبر و شخصی را از انصاری طلب کرد و در نماز غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خول انصاری که یکی از حاضران
معه که بر سر بود و خانه نشین آنگاه عباس باندرون کمر بست و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در پیرون
نموده بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر و پیشانی نگه نداشتند آنگاه از غیب نهانی رسید که رسول الله را غسل کنید که او ظاهر است عباس گفت بلی او را غسل میدهم اهل خانه گفتند
او را غسل کنید هم عباس گفت بخود او آوری که قائل آن علوم نیست ترک سنت پیغمبری کنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشانند از غیب نهانی
رسید که رسول الله را بپوشانند باز خوا باندید او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت را باز خوا بپوشانند چنانچه مبارکش را بجانب مشرق بود و با پایش بر طرف منسوب
و چون پیچیده شد که حضرت را از پهلوی پهلوی گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش گشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل
دادند بعد از آن باب کافور و پیچیدند و نیم تنه آنحضرت را بپوشیدند و در جنوبا بر سبزه گاه و مفصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسامه بن زید قیام نمودند و از
مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب نهانی رسید که پیچیده را بر پوشانید تا خدا سبب تعالی شمارا بپوشاند و بپوشانید غیبی آن سرور را
پوشانید و بعد از آنکه رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قیص و عیبه نبود کفن کردند و بر او آیت ابن عباس کفن آنحضرت و دو قطعه ثوب پیچیدند و یک
برویمانی و سریری که رسول را بران نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بپوشانید و در سر خمرید و در کفن بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر غایت درودینه
پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و کفن بر سریناوه در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه هر دو نماز گذاردند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود و بعد
از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیها می گذاردند بلی آنکه کسی مامت کند زیرا که امیر المومنین با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچ کس مامت نکند و هر کس
در زمان حیات و زمان مامت امامت را گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و توفیق در دفن او صلی الله علیه و آله و سلم و علم و قوت
در بعضی از روایات دارد و گفته اند که نخست امیر المومنین علی و عباس و طالق از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سائر مهاجر و انصار آنگاه حبیبان و نسوان از سبب
مستقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدیم که الهی گفت که در ابتدا اگر ده مسلمانان بر پیچیده خود نماز گذارند و از باب سیر و اخبار
آوردند اندک در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که دفن در خفا باشد و نزد مسجد پیش گوی گوی گوی
بقیعت رجوان داشت آنکه بگفت از رسول الله شنیدیم که هیچ پیغمبری در دفن نگردد و در موضعی که روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در سبیل غیر
هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدر برین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعی که روح خدا
از آنجا بخت المادی خرامید و دفن نمایند نقل است که در مدینه و حجاز بود یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شوق خرمیکرد که آنرا میمان حضرت گویند و دیگری ابو طلحه

[illegible]

بودی مشکباز دست من دیدن گشت و چند بجهت برین می گشت که طعام می خوردم و دست می شستم و بوی مشکباز دست من زان می گشت و قول می نمود که حضرت مقدس بنویسند
و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گری آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت رفیق گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را با تبارک ملت بیضا دعوت فرمود و از مکه شریفه هجرت
کرده روی توجیه بجانب مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته تبلیغ ما انزال الله و شرائط شریعت تخریص نمود و چنانچه بنده از احوال آن سرور بربوب جلال درین امر
فرموده کلام بیان گشت و اگر عمر و خاکست و این نسخه با تمام رسد و خاطرهای این بزرگوار عالی مقدار که تا القراض عالم بر سر عزت و شجاعت تملک با دماکل باشد شرح حالات و کیفیت
واقعات حضرت مقدس بنویسند تفصیل و تبیین در مجلدی علیحدّه ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر لیسعناست مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل
که خالی از غرأب و سنوزی نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات در شرح ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه محمدین شروع رود و منه التوفیق و علیه السلام ان ذکر رفیق معاذ بن
جبل بدیاری من و باز آمدن او علمای میر محمد السجینی بر اوایت کرده اند که بعد از فوت پادان حاکم بن رونی رسول الله از ادای نماز با مدافارغ شده روی مبارک
با صاحب فرمود که ای مشرک ما جبر و انما کسیت از شما که بجانب دیار من رود و البکر بر پای خاصه گفت یا رسول الله پر و ما درم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب
آن شخص نگفت بعد از آنکه باز بر سر حرف اول رفت عمر مروض داشت که یا رسول الله من بروم و آن سرور در جواب او بلا دلفتم زمان من بویان نکشود و در نوبت سوم که آمده حدیث
نخستین که معاذ بن جبل بر پای خاصه گفت اگر رخصت باشم برین مهم قیام نمایم پر و ما درم فدای تو باد و جان من شاره تو یا رسول الله چون معاذ بن جبل گفت حضرت خجسته
فرمود که آری برای این مهمی و مهم برای تست بعد از آن فرمودی بلال انما امرنا انما امرنا بکمال بوجوب فرموده عمل نموده آن سرور عماره مشرب خود را بدست مبارک بولیش بر سر معاذ لیسبت
و او را بر اهرامه سوار ساخته خوشنشین با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند و پیشین معاذ را در آن شده و پیغمبر پیاده پهلوی معاذ میرفت و او را وصیت می فرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول
من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن بایران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور نمی کنم که این گام با در راه رضای خدای تعالی می نهم ای معاذ و تو
می کنم بر بقوی و صحتی گفتار حسن کرد و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف نهی منکر و محافطت حقوق حیران و دفعه فقیران و نیت در کلام و سبقت و سلام و ترسیم از
روز صاب و جزای اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ پیش مسلمان را دشنام ده و هیچ دروغ گوی را با و در مدار و هیچ راست گوی را نکند و نه نهای و تا فرود آری امام عادل مکن ای معاذ و نه
آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه من نفس خود را کرده پیشمارم بر تو را کرده می شمارم ای معاذ عیادت ملحق بجای آرد حاجت از اهل و ضعفا را بجهت بگردانیم
نزدیکی کن با فقر و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دانه راستی بیرون مند باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نگیرد ای معاذ اگر میان من
و تو ملاقات بعد ازین مکن بودی بر آنکه وصیت کوتاه کردی اکنون تا روز قیامت بهم بخوابیدم رسید در فراق سهل بود بر امید و سهل ولیکن درین فراق امید وصال کوه چون معاذ
از حضرت مقدس بنویسند جمیع این سخن با و دیگران شد و از آنش دل درو حیرت برداشته و رسید بادی حزین و غاطری غمگین آن سرور را و ذراع نموده روی توجیه بجانب دیار من نهاد و بعد از طی
مسازل بهنجا که دارالملک مذکور است رسید مردم بجزش مبادرت نمودند و او بر منبر خلیفه خوانده شد بکبر سباس و ستایش حضرت آن بزرگوار و تحت و درود احمد مختار آگاه عهد نامه رسول الله
را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشرف موهبن داشتند که با جبهت تو طعامی بسیار ساخته ایم و منظر برده افخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن
مسکن انداخته مستوفی و ممتس آنکه در اینجا بزرگوار معاذ گفت ای خدا و یهنا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا را وصیت کرده که عیادت بیمار آن بجای آرم و حاجت بده زمان و ضعیفان
بر ارم و یتیمان را بخونزد و دیگر که در انهم و با فقر و مساکین بجاست نمایم و از نفس خود انصاف و هم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده بنبیندیشیم
و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ حیرت مکنی محقر را و به اختیار کرده و از کسب بولیش قوت لایموت حاصل کرده روزگاری گذرانید و با مراالت آن ولایت اشتغال می نمود و بخشی از آنها
در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بهتر است راحت مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکر است و است معاذ گریان و بهر اسان از خواب بر جسته تصور کرد که مگر قیامت قائم شده است
و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسلیات نفسانی و خیالات شیطانیه است لا جرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و شب بیکرالتقی آواز داد که ای معاذ
ترا چو نه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب بر جسته و با و از بلند لوح و زاری بنیاد کرده و الحمد لله گفتن گرفت و چنان فریاد بر کشید که مردوزن از خواب بیدار
گشت و از خانه با بیرون آمده در گروا و جمیع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه شنیدی که این همه نفعان می کنی معاذ به شب تا صبح بچنان زاری و بیقراری میکرد
چون آفتاب عالم تاب بر افق شرف بر آورد و معاذ بر اهرامه سوار شده گفت درین راه فرود نیامم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی نماز و چون لبه فرسخی در پیوسته
شب از جانب دست چپ بولیش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمائی که محمد شربت مرگ چشیده و نزد نیادوری گزیده معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب
تا یک چه کسی که بگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یا سر بر سید که بجا میروی گفت بجانب من و نامه البکر با من است که معاذ نوشته شد بکبر سباس و ستایش رسول الله و تحت و درود احمد مختار آگاه عهد نامه رسول الله

گفت ای محمد مرا بچایان و مقابلید ریاض و فضا برضوان برست تو خواب بود و هیچ کس پیش از تو بجنبش در خواب برآمد و فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد فرمای قیامت لوی الحمد در دست تو خواب بود
و آدم و هر که از او در وجود آید از گوشت و استخوان لاله الله محمد رسول الله در دست آن لوان خواب بود و فرمود و مقصود من این نیست که بر لب بگرسیت و گفت ای حبیب بن سولی تو از من چیست و کدام شب است طلعت
فرمود از غم اندوهی که از جانب یمنان است و سبب اینست خویش دارم سوال می کنم که چه بر لب بگرسیت و مقصود من این نیست که بر لب بگرسیت و گفت ای حبیب بن سولی تو از من چیست و کدام شب است طلعت
بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از تو در این زمین بر جمیع انهم حرم است پس از آنکه است تو در این دنیا برای شرفی که تر از تو باری بخانه و لعالی حاصل است و از برای غرور است که هست را پیش است عباد
و رحمت قرین حال خواب بود و حضرت فرمود ای حبیب بن سولی اکنون جان من تازه شد و فرج و شادمانی اندازد گشت و برین اشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش می آیی و بانی مامور شد قیامت
نمای و ما حسن با قبل سیدین خرد که جهان نشانم بر دست که این خرد اسایش جان است چون ملک الموت نزد یک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب برانمای گذاری از خدای غریب در خواب و سکر
موت بر من آسان گرداند و ظاهر علیها السلام گفت در آن چین آواز قیامی شنیدم که گفت ای حبیب بن سولی شاد باش که بفرست انخواهی پیوست و عرق خوشی ترا از شکاف زانو زمین آنحضرت روان
شد و نمیشنیدم که در دست لعلش از آن لعل اعلی و طیب شنیده بودم و آن لعل آخرین هیچ نرسید و عقل بر دل آمد و دراک نکردم را هم حرم است گوید که هر چند برادر از ذکر تقصیه معاذ بن جبل است و
شاید نگذری بود اما بنابر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب بود و ذکر بعضی از معجزات پامره و دعوات ظاهره آنحضرت محمد بن سحی روایت کند که ابو العاص بن
ربیع بن عبد المزی بن کنس که خواهر زاده خدیجه بنت خویلد بود در نسیب دختر او که از رسول الله داشت در جماله کلاه آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب زقیه و عتبه بن ابی لهب نیز شناختی
دست داده بود و چون عداوت و دشمنی نسبت با رسول خدا افتاد یافت و ناله و هتاه و حسد در کالون ضمیر ایشان اشتغال پذیرفت در مقام انیزای و افزار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند
که شما دختران محمد را خواستید و خطا و اراغ تمیز ایشان خارج ساختید اکنون وظیفه آنکه نبات او را اطلاق دیدم تا او در محنت و مشقت افتد و مادر عرض ایشان دخترم یکایک نهادید و فرستادید و
اختیار کنید شما هم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از رواج خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر نکو خودمچ نمیدانم ماعنه علیه اللغه فاسق گفت اگر کسی گفت که دختر سید ابی العاص او را رجا
نکاح من در آید بنیت محمد اطلاق دهم قریش دختر سید را با عتبه در ملک زد و رواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت و محبت واقع نشده بود و عتبه بن ابی لهب که عتبه بن ابی لهب بود و رسول الله را
گفت که این دام و تله است که منی که فرود آید ایمان ندارد و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نماید آنگاه آب دهان پلید خود را بجانب حضرت مقدس نبوی افکند و رقیه را اطلاق داد و سخنی چند ناسرگشته
بارگشت منور می فتد سنگ بانگ می کشد که چه جرم خاصیت سگ چنین بوده آورده اند که در آن چین که عتبه علیه اللغه این خرات نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیک
من کلابی ای خدای منی بر پیش سگی از سگان خود را بر عتبه بگرداورد ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من بکدام حیل و چه تدبیر از گرفتاری این و عابری شکاری تو پنهان
یافت و روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیوسته گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای بد چه منفعت بالجملة عتبه بخانه خویش بازگشته بر خود ابو طالب را از صورت و احوالگاه
گردانید ابو طالب با وجود انصاف بزرگ و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد و مقدر بنابر این چون کیفیت حال مطلع شد ملول و غزون گشت بعد از آنکه فرستی ابو طالب
و عتبه با ناله و دیگر از قریش بر سر تجارت غریمت و یار شام تقسیم داده از یک بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بمنزل رسیدند و زلف کردند راهی که در آن حوالی لمبرج بود ایشان گفت که درین مرحله
سباع ضاره بسیار است زنما که از محافظت خویش غافل شود ابو طالب روی بر فغان آورده گفت ای منتر قریش مرا سم جان سپاری و در دگاری بجای آری که من از دعای محمد بن سحی
پس اتفاق بار بار یکدیگر نهادند و فرات عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود گریه کرده و جمع قافله در گردخت های عتبه آرام گرفتند و در خواب لیل شیرین بیان
بر سر کار و اینان رسیده یک یک را که در حوال خود خیسپیده بودند بوی که دو چنگ زانها را متضرع نموده بر بالای تخت حبت و بسنج قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن میاک بر راه دو چنگ
شناخت و دختران دنیا و آخرت شامل حال او شد از کاک هو الحسنان که من نقل است که ابو طالب نوبتی رفیق شد حضرت مقدس نبوی بعبادت او و در خانه فرمود ابو طالب از آن حضرت سوال
نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرمای تا باری سبحانه و تعالی او را شغالی از زانی و ارد آن سرور روی بقبله دعا آورد و فرمود اللهم شف علی با طالب و سبحان لخطه ابو طالب از آن
مرض شفا یافت گفت ای محمد بر سینه که برورد گاری که لعبادت او قیام منیهای اطاعت نوی کند اهل سنت گویند که رسول الله در جوابی بر زبان مجربان گذرانید که ای عمن اگر تو نیز از
بهرستی هر آنکه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و افست رسیده و آن پسر بر سر فریاد می نمود و نداشت مادر کو که از رسول الله و ده التماس نمود که صحت او را از باری
سبحانه و تعالی سست نماید و حضرت دست مبارک خود بر سوسه فرود آورد حضرت تمسک آن بنیفه را بلند و آن آشفته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعای فرمود و فی الحال موی سر آن
رسته از مرض بهائی یافت و در زمان سبله که از آب عورتی بسیار خویش پیش آورده التماس دعا می کرد و سیاه دست بر سر آن کودک فرود آورد و شاد است و تمام مبارک و در روی که بر سر کودک بود و در
نقل است از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزد یک دی آمدند و گفتند ای محمد تو بر کاری عظیم دعوی می کنی که هیچ کس از پسران تو این دعوی نکرده اند و ما
حاجتی داریم به تو اگر آورده شد و اینم که تو پیغمبری والا گوئیم که تو ساحری دروغ گوی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا اینچ بر آید و اشارت کردند

بر خیزید و آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قدرت اگر این کار کند شما با و ایمان می آرید و بگویند که ای میسر شد مشکان گفتند آری حضرت فرمود که ای شما
اینچنین طلب می کنید و می دانم که در شما خیر نیست و در میان شماست آنکه در قلیب فلکندش یعنی ابو جهل کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز کفر نموده رسول الله در چاه پیش انداختند و میان شما
کسی که از آب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بر و زبیر ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین برآ
در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بان خدا یکمخدر را بحق بخون فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و محنتی از جوی صادی شد چون حرکت بال
منبع تا آن زمان که پیش پیغمبر رسیده بالیسا و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افکند و من بر جانب بزم آن سرور ایستاده بودم چون
مشترکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا بنده درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس بنوی اشارت کرد درخت تا یک نصف او
بجای خود شد بقونی و صورتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاد و دیگر با التماس کرد که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی دیگر بوضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف
ایستاده بر نشت و نصف رفته بزم آمدن گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بنویا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق
نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری است دروغ گوئی و یک دست و جادوگر و تصدیق او کنند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بود که
روایت است که جمعی پیش رسول الله آمده از شهری آنکه کایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دوست آنحضرت برخاست و با طالع از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب و من مبارک خود را
در چاه افکند نه الحال آن قلیب شیرین شد و امروان چاه معروف است و اهل آن قبیلکه سیسل رشت از یکدیگر میگریزند و این معنی را از اعظم مخافه خویش می شمارند و چون قوم سید که کذابان
صورت آنگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند سید چون آب در بان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آنجا چاه شورتر گشته مانند بول فگشت و بعضی از کتب چنین مینویسند که
طالع از قلیب آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب در بان سیر نشان خود را در چاه افکند و چند آن آب از آن چاه بر فو تر زیاده گشت که خطا ایشان
می نمود و در زمان بایک کذاب فرزند قوم او که این صورت اطلاع دهند از قلیب آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب بان خویش در چاه سید که کذابان
افکنی تا طرا نایل آبی فایز گردد و سید ملتس ایشان را مبدول داشت چون آب در بان پدید و بقعه چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود برآه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر در آنجا قطره
آب بر پدید نیامد قلیب است که چون حضرت مقدس بنوی از غزوه بنی ثعلبه بیدید بر جهت فرمود روزی شتری نرزا و آمد آن شتر را از اصحاب پر سید که سید سیدان این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت که آن شتر
اعلم حضرت فرمود که این شتر را خبر میدید که در آن روز من مرا کار فرمود تا بر شتر من و پشت من ریش گشت اکنون می خواهم که مرا بشود و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جاب گفت که بهر امری شتر خود را بفرست
برود و از آن روز من بیا جاب گفت بخدا سوگند که من مالک شترانی شام حضرت فرمود که او را ترا دالت کند جاب بر گریه من با شتر میرفتم تا نزد یک بنی حنظله رسیدم و گفتم که مرا یک شتر بخداوند شتر شخصی از
ایشان گفت که من گفتم رسول الله در طلب تو فرستاده آن شخص ایستاده من و شتر او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدم آن شتر را صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راست است
یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن است گفت نخواهم مگر بمالیش پس رسول الله آن شتر را بخود و در نوای مدینه بفرستاد و او را تا جاب رسید که کسی از خواستی که بجای نزدیک رفتی
بر حضرت حضرت ختمی پناه بران شتر سواری نمودی جاب بر گریه که بعد از آنکه فرصتی دیدم که جرات آن شتر از مال یافته بود و بحال صحت آمده روایت است از امیر المؤمنین علی و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادق نباشی که ما در آسمان منقسم بر تو قسم کردیم و حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان
می آرید جواب دادند که آری آنگاه با گشت خود شهادت بطرف ماه کردنی الحال قریه دهمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه ختمی گشت حضرت مقدس بنوی در آن حین ندا کردن گرفت که ای فلان
و فلان گواه باشید و بر دیتی آنکه در میان شش گشت که جبل حراد میان دو شش می شد عبده هنام گفتند که محمد سحر کار بود یعنی ازین طالع گفتند که این نسبت با انروی صادر شد موقوف نیست که نسبت به
ظنون واقع باشد صواب آنست که از سافران استفسار نمایم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند باینکه گفتند صادق است و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف اتفاق بمکر رسیدند باینچنین
و انکار شرا و لطیف و قضی شش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که فر فرقه شش نقل است که اعرابی هیادی سوهماری میدکده بجا نه خویش می برد که قوت عیال و اطفال ساز و در
راه ناگاه نظرش بر گروهی افتاده بر سید که سید بن ابی جهل چیست گفتند محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و این میان است که دعوی پیغمبری میکنند اعرابی خود را در میان جمع افکند و دوری خود
بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوکار تصدیق تو نکنند من بتو ایمان نیاورم و آن سوکار را در پیش رسول الله بیاخت سوکار گریان شده حضرت مقدس بنوی فرمود ایها الضعیف قبل سوکار
مرا جیت نموده پیغمبر فرمود که یا صنب سوکار بنیانی فیصیح و بیانی هیچ جواب داد که لیک و سدید حضرت پر سید که عبادت که میکنند گفت خدای را می پرستم که در آسمان هست عرش او
و در زمین است سلطنت او و در بحر است قدرت او و در درخت است محبت او و در دروغ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین بشارت می یابی بهر که تصدیق تو
کند و زبان زده شود که تکریم تو کند صیاد چون این سخن از سوکار استماع نمود انگشت خیر دندان فکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو لب ازین طالع سیر علامتی نیستم شهادت لا اله الا الله

الحمد لله

تو بگو و گفتن من اتفاق نموده بود و زود باشد که و بال این در سر و کار شما و اصل کرد و تقسیم بجای است و سوزگندید که در این صورت غیر واقع است بعد از آن پیش سوز برین آمده بایان
گفت که سوز چنین چنان گفت و ما را از وی غافل ننید بود که امکان دارد که طریقه قوی بار سازند و در خلا این احوال کتب عامر بن خبیر و فی الکلیغ و غیره با از عظام ادرای آزرده خاطر
رسید و من آنکه شما در قلع قمع اسامی و سماعی چنانچه بدو دل دارد که ما در وقت مساوت شما ثابت قدمیم و نیز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکل گشتند من پیش نه جله او که در حرم من بود
و سلمانی آنیکو اعتقاد بود در قتل و در باقی قتل و من گفتم آن مومن گفت من شخص را این مرد بر تر ندیده ام شب شب به شرب می خورد و تا جانشگاه در خواب می باشد و قتل نمیکند اکنون من تسلیم
انیشده ام باینکه در زمان وقت بفرمان بستان بیاید و من علامتی خواهم که در شمار معلوم کرد که اسود شب که در خانه می باشد بنابر آنکه از او و مخصوصان تو هم است قتل از او باستان مملو و چون است
و طیفه آنکه شب بیاید و در افغانه را که در آنجا میسر بود و سرودی بخون آورده هم او را با تمام رسانید و نیز گوید که چون شب شد من و او و دو و قیس بن عبد ربیع و شریک بن
شده بود و قتیق و چون او را از راه رسیده بودیم که در یک راه قدم درین خانه می نهاد و او می گفت من سیرم و شما یک نفر من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کالست جواب داد که در وقت
قتال و غنیمت گیر شاید که اسود و سید را گردوسی ما ضلالت و غرض ما قوت شود و چون از رفیقان او می گشتیم بالفرض خود بخود در آرم و از پیشی که من متولی شده بود و پیشی را و او شکر کرده بود و ما گفتیم
با گردیم و پیشی خود را بیاوریم با گردیم که تا آوردن شما شاید که اسود و سید را گردانید و از این مقصود باز نایم و من مردی قوی میکل بودم سروریش او بگفتم و چنان گوشتش تا با دادم که در هم شکست اسود را
معلی غریبه و با غنیمت گیر که با سلمانی آواز نامهای که شنیده ام خطاب کرد و در بر رخ بخت گشتند از زن او پرسیدند که سیر ما را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول می است و از قتل آن
میرا نیز و نیز گوید که بعد از آن قیس بن کاندرا در سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آوریم و بمنزل خویش رفته تا من تحت مشغول گشتم چون جراح شد با ناکه ما نگفتم جمعی کثیر از سلمانیان اسود که اذان شنیدند
سلاح باز گرفته بجانب ماروان شدند و ما را سوزاد و پیش ایشان انداختیم و می گفتند که چون سر اسود را دیدند بر آگنده شده هر یک بگوشت می بردند و پشت اسلام پیشی شمشیر با قوی و متفکر گشتند
بن جلیل سلمانیان ملت متحد که در گوشه باستان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که در وقت استیلا او بود و بر ولایت بن ساه بود و اول دولتی که در اسلام واقع شد و در وقت
آن ملعون بود و فکر سائر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا یا مسروق بخطبه ای که از باب تاریخ آورده اند که چون خلافت برای کبر صلیق قرار یافت در جمعی خاص اجداد سالیان سبب حضرت
باری جلالت عظیم چنین گفت که ایها الناس بیا نید و آگاه باشید که عهد و ولایت شما در گرون من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر پنج عدالت و در و است باشد و تربیت و رفعت کنید و اگر نه بیل سهر
و نماند امری از من جدا گردد و تنه کنید و از میل و در این دور باشد که راست گفتن ثابت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم ز من قوی است تا دارا و بستانم و حق نماز که
پیش تو حقه در تمام اطراف باستان تکامل کنند و اگر از ذلیل و خوار شوند و هیچ طائفه بفرنی و فساد جزات و دلیری نه نماید که بخواهد زن و بلای ناگهان گرفتار آیند و من با در سلطنت افزایم و جهان
و جهانیان با شتم انقیاد و اطاعت من بجای آید و اگر برخلاف حکم امری از من جدا گردد و دشمنان از متابعت و مطاوعت من بخلیفه نایند و اسلام و چون مقتدری از خطبه فارغ گشت از غیر خود
آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جدا و اجتهاد با خطبه خلافت شتمالی نمود بعد از آنکه در آن اطراف و جوانب عرب خبرهای خوش رسید که طائفه از اعراب سرکشی آغاز نموده و متفرق شدند
باین گفته نمود و دعوی نبوت کردند و در هر حقوق بیست مال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند و طلحه بن خویله اموی دعوی پیغمبر کرد و بنی امیه
او کردند و سید که از بنی زید دعوی نبوت اصرار نموده و گروهی آن دیار در ظل را بهت کذب آیت او و جمیع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجده بنیت نمودند که عورتی بوده و در موصل فرقه گشته
او را پیغمبر خود انستند و فرقه اگر با بان و حضرت است و شمه و صحبایان و از تار و تار اجست بهت ساخته که سبند و همچنین بنی عامر و خلفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سائر قبایل عرب که در کربلا نشین طلحه و ارد
پایه از آنکه متابعت بیرون نهادند اگر گشت خوشتر از علم بای در میدان تفصیل مجموع و قایل قضایا انداختن بطلیل انجامد و لاجرم بعضی از او قات را طلی کرده و در اختصار از آنها کوشیده
بر مقتضی خبر اکلام ماقبل دول عمل نموده آمد و طلحه بطول با چون اخبار رویت ابالی عرب بسیار صحتی رسید بطلی عمت خود را مقصود و معروف بر آن داشت که با طراف و جوانب آن بلاد
سبازان صف شکن و دلیران مردانگین ارسال نمایند تا بمساعی جمیل ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت را تجدید استوکار بیاورند و از جمله اسیر سالاران که بهت مخالفان نماند
فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سینه بر مرد جنگ طلحه بن خویله اموی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد و گوید که خالد بن الولید کرب طلحه بن خویله و قتل سلی بنبت مالک
چون اسامی بن زید از حدود شام سرور و در شام مراجعت نمود و صفقات بعضی از قبایل که در احوال دم از مخالفت میزدند باطل اسلام و اصل گشت ابوبکر و در سال روز دهم
از سحرته تجزیه و ترتیب لشکر گشت شمار قیام نموده بر عزم قتل طلحه بن خویله از سرینه بیرون آمد و چون بدی طلحه رسید که از سرینه نا آجا یک جله است امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را حمله او را
گرفته بنابر صحت وقت از وی التماس نموده که خود از سران عزیمت در گذشته دیگری را جنگ طلحه فرستاد و خالد را فرستاد خود مراجعت نمود و طلحه در آن اوان در حوالی نرا که که بیست
از دیرهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف محبت در یافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از سرینه
بطلحه خود بازگشت و شرف روت و وجه بهت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را باصلاح انکاشت بنابرین آسانی و تسویات شیطانی مجموع بنی اسد و سبک

و می آید که در تفسیر بن حصین بانی فراره و عربین مدعی کرب با و پیوسته بعد از وفات حضرت رسالت پناه هم او قوی شد و با جمیع چون خالد بن الولید به لشکر طایفه نزد یک رسید و کاشی بن حصین
ثابت بن ارقم را که از کباب و در جهت تجسس احوال مخالفان نمرود کرد و این دو بر رگوار بنابر فرمود خالد بن ابی سنان لشکرگاه طایفه روان شدند و در انشای راه بحسب اتفاق طایفه و برادرش سلمه از مسکن
خولیش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه ثابت و دوچار خوردند و سلمه بر ثابت حمل آورده به لوتف او را شنید و ساخت و طایفه و عکاشه با هم جنگ مشغول شدند و طایفه از سینه زد و او بر عکاشه
گشته از سینه و انت طایفه سلمه و رگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشاندند و به لشکرگاه خود باز گشتند سپاه اسلام لقبی گاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را گشته و بریدند و رضاه
تسلیم چاره نداشتند و چون سناست میان فریقین محنت تقارب بریزند خالد تعاقب بهم نزد طایفه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سرخی الفت بر خاسته از سر این معنی در گذر دانا
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طایفه با یوسف گشت به یوسف یوسف و تمام نمود میسر را هر دو در یکی این عاظم طایفه از سینه داد و میسر را به لبیزید الجلیل مفوض گردانیده خود
در قلب ایستاده طایفه با قبایل بنی اسد و غطفان و فراره و در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته و در سینه شمشیر و سپاه چنان می نمود که لشکر از نزدیک میسر و مهر و لشکر
چون بجز خضر در جوش و خروش از سر میسر و خروش سواران و در سپاه با پیوسته در خسار خود رشید و ماه به طایفه بن حصین با هفتصد کس از فراره و در مقابل لشکر خالد آمده کوشش نمود و غنیمت
و چون شکست سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده و نزد طایفه آمده می پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طایفه جواب داد که هنوز نیامده و طایفه او را باز روی به بیار به نهاد و او را از
ساعتی نوبت دیگر پس طایفه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طایفه گفت نه غنیمت با دیگر به هفت خولیش میسر است و لقتال شغال نمود و چون از سینه زد و او بر عکاشه گشت باز رضاه و دوت کرد و از طایفه پرسید که جبرئیل
آمد گفت آری غنیمت پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان اکبر جلالا اگر چاه و حدیثا ایستاده مترجم تاریخ اعظم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با سیدان
نشود و میان شما حالتی است که آن فراموش نکرد و غنیمت که این سخن شنید گشت بعد از آنکه که چنان گمان می برم که غنیمت ترا حالتی دست ده که مگر از یاد تو نرود و آنگاه روی به قوم خود آورده گفت
ای بنی فراره قدم در راه نبرد نهید زیرا که این بهر جهت کذاب دروغ گوئی است غنیمت این سخن گفت و با جمیع بنی فراره روی از مکه که بر یافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون غنیمت به لشکر اسلام
مشاهده کرده از کوشش عکاشه گشته است که گنجه کرب طایفه در آن چمن از روی پرسید که کی میروی غنیمت گفت نوبت جنگ ما به نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوئی تا دست از آستین چهار بر قتل ببرد
آید که نوبت او است چون بنی فراره منظم گشته خالد بن الولید یک حمله عظیمی بر سر غطفان از سینه گشت ایشان نیز فرار برقرار اختیار کرد و طایفه چون دید که با و از رفت و نظیر بر لشکر خالد و بر سر رفت
او نیز ازین خود را برادر علی التیر فرما رسوا شده از مکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ استقام ازینام بیرون آورده بر قتل طایفه از فرزان عرب که در چمن ارتداد و جمعی از مسلمانیان
شریعت نهادند و چنانچه اندیشه بودند اندام نمود و او را از انتم تمام غنیمت و غنیمت فرمان داد و چون ازین مهم فراغت یافت در عقب گنجه کربان شتافت و در موضعی که آنرا اودی الاخراب گویند مجرب
شیطان رسیده بار دیگر ناله قتال اشتعال بریزد و چون مخالفان روی مقادمت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و غنیمت فراری که ذکر و چند نوبت گدشت و قریه بن مسلمه که ازین جمله از ان
اهل اتراد بود و سیر و شکر شد و طایفه جنگ بانی جان بیرون برده و بهر بار شام در آمده روی التماس که عثمان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استعاده یافته و در ره اهل ایمان تمام یافت و چون خالد
بر لید خاطر خود از کار طایفه فارغ ساخت غنیمت و قریه را مغلول و مقید بجانب مینه فرستاده ایشان را بزرگترین و جمعی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بران و شخص فساد زبان و لیس با ایشان
در از که در ایشان در مقام انبیا و اعتماد آرد و مشی این تو بهر دور قبول کرد و از سر جزا و انام ایشان در گذشت و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید فرمان صدیق را بگشت جنگ فحاشا که
یکی از فرزندان ناپاک و شرور را به یک بود و شوشه چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت برفع غلبه و اتباع او پرداخته و قتال است که بعد از طایفه سلمی نیت مالک بن خدیجه بن برادر ابوس حکومت در ایستاد و بر سر
ناپاک است با بافته تر گشته و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بر سر لشکر اسلام اسپیکشته و بخدمت آن سرور شتافت و بافته شریف اسلام شرف گشته و بافته رسول خدا افت
در آن اوزان فراده بود و چون رسول الله بجزا و حجت سخانی پیوست سلمی در گشته سلمی حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و سواران و سلمی و اسد و سلمی متابعت او نمودند و چون بر تازان بنی سید کبابه
الوفاء خالد بن الولید یافت با لشکر طایفه و ظل را سیاحت آید او جمع بودند عثمان غنیمت بجای سلمی مغلول گردانید و سلمی از این معنی و قریه یافته به سپاه قتال و در آن قتال خود را برادر از قاتلین و از قریه
فریقین از جانبین متوجه صفون مشغول شدند و در آن روز ناله قتال نبوی اشتعال یافت که فاک اشیر جنب آن حکم کرده و رهبر گرفت آخر الامر از سر تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانترام آوردند و جمعی از مبارز
دارنده که در اثر شرمه را که سلمی بران سوار بودند میان گرفتند عاقبت شتر را می کرده او را برادر البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت و ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت تحمل
او با مسلم که کذاب و در حال است او سجاح بنی النضر بنی بود و نظریه بعضی صاحب میان و طایفه اهل عمان معصوف و معوف و ربه نبوت عیسی معصوف و با وضاع شریعت اعراف بنا بر حسب ریاست علم
فصاحت پیوسته تنهایی آن داشت که دعوی رسالت و نبوت که ناما حضرت مقدس نبوی در قی حیات بود این معنی از روی سر بر زد و چون آن سرور از خاک ان دنیا بلند و دل علی خرامید و دل دعوی نبوت
کرده سخنان عجیب گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماوی است و جمعی غلبه که وی از ان جمله بود و درین دعوی او را تصدیق کردند سجاح تا ایمان خود را به صوم و صلوة و زکوة و صدقه و امر نمود
و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطه متابعت بنی ثعلب فی الجبل قوت یافت با کثر قبائل عرب نامه با نوشته ایشان را بگشت خولیش عوث که در جمعی از قریه و جمعی غیر را درین

قول مصدق داشته بخیرش که بپند و چون مهم او قوی شد بجا که بن نویره که رطس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمناجعت خویش خواند مالک از غایت سخاوت رای قوت
نرسید با سراج بپندارستان گشته و در شهادت با هر چند سراج می نمود که بنو رباب سرور خیز طاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از مردان عرب و قحط را به ایتام گشتند و عرض داشتند که نمایان
مال بسیار انداختند و رفع کلام خرقه و جبهت ساریم سراج کلمه چند جمع برایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این کلمات بنی رباب بود که اول بحرب بنی رباب بایر رفت و در آن
لشکر ضلال بر رانی با صواب سراج قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را قتل رسانیدند بعد از فرزند جمعیست خطا را بباب رای و تدبیر و موعظت سراج گردانیدند
ما ترک مری عظیم شده ایم نمایان مال بسیار اندوهناک است که اول بحار بر تالان ملت محمدی قلع و قمع لشکر ابوبکر بر ازمید چون این امر خطیر متشخص شود سائر اعراب طوعا و کرها انقیاد نمایند
سراج گفت انتظار می کشیدم و در بیان مشب کلمه چند جمع بریم یافت مشبه با آنکه گشت بجا نبی مایه بایر رفت تا هم سیله فیصل بایر علی الصبح آنچه شب ساخته بود برادران سپاه خوانده با الفا
روی بر نامه آوردند و در آن این احوال نرسید بن حسن و عکرمه بن ابی جهل از مسلمانان با شارات ابوبکر جهت دفع شر سیله متوجه پیامده شده بودند خالد بن الولید بفرموده ابوبکر داعیه آن داشت
که ایشان ملحق شود و ناگاه خبر لشکر کشیدن سراج به سراج رسید و در توقف و در فرجه و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده به مدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار سیله و آن زن کذاب بجا
انتهی شود و چون سیله شنید که سراج بالشکری گران متوجه طائفه از مخصوصان خود را بر سراج رسالت نزد سراج فرستاد تا عرض و معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سراج
رسیدند چون رسالت او کردند سراج گفت خداوند عز و علا بن وحی فرستاده و در القبال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراموش آورده بود بر ایشان خوانده و حضرت
الفرافیه و رسولان بر نور بارگشته آنچه از سراج شنیده بودند به سراج رسانیدند سیله که کذاب رسانیدند سیله هر چند است که سراج در دعوی مانده و کاذب است اما چون خوبی از لشکر اسلام بر خطا را نادان گشتن استیلا
داشت صلاح در آن دید که با وی دم از فصاحت زند را بر هم دارد دیگر رسولان نزد سراج فرستاده پیام داد که حق غزو علی الصبح ارض را بقریش داده است و نصف دیگر کنیزان را داشته و در آن رسالت
شکر ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسم نصف قریش را به تو گرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی سماوی بتوانزل بشود چهاره غیر تصدیق و القیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو شرف
نشود و ملتس آنکه با خود من توجه به انباشته می تا گفتار ترا به سراج رسانا صفا تا هم زن ابی سیرین تکلم بکنی سخن گشتیم تا قیامت آن سخن در زبان من شود و چون رسولان بخدمت سراج رسیدند
در باره ایشان کلام بسیار بلند داشتند گفت خداوند برین وحی فرستاده است و شما را استیلاش نموده آنگاه کلمه چند برایشان خواندند مضمون آنکه چون حسرت و زیاری چهره و لطف گفتار ایشان را
مشاهده کردی و باره ایشان گفتی که نه بر زبان جمع میشوند و نه در سخنورند و لیکن آن جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند و طاعت الهی را برایشان در
مدت حیات بوجه حسن زندگانی می کنند و بادشاه آسمان را عبادت می نماید و خدای عز و علا آگاه حال شماست و میداند آنچه در دل های شماست و از سخنان سراج که در باب سیله گفته بود که لا اله الا الله
و لا اله الا الله بنابر آن بود که سیله خیر بر قوم خویش برام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زیرا عباد بعد از وقوع ولایت از رواج خود مدتها شرت کنند باطله چون سراج از پیش سراج بازگشته مضمون
سراج او را بسیار رسانیدند سیله گفت هیچ شک نیست که سراج سرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستاده
خویش تلفیق کرده بودند سراج فرستاد و سراج تحمل تمام با ده کس از خواص خویش وی تو به سیله رساند و چون آواز فرمودم و نزد یک شهر سیله فرمود تا در حدیقه که بر در چهار بود خیمه زدند و خود از
آن دور آمده با سراج در آن خیمه ملاقات کرده در آنجا خدمت سراج گفت ای سیله خدای تعالی درین اوان هیچ آیهتی تو فرستاده است سیله گفت بلی گفت آن کلام است سیله گفت حق عز و علا
فرموده است که تو یک فعل ریک با جمل اخرج منها نسبت نسبی من معاف خوشی سراج گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده سیله کلماتی سمیع آینه که تفصیل خطا و اشراج در آن زمان بود
پرویی خواند سراج آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت و الله که تو پیغمبر مسلی سیله چون سراج نسبت بخود شاهده کرد و کلمی داشت مضاعف گفته لا هم حجاب حیا از پیش برداشته گفت
بر در بنی تمیم در بنوت برابر چه شود که از سر مضاعف به خبری و با من چون بنو مشکر در آمیزی و در جهاله الکاح من در آمده زام اختیار یکف افتد از من نهی چون سراج سیله را مردی نازک اندام
شود و آینه یافت مضنون ابن مقال در آن حال بر زبان آورده سر را دردم مشب بتو کار دارم مشب پادشاه نازنین خود را بر تو می سپارم مشب با اما چندان حد بکنیم که وحی الهی نازل شود
چون شهود سیله فو نه تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده سراج چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از آن کلمه سمعی چند که طبع خفقتش فراموش آورده بود در آنجا تلخیص جمع سراج کرده
بر روی خواند و آنرا آن جمع این کلمه که کور بود که آن شش جمع سراج گفت بلی جمع در میان دم بوس و کنار بنید از رسید و سر روز در حدیقه الرحمن که آخر حدیقه الموت معروف گشت
مسجد را و مردی در آنجا داد و بعد از القضا بدت مذکور سراج از ما مراجعت کرده بقیوم خویش پیوست و سراج بن مالک بن نویره و زرقان بن بر و عطار بن الحجاب و غیره که
در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو سیله چنان روی نمود جو اب داد که او را آنچه خود بنی یافتم و حکم الهی باز و اوج او را داد و هم پرسیدند که چه تو فرمودی که در آن گفت پس گفتند
عجب نام است که همچون تو سر از زیر می کشد که کون پیامد باز گرد تا سیله مهر تو فرستاد و چون سراج از مشکر خویش بیرون آمده و نازل طی کرده بر در چهار پیامد رسید سیله فرمان داد
تا در بنوت خویش بنوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سراج صورت حال بیان کرد و سیله به سید که مودن تو گویست گفت نیست بن سراج سراج گفت او را بخوان و

مردان حاضر گشت سید گفت که در میان قوم خویش نرا که سید رسول خدا و نماز را که آن نماز را برادر خوشتن است و باین عهد موقوف بود از شما بر داشت بجا باز رجعت نمود به سپاه خود بپشت
دوران موضع چند روز لشکر اقامت انداخت سید تو هم نموده نصف خرمای یامه با هم تسلیم نمود و در توارخ مسطور است که چون مدت اقبال و خلوت صحیح بجا آمد سید و سوار عرب را که متابعت بجا
کرده بودند معلوم شد و جمیع ایشان از کردار خود پشیمان گشته با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمدیم و این زمان قبول نمودیم و اورا بحدار یامه آوردیم تا سید با او جمع کرد اکنون تبارک
این کار چگونه کنیم بکدام روی با خالده ملاقات نماییم و چه جرأت و کلام جرات بپر خالفت بر سر کشیم با تو تسلیت بکنیم آبرو و در تو برین بچه درانگی و روسا و عرب بجز از تو چه شورت متفرق گشتند و بقی
پیوسته و در منزل خویش را هم گرفتند و در باب عذر را با بیکر نامه نوشتند و بجا چون حال برین منوال پیدا نمود و از خواص خویش عنان غریب بجانب منزل خود موقوف گردانید و بعضی آیات و اوار فرستاد
که بجا آخر الامر کلامی باین مضمون نوشتند که در نزد اهل اسلام مقام یافت و ذکر کشتن خالده مالک بن نویره و مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق با میداشت از جمله احباب عمر بود و عمر که داشت
در لطافت حذر و رشادت قدرته اتفاق بود و مالک بعد از انزاع از سراج در موضع بطاح مقیم شده تا آن زمان که یامه حیات او تقاضی گشت تفصیل این ماجرا آنکه ابوبکر درین وداع خالده را او گفت که با مسو
بقابل عمر بن سعد و از بر قبیل که باگ نماز نشنود حکم بر اسلام آن قبیل کرده که عمر بن سعد و اگر باگ نماز نشنود ایشان را با اسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فیهما و الا آن جماعت در حیطه انصراف در آورده و بقی
بر ایشان حکم سازد چون خالده این احوال را شنید و سماع نمود که سروران عرب از متابعت بجا پشیمان شد و قبایل خود را گشته از بنابر و صیت ابوبکر و اسیرین طرف و جوانب قبایل عرب دستاوار از کجای لات و از دستا و قوف نشا
و جمعی را قبیل مالک بن نویره فرستاده بودند از ره صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بوجهی مرسومه عمل نموده بخدمت خالده رجعت نمودند و بعضی از اهل انحصار و بعضی از اهل قبایل
مالک باذن مادر سید ابوقحافه انصاری که در آن میان بودند و خالده گویا داد که بن از میان ایشان باگ نماز نشنیدم و چون مالک با خالده ملاقات کرد در زمانی که کلمه خطبه بجا خالده میگذاشت که این شخص
مرد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال حکم کن و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالده بر سر کرده گفت ای سگ کجاست که میگوید و مرد و دشمنان و کافران
گردان سرور را هم در محراب مرکب بدن جدا کردند و در بعضی از توارخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم و اگر گرفته نزد خالده آوردند و خالده ایشان را محظوظ داشته و چون شب در آن محراب اتفاق برود
مضطرب بر سوا استیلا یافت خالده از غایت حرمت فرمان دادند که اگر در نزد که بهمان نوعی سازند که سیران از سر ماسته و زگر و در وقتی کلمه ادا را و الله شهادت میاها بیدار کنند و بسیار بی دیگرند که در وقت
بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بپاها و شمشیر بر دوش و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالده بحقیقت حال اطلاع یافته
گفت اذ الله الله امر اهلها بیدار قتل مالک خالده شکو خود را در جبال کجاح آورد و بباله چون خبر قتل مالک و که خدای خالده سمع عمر رسید ضطراب بسیار کرد و بجزن ابوبکر رسانید که خالده با وجود آنکه ابوقحافه
گویی داده که مالک و قوم او در نزد اهل اسلام مقام دارد و قول و را اعتبار نکرده ابوقحافه سوگند خورده که بعد ازین بالشکر که خالده سردار و حاکم ایشان باشد هیچ غزائی نرود اکنون مناسبت
چنان می نماید که خالده را از امارت عزل فرمائی ابوبکر و در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالده باز گشت و از آنرا نشسته عزل او در گذر گشته شمشیر را ضلای تعالی در روی کافران کشیده و در غلاف کفر
آخرا از سبب مبالغه عمر قاضی بجانب خالده فرستاده او را بریده طلب داشت تا از قتل مالک شکشاف نماید خالده بنابر فرموده خلیفه رسول خدای روی توجه بخدمت نهاد و بدان بلبه طبعه نزدیک
رسیده و دو دنیا ز سرخ بر سر کف پیش ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر بگذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نکرده و در آنجا ببلع مذکور را گرفته
مجلس قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام همد و ریافت آن بود و چون خالده بن ابوبکر و عمر از مسجد برخاسته بجانب او روان شدند و در تیرا
که بر سر زبان عرب بر سر خالده بود از دستارش بیرون کشیده و شکست و گفت مسلمانان را کشتی و زن او را خواستی بچرا سوگند که ترا سگاسا کنم و خالده تصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب
و خطاب است در جواب عمر هیچ نگفت و با بیکر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر و او را نزد زبان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالده هیچکس از خصمت دخول نیست عمر بنی بر حرم مست ساحت
خلافت باز گشته دست بر سر زد و گفت در دنیا که خون مالک بر سرش و چون خالده بحال ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلمان و عمر است امر نه خالده گفت ای خلیفه رسول خدای ترا
بچرا سوگند میبرم که از رسول شنیده که فرمود خالده شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نرنگ گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که خارج من تو را که ای عاقل خالده
و فر خاک از پیش ابوبکر و چون آمده عمر او بر سر سینه نشسته گفت ای یابن ابی سلمه در تاریخ طبری مذکور است که چون خالده از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر سر سینه نشسته دید دست بپاها
شمشیر برده گفت یا بن ابی سلمه خیر بن جریطی گوید که خالده عمر را از سینه بکشت آن خواند که بچه مردم بدست راست میکشید و بدست چپ میگرد چون عمر صورت حال برین منوال میداد گفت که خالده
در باب قتل مالک عذری مسوع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است ذکر رفتن خالده بیا یامه و کشته شدن سید که کذاب چون ابوبکر از خالده بن ابوبکر رضی الله عنه فرمان داد که بعد ازین
بجاریه سید کذاب پرواز و دفع شر او را وجه بهت سازد و خالده بر جناح استیصال از زمین بیرون آمده و مراحل منازل پیموده به سپاه خویش پیوست و از سر عهد و پیمان و به تپه سیاه حارب
پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از لیلان روزگار بجانب یامه روان شده و آن غمناز نام خنیا را انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر و انصار را از نظر
ابوبکر و بنی عبید بن جریطی و بنی جریطی و بنی جریطی را وید که عنانهای اسبان خویش بر گشته و در خواب رفته بودند و ایشان طالع بود و در آنرا اهل یامه که

بوالعبیده رسید از پنهان داشته خالقه را با حق با بر منی شمع مودت آنرا که در دیگر موقوف خلافت بنام البعبیده رسید مضمون آنکه طائفه از سپاه را که بجا مرده دمشق قیام نمودند و پیش خود کار برد
برایا و بیا بیا محسن حضرت و از کسان که ایشان را بیای پیش خود نگاه داشت یکی خالیز بن الولید است که از محاببت و مظهرت او جبار نیست و قاصدین مکتوب را آورده برست خالقه داد و کیفیت استماع خالقه
غزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا برین دور است چون خالقه صورت حال آگاهی یافت بوالعبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا آنکه ای حالات آگاهانه نداشتی بوالعبیده گفت مراد خاطر نبود که من
تکلم را بن معنی کنم چه مارت و حکومت نزارا بجزیرت و بصیرت این قدر ندارد که در برابر بر سران نزاع کند و دنیا آنقدر ندارد که بر شک برنده بر وجود و عمرش را غم نبوده خورند ای خالقه ترا
بر حمله سواران سپاه اسیر کرد ایندی که بلی قوی و اعلیٰ نسیم بهم محاصره قیام نمائی در کهنی تو اینج مسطور است که بعد از تصدی اخلاف با اراش نام نوشت که از خالقه بن الولید استفسار نمائی که قولی
بن نویزه خطی بوده یا مصیبا اگر خطا اعتراف کند تضرعی با و نرساند و الا در میان آن آنجن دستار از سر و بر دارند و لفه مالش لیستند و چون مکتوب عیارا رسید از خالقه پرسیدند خالقه گفت
مشبه در اهانت و عید نادین باب نامی نمایم در دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقال روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عترت است که تو متعرف شوی که قتل با کائنات موجب بوده آنگاه که تمیز بود
را تخلص نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا بقصاص رساند روز دیگر خالقه بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته اما بموجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح و دمشق چون منصبیارت با بوالعبیده
جرح را گرفت خالقه بن الولید و سایر امرادر باب محاصره و دمشق معین نمودند و کار بر لیل حصار را بجایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت و اذیتش با لشکری جزا از شهر بیرون آمده در برابر لیل اسلام
صفت کشیدند مسلمانان بنابر موافقت ساعتی بر جدار و مطاردیه قیام نموده روی به سمت نهادند مخالفان تصور آنکه اصحاب نصرت آنستاب مرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را آنگاه
نموده لشکر اسلام بعد از آنکه ساعتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فرق قتال فاحش دست داده در شامی جنگ نظر صفوان بن محصل سلمی بر یکی از رباب شقاق افتاده که خودی زانو
بر روی چوشتی قیمتی در برداشت و صفوان فرصت نگا داشته بروی حمله کرد و در خیمه سندان گزدان مدبر از پشت زین بر روی زمین انداخت و منگوه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله نموده
صفوان را چون معلوم شد که حمله و زنه دست با خود گرفت که چه مردی بود که زنه کم بود آنگاه تیغ از نیام کشیده روی با و نهاد و شمشیر را نزدیک آن صورت رسانیده دست خود نگا داشت تا ثابت
آن زن از بیم جان گریخته نصف خویش پناه برده دران زمان که بودیم جان ننگ گفت مداری که زیر چادر ناسید گزید و برام و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان از اسب فرود آمد و جامه مسلح
شوم بر شایب بر نهاده و آورده و بر سر خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلاوت صفوان قوی دل گشته تکیه بر مخالفان حمله ای چه در یک کرد و در ایشان را از جای برگزیند و تیغ
دران جماعت نهادند آنگاه که اعدا درین دران معرکه بر تیر رسید که محاسب هم از آنرا آن بجز و تصور اعتراف کرده بقیه اسیر باطله الحیل نیمه بانی از جنگ گاه بیرون برده خود را در حصار فرستاد
انداختند و لشکر نصرت آنجا عیان بر دشمنان را القاب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بطاهر رسیدند و از سر و بر و جبهه محاصره از سر گرفتند و دران ایام نیز خجومات و شهر در جبهه حمله را آغاز
داشت سه چنان قحط سالی شد اندر دمشق که باران فراموش کردند و عشتی و چون مدت محاصره متدای شد ایالی دمشق عهده داشتی بیای سر بریر قل که در آنجا کیه با و اسال کردند و صفوان آنکه
قریب یک سال است که از تسلط و غلبه لشکر عرب و رنگنای محاصره بخت گزنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ و القای نام و رنگی می در کوشش بسیار بود
و با هیچ فائده بران مرتب نشد اگر شهر را با عیال و ولایتی باین یار دارد در داد و مساعت فرماید که آنسب قوتی بجایس با قوت نماند و اگر درین باب تعافلی خواهد رفت بالفرض با ایشان مصالحه خواهیم نمود
چون جماعت ما را مان داده باند که چیس از ما قانع میشوند بر قل تیرهای جواب صفوان دمشق را برین و تیره نوشت که مکتوب شمار رسید مضمون آن معلوم گردید و طیفه آنکه در می نقطه شهر سالن آمدند
چند آنکه ممکن است با عرب بکشید که غریب لشکر سه ساخته و سپاهی آراسته بر دشما میرسد و باید که معلوم شما کرد که عرب بوعده خویش وفا نمایند و بقول خود عمل نکنند زیرا که مخالفان ایشان مخدوش و رشوید که بعد از
صلح و تیر متفرع مواج حیات شمار غارت کرده عمال اطفال شمارا بر سر نه خواهند برد البته حصار را ایشان مدید و منتظر وصول در دباشید و چون خطاب بقیه رسید اهل دمشق رسید پسین تمام یافته و در
و خوشدل شدند و بعد از دو سه و امکان در محاطت حصار می نمودند و چند وقت دیگر با سهل و جوی روز بالشب رسانیدند و شبها بر و زار و در و چون نشستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز روز
در تزار است و از جانب قیصر مدی متصورند و والی دمشق طائفه از مخالفان را نزد بوالعبیده فرستاده التماس صلح نمود و بوالعبیده نیز مصلحت در صلح دید و مقرر بران شد که صد هزار دینار از سرخ نقد
تسلیم نمایند و هر مدی هر سال چهار دینار بر مزنه و دینار جزیه و هند و برین پنج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق با صلح تسلیم نموده مفاتیح در و تسلیم سپاه
اسلام نمودند و بوالعبیده خمس مال بمبدیه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال را لشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت بوالعبیده عمر و عاص با سپاهی آراسته
مسو و دیار فلسطین را درون نموده فرمود که اگر مخالفان هر مصالحی دارند صلح کنند و الا دست بفارت بر آورده و عمر و عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون باالی آن دیا رسیدند که خطه دمشق
در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمر متوجه ایشان است عسبی تمام بر حصار میله ایستاده از رویان هر که دران دیار بود و در یکجا بجمع گشتند و تیره اسباب قتال و جهاد اشتغال نمودند و قاصدان جنگا
الطافیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مرد الحاح آورده منتظر وصول زمان میبودند و درین اثنا بطارقه البست هزارت و از نیزه و از بر موجب فرمان قیصر حوالت سپاه فلسطین را درون
از آنجا که بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراهل با ایشان پیوستند و چون عمر و عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنیدند که بشت هزار سوار دیگر را بجا کشد مخالفان فراسم آمده اند و

به خبر ما سخن صفا گفتیم و حدیث بخاری در میان آورد و فرمود که اگر گفت با استصواب تو بودی و ای کون تمس آنکه دیگر کسی را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلح ما و تو باشد یا او بگوید و الا نصبت فرمای که اگر گفت
 نزد تو فرستیم تا بگوید گفتی باشد که عرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرموده و میان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را بر رسالت فرستاد و آن رسول نزد ابو عبیده آمد و به خبر دوم صفا را فرمود و فرمود
 چه آن صفا که گفت من میان بودم و افاق شریعت و بطریق سنت نبود و رسول و میان مالوس مرا حجت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد و ذکر محاربه سپاه اسلام بطارقه روم چون از اسالیب رسالت
 چند روز گذشت صورت صفا در نقاب حجاب ماند و صفا می کاغذ عالم افروزه فرستاد که اگر در این روز ابو عبیده جراح تبخیر بشکست منظور بود و اخته خود با خال و لید و جمعی از اهلین عرب در قلب
 ایستاده و بجای زیر بن ابی سفیان در پیچیده مقرر ساخت و فرجیل بن حسن را بر سر گذاشت بطارقه روم نیز متوجه صفوف قیام نموده علم برافراخته و جلیلیا با برافراشته و از بهر دو جانب مستعد قتال و جلیلیا
 گشته فوج از اهلین روم بریزین ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند و از از جای بر نداشتند و نتوانستند بر داشتند و گریه بر سر خیل بن حسن حمله بای متعاقب کردند و هر چند در آن
 باب و اسامی هر دو جهاد بجای آوردند و فوجی قدیمی یاز پس نهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرات و جملات فدائی و ارمیتو جوب قلب شدند و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید و طالق از مسلمانیان
 که در جوف حمایت اولیو در مقام مقابله و قتال ایستادند و خالد بای ثبات افشاده و فرمود تا اهل قهقهه را تیر باران محکم کند و غنایان چون صولت بننگان دریای غار العین یقین پذیرند و با جرم از پیش ایشان
 روی گردان شده و از کمال تشبیه و تجلید آن جماعت بجهاد نمودند ابو عبیده جراح چون غنایان نصرت و در شاکل سنت و ملت مشاهده فرمود و از بر آورد که با مشرکین مسلمانین عنایت حضرت و اسباب العطا یا
 بیشک در شب بل حال مجاهدان پس با لکان طریقی یقین است با وجود حمله بای متعاقب را با بلفاق و شقاق که اگر نسبت که او این واقع شد و از جای رفتی روی از او که بر نماند و مکان خود بهنگان گذشت
 اکنون صلیت نیست که بیانات اجتماعی حمله کنند و یقین دانند که هر کدام که در مرکز شهرات با سید میسر که با شست ستابید و اگر زن و مانع بنام یک چون قبول و دست یابیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید و حال و سر
 مسلمانان این است که سخن گفته اند اشارت میفرستیم و فرمودین و ریاست و چون ابو عبیده از قلب بجهاد میفرستد و میفرستد و حرکت آمدند و بنحیج دینی هم در استعمال نیزه و نیزه صفوف رومیان را از هم گشتند
 و ایشان را از یکدیگر جدا کردند و از اخته و جمعی را بر فرخ فرستادند و از اباب عناد و از از انهم باز گشتند و طبلها را فرود کردند و نایها را و میدانه را و فریاد بیوق رسانیدند و تیران روی محلی چند با هم گفتند و میگفتند که
 بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم حمله گشته از کثرت کشته گان در آن محاربه اسباب ایشان را محال جولان نمادند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشتند و در موقع خولش صف زده با ایستادند
 و برین اتفاق پس بن سیره المراسی که جمله ابطال سپاه طالق بود و در کوه جلیلیا و شومان نهاد و چندان کوشش کرد که نیراه او شکست و برین نوبت که حاجت نموده و شمشیر بجهاد اقرار آورده با یکدیگر میسر
 آمد و آن زمان محاربه نمود که خنایا شمشیر وی راه یافت افاق است که در آن محاربه نیراه قبضه گشته شد و در شمشیر و خسته گشت و چهل نفوس زخم نباتی بر پیش رسیده و چون در احوال آن بهنگان دریای و غا
 آفریده بود از اصابت عین الکمال محفوظ و در میان اند و چون فوج از کثرت جراحت لبر جرحات رسید خالد بن الولید و با ششم بن عقیله بنی و قاصص فوجی از شجاعان قدیم و جدیدان نهادند و بر میان حمله
 آورده و صف بای ایشان را بهم زد و بعضی از غنایان را کشته و برخی را جرح رسانند و بعضی را کشته و بعضی را جرح رسانند و بعضی را کشته و بعضی را جرح رسانند و بعضی را کشته و بعضی را جرح رسانند و بعضی را کشته و بعضی را جرح رسانند
 تیر بای زیر لود و در میان نهاده آهسته آهسته و سبک سپاه اسلام آوردند و برین آنا خالد بن الولید با شاکل سپاه مشغول شده ایشان را در محاربه تیر بای نهاده با و از بلند گفت که اگر از یکدیگر
 من بشنومیدم که من حمله کردم و طایفه آنکه شما و برین امر با من موافقت نمایند و امید میدارم که غنایان نیز پیغمبر را اعلام اسلام و زید و مخالفان بیکبار گشته و حاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر بر سر
 کرده با و از کلام خبر بشنود و هم مستعد شده و از بر قرار اختیار کرد و در محاربه گردون مائنه آن جماعت رسیده دست بخون ریختن برد و در آن محاربه نیراه کس از مخالفان بقتل رسید و طایفه
 کلاب و در آب گشتند و نیراه از عقیله بنی و بعضی پناه بجهاد فوجی برده و فرقه بجانب افاق که گریخته بر گاه قیصر رفتند و غنایان را قتل و لا تحمی بخت سپاه نصرت استقامت داده و ابو عبیده و تمس اموال با فوج
 بسوی مدینه فرستاد و با فوجی غنیمت بطریق حکم شرح میان لشکر گشت و فرمود و بر و استمال تاریخ و در سپاه قتل در آن محاربه نصرت نبرارد و بود و مسلمانان زیاد از نسی و هفت هزار بر سر آورد و از آن میان
 از کثرت فوجی فدائی رسید و بر سر بیست و یک سال اسلام در خلا نام فرار گرفت و کثرت فوجی بکشته شدند و چون به شومندان صاحب بیست و یک ساله نامان که فتح محصل بعد از تسخیر این روی نموده اما کلاب بیان بخیر است که در میان
 محاربه لشکر اسلام سپاه روم حاصله با عقیله بنی و فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند
 و در فوج استند و قیصر گشت نبرارد و ابی سفیان فرستاد و چون بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند و کثرت فوجی بنیابین کشته شدند
 آورده و از غنایان بکثیر و بکثیر مسلمانان غنی تمام و خوشه سپاه ابو عبیده رسید نامه با اهل رومین عمر نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد و عمر فرمان داد تا ابو عبیده بحار حیره شهر محصل اقدام نماید ابو عبیده
 بهر چه فرموده بجان جمعیت و آن گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بجهاد رسید و اشارت کرد که سپاه نظر متجاوزا کرده و از حصار محصل و میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر نبرد و آن
 نبرد و ازین جهت بمیان مخالفان حصار غلایه تابان شده و قاتل ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر ضلالت و بزرگ خویش راضی شده بیانات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر
 قرین صف آرای گشتند و از جانبین شمشیر و نیزه یکدیگر نهادند و در روی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید نامه از نیراه بران غنایان حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغ با کثرت به با و کثرت
 نمودند و ابو عبیده و نیز برین ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده و خلفی نامی و در آن ملاعین بر فرخ رفته و طایفه چند از مکه روی بر تافته بجهاد آمدند و در فوج دالالان بر آوردند و نیراه خواستند و کثیر

ترک مافات توان نمود و نیز بشکر دیگر توان پرداخت گفت بخدا شکری که من در این دنیا نمودم و در آخرت نیز بکند و عیاس بن عبدالمطلب که در احسانت تدبیر متعالیه
بر او سپردی علی بن ابی طالب را مستحق شمرد و عمر از جناب ولایت تاب آید و انوار کوا از احباب نهضت استسباب که استالیه نهضت است میبانی تا سپاه در ظل راست او باستبصال اعدا اقبال
توان نمود و حضرت جواب داد که نعمان بن مقرن از منتهی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان و جواهر و انصار زبان تحسین حمید را که گشتادند و قهر اختیار برکن حاکم و اعدا و یکی از احباب
حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه و آله بود بعد از استقاره و استشاره و نظر مشورت و امارت نعمان بن مقرن داده گفت نهضت بطغنا نم نهادند و توارانی داشتیم باید که طریق سبوت مری داشته بودیم
که باری بجهان فانی نصیب سلیم اسلام کند و بهار فانی استحقاق رسائی و اگر عیاد و بالکند زخمی روی نماید و تونده مانای باید که دیگر در نظر من نیاید که بعد از نهضت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر تو
افتد حجت وقت ایشان تازه گردد و وصیت نمود که اگر نعمان بن مقرن نهضت یا بهر یقه ایانی این لشکر بود و اگر او را آسیبی رسید جریب بن عبدالمطلب را سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریب
بن مقرن بن شعبه را بداند و اگر او گشته کرد زمام تلق و فوق امور در کفایت شصت بن قیس کنیدی و نهد و نعمان بن قیس داد که عمر بن معدی کرب و طلحه بن خویلد را درین سفر مصوب خویش گردان
و در امور حرب با ایشان مشورت نمائی چون از اطراف و جوارب لشکر با در ظل راست نعمان بن مقرن شمرند و درسی هزار نفر دانی در شمار آمدند و نعمان بن مقرن سپاه گردان متوجه نهادند و چون فیروزان از توجیه
لشکر عیاد گاه شد و خبر خندق و استقامت سرج و باره حصار استغال نموده و در لجهای از خندق مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیچیده و قریب بمشکرم رسیده و در نیمه فتنه ایشان نزول فرمودند
و ماه همان هر دو طرف بفرزاد که جالستان کسی نزد منی نمود و فیروزان از تادی ایام حار بهار بملک گشته و در آن زمان طلب داشت تا مانای انقیاد خود با او در میان آورد و نعمان بن شعبه را در
مازگرد و چون بنویسد بر کرباس فیروزان رسید اجازت دخول یافته بحاجت تمام فیروزان را دید تا به گران بر سر برختی زرین نشسته و در پیش سر جمعی کثیر از اعیان خشمگین تپاده بود و شصت بن قیس
بنیبه گفت این بود که احباب را بجماعت نمی نمایند تا این جمیع حصین و دین راجع بین و تحت زرین از شما است تا این حدیث بر زبان آورده و در دست و در پهلوی فیروزان بر سر نشسته و غرض بیافزاید
حرکت چنین طایفه اعدای دین بود و ملازمان فیروزان این جزایات متغیر و متاخر گشته دست باید از او برد و در بنویس گفت من رسم شما اینست دست از من باز دارید که رنج اندین رسول از عادت مسلمین
میست فیروزان ایشان را از ترضی غیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بر بخت تر نیستند و گرنه ترا اکنون بایاران خود بگو که ازین دیار بیرون رفته جان بسپارند
به برادر اگر بجهت تمام و لباس من بن ملک آمده اند آن مقدار خودی و پوشیده است که طایفه ایشان است از زنی داریم و برای رعایت چندان زرین همیم که ما و شایسته ایشان را وافی باشد و بنویس گفت ما قوی
بودیم ما خدایه غر و علایمان ابلع رسول خویش را از اغنیاء گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول امت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک
و دولت از خاندان نبی ساسان کنه گرفت محصل سخن آنکه اسلام با جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آمدید تا فاضی عدل میان ما و شما حکم نماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت
که موافق حق و مطابق صدق بود و بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با بنیبه خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده و مال لشکر عرب استعجال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه
فیروزان در برابر لشکر آمده و صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقابله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن نهضت شد لشکر اسلام غالب شد و ظفر یافتند و بنویس که بر قول او
اعتماد است و در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسبب فرسخی نهادند و رسیده نزول کرده سپاه عجم بمحاورت درون شاه بن هرمز باستقامت تمام متوجه لشکر منصور شدند
و در سپاه لشکر اهل اسلام فرود آمده برگرد و خود خندق عمیق کند و در دو سپاه بر تنه و بر باز در برابر شمشیر و فاسان مطلقا از خندق بیرون آمدند تا هم جنگ فرجه صلی با نعمان بن مقرن انقیاد
متفکر و طول گشته با عمر بن معدی کرب و طلحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در ترازو بند و ایشان را در میسر و با وجود این حال از برکنان خود حرکت نمیکند و ایشان در ولایت
خویش آسوده و فارغ نشسته اند و از ملکات خود در افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمر و گفت بخاطر جناب میگذرد که بسبیل شهرت و علانیه گویم که عمر خواب رحمت ایزدی
پیوسته چون بن خبر افتاد یا فتنه بسیج مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده و ما را تعاقب کنند و بعد از تعاقب
مسافت بهمت بر استبصال اعدا مقصود داریم شاید که بدین حیل هر فتح در آید مقصود و مراد جلوه گردد و نعمان را می عمو را متحسین داشته بران موجب عمل نمودند و عاج هم که از اجابت خبر یافتند
شادمان و فزادان باشوکتی تمام و ابهتی الا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند و عطا فرس که
حال برین منوال دیدند و بالفرقه در مقابل صفایید و عرب فرود آمدند و در برابر حربه نهادند و دران شب که از رسول روز قیامت خبر میداد و در لان عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این
زمره از حرص وصول بروضه و نوال دیدید بر هم نهادند و با در روز چهارشنبه که شاه سوار گردان با علم فرمن در میدان قیامت معارف عجم و فغان دید و عرب بنیبه لشکر سپاه افتند و بر
اعتم کوفه نعمان بن مقرن از فی قلب سپاه را بوجود عمر بن معدی که بایستی روی و طایفه از اهل الطال عرب استقامت نمود و شصت بن قیس کنیدی را با گردوی که از فرار عدا داشتند بجانب بنیبه و
و بر سر بنیبه بن شعبه با جمعی از جمعیت خود که در دستمال سیف و شنان و فرقه دشمنان پیداشتی گماشت و قیس بن سبیه الماری را با قوسه و در کین گاه بداشت و درین راه و در
و گردان هر دو کشور را نند بجزا خندق در جوش و خروش آمدند و آن روز شنبه اسبای حرب در گردش بود و جوی های خون بر شال آب روان دران مسکه صحت جریان داشت چون

در طرف و جانب سر آمده اند و با اعداء از جانب بقصد تکرار استند و از طرف ایشان بنسبت توهم کشید ایشان است طریق جواب بیکدیگر را هشتمین گیسو که در آن حکمت عنوان نویسی را
عنهان فرموده اند که مختار وقت نمیرسد در مورد و وقت مقدس رسول خدا اختیار کنیم مگر بر دو دل بر خون توان بود و توانی به تو یکدم چون توان بود معاویه گفت اگر خصلت باشد
الطبری نامزد تویم تا در جوی مدینه ساکن شده بجای نطق تو قیام نمایند و عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر محسن و فایده ایشان به صورت شده بمسایگان رسول بجنت معیشت محسن گردیده و
گفت ای عثمان از اسبب نماند بجز ربایش که تو گفتی و در زمین غیر مستقیم است است عثمان گفت که در وقوع علیه در انحراف صبر میکنم و دولت باقی بر جوده فانی هیچ خیر اندم و سعادت
مستمره جوار حبیب رب العالمین را به همه عالم عارضه میکنم و سایر امراء و ولایاتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از آنجا که وفایان سعد بن العاص را در امر حکومت و فل اندازند و بنای قیاده کلک بیان
گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گمانشگاه عثمان بسبب حد افراط رسید مردمان زمان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کشیدند امیر المؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب البیت
با عثمان ملاقات فرموده گفت یا اباعمر ورم نسبت باعمال تو چنین چنان بیگانه میگردانم که من نمیارم که با تو چگونه و هر چه من میدارم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو میدانی و سالها گوش و موش
ما و تو باستماع احادیث و الفاظ ابدار حضرت سید المرزین و علی گشته و این اوقات و این خطاب ولی نبود و علی حق از تو و قربت تو بکبرت رسول خشیست خوشی بیشتر است و بدو دختر داد و بگریه
و بر تو معلوم است که افضل در و در حساب با امام عادل است که سلوک طریق سواد کرده و دیگران را راه راست نموده است ای سنت متروکه که دامت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
کرده راست گم کرده و دیگران را در باده و عنایت انگذده امانت سنت معلوم و احیای عزت متروکه که را و باشد و من از آن تیرسم که تو بسبی اهل بی و فتنه گشته شوی و تا روز قیامت مستحق عذاب
است رتفع نکرد عثمان گفت یا اباجسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعین نمیکردم و اگر حمله رحم بجای منی آوردی ترا تشیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیره بن شعبه که افعال بر بندگان معلوم است
والایت داده معاویه را به حکومت شام نصب فرمود و من اگر ملا فخره خوشی که دیده عبد الله عامر و ابی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذارستم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که
اگر از اعمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسد او را از آن کرده در جزیری باقیه الزمان میگذارد و حال آنکه تو اجماع و اتفاق انبیای امما و سایر امراء و از عمر حیدر خوف داشتند که عذاب
عمر زوی آن مقدار بر اس و بیم نداشتند و عصبه گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب داد عثمان چنین گفت که عمر بیکر و ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو مرا و ابی که گردانیده بر او را
در از کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بنحای خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم زمان و در چون خلق مجتمع گشتند بالیشان مخاطب بانیان
کرده گفت از شما و بنیان چنین بسیم من رسانیده اند و شما بنسبت عمر پیش ازین بن کلمات میگفتید یا اعدای بود بهدایت و سیاست و شما از توان و در کوفه سبب شدت و من با شما رفتی و
مدار از زندگانی میکنم تا من دیگر گشتید و عثمان نا مناسب در شان من گفتید و صلیت شما آنست که دست تو من از من عرض من کوتاه کرده زبان و کام خموشی کشید و سالم باشد و در آن حکم
ایشان را بکشتن و خون ریختن تجاوز نموده عثمان او را اگر گفتن این کلمات شتی منع فرمود و اگر در اهل کوفه و فتنه و عفو و بخشش است و است بجا نبست و در سبب لاولی منتهی نشین
ارباب فضیله از پیشتره قوبه اندک شکایتی از ادای خود داشتند بجزیره رسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان
اتهامی نماند که شرعاً کما ظالم را باز دارد یا والدیان عادل بر خاک گمارد و اهل خروج اشالی بن کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که سپاس از اهل مدینه بالیشان پسین
منفق هستند یا نه و کس را معتقدان خود را فرمود که بآن جماعت احوال را که در میان صاحب و ملائمت بسیار خبر آوردند که عمار با سر و رقاد بن رافع انصاری با اباباب خلاف اتفاق دارند
چون نزد عثمان این معنی سمع و منوج یافت و آن داد تا معارف مباح و وجوه انصار و کبار تابعین طبقات مسلمین در مسجد جمع گشتند و اولیاد از اندام و محجرت رب لغوت در آن انجمن فرمود
که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند و خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل کند و اقبال را بر عیمضادید مباح و انصار گفتند که ایشان واجب العمل اند زیرا که
ما حضرت رسول شنیدیم که هر کس مردم را بفرض خویش دعوت نموده مخالفت امام می افکند نام زمان کند و بدست خدا برسد و او را کشید عثمان فرمود که از جوابی که نمیکند یکجانب که بگویند که زمان تمام و بجا
نمودی در رسول ابوبکر و عمر و بن مقام تهر کرد و در جواب آنست که مرا اهل و عیال فرزند بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه عرض من از آن جرأت نفع و ضلالت
از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین بدین بانی اعتراضات ارباب خلافت بر او اخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی آید و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق نشود و انهم که بآن جماعت
جواب کردند و در آن مجلس موضوع پیوست که عثمان ازین بهمت بامیر است بعد از تمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت و اباباب حرج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و پیروان
بسیارند و مالی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در سکوه و قدرت بیا بینیم آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از آن حوادث محالفان غلصه ان حقیقه حضرت عثمان را بران
داشتند که بغیر حال خود و زمان پذیر قبول نفرمود این صورت موجب زیاده جرأت و خویش خاطر با گشت و کرد و جواب هر یک از مخالفان بمدریه و بیان ظواهر انواع و جنس و فتنه و این
که در آن اوان نبی نهی و نبی عز و منی غفار بواسطه نفقات عثمان نسبت بعد از بدین مسود نهی و ابودر غفاری و عمار یا سر بیده بودند و جمعی از مردم مدینه بجزیره آمدند و از ادای تو
خویش عبد الله بن سعد بن سحر شکایت کردند عثمان مکتوبه شتمی بر نصیحت و دشواری بر تهدید باین سرخ فرستاد و پیغام داد که در سکین مظلومان سعه نماید و بعد از آن بعضی از ایشان را

و شهاب و با اتفاق گفتند که یکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطور و رعایت با او بیت کرد و بکانون بقصص عباد با هم اتفاق نمودند و طلب خون عثمان خود را قوی را اعز کرده ایشان
جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با او صادر شده چاره جز قوی و ذات نیانتم و بعد از وفات او تدارک فایده و طلب خون او میدانیم و ابیت است
که چون طلحه و زبیر در امر حکومت به نفعی و ناسیجی استقلال یافتند هر چه در دست المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمیع کثیر العیالت آنکه در ایام فتنه بمیدان رفته بودند و در خون عثمان سخی و غوغا
بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد و جمله بالیشان در مخالفت امیر المومنین علی علیه السلام اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالمطلب بنی مکرین دامن از لیس و گریختن متوجه خدمت صاحبزاده اقبال
گشتند و گرفتار امیر المومنین علی علیه السلام به لیس و قرار آوردی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و طالع شدن ابو موسی اشعری بالیشان را از معا و نیت حمید و ابی ارقم
طلحه و زبیر بجانب کربلا برای مسیحه حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ نفعی مخالفت نموده و ابیت عناد افراشته و در ابرقتل عثمان تمام میدار و یکی بهمت علی نعمت بران مقهور
داشت که لشکر جزار فرستاد آورد و در قلع و قمع اهل شام بیه چنانکه باید لاجرم فرمان داد و آنچه که در مدینه متعلق قلاوه بهیت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا
بر توبان خبر پیشگاه فیمیر انور یافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله عامر و ابی بن امیه و عبد الرحمن بن حنیث بن اسید و عبد الله بن عمر و ابی بن کعبه باطله از اهل نسی روی توپ بجانب لیس و نهان
با وجود استماع این حدیث از لیس مندر میبود که مبادا بالیشان عثمان غریمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم مخوف سازند چون امیر المومنین بر مخالفت طلحه و زبیر
اطلاع یافت دفع بالیشان را با هم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معا و نیت و موافقت خواست جمعی از بالیشان را با مطاوعت نموده و طائفه متخلف شده بودند از آن مردم و البته عوام
و اشراف و سارگشته بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتل عثمان را سیاست کند تا سبکی را با او مجال مخالفت نماند و خود را و عثمان و دستکام شدند و مضمون این مقال در زبان
الیشان شد و بشاد کای دشمن کسی سزاوار است که کشتند و سخن و دستان نیک اندیش امیر المومنین علی از خلق آن بلده کوفه طائفه متخلف شدند و جمیع کثیر العیالت از آنجا بکربلا آمدند و در آنجا
بقصص و آنکه سباه مخالف از وصول بمقصود طالع آید و بمقتضای او ابی بن عمرو بن الجراح و بر بنیه عبد الله بن جابر بن سمیر و عمر بن سلمه بود و القاده الفساری و ابی العقیل التمیمی و بری و خرمه بن ثابت
و زوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را نموده و گوایه داشته بودند در سبک کار از آن جناب ولایت تا بن نظام داشتند چون امیر المومنین علی علیه السلام شنید که
طلحه و زبیر بکشت گرفته اند و در آن مکان نیست و موضوعی قانزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بفرستاد تا حال و احوال و از آنجا بکشتگاه آوردند و با خود قرار داد
که دیگر بزرگین نیز بمعاودت ننمایند و به خاطر اخراج او را ساکنان آن دیار آزرده بودند و آنچه سبقت گرفت در آن دیار امیر المومنین علی علیه السلام حاضر گردید و حضرت امیر کربلا آمدند که بارها از روی کشت
بتقدیم از هم نصیحت قیام نمودم تو سبب ضامن نمودی تا بخران شمر که درین بیابان از کشتگی در عرصه تلف آمدیم و سبکیس بفریاد ما که ابر سید حیدر که رقرقه العین خود را تسکین داده سپید
که آن نصیحت حیر بود و حسن گفت در حاضره عثمان با تو گفتیم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غایب باشی و مردم عیب جوی تر با آن فرقی تمام نموند که دو دیگر اگر بجز تو سانیسم که تا بهین
اهل اسلام بریاست تو را نهی کردند و مباشرت خلافت نشود دیگر اگر استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان لب طلب خون عثمان بنمایند گفتیم در کتب عاقبت نبشتم و بعد بانش از آن بزرگ عیبت
بیرون بیاوریم و امیر المومنین جواب داد که در آن آوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیکند کشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرئوس از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن موید ولایت سیف است
که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زبان تحمید عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هرگز از عطا و عیال قیام تعیین نکرده بودند و بنی خاند بن سلم را بر امیر المومنین علی علیه السلام گماشته بودند و سودان حرا
را بر طلحه و دیگر بزرگین جهت توانستند که معا و بن عثمان غرض خویش نمایند ازین منافی رویت جمیع مومنین است که طلحه و زبیر مخالفان باقتل عثمان ترغیب بکربلا شدند و در حضرت امیر المومنین بجز از خود
اعتراضات نام حسن فرمود که بهیت جمیع اتفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه بالیشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند
بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب لازم گردد و اما در خانه نشستن من ابو از بیت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفریق جماعت و عین عذر است و بود و مع ذلک بالیشان متصل بقصر
قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان ازین میکردند و میکنند و بعضی از نسخ مذکور است که بعد ازین قیل و قال امیر المومنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزندی چون حسن
رسول بریاض و جوان خراسان یکس از خود سزاوارتر بکفیل منصب خلافت و تنظیم مصالح است نمیدانستم چون مردم با او بگردیدند و مقام بالیت آمدند من نیز موافقت کردم و در تثبیت و تثبیت
او سرسوی نامی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر ضا و اذن هم را می نمود و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون بحمدیث سوری در حیان آورد و خلاق با عثمان بهیت کرد و بدین
با بالیشان بعد از آن گشت و در کل حال متابعت از جمله و احیای شمره و بعد از قتل او در کتب خانه منوی گشت مردم متردد شده ازین التماس می نمودند که متعلق قلاوه خلافت نموده روی بطلحه
و رباط احوال زبردستان آوردم هر چند بالیشان درین امر باطله و الحی میزدند من با او امتناع میکردم و چون یک هفته برین حال بگذشت و سبکیس بریاست تعیین گشت تر میباید که استقلال
با احوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام بدیدار کرد که آن از خیر قدرت بشیر چون باشد بالفور و تفضل است و از اعیان اشراف مهاجر و انصار را بطریق
با من بهیت کردند و من گفت فاما شایسته علی علیه السلام چون برای صواب نمای حضرت در تقصیری این معنی روشن بود که بجز جماعتی که همراه اند هم چار بیهوشان تثبیت نمی پذیرد و بدین است

نخاسته بر ملا و عت بر دوش انداختیم و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار با سر طرث کوفه روان شدند مالک اشتر و من شاه ولایت گردانید که ماسورت ماموس بود و موسی بن
نیا پدر کشتاف جمال مطلوب دست ندید بنابرین امیر المومنین او را رخصت داد و از عتبت ایشان بکوفه رود و بعد رسید و کوفه موسی سسی نماید مالک بوجوب فرموده و الی ولایت بالصبوبیتا
و چون منازل در احوال میبوده بان دیار رسیده شنیدند که امیر المومنین حسن و عمار با سر و جمعی از شیخه امیر المومنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن مجلس حکایات بسیار آمده
و احتمال باحوال ابو موسی راه یافته تا جرم با سنگها تمام هم از گرده راه رو بدار لای مار که نشانی ابو موسی بود نهاد و بر خرم عمود در غلامان و را بشکست و خون آلود داشت بر دایره طری اما بر سر
کرد و با ایشان با سر و روی بر خون مسجد رفته با خود گفتند که شخصی باین هیأت و نشان چون ملای ناگهان نازل شده با چنین کرده اگر تلبانی این اقامه برداری از رفعت و قسمة و ساسان است
نشان می نمای ابو موسی که این سخن شنید و در حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد و چون دوید و اهل کوفه چون از قوم مالک اشتر خبر یافتند از سر و فرزندت بخت است او شنیدند و چون ابو موسی
باو شاف و خویش رسید چشم مالک بروی افتاد و زبان به تشنه گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق با امیر المومنین علی دارد و تو اکنون از اهل محبت و مینستی باید
که فی الحال بکمان دیگر نقل کنی ابو موسی گفت که یک روز مرا هلاکت ده ماسرالی ساخته تا بخاروم مالک گفت لا والله یک زمان ترا هلاکت ندمم و فرمان داد تا رفعت و استمه و قسمة او را
بیر و آنرا قسمة و بعضی از آنها در حصه تلف آمده آخر الامر بواسطه التماس و دستان بکوفه ابو موسی را هلاکت داد تا ماسرالی سپید کرده با بخارفت و در بر روی خود لبسته بچسبید با بر زرد و
کوفیان به تبه اسباب سفر استغفال نموده بعد از سه روز بروی متی هفت هزار نفر در کباب امیر المومنین حسن علیه السلام بجانب فی قار روان شدند و چون سه روز دیگر ازین قضیه گذشت
مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال جبال متوجه لشکرگاه امیر المومنین گشت و کرب حبل و نصرت یافتن امیر المومنین حیدر کرد و علیه السلام بفرمان خدای عز و جل چون
امیر المومنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت متوجه و مسرور شده از سر لطف با استقبال مبادرت نموده بان جماعت ملاقات فرمود و عاودت ایشان را لافا ظاهر و در لک
بیان کشید و فرمود که من شمار بجبهه تان طلب داشتم تا با اتفاق بعضی از برادران خود که سالک لایع و عدا گشته اند بطریق صلاح و سداد و اکت کنیم و اگر در بدایت حال با جاست تن در نرسند رفیق
و مدار بجای آریم و اگر بر نرزد اصرار نمایند با ایشان بکنایه سرب الارباب جل و کوه و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمایم و هر کاری که تقصیر من صلاح است باشد پیش نهاد و همت
سازیم و ابدان را دای این کلمات و لکشن محسوسه ظرف قرین نزول فرموده هر یک از رواداعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که علیه
کیاست و زیور شجاعت شعلی بود بر سالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد و با برال مواظب و بیعت نامه که حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان و احباب از اعلان روی
براه نهاد و امیر المومنین بالشکرهای آراسته از عتبات و بجانب لهر متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل بصره رسیده خشت بملازمیت امیر المومنین فائز شد از وی پرسید
که موجب بدین تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان جوین خون عثمان قعقاع گفت مطلوب نیست که طلحه و زبیر بنزاع امیر المومنین بده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد بفرمود
ایشان بگویم صدقیه با تحفه از ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بوجوب طلبک مدینه قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنید بود و قعقاع گفت که در کلام شما تافهی هست زیرا که
طالب خون عثمان مستلزم فساد است صلاح حال مسلمانان سبب پسند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه بگنجته اند تا حال چند کس بقعقاع عثمان خون ریخته اند گفتند شمشیر همدگر
قعقاع گفت چندین هزار کس بنی هبث و بنی شامشند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید عدلیت از این گردید و این مقدمه موجب فساد باشد و صلاح عائشه گفت کای قعقاع نیکو گفتی
اکنون به صحت چیست جواب که صلاح چنان نماید که کس با طغیان افتد و زور بدهد و بر شحات کاکت حجاب فیاض عمنه نامرئوسه غبار فتنه که سطوع یافته و فرشتند اگر بجهت من بهر چه قبول
علامت خبر صفت احوال شایع گرد و الا هم بر عکس آنچه گفتم بفرمایند ایشان گفتند بخنایی که در چنین بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر ای علی بگوید باید و بدین
باب بنفعا لقه نداریم قعقاع بر ضیاح استعجال محسوسه ظرف قرین نزول فرموده هر یک از رواداعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و در روز دیگر قعقاع بن عمرو را که علیه
روای لهر بالشکرگاه نصرت قرین امیر المومنین علیه السلام فرستاد تا از کوفیان که خواست ایشان بود معلوم نمایند که در مصالح ایشان دارند یا آنکه میل مجاری به در سر دارند و چون اهل لهره از فساد
کوفه استعجال نمودند جواب شنیدند که مادر هم حال فرمان بردار حضرت امیر المومنین بشانیم و حال اندینیم که او مالک بکتاب یا را غلبه علی است لهریان مجلس بجای بون شافته زانی انصهر شاه ولایت پناه قعقاع
نموده انحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمرینه آمده از عثمان شکایت کردند و من بهر چند او را قیامت کردم که در اطراف نامه شکر و شکر و ایشان را از عمل عزل نماید بواسطه افساد و مردم آنها
من بفر قبول موصول نشود و او مستظمان نداد آخر الامر بنا بر استبداد خویش چنانکه مسور همگنان شده بقتل آمده بود از کشته شدند او بجهت تقدیر قتل او خلافت و التزم همگوش
برنج و رفت را طلب داشتند و من بکینه از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب ختلط را مسدود و ساقم بودی نداشت عاقبت را از منزل بیرون آوردند گفتیم از حضور طلحه و زبیر که نسبت
و چون بعضی قوم ایشان حاضر نشدند یا نه خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او تاملت میکنم سخن من در درجه قبول نیست و ایشان از و فرزندت و
طیب نفس باین معیت کردند و عاقبت بهما که عمره گذاردن از من خصمت طلبیده بکافر نشدند و بقتضی پیمان اقدام نموده از دایع خویش را در پس پرده نشانند و حرم سلطان

در میان ما مردمان بصره آوردند از حضرت رسالت آن بزرگوار شکستن محبت شمر و آتشند و فسادات آتخته خونما ریختند و غرض من ازین آنست که بدفع بزم ندم و قیام نمایم و در صلاح
حال مردم سعی فرمایم که غضب کند از باب سلیم نامحدود است از میان است محمد رسول الله بگریزم و اگر بر فعال خود اصرار نمایند و ارموا سنا نمایم و آسان آسان بقابل تن در ندم بزم بصریان
همه متفق الظاهر شده گفتند که بنکوتر ازین سخن سخن نیست امیر المومنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتد بامن سمیت کنید و رایشان عاصم بن کلب در تخییر سمیت غدیری تمیز
نموده مقبول تلقی و عاقبت آن صد کس سعادت سمیت استفسار یافته بجهت رحمت کردند و با اشراف آن دریا گفتند که ما نزد امیر المومنین علی علیه السلام رفتم از وی سخن بخیال شنیدیم و چون
رسول بصریان معاودت نمودند جناب لایزال آنرا نازل فرمود که کج کرده در ظاهر بصره در کانی فسیح و بعضی فرود آمد و عالیه و طلحه و زبیر باسی از کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه حضرت بنزد
کردند و رسول رسالت در میان آمده بصریان شد که قتل عثمان از عسکر نظر آنها بیرون روند تا هم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از باطله بودند اکثر ایشان در سلاطین و سلاطین و عرب
اشراف و دانشمند مانند مالک شتر و ابن التیم و عدی بن حاتم طائی و ثابتم بن اعلیه و عیسی بن سرج بن اوفی و خالد بن ولید و غیر هم که در کربلا نشان تفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از
الشکرا گاه ظهور پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و یکدیگر مشاورت نموده گفتند که لشکر مصلح و طلحه و زبیر با حضرت امیر المومنین منی بقتل است و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از این میان گفت که علی
و انما است بکتاب خدای عز و علا اکنون فرم تر و در صحنه روزگار راکشیده و در عداوت و خصومت ما باطله و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است که منافات ندارد و اوطال اختیار کرده بجانب
مغرب رویم تا جان بسپاریم بده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بریدار اهل اهل و مصالحت دوستان و یاران خویش است و چون از آن جماعت جلد شویم از حیات چیده و داشته باشیم بگریزیم
گفتند که بجز خنجر نیست که امیر المومنین علی را در حین فرصت بکشتن طعن سازیم و باز کمالین حرکت بطول و زبیر تقرب جویم علیا بن سیم گفت دیروز بقتل عثمان اقدام نمودیم و از اقبال علی بیادرت نمایم
طلحه و زبیر را بر ما چه اعتماد ماند و لا محاله اگر چند روز بپایا موا ساکنه عاقبت در افتاد و اعدام ما سبب بیعت نمایند که چون چاره کار است که حیل پیش گیریم که دوستی ایشان بخرید بشکنی شود و امر مصلحان
انجام و رای باین منی قرار گرفته از الامر بکفر قتل عثمان میان هر دو فریق قتالی حاضر است و ادعای غلبه و غلبه کلاهک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اهل است که در آن آوان خفت
بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که تالیع او بودند از بصره بیرون رفته بودای اسباع فرود آمد و گفت من باین عمر رسول بگویم جنگ که کنم و با سپاه خویش بکفرگاه امیر المومنین علی رفت
و عتب بن اوسان بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دور اندیشی تنها نزد امیر المومنین پیش از تنگ آید و موقوف گردانید اگر امیر المومنین علی اشارت
فرمایند من بفرقه قلیل عسکر ظاهر نمایم پیوسته بوقت قتال که در حال بر میان نبدم و اگر صواب بیند از دست تخلف نموده بفرقه هزار مرد دشمنان از وی باز دارم امیر المومنین علی شوق دوم
اختیار نموده با ستم طائفه از بنی تمیم و بنی سواد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفته و ابیت است که در آن ایام کعب بن اسود که قضای بصره و قتی
بوی داشت بای در امان عافیت کشیده خبر کرد که باطله و زبیر بخالفت پردازد و موافقت امیر المومنین علی نیز نمیداد و ایشان بپا نشسته رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بی از خود را از دست
صاف و بخور و در این معنی موجب شکست سپاه گردد و وظیفه آنکه کعب را استعداده اندوه التماس کنی که با مادر تمام و فاق و اتفاق آید عالیه شخصه را نزد او فرستاده پیغام داد
که مادر تو بحضور تو احضار دارد کعب گفت کاش که بگریز از مادر تو بگریزم که عالیه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بکش و فرزندیکه داند و رسول را گفت
که با عالیه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده باز گشته او را از امر کعب کیفیت تخلف آگاه ساخته عالیه بمنزل کعب فرستاد گفت نخست رسول نزد فرستاد
و اکنون بخیال آنترم خود آدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که بگریزم از مادر تو بگریزم که عالیه گفت بجهت آن آدم که در طلب خون این خلیفه و مظلوم با ما موفقت نمائی کعب جواب داد
که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تخریب می نمودی عالیه جواب داد که من از آن زلت بخدا می گزیم و حال اینه من برادر که آن
گناه عظیم مقصود است و چندان سخن رانی و جبر زبانی نموده آن بیچاره خون گرفته شمشیر بیابان لب و از برای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و آیه می گزید و زمام شتر عالیه بیرون
گرفته گفت تا جان ما را قتی در تن باشد این مملکت از دست میگذرد و چون بمیدان زد و بدید که مقتدرای ایشان برین وجه عمل نمودند ترتیب سبب جنگ پیدا شد سپاه طلحه و زبیر پیوسته و در
چند روز که در فریق در برابر هم نشسته بودند از هم دور و جدا شده در صلاح و سداد نرفت و نموده در صلاح سعی و اهتمام نمودند چون قریب بان شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده
دشنت و نزاع بر طرف کرد و قتل عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق افتاد قریب تا شمس صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شدند و بجانب مسجد عالیه مافتن کردند چون کمان
الشکرا گاه رسیدند دست به تیغ انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیر المومنین شیخون اقدام نموده از طلحه
زبیر چون بر این حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که این ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر از خون ریختن بترسم و بولول گرد و آگاه تبریز و بجز سپاه پیرافته بود
عالیه را که بعد از حیدر هم کام داده بودند بر شتر قوی ایستاد که بیلی بن ابی سلمه بسم خفه جهت او آورده بود و با گردن و طائفه از دلیران لشکر بر فرقه عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند
جماعت بصره از آنکه جمعی را کشند و بر بصره را محروم ساختند و روی بفرقه عثمان آوردند و سپاه عالیه را با بکر و حیل و انقلب نموده ایشان خود را در میان عسکر ظاهر انجام افکندند و آواره دارند

یا محض اعتنائی ایشان گفتند که عاقله با اهل حق با اهل باطل قوم خود تشریف فرما آرد است حضرت امیر المومنین فرمود که بجان محمد من که احتیاج عالمه لشکره که اصلاح او کند بیشتر است و اگر
ای و شیخ مراجعت نماید بجز این اگر دید که امروز غایت کار شما عاقله است و در دست باین حرکت شما هم مار و هم نارد چون طلحه و زبیر بر شما صحت اهل را بخورده و در میان شما در حضرت
زیر فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من تو را فقط رسول بجای میفرستم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
نزد و باشد که تو با او در مقام همتا آئی و در آن حال ظالم با منی بر خود خورده و مناسبتی نمائند که باب تو اینجاست این حکایات را بوجه مختلفه یاد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات علم بر بود
نسبت با امیر المومنین در زمان کار اینها صحت و اعتبار خود چون زیر شاه و ولایت بنام این سخن استماع نموده گفت یا ابوالحسن خیر بنی امیاس و دردی که اگر آنرا بنی امیاس ششم سمیت بر قتل تو نبی گماشتم
بجز اسوگند که هرگز تا قتل تو نماند و نزاع و جدال با تو نوزم حضرت امیر المومنین علی را گفت و شنید لبه فوفش پیوسته و مناجات سعادت انتساب را از اسوگند زیر اعلام نمود و زیر زو عاقله
رفته و سر و من است که از بدای من نیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف منی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین صحرای صحرایه استغفار نمود که غرض ازین سخن چیست زیر جواب داد که ای
ای طالب با من صحبتی گفت که اگر بزرگان پیروم با من امر غیبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عاقله باز برگشت تا قاعد تو از حرب و دست باز آید
تو از آلات طعن و ضرب نه از غیبت بکتابی است که تقریر کردی بلکه اسبب منی است که بنمیز تو از باب جلدات مشهوره و در کمال راست پس اهل طالع با من باری از تو که بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد و اسم جهاد بنمودل خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زیر این سخن در ششم شده سه نوبت جمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمده
بله آنکه زنی بکسی از زید مراجعت نموده سپاه خویش پیوست و با پیرو خود عبدالله گفت که از مردم خوفا که این حرکت که ازین در وجود آمد بر بیدار است و عبدالله در باب عدم مفارقت و اهدای امر
مبارت امر را بخود زیر گرفت چگونگی باز و چون سخن سپاه علی را بشنیدیم که سوگند فرموده ام که هرگز با او متقاتل نکنم عبدالله گفت سهل است به کاره سوگند فرموده آزاد نمائی تا خاطر تو ازین غیبت
خارج گردد و چندان ماله و الحاح نمود که زیر یک از ماله یک خود کجائی نام را از قید قیست اطلاق نموده مباشرتاً گفت و عبدالله الحسن بن سلیمان درین باب گوید سه لم ارکا الیوم فافانوا
و عجب من بکفر بالایمان به التوفیق فی معصیه الرحمن و چون حضرت امیر المومنین را دست که سپاه لهره و لشکر عاقله لشکرت خویش منور و از مهال و مسامح لغایت و در فرمود گشت
از باران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طالع فرود و ایشان را بضمهون کما یبای و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکر باین مسلم نام ضایع طبیعی را و اع کرد
با مصحف در دست لبه فوفش و بقیه سپاه و ولایت پناه که خبر بر زبان آورده مخالفان را با آن حمید دعوت نمود و لفر یک از متهوران میباید دست راست افکنده گشت و آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته لفر یک را در آن دست نیز منقطع گشت مسلم مصحف را بر دوش و بازوی خویش نگا داشته لبه فوفش خود ختم کرد و گفت من شمار را با آنچه درین دراق تسلط و دست دعوت
میکنم و زخم دیگر بر روی زده هم می با تمام رسیده و جسد مسلم را بمسک طفرین آوردند تا حضرت بروی نماز کرده از نگاه مقصده خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از
حضرت جبار نسیم سالت نموده با وجود آنکه چند اوست لشکر عاقله حکم کردند حضرت امیر خبا که نشسته او بود و در محرابه تا خبر نمود و پیغمبر فرمود ای عاقله این نه قوم اعداست به ستوری تو با آن
نقال اینها است و چون در او مواسا از حد اعتدال تجاوز گشت دلان لشکر طفرین نیز دست اقبال و جلال بر آوردند و تجمعی بمانی مراقتانی آغاز نهاد و سهام دلو و زرخه با
بر سینه ای دلاوران کرده مقدما و ساخت و آن دو سپاه پر خاش جوی بزخم خور و زمین کرده گاه هم پیشگام گفتند و در افنا و اعدا یکدیگر غایت سعی و اهتمام نمود و داشته لبوی هم
بشتا گفتند و در آن روز از مواهلت تیر و کمان مهارت ارواح و ابدان دست میداد و زبان تشبیه و تخریر و سول روز ششم کما بیت میکرد و ازین واقعه اعظمی عالمه تشبیه کتب بن اسود گفت
که همار ششم من بگذارد پیش صف لشکر علی را در ایشان را بکتب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز و سمع مالک شمر رسید بگمان آنکه مسادا
این سخن حضرت امیر بشنود و بجمله اضم و دست از حرب باز دارد و قبض کعب اقدام نموده و در آن روز عمار یا سر در برابر زیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسپه بجان عمار رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود و یک از رسول الله شنیده بود که گفته با غیبه عمار یا سر را قبضی رساند بعضی گفته اند که چون زیر داشت که عمار یا سر در لشکر باین امیر مومنان
انظام دارد و طالع با من خویش خرم کرد که از زبان حویر بیان برگزیده ملک ممان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار چون ناله قتال تحت التهاب یافت زیر بسوا سطره و پیری که در
عمار را امیر المومنین علی پیدا کرده از میدان محرابه بیرون رفت و غم حجاز کرد و در او را و بر او ای سباع که خنجر بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت و فری
شده و اخف و او را زور و دیده داشت که زیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص بیست که از مصاف روی بر تافته بیکس باشد که از وی خبر ببار نیاید
یکی از حضار که او را عمرو بن حمریز میگفتند گفت که اگر خصمت باشم من باین امر قیام نمیکنم اخف و مستوری داد و عمر شمشیر بر میان لبست و بر اسب خویش نشست و بجانب زیر بر روان
و بوقت صلوة ظهر زیر را در یافته به پیکر ابا عبد الله حال سپاه عاقله با حضرت امیر بر چهره نوال است در زمانی که تو از ایشان غایت اختیار نمودی زیر گرفت فریقین در دست
و آویدند که من از آن مملکت بیرون آدمم عمر و گفت که باعث خلف تو از حرب چه چیز است زیر پیکری مسجوع گفت و عمر و برفت عثمان و عثمان آورده مسامت

پیروز و نروید و بعد از آنکه سیرای عروفت که میخواست با او اهل طایفه مکتوبه بقیام نماید و ازین امینی آیین از تو امین با شرم بایستد و گفت آری چه چون زبیر بگذارد و نماز مشغول شد این تنویر
بینایک در حسین سجده بیک فرست هم او را با تمام رسانید و جوشن و زره و سپر و نیزه را تعریف نموده ردی لشکرگاه طفر قرین نهاد و سوار شد و از این نظر بپایون رسانید و چون چشم
امیر المومنین علی علیه السلام بر پیشتر زبیر افتاد و فرمود ظاهر و فرج بر صاحب کلبه بن و جبر سوار شد و از آن با عروفت خطاب فرمود که بشیر یا قاتل بن صفیه یا فانی یعنی بشارت باد ترا
ای قاتل بن صفیه یا تش و زنج عروفت گفت تو بای این امتی هر که میخواست که موافقت تو نمیداد بدو زنج بایش رفت و روایتی آنکه گفت قتل اعدا کم و زبیر را در بعضی
تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیر المومنین علی عروفا را بجا میبرد و عروفت را از غایت جبن و غضب شمشیر شکم خود نموده زور کرد و از پشت بیرون آمد و نقل است که چون طلحه از فریق
زبیر آگاه شد و نیزه اشک آن کرد که از موافقت عالتش تخلف نموده بگوشه رود و روان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علانده بکنیده ادیریزه او که از قتل عثمان در غلظت
گردید و بپای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که گشت شمر بن ابی انکه خود را بر بالای اسب محافطت نمود و غلامی را فرمود تا ردیف او
گشته به پشت او را در کنار گرفته و ضعف طلحه استیلا یافته غلام را گفتد البتہ بر که من ازین زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخانه فرود
آورد و مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و در پیش خود طلبیده بر سید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکر ابان علی بن ابی طالب است گفت دست خویش
بر دست من و ده تابعت امیر المومنین علی علیه السلام مجد سازم آن شخص نفس طلحه را مبدول داشت تا بیعت کرد بعد از انقضای مدت پیمان منع روع طلحه بکنه و عرش پرواز نمود
و چون لشکر صورت واقعه را موصوفی را سید مقدس امیر المومنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی خنوا است که طلحه را از سبیت من مواجبه بهشت در آورده و روایت است
که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیل از دوی امیه گردید و روح عالتش پاسه ثبات فشرده دست بر تیر و کمان و سیف و شنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شربت مضار
عالمان زاد و بوقت حربه مشا بده فرمود مالک شتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عرو بن حمق را با طائفه از دلیران شیرکار بکارزار ایشان نامزد فرموده چون عید الله
زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شد و عجمی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بکنجک آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان تها
باید کشیده قوم گفتند السبح والاطاعة و پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتالی شدید نمود و عاقبت بشیر عمار یا سرهم او با خراج اسید و عسکر طغیانجام حبل
عالتش تیر باران کرد و چنانچه بود و از آنکه لطف حدید است حکام یافته بودند مانند طغیان شست گفت و کثرت قتل مرتبه انجامید که در آن محرابی و سیح اسبان را بحال جولان نمانده و از سپاه
خیالف بهمال عرب بنوبت نام شتر عالتش گرفته شمشیر خود اندر عسکر نصرت انما القرب تیغ و ستمای ایشان را می انداختند و محبت پیوسته که از بنی امیه تها و دست و پنداد کس کو تها دست
گشتند و مرد و زن و دادرسی و مردانگی داده چندان کشتش و کوشش نمودند که زبان خار از تقریر آن عاجز است و در آن روز بولناک امیر المومنین علی بنفس نفیس خود
چندان کوشش نمود که ذوالفقار و ناگشت و در آتش آن گیرد و در عرو بن اشرف که رسم عهد خویش بود از نصف لشکر عالتش بیرون آمده بمیدان فرامید و هر کس از لشکر نصرت ترن که
قبضه او نامزد میشد دیگر بمقتضای خود معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن حکیم که داستان رزم او ناسخ آنرا در ستان سام و سفند یا ربو تیغ جلادت آخته و رایت عارضا و فرشته
روی بکرب عرو آورد و از فریب شمشیر آن دو و بپهلوان بدل برخاک نزلت افتاده جان شیرین ببا فدخاد اند و در آن موکه مالک شتر عبید الله زبیر که زمام شتر عالتش در دست داشت
رسیده و گریان او را گرفته بر زمینش انگشت و عبید الله جنگ بروی زده و فریاد زد که افسوس و مالک یعنی مرا با مالک کشید و بواسطه مالک با شتر شتر مار داشت سبکس لقیل او بپروخت
و مالک بر لوعه بود خود را از دست عبید الله خلاص ساخته بطائف الحبل روعه لصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یا در حبل کردی گفتی در آن روز بیا بیا بیا بیا بیا
بمالک خطاب کرد و بپان امان یافتم نقل است که دست زبیر بن صوحان در بعضی از غزوات بقریب تیغ کفا مقلوع گشته بود حضرت مقدس بنوی علی علیه السلام و اهل طایفه
بیزید و عثمان او فرموده بود که بقیه از اعضای زبیر پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عالتش از آن حضرت شنیده بود و زبیر چون در موکه بخواهی بپل المومنین علیه السلام
بفرستاد و تازگشته خبر کشته شدن او را شنید رسید از برای زبیر خور و ناسف خورد و فرمود که چون زبیر از اهل بهشت باشد فتنه باغی با شیم و چون وقت نماز پیشین رسید و بوم بوم
بر شتر عالتش محببت گشته بپان با هر جنگی البقا نام و جنگ اهرار نمودند حضرت امیر المومنین علی دانست که آن شتر بیا باشد مخالفان دست از عروفا و خون ریختن باز نخواهند داشت
لازم اشارت کرد و بپان ابی بکر و مالک شتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آنای که رسم سسی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عالتش در ساخته بر عرقه جل قتل
نمائید و ایشان حمله بای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را بنحرف گون نمودند و مالک شتر نزدیک رفته یک پای شتر را بقریب تیغ مقلوع ساخت و آن حمل با وجود آن حال از
پای دریا و مالک یک پای دیگر او را قلم کرده شتر بپان ایستاده بود و حیرت و شست بپان مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیر المومنین بدان موقع رسیده و فرودی مالک با
دیگرش را قطع کن که این شتر را جن گاه بپشته است مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بپان را بپنج انجم کوفته مذکور است که حمل عالتش را عیش بن صفیه که یکی از موارف کوفه بود بپیکر کرد

ایام بنموده عاقلانه این منته طول و دانشگاه شده میگفت که علی حرمت رسول الله را نگذاشته و مرا بکشتن با او میخواست چنان در زمین با من صلی خود را انداخته و بعد از
امیر المومنین علی رضی الله عنهما در آن شهرت و شمار شاه مردان شیرین زبان بکشد و نقل است که چون بعد از فتح کشته شد به شریف علی علیه السلام رسانیده که عاقلانه از او نگذاشت بسیار سبک و بیادب است فرمود
که چندانم و قیاس شده که سبب تعدد عدوت او گشته یکی از آن جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله صلی الله علیه و آله در آمد و آنحضرت ملأ در پهلوی خود و بنام خود و فرقی نهاد و با من در حدیث
آمد عاقلانه از این جهت و غضب رفت و با من گفت ای امیر المومنین ایان من و رسول الله صلی الله علیه و آله بر او حاکم شده و شب در روز رسول الله را نیکواری بحال خود و از صاحب است او
دست بر نداشتی حضرت مقدس بنوی فرمود ای عاقلانه یکبار با من برابری توان کرد و زبانت گشاید که یکبار با من آورده است دست و او را یکبار بر جوش کوفت و او را در دو و او را اول کسی که در وقت
با من صفا کند او است و دیگر آنکه بعد از آن سال ای یکبار با من و امر حضرت قرآن و سوره برات در آن جمیع طراز عقاب و فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته به سامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر
آنکه با وجود کثرت اجلاس حضرت رسالت است و من در آنجا بودم و در روز آنکه در روز آنکه با رسول الله گفتیم که زمان در علم بسیار اندک اگر عاقلانه و غیره داری و دست از وی
بیار و دیگری بجای او نگاه دارا و جمیع بن عمر و روایت است که گوید از ام المومنین عاقلانه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی جواب داد که چه چیزی است که در حالت نزاع
چون آنرا در دین مبارک رسول الله را ندانم و نگذاشته است که بر زمین آید و بکشته شود و این برگرفته بر روی خود و با لید و چون بتفسیر بنام خدا حال سبک چون صیقل که در دفع حضرت رسول است
کردند و گفتند هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که چنان نازنین با وجود حق بیست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن در نظر اهل بصیرت هیچ آید و این دایره مخالفتی است که در محلی حضرت
رسالت بنا به سبق ذکر یافت و دیگر و صاف آنحضرت را تعدا و کرد و سالکان بر سر بند که بر حجاب قتال و جدال و شغل نمودی ام المومنین بگفتند ای امیر المومنین که در آن
توبه و انابت کردم و بخدا و نیکوای باز گشته ام این چنان در تاریخ خویش آورده است که عاقلانه چون از بهر بیرون آمدن و آن کابر و شرف آن بلند تا منتهی شرف و رفاه و عزت و تفرقه
حضرت مقدس رضوی نیز تا منتهی شرف شایسته نمودند و صدقه در حق دل با ایشان گفت که میان من و علی رعایت هابنی که میان من و خویشانی با و با بیست است علی نزد من از منتهی کوفت و شرف
محمد بن عمر بن گوید که خالد بن الوثیم که از محلی و صاحب حمل بود و اسامه حسن عبارت و لطف استعارت گالی عقل و فرقتی از ام المومنین قریب تر است نام داشت و روزی که
آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر قتل آمدند عاقلانه روی بر سرید که خلقی است جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال بر سر چون است گفت در اول نهاد از لشکر گاه بیرون رفت و در نزد
خیر قتل و شیوع یافت و دیگری از محلی و صاحب جواب منتهی که او نیز با آن ملحق گردیدند صدقه گفت خدا تعالی بر ایشان رحمت کند خال گفت از زبان و با داران علی بن ابی طالب در صحن
نیز کشته گشت عاقلانه گفت و نیز از جمله جوانان است خالد پرسید که آیا خدای تقدس آید این و طالع که خلاف یکدیگر و زید و شمر روی بهم کشیدند و در یک مکان جمع گشت عاقلانه
فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در بیان آید وسیع تر است و یکبار در فعل او جمال چون بر نیست خالد چون این کلمات جمیع نمود و از جزای خویش بیگانه گشت دست درون
و احترام و توجه ملازمت امیر المومنین گردید و در حدیث حاضر آمده به یاد که با فاطمه قیام نمود و از ابوبکر است موی ابو ذر غفاری منقول است که گفت بعد از تقضای حرب جمل حضرت امیر
رسیدم و در پیش فوارش فرمود و گفتیش نمود که درین اوقات که من در دلهای ایشان بهر بار و از نمودی بودی جواب داد که در ملازمت امیر المومنین علی اودم و با خاندان و محال میگردم چون
خاطر شرف از آن هم فرست یافت قبیل آن سال سعادت نشان شد گفتم گفت نیکو کوی و من از رسول الله شنیده ام فرمود علی علیه السلام با قرآن با منی و از یکدیگر متفرق نمیکردند
تا آن زمان که برب جوش کوفت بر این ملاقات گفتند که از فحاشی و ایت کند که در روز و قتل حضرت مقدس امیر المومنین علی را بجانب با ام المومنین اوست و علی عفو و پسیدم و بگویند که
پرسید که عثمان یعنی می گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان با اوست مقدور گرداناد چون کشته گشت عثمان بنیان اند و آن عاقلانه حضرت امیر المومنین قرآن یافته بشرف اجابت اهل
یافت روایت است که بعد از فتح بهر امیر المومنین علی علیه السلام با وای آن ولایت ساخت این همه که در زمان حکومت مطلوبه بر بادین میسر آنها یافت ابو طلحه و طایف است و نیز کثرت
بنیاست ابن عباس بختضای فرمان و احب اللذان خلیفه زبان موسوم گشت و قبل از این است که در آن یافت که در اول خلافت حضرت امیر المومنین علی را نام اهل و عقد و یار این که گفت
عبد الله بن عباس بناده بود و چون مالک اشتر را در حبه الله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شمشیر بایزیم و پس ابن عباس حکومت بنیامند و از کمال اخلاص و محبت آن مالک و مالک است
و بیرون رفته از آن حضرت حضرت امیر بنی است کوفه بود و امیر المومنین علی علیه السلام از مفارقت او اندیشمند گشت که با مالک است و سواد عقیده و خلق آن مالک می نماید و بنابر این بر
استعمال او فتنه چون صورت ملاقات روی نمود و مالک بصفت الطاف و تعاضد داده فرمود که من مالک است و حکومت از تو در آن ندا شدم اما ترا با بصلی علیه السلام بگویم که از شما جدا گشته
مگر زیری نیست بنیض درین ایام که هنگامی است بر توجیه جانبشام و قلع و قمع دلیران خون اشام صرف و قفسه سبک است و آنرا در لشکر و سروری سپاه و بارانی در آنم میدارم که
بعاد و انت و طاعت تو همت ریاست و خلافت بر وجهی بصلی الله علیه و آله و تعالی و مالک تمام شد از تو تفهنا از بهر بخاره و شادمانی با اتفاق یکدیگر و روی در کوفه و عزالت
انداخته تا از پس برده و شیب چه روی نماید ذکر احوال مهر و مهربان در ایام خلافت امیر مومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات

طبع من بود و خانه خویش نشستم و آن بهت که با مسلمانان محاربه بخون خلافت از آن من بود در بر روی خلق بستم و من چگونه با تو بیت گنم که از تو فاضلترم و پیر و مادر من از پیر و مادر تو
شرفی تر از من اکنون خانه خویش را بومعه ساخته و عبادت حق عز و علا بر داشته بخوار رحمت او و اهل گروم و کاش در موضعی ساکن بودم که به وقایع آباد روزگار و به حساب
ایشان را مشاهده نکردم و در آن چوبه فاست خوشا آهوان داشت چکار انگاه خویش بویانه ساختند و در بعضی از نسخ منظر رسیده که عبداللہ بن عمر در اواخر حیات خویش گفت
که بر بغداد پنج چیز آن مقدار تا سفت نخوردم که بر عدم و جبران سامری آنکه با علی بن ابی طالب بیت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه نمودم سوم آنکه ایامی که حرارت بر سر است
داشت روزانه در چشمم در چشمم در کور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول اللہ صمدی من قاتل علی بن ابی طالب بود که کائنات من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامه مویه باین
نسخ نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مراد عوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدینکه حضرت رسالہ العالمین اعلم الحاکمین است و بدین
حد اکثر گان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترابر خلاف او باری ندیم من از هم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده اند و او الفطاع اختیار کردم
و در کتب خانه و گوشت او پیرانه خویش نشسته و چون مویه در نامه سعد و قاص طرح کرده بود که در سیرت عدیل بودند در سبب نظیر بود و در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عثمان
با ایشان موافقت نموده باید که بچندین یار ایشان بود پسندیده سعد در جواب بن عثمان نوشت که اگر طایفه وزیر بر نفس بمان علی بن ابی طالب قوم نمی نمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او
محاربه میکردند بحال ایشان لائق تر نبود و خدا عز و علا از مرد و عفو کند و آنچه از مادر مؤمنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذرانا داری و السلام و اما محمد بن مسلم در جواب
نامه معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار تو که پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از اسعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب
ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو تصدی خلافت نکردم و چون مویه در نامه محمد بن مسلمه این منی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهل مال و اموال حاضر داشتی هنگام فتنه خویشین داری
مندی تا او بخوانی کشته شد لا جرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای مویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه با ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدر من نبود و امر و منی
امثال من مفید نیست افتاد و تمیز خود را تنگست در گوشه نشستم و جمیع از یاران مصطفی درین اندر او اتفاق با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که سبب ایشان پیچ مهری است
نحوه دریافت و حال آنکه غیر از ان قضای مبرم که نسبت بشما آن ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر تاخیر و تسویفی که در محاربت او از او واقع شد و عجب است از تو که درین باب خود
علامت نمیکنی که در آن آوان که عثمان در کار خویش جبران کشته بود و مخالفان او را محاربه نموده بودند یکبار و مرات مسرعان بجانب تمام فرستاد و از تو توقع اند کرد و تو با وجود قدرت و کثرت
بنا بر فرزند حکومت در راست کاسل تواذلی و در زیره حق تربیت و احاطه طمع او را کان لم یکن نکاشتی و پنداشتی که دشمنان بروی نظیر یا بند تو بر خود رسی و اکنون بهانه طلب خون
عثمان بنحو ای که باج حکومت بر سر منی و تمام مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمویه رسیده و جواب خویش شنیده عمر و عاص و رملاتند که در سر نشسته اند و مویه گفت
حق بجانب تو بود که از ارتکاب و رسالت با ایشان نمی کردی اکنون بتیله اسباب حرب قتال اشتغال باید نمود که ما از اندوختن جماعت مایوس گشتیم و تهازل این حال مویه گفت تا آنکه
که مردم بمویه حاکم دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر سر رفته چون از تجدید باری بجهان و تعالی و در در حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان با ظلم کشته شد و خدا
عز و علا دالی او را نصرت در اینجا بچندین دفع نیز خویش منبر بایر و من قتل ظلم و با حق مصلحتنا و لایه سلطه ما و ولی عثمان منعم و متابعت عمر نموده و لایه تمام من از زانی و مشت و تانقرض عالم
ایام مرا از ان امر خطیر عزل نفرمود و مدتی که مطابق موافق من اندر سالک طریق سرد و در شایان و هر که مخالف من است عاصی و طغی است اهل فتنه جماعتی اند که خلیفه وقت را بقتل رسانید
یا جانب او را و فکرت یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که سپیکس را در عالم دشمن تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته فتنه عثمان را از خواص مفریان خویش گردانیده و لشکر فراوان
آورده انگیز فتنه میکند و داعیان دارد که بجاریه مالتو جانای و من ولایت تمام را بجا طاعت و فرمان برداری شما مضبوط نمودم و شست اگر چه مردم عراق در جنگ از شما سبب از یاران با بران
خوشدل ام که بعد از ثبات شمار جهان و اید کنون دست در عروقه الوثقی شکبائی تحمل زید کمان السبع الصابرین درین شایان الاغور سلیمی گفت ای مویه بچندین سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب
آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترور بیدان جنگ محاربه آن سیرت شود که او را مع ذلک کرد دست از کار باز داری ما بآن چهارستان نباشیم بلکه بر تهازل او تهازل کنیم که ما منور و سبقت
عثمانیم که در پیج ستم کشته شده ولی و پسر عم او و ولی و علی با عثمان دشمنی و زبیر و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را ضالع گذاشته هر گاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جوار
و حرب و قتال جهاد نمایدیم چون ابوالاعور سخن تمام کرده ذالکالحاج حمیرا گفت ای مویه بنی رستم از من بشنو عثمان با آنکه از دست تمام توار زانی و پشت و تر از غیر گردانید سخن و او را بر سر
اصحاب نمودی و در آن زمان که فتنه شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو ازین منی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهات رجوع بپوختن پذیر و در شست
مضمرات بر رقص رقص تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و باقی آنچه می طلبی و اگر چه تاخیر در معاشرت عثمان ابر سه ناصواب بود حال اندیشه خون او کاسیت مقرون
اصواب و اگر نمی المثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند با قارب و عثمان خویش کرد دست بر میان بندیم و آنچه غایت سستی و اجتهاد و با شریکای آوردیم ماول تو

ازین مهم فایده شریک و لایزال و کلامی است که ای اهل شام در میان شما یکسختی که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصه الرضا الله درین باب
نسخه گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قرب که بحضرت رسالت پناه دارد از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانشیناری در محارک و موطنی که آنحضرت شرف
مستوفی از رانی داشته و سایر معارف و مناقبی که ندارد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد و از سرین عالیه است بخلاف و اماست اگر برین دیا استیلا یا بدقتی و مطلوب همگان
را با سفا و انجاف مقرون گردانند من اگر گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است خرم نمیدارم فان الله لا یخفی عن الحق چون موعوب این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته
رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بکلی بیاویزند و در مجلس استشفاع نموده موعوب از سر سیاست او در گذشته و آن مرد بهنگام فرصت که غیبت روی بگونه نهاد و گزارش
حالات مجلس موعوب را معروف حضرت مقدس امیر المؤمنین علی گردانید گویند که موعوب هم در آن مجلس روی بدم آورده گفت من خواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب
از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتاب صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک رواج مطهره آنحضرت انظام دارد و من نائب و گماشته
عمو عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتب بن رعیه و اگر این عرق و حجاز را علی سبقت نموده اند عیال شام نیز با من چیست کرده اند و میان
من و او چنان تفاوت نیست و اگر و کس در طلب این سببها میسر نیاید چنانچه کسی باشد که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرسید اقامت نامه نوشته بگفته و سر آمد برین سوال مالک بود ای
علی اگر و من تو مطابق سیرت خلفا پیشین مسعود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده و مخالفت جایز نمیداشتم خطای که در امر عثمان از تو صدر و یافته مرا از سبقت تو
باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در مور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق میسر شده اند لایزم تعالید رقی و وفق تمام عالیه ان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود
و اکنون که از سلوک طریق اخلاف نموده راه مرا نه و مایل به بودند آن را خلیفه مستقل باب شام شد و بعد از حکام دین و تشیعید بانی شریعت سید المرسلین ایشان تعلقی گرفت و باقیات
حجتی که طی و بر این اقام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص بر تو سبقت نموده بودند بخلاف من و یکس از اهل اسلام علم و خوشی ترا نسبت بر رسول الله اکرام نمیدادند و الیمت که در
قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیر المؤمنین علی برضیون نامه مطلع شد جواب او بدین پنج نوشته که امانت از من نامه شخصی رسید که در تیره ضلالت سرگردان شده و در بحر شتوت غوطه
گرفته است نه باوی که او را اگر کسی بهائی نبخشند و نه قائدی که او را دران دریای شتوت و تنگی آید بهی ای نفس را در خوانده و اولیکجا حاجت گفته و دست شتوت چشم پرانیش و فرجه وجود
این تیره تفاوت صوفی بجهت ازین جهت اندوخته ای موعوب نوشته بودی که خطای که ترا افتاده در هم عثمان مرا از سبقت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من دران واقعه شتوتی و اتم
و نه عمل و دران حادثه مرانده بود و نه حمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران و کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که با باطل و حقیقت اند و صاحب علم و معرفت
بر ابر که سزاوارست و فضیلت باشد اقدام نمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز نفوذ دارند و وقتی که در محل قبول باشد که و کس از قریش در شام پیدا شود که
سخن ایشان در شری در ج قبول با بداد خلافت دخی تواند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند و از این کار نمیدانند و ما جبر و انصار ترا درین باب یاد
نمادند و اگر خواهی من و کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نایم و فرقی که میان خود و طو و بر سر کرده بودی مقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی
بهیت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از ان امر معاف نیستی نباشد و بر زبان این کار از سر نگیند و اعتقاد تو درین باب متعجب و قریب من بر رسول الله
معلوم است اگر در خیر قدرت تو در آن شرف و فضیلت را از من سلب میکنی و دران قضیه تا بنیر و تقصیر جان نمیداشتی و متعجب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی
و موعوب با رسال دیگر و اسلالت اقدام نموده اند و چون ایاد آنها موجب ملال میشود در دنیا دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن موعوب بجا نبی شاه مروان
و شیرین دین علی بن ابی طالب علیه السلام در رسیدن جواب آن لیون الله تقدس و توانسته ابا بعد چند آنکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوا خیره
در پیران غایت یتاری و از مضمار جاد و مبارزت میگریزی در شهادت و عید چون خیمه غزل و در قبال و جلال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف
نیز نشود و در وقت مبارزت و جنگ تحمیل نام و ننگسین همه هست و در ننگ پنهانی اگر این بهانه با بگذاری و روی لبه بندازی و جبهه را بپوشی که متصف به صدق نیست و صفای
طوبیت باشند بپل افکنی چند آنکه یا نیز زبان کرک و دست بندند و نیزه داری چند که بگویم کلف از زخار ماه بر باند اگر ترا رحمت خدای در نیاید و برین سان در ظلم و ظلمات بمانی
و نادیده ایام خواهی ترا بمیدان عمارت رساند و اباب مبارزت مرا متصف به صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوال کردار خویش ما خود گردی و عاقبت کار و وبال و روزگار خویش
نشناسی و جهانمان از کلبه تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب نام موعوب را مطالعه نمود کتایب برین پنج بجا نبی و ارسال فرمود که من عبد الله
امیر المؤمنین علیه السلام بن صفوان از تقیفات باطل و مدعیات باطل و کلمات بی عقل و زیانیات بی فصل که میگوئی و مینویسی بجا میماند و من اندازم عقل و مقدار فهم و ادراک
ترا میدارم و خامت عاقبت و صوفی است ترا می شناسم و بقیض الامور و مروت با وفا تمام حاربه من و تو موثوق بقیضت می باشد که من بر رسیدن آن مترام و تو مکرری اکنون

بیاورد

که حکم آنست که در موضع خجند جمع گردند و حکم واجب را اتباع صدور یافت که مالک بن حبیب امیر لوی مرتب امور لشکر کرده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابو موسی
الاصطاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود و با جمعی از اعاظم کوفه را اکابر اصحاب سوال آنست که ششم نموده روزی چند در تخیمه رحل قامت انداخت تا این عباس بن اشکری البصری
ملحق گشت بروایتی نو در راه و در زم آردای در طلی بایت لغت آیت امیر المومنین جمع آمدند و نقل است که در آن چنین نشستند و لغت از اصحاب بدر و شصت نفر از آن سعادتمندان که بهنگام توجیه که
ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه پیشین بیعت آن سرور و تحت شجره استسما یافته بودند و بر ملک مصاحبان امیر المومنین علی بن ابی طالب و شصت نفر پیوسته که در وقت
توجیه نام المستقیم علی بن ابی طالب بطرف حدیبیه و لیس قرن که از غایت اشتها را احتیاج تبرک یافت و نیست بجا است آنحضرت شوق حبه این معنی را بسیار بیجا می دانست و هرگاه که التماس
راست نشاند و خود تعلیم و تکریم آن بزرگوار بزرگوار خویش واجب نمود و امیر المومنین علی در آن سفر کلمات متبرکه که او لیس السبع رفاضا می نمود و او نیز با اقتباس قوا و دعوا و معض علوم ختم خاص
بیافت تدریجک معین از زخم آل عدوان و طغیان بخت خیر امیر رحمة الله علیه و با کمال امیر المومنین علی از تخیمه بالشکری ای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید و کسی
در راه بود و در راه قصر معلوم کرده از آنجا برخیزد استیصال رسید و بر سر لوی فرود و در آن موضع نماز عصر گزارده آننگاه رحیل ساز داد و بر کتاف فرات با داهلوه مشرب قیام نموده
ما باطله این خبر بخاتم لشکر طغر فرنگ گشت و باقی آن موضع نزول و پیشکش آن و در راه اما مقبول نیتا و دستب روان در راه برده روان شد تا بهر ملک کسری و شیروان در آمد و همچنین از آنجا حرکت آورد
لنزال و مراحل پیچیده بود و در جزیره عرب بریرا پی رسید که آنرا بالای سناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن محل غنای بسیار کشفه را باسی را آورد و چون صوفی مسیحی و کاس
گشت بانی خجند و لوی و همدان و سواد و بام و صومعه امیر المومنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم با تشنه اند را بسبب گفت لطفه توقف زمانی که یک دلو آب خوشگوار بیاوردم حضرت این
گفت آن مقدار آب و فاکند را بسبب گفت چند آن آب بیاوریم که بکس کس آب باشد نام آنسکین و مود که جمیع کتیر با من همراه باشد را بسبب جواب داد که سه ظرف بیاورم که با شما کنم و در پای
ایزم بخورد و دست من است امیر المومنین گفت ای را بسبب ندان منازحه شما آبست که شش تن از بنمای بنی اسرائیل آب خورده اند اکنون آن چشمه از نظر منبینه مانند آب چیلون پنهان
است را بسبب که این سخن استماع نمود از نام فرود آمد و عرض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبست مسدود که آنرا هیچکس نکشاید مگر من پس به با و
او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی را بسبب پرسید که نام تو چیست فرمود علی بن ابی طالب را بسبب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام
چشمه آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند را پنج سطر است و اگر این مهم بسبب تو سرانجام یابد بدست تو اسلام یا هم آنگاه امیر المومنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بسبب گزشت مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود کنان گرفتند و چون اندک حفر کردند شکلی عظیم پیدا شده طالع از اهل قوت
بهیست اجتماع بر جنبه می نمودند از جای نتوانستند جنبه امیر المومنین فرمود که اگر خدا می خواهد و غرض او خواهد باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم را بسبب گفت
تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند همایون زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیر المومنین علی فرمود که ای را بسبب روزی برافقت رسول الله سپرد و میگردد
تا گاه چشم آن سرور بر صفا دید خویش افتاد که شکلی مجدد و جدم نبوت از جای بر میگردد و رسول با ایشان خطاب نمود که بلکه شما گمان میبردید که قوت اینست بلکه قوت
که چون از چشمه رفعتی غلبی شود و آنرا فرود برید بعد از آن لاله اجل البقیس بر آمده شکلی عظیم غلطانیده چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجزان گذرانید که از شما
کسی نیست که این سنگ را بگریزد و گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن و فاکند رسول الله فرمود که همه بکعبه بر خیزند مگر عمر بن حمزه و عباس و ابن عمر من علی ابوجل لعین ازین سخن در خنده
شد و گفت که این کو در کس باشد که ای را در سنگ عظام خویش پیوسته چون پیوسته است از ابوجل را بشمار که فرمود که من چشمه می دانم که شما نیندازید آنگاه خود ای علی کلمه لا حول
ولا قوة الا بالله گوید این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را با سهل جسی برداشتم و را بسبب با خاندان گنج الهی و وارثان وحی سماوی بسیار شکر را بر من جزای خدا
رحمانی در دنیا و آخرت نمود چون کلام امیر المومنین علی ختمی شد و پیوسته را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته و بر زمین رانخت و آب حافی خوشگوار
سر از زیر سنگ ظاهر گشت و آنکه گمان و دروازه ایشان را بسیار شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت بخت از یاد پذیرفت و را بسبب بعد از مشاهده این حال خلعت اسلام پوشیده
حضرت حاصل کرد که همچو زکات از آنجا جبراد بر سبیل ارشاد لوی رسیده و متعلق نظر بسیار گراند و آن کتابی بود بعد از آن سریانی مستخرج محمدش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت
میکنند که فرمود بعد از آن حضرت باری سبحان و تعالی پیوسته که بدان که خاتم انبیاء و مرسلان شد و خوشی باشد و در شست گوی نمود و در سواق آواز بر نوازند و در برابر اسادت بدر گشتند
بلکه عفو فرمود و بکرم و گذر دوشت او سر و جبر و جبر و فتنه خداوند تبارک و تعالی استغفار نمایند و چون ازین جهان فانی در گذرند متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از
چند گاه بار دیگر در میان ایشان اختلاف پیدا یابد و صری از است او با اهل شرق با آنکه گنگ بل غریب بر کنای این بزرگوار در وی صورت معنی تربیت بان پیوسته الله علیه و سلم و حکمران
باشد و حکم آن بر مومنین با صاف و درستی بوده باشد و در فیهل صحت و در نهاده و در شست و شسته اند و در خار و دریا نبوده و در شست و شسته اند و در شست و شسته اند و در شست و شسته اند

از آنکه آنجا که شمشیر رود و در سراسر خاک افتد تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیته نیز راستی و عدالت و زور و کس که زبان او را بپای اطاعت و انقیاد می نهاید که خوشنودی او مقرون
به رضای خداوند تعالی است خوشحالی کسی که او را در پادشاهی چون حضرت مقدس امیر المومنین را بر مضمون آن صیغه اطلاع افتاد زبان محبت و بختی و ای واجب الوجود گشته گفت که شکر
این نیست چنانکه در حدیث آمده که در حضرت او از فرزند مذکور اینهمه بجزایان را هیچ گفت یا امیر المومنین من از خدمت تو سرگزشت و مفاقت نکند و نعمت و نعمت است الحمد للهم رب العالمین تو باش
و هر شدت و فرستی که در دنیا بین رسد بجهان و دل قبول کنم حبیبی لغری گوید که آن جوان صاحب امیر المومنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت امیر المومنین بر روی نماز گزیده فرمود
که ابله است و بعضی از تو اینجاست که امیر المومنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مدائن سعد بن سواد که هم مخزن ابو عبیده ثقفی بود بران موضع گشته و غلبه ساخته و بقتل بن قیس با
باسه هزار سوار بر راه وصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بان حضرت پیوندد و خود با جمعی سپاه طبل چهل گرفته بجا می رفته روان شد اهل موضع که خواهران عثمان و در دستداران طلحه
بودند با علان کلام عصبان مبارت نمودند و هر چند از وقت خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فراز پل بنده تا لشکر عبور نماید قبول نه کردند و امیر المومنین تنویر مجید دیگر شده مالک اشتر
اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الانزعان خلیفه دوران نمیکند تیغ نیز شمشیر خیز بر سر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه سی و منب می آورم و مردم رقه را از عید
مالک لرزه بر اعضا طاری گشته سر خط انقیاد نهاده بر و در فرات پیله حکم بپایند و امیر المومنین علی علیه السلام اجبت نموده با سپاه طفره رسیدن بران همه عبور فرمود و طاعت از راه با سپاه تواریک
گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المومنین علی از جسر رقه بخوبی رسید به استحضار سران سپاه داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دیس بهیشت به اشتباهه اهل این بلیک
است که مبارزان عراق و سواران جبال و دلاوران کوز و پر خاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شیر زنان جرار و سب قلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت
و شجاعتی گمان برده یا خود آورده است و در نوادهاش قبائل عرب نیز به طمع غارت و تاراج ولایت شام باشد که ادا و تسامح و ارسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر
بصیرت کامل و خرم شامل باشنا خنک خواهند کرد اگر سر قاتله و سبیل محاربه دایر دست و عروه میوه ثبات زینب تا لغت و ظفر بامید چون معوی بن ابله سیفان امثال این
کلمات بر زبان آوردم روان الحکم و ذوالکلاله میری و جوشب ذی النجوم و ابوالاعور سلمي و سایر سر بندگان به طوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بر اسم کارزار قیام نموده جاناندا بکنیم
و و طاعت جبه و جبه بجا می آیم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها مالک و جنج و شریف دیار شام شریک و سرحد حکم واجب الامتثال اند آنچه لرزانی و درین اثنای باز خبر رسید
که امیر المومنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته ازین سخن عرق حیت معوی به در حرکت آمده فرمان داد که ابوالاعور با سپاه گران
متوجه آن جانب گردد و هر شایده که بوقت انتهاز فرصت می آید پیش بروی و قلعی و آن شیر با صفا چون از کوه ابوالاعور خبر یافت زیاده بن نصر و شریح بن ابی بلال از قبلی از لشکر
نصرت از جبال آن بدخست نامزد فرمود و زیاده و شریح بموجب فرموده عمل نموده به سپاه راه آوردند و چون قریب بمسک ابوالاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معایم شد و بتلی که رسیده
توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون به توالی خبر بر پیشگاه خیمه نمود حضرت امیر رسید است که از امار و ایمان لشکر بیکیس به نود ایشان نخواهد رسید که مالک اشتر
بنابراین به مالک فرمود زیاده و شریح قاصد شده پیغام دادند که ابوالاعور با سپاهی نموده و لشکر گردون شکوه به زم زم که گین بر میان بسته است و داده قتل و جدال گشته و ما بتویم
اصابت بین الکمال جنگ را متوقف داشته ایم تا به مدد طاعت از ابطل رجال مستوثق و مستبکر گردیم اکنون اسه مالک و قتی این حادثه منوط و مربوط بر راسه دور بین و بازو
متین است باید که بر سبیل سعادت به یاران خویش پیوندی در و مانند و نظارت ایشان چنانچه شیهه تو باشد چه نالی را باید که در امر محاربه تو پیشدستی نکنی و اگر شاه به نالی که فغان
آهنگ جنگ کنند باید که شریک و خط و نصیحت که لایق آن جماعت باشد به تقدیم رسائی و هر را به شفقت مانوید داده استعدائانی که در روز جمیع آیند اگر سخن تو قبول افتد فلول را و
والا از نگاه اجابت بر خاک و یکبار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی که در همت بر استیصال ایشان گامی و از حوادث و قالی که روسه نماید را خبر ده کنی و اگر بدد
محتاج شوی باید که در طلب اطفال و توقیف جائز نداری که در انجاء مطالب اسما و آب توانا و در اسعاف و مدد و در انجاء هم داشت مالک اشتر و همایا که شاه ولایت پناه را
به تمام قبایل طغی نموده و با طاعت از شما فال روسه برده آورد و قریب بمسک بخانخان و در هیچ موضعی زیاده و فرخی از علما را خبر آورده اند که عبداللہ بن عباس ابوالاسود و سلمی را به پناه
خود در بصره گماشته با سپاه آن بلده در مخالفا امیر المومنین علی علیه السلام ملحق شده و آن حضرت زیاده بن ابی نصر و شریح بن ابی را فرمود که هر کدام با شش سوار و عقب هم مقدمه لشکر نصرت
قرین شده توجه شام گردند و آن دو سر در عالی مقدار بوجوب فرمان واجب الانزعان از خانه روان شدند و در روز سوم از فرشتن ایشان خبر بشکریان رسانیدند که امیر المومنین علی از ابرار اثر
این مشی به نصرت خواهد فرمود و اگر چه احدی به تخلف ننماید و در چهارم طبل چهل گرفته از نخل که کچ کردند و چون بجای مدینه بابل رسیدند امیر المومنین علی فرمود که این شهر نیست که بکارت و مرارت
سموره مدروک گشته باید که چارایان خود را بچهل برانید تا نازد که به خارج این دیار بگذاریم و طاعتی در سر سعادت نموده چون از مدینه بابل خبر بداد رفتند از رکب فرود آمده و وقت با اسامین
کرده با دواصل و عهده قیام نمودند و از انجاء روان شده بهیر که به ریزند و از انجاء عثمان نیز بهیشت خطب گفت که این روز و سب با طاعتان زول کردند و شب و روز آن محاصره سیر برده روز دیگر

میان من و تو حق مخالفت است چرا آنرا نمی بیند ای سلف گفت راست می گویی که حق صحبت و ملک از هر دو حیات است اکنون من هست از قبال تو که شده اگر کنم و چون سلف رو کرد و ایند مالک یک نفر پیشتر سر او را میدان انداخته گفت سه چوبه کردی بهایش این زناخت مگر در حجب شیطیت را مکنات دنیا بدن نصر از حقیقت حال استغفار نمود و گفت آن ملعون در روز اجل میان میدان آمده به از خواست تا اسم خود را زده زید بن صوحان در مقابل او آمد طرف گفت باز کردی بر تو دوست من ست و زین حجت نیز او هم که با تو جنگ کنم چون تا اسم آتشک را حجت کرده رو بگردانید من ناچوان مردی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او بان جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن سلف من را زنده و عمره با شقام کشیدن او روی پیر که زاده و محله با هم در آن خفته ما بقتل آتشک زخمی بر سر وی زده از اسب پناخت و چون عمره نیز کشته شد ابو الاخو را به مالک شتر پیغام داد که هزار بار ز نامار در لشکرگاه هستند اگر یکسب بر حرب اقدام نمایند هم بطریق ایجاد مناسب آن بنمایم که از هر دو جانب لشکران بیست اقامتی به بخایه و مقابلت قیام نمایند سه تا بقیه پیشتر که بالای خون به آتش اقبال که بالا گیرد و چون مالک شتر این حدیث تمام نمود و فرامان داد تا لب مینه دیسره در حرکت آمدند و از طرفین که شش و شش بسیار واضح شد در آنرا جنگ مالک با یاران خود گفت که می خواهم اسم که ابو الاخو را بر بنم که چو شخصی هست که معاویه بود و او این همه افتخار میکند گفتند انیک بر اسب پیست خنگ سوار و در برابر تو که نشسته است ای شاه مالک شتر نشان نامی را فرمود که نزد ابو الاخو برود و بگوید که مالک میگویی پیشتر آنی تا ساعتی با تو دیدم الان جولان نموده با سفعال میفت و نشان اشتغال نمایم سفعال گفت که من اورا بهار به خوشی خوانم یا مبارزت تو مالک گفت ای نشان تو را می که با وی بهمانا کنی نشان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دبی بر این کوه که در مقابل استاده است حمله کنم بهیچ مالک ندانم مالک نشان را استخوان نموده گفت می دانم که راست می گویی اما نشان که ابو الاخو گوید که که کفوس نیستی و او را گویی که مالک تو را مبارزت خوش و عورت میکند و چون نشان پیغام مالک را ابو الاخو رسانید گفت مالک شتر از غایت جلی و کمال نادانی ولی ادبی متاب و منافران را بمعاذب مبدل گردانیده خصوصت و عداوت با وی اظهار نمود تا پس او آن خلیفه مظلوم را که هر ملک و لذت حیات معروم گشت و لا محاله کسی که امام حق را از روی حقیقت کشته باشد کفون نباشد و من آنخصی که عیال من نباشد عمارت کنم نشان گفت تو را خود گفتی جواب بشنو ابو الاخو گفت تر با این حدیث چه کار بر فور باز کرد و آنچه شنیدی بگوئی نشان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاخو شنیده بود و معروض سالار لشکر گردانید مالک شتر ازین کلمات متوسم گشت گفت ابو الاخو را چه جان نگذاشت که در میدان آید اگر برابر من آدمی از جنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابو الاخو را پس گشته زمان و از مالک سر یکبار بر رخا لغان حکم کرد و ابو الاخو را بخلایف نیز دست بخیر و تیغ برده و در مقام مقابلت و مقابلت آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام جم بر سر هر دو فرخنی می میوید و چون خسر و انجم اهل تیغ مالک غل گشت ابو الاخو را تمام پناه شام از غایت هراس و خوف و عجز و لرزیدن بر روی با نهم تمام نموده بوی پیوسته گفت صلیت آن بود که پیش از آن که شکستی زدی نماید و تو حق کردم محوسه او را ستوده و بخیل کوچ کرده و آن مشر و سفیان این عمر ابو الاخو را فرمود که سریع تر از ساز و شکر روند و بجهت نزول پناه علی مناسب پیداسازند و قریه اختیار ایشان بعد از آن یک و پوی و جوی بر صحرایین افتاد که در ازمنه سابقه مشعل بر عمارات عالیله بود از بنای قیامه و در آن موضع از یک راه پیش نمود که آب از دو طرفت میید داشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه که دشمنی باید انشار الله تعالی ذکر عمارت مالک شتر ابو الاخو را و دیگر چون حمیران ابی سفیان پیش از قدم امیر المومنین علی علیه السلام بعفین رسیده آن موقع از لشکرگاه ساخت و فرمان داد که ابو الاخو را به هزار و کار دیده هست بر محافظت طرقتی که متصل باب بود و صورت داشته نگذارند که یکس از باب عراق و الحجاب خلیفه با تحقیق بیشترت آبی حلق ترکند و تداران این حال حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام اعطاء امر و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب بسجایه رسیده نزول اجلال فرموده چون طاقه از قدم و متعلقان سپاه نصرت انتقام قصد کردند که بنام و در ذی آب مالک شکرگاه آوردند ابو الاخو را در آن انکمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد جان گشته نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود جامل کند و این صورت مستنکیده حضرت امیر المومنین گشته صمصعین صوحان بعدی را بر سالت نزد حمویه مرشاه بنام داد که لشکر حج آورده از راه دومه ایم نهیت آنکه امر خلافت را که از عظمت امور است قرار دهم و در محبت چنان بود که قبل از آنکه شمارا نصیحت نموده بطریق جواب دلالت کند خود را از جنگ شامند و در دم ده کار حرب شمر غرغ نهانیم اکنون طاقه از لشکران تو در دم را از نصرت آب که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش ممان و مسلح گردانیده منع بنمایم مصلوح آنکه ایشان را بگوئی که برین امرنا جواب اقدام نمایند و در باب مصافقه تر کنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر خلافت غرغ اند برین افعال ناشایست اصرار نمایند لا محاله هم بمقابلت ایجاد و با سفعال تو و لشکر و تحریک پیشتر برادر و صحرای مکره جبهی های خون و در جریان آید و یقین بدان اسس معویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب مصافقه نمی کردم و همین آمل موافقان و مخالفان از شحات فیض آبی تازه و سیراب میکردم و چون صمصعنه از اداس رسالت خارج گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این چنین بود پنج گفته آید و شتر و می بود که دست رو بر سینه ملتزم جناب ولایت آب نمیدانم ابو الاخو را زبانه خوریت بطریق جواب گردید و بعد بن عتب بن ابی معیط و بعد از شتر ابی اسحق بن گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قریه عثمان اند که به هنگام صفر چند روز پیشانکه بر بنگان معلوم است آب از و سه باز گرفتند سخن آنکه ما نیز درین زمان که

تدرت و قوت و شوکت و حاکم ایشان را به نعلی آب عقوبت فرایم و نگذاشتیم که مطلقاً بر او آب گزند و اگر علی رضی الله عنہ بر آن تحمل ننموده بجای دیگر رود که آب به آسانی دست آید این معنی و حقیقت نوعی باشد از بزرگیت و عظمی و خاص گفت اسامی و گوگان مبرک علی تشنگی بر در و لشکر یان با دیده تنگ در آب فرات گزند و حال آنکه خیل افغانی مسداق و شمسواران آغانی در تفرقه تصرف ادا باشد و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از مشق و جششق خلافت و طلب خون مقتدای ملت است و نزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبت ندارد بانی تو دانی و هر چند عمر و خاص و دلائل معقولیه اقامت نمود که این حرکت موجب مزید دشمنی است و معویه ابداً تناسع را شتمار خود ساخته گفت که این اول نفریست که ما را میسر شده و فیماض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگذارند اگر آن قوم شراب از آب فرات بخورند و لشکر و غلبه بمانند نقل است که درین اشارة شخصی از قبیل از در آن مجلس بود گفت اسامی و معویه آب و سر و سر و برین شیطانی و شرط انصاف و عدالت بجای آوردی اگر منازهان تو از ترک دیار و رم پیوسته و دردت اقتضا و آن میکرد که ایشان را نخست بنال و آب خدایان نمودی بعد از آن بجای بر دختی تکلیف که این جماعت اصحاب بدر و اباب سمیت الرضوان شرف و صاحب و انصار و اعیان و تابعین ایشان در میان این قوم انبار اعمام پیغمبر و از انان صلی الله علیه و آله میباشند ای معویه تیرس و از غصب و تهاشم بر چهره پاش و چهره انسانیست بنا برین آفرین خراش با دیگر و لیکن عید ظاهر نباشد که در بهانه و الحاح نمود که لشکر علی رضی الله عنہ را در از بر دشمن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحان و تعالی ایشان را از آب کوشه محفوظ و بهره مند گرداند مصدق و جواب داد گفت که خداوند تبارک و تعالی در آن جهان آب از کافران و منافقان و از شل تویی باز خواهد گرفت که عیسان و زبیده و غیر خود و دست پیغمبر آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و از غایت پیغمبر بجای دو رکعت و نصفه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای لایق امر و زفری و نشاطی عظیم دارم و اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و دشمنان برین فعل شیخ و قول قبیح اطلاع یافته بغزل تو فرمان داد و بدین طبعیده حد و دو توبه حد گفتن این کلمات داری که حضرت آلی جل جلاله تذکره تو در قرآن مجید و در قرآن مجید فاسق خوانده و طاعت از لایق آن مجلس معویه که از مصدق این نوع سخنان شنیده بدینهای کشیده قصد اذیت و تحقیر ایشان را ملاحظه کرده گفت تیر و در رسول و پیغمبر نبی با کز نیست طر فحالتی است که در دیار رسول امیر المومنین از جملات و کلمات و سخن آنحضرت که در آب انان سماء و مندان باز داشته از رسول خدای و ناخوش نمودی و او هیچ باک نداشت با توجه معصیه و خشک اهل خلاص یافته و در حقیقت دفع گشته یابوس و معویه و حضرت امیر المومنین شرافت و صورت تر و دانتان معویه را معوض داشت فان حضرت اناسع این خبر مل و ملنگ شده و خلال این احوال کاصیغیه خان لشکر فخرین از به آبی جان رسیده چون از مسکه بالون تا فغانی دیگر که دست تصرف با آب پیغمبر و در رخ بود چون ملک اشتر در لشکرگاه فرج و زکریا مشاهده نمود و عرض امیر المومنین گردانید که بهار شکفتی و در لشکرگاه چه در بریم رسید و وظایق را از تشنگی آب و توان نمانده مامل آنکه خدمت فرمایانم تا بنشینم آید از فرزند زنده از دل مخالفان با سپاهای فاکسایرون کنیم و جزای صفین را از خون ایشان بچون گردانیم اشتر بن قیس نیز معوض و دست که امیر المومنین را با باشد که جان سلمان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شیشهای از میان جدا شده باشد و راس قیس مالو باشی بخدا سوگند که باز نه کردم تا بر فرات دارم و ششم چه دانی منی نایم که آب خوشگوار ششم یا شربت شهادت نوشتم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و تقضی وقت باشد تقدیم رسانید و چون آن دو پیچید و چون به جرب مخالفان فحمت یافتند از نجاس رفع بیرون آمد و شخصی را نزد در در لشکرگاه انداخت و در کلام حق و دستوری داد که اهل عراق را باب شقاق و در مقام مقابل و دشمنان آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و در کم از سامتی زیاده از هزار مرد و ظل لیت شمشیر بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خطبه انبوانا بنا را اعمام و یاران ملک در خوالی تمیل و جمع گشتند و آن هر دو سر را با پیکار است به جانب مقصد توجیه نمودند و ملک پیادگان را اسامات و او ده گفت باید که چهار یک نیز پیشش سواران روید و ایشان را برین خوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میسر اندید تا آب به فرات و سپاه حویه رسیدند و چون ملاقی فریقین نزدیک شد ملک و شمشیر سر بر سر نه کردند و آواز کشیدند که ای اهل طیفان از کماره آب برخاسته خود را با صلح بجات رسانید و الا در خون خود شریک خواهید شد و الا عور را با ناله بر آرد و که کاحین آسان نیست صبر فرمایند تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر بران و لیکن به بنی مالک و اهلان و شمشیر پیادگان را بر سر حربه تحریک و تحریک نمود و هر دو لشکر چون بر سر مقصد رسیدند و به آینه بوالی بن مکرر که من در آن جنگ طاهم اشتر بودم چون دیدم تشنگی بروی غالب شد آب بر او عرض کردم و از خوردن آب باز نگرفت تا مسلمانان سیراب نشدند و من را دست نفس اختیار نکردم و درین اشارة سپاه ابوالاعور دست بتر و گمان کشادند و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده و پیشتان را از میان مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون مجلس شمشیر و اصحاب اوست از یاد و پیغمبر و حرارت بر او استولی شده و فرمان داد که تا شکم را آورد و در هر کس که شکست داشت گفت که چون من سپاه ابوالاعور را بر زمین زده هر یک از ایشان را بطرفی افکند باید که سیکس از من جدا نشود تا طرف خود را بر آب سازد و بار دیگر ملک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم جدا گشت و خود را بشرف فرات رسانیده با ریتا و تاسیادگان شکم را بر آب کشید و بر کمر آب آتش جنگ با لایق از منصف و ملک اسامی بر سر فرات را بر پدید آمد و ابوالاعور از موقعیت خود را اهل سسته و رسوایه نزد معویه فرستاد و از آنکه اسامی در حال است اطلاع داد و حاکم شام از غلبه کردن سپاه انصاریا متعجب از اهل اسلام اول و اندو گین گشت و معویه بن عامر را با شمشیر هزار و دو به و ابوالاعور را در دست و در چون بر مکرر رسیدند ششم ملک بر سر افکار با یاران خود گفت بشارت با و بشمار که اهل حق ایم و محسنان را باب باطل اند و لامحاله

باطل همیشه مغلوب و پیروز بود بعد از آن سپهر سرکشید و بمرعاه حاکم کرد و خورشید فرار برقرار اختیار نمود و بمیان صفها سپاه شام و آمدن آنرا که قتال اشتعال یافته نوبت از اهل بی
و عیال بفرستید و پیش از آنکه جریق شدند در دگر دگر و سپاه از باب فتنه و فساد در روز و فرات غریق گشتند و بقیه آن مجاذیل راه انزلی پیش گرفته نزد سویه رفتند و بعد از آنکه بمیت مخالفان از
شک ظفر نشان برکنار در فرات بادی فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند و ایستادند که چون عمر و عاص از کنار شطرنج روست به انزلی آمدند و بایشان گاه سویه رسید و بآن
بر طاعت و سزایش دی کشاده گفت که اگر امیر المومنین علی در قضیه آید ما همان معامله پیش گیریم که با او پیش گرفته بودیم پیدا است که آل حال چون بود معویه گفت از
گذشته بگذر و بگوئی که غالب ظن تو درین در باب نسبت بعلی چیست عمر گفت که از وی در وجود نیاید آنکه از آنرا آید و او بیکانست نعل ناپسندیده که تو اقدام نه نمای و هیچ کس را
از خوردن آب منع نه فرمای معویه از کردار خویش پشیمان گشته و نه کرده کس از روستا و ایمان دولت خویش مثل من که بن قیس و بشیر بن ارطاة و مقاتل بن زید و جوشب بن علی
که هر یک از آنها سرداری صاحب و جود بودند نزد امیر المومنین علی فرستاد تا از آن حضرت اناس نمایند که در باب تصرف آب و مضافه کنند و چون ایشان بمبکر بن یزید رسیدند
امیر المومنین علی بآن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که در آنجا چه است و جواب دین بر اقران مسالمت نموده گفت یا ابوالحسن علیه السلام اکنون که ننگ تسلط بر
ما بخشائی و با سب جوانمردی نمائی و جزو معویه را عفو فرمائی بعد از آن قتال بن زید گفت یا امام السالین معویه طلب خون عثمان را علت بانی و کنعان خود ساخته غرض او ازین بهانه بفرستادن
احراز ملک دنیا در طلب دار فنا نیست و آن اگر چه از دیر تا هم اما عالم الغیب الشهاده مطاع است که پیوسته نظام محبت و در و جان و جان کف و در تا خود را میان خود ساخته ام و بنده اسو کند
که من معویه نه پیوندم و درت الحیات و دست خدمت و ارادت از دامن جنت و سعادت تو باز ندام بپندم پیوسته کوتاهی که قرون به طاعت تو باشد شهادت است و چون امیر المومنین علی علیه السلام
را معلوم شد که معویه بوجوب غلام شام مسکنه بنجام نیست بعد از تحمید و تحمید باری خانه و احوال و در روز حضرت رسالت پناه علی و شام شام از آن فرستاد و نایب حمزه و جعفر طیار
میان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و آب خود را سپرد کرد آنکه میان شما مقصود چیست حال خود را بدو بگوید که از خواص ابوالاعور بود و چون کمال شجاعت و حمیت
امیر المومنین علی علیه السلام را شاره نمود دست در آن توبه و انابت زده از مخالفت و عیسان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایمان و اخلاص انظام یافته از کردار ناپسندیده
که سابقا از روی صراحت بود استغنا نمود و در شکر بقدرا حقیر ج آب از فرات برداشته بیکدیگر اختلاط آغاز نمود و در باره بیکدیگر بیخ فکر و اندیشه نداشتند و گریه و غول و بعضی از کشتیها
است که چون یک مهنه از نزاع بر سر آب و آن راسه ناصواب بگشت معویه با نزدیکیان خویش در میان نهاد که برخاطر من خطر چنان کرده که چشیم بر ما فتنه طریقی عاقب ما در که
تا مردم را از برون جنس ماکول بشکریه علی بن ابی طالب علیه السلام منع گشته و معاصی گفت این راسه منوس و بدیبر منکوس است و ازین کردار ناشایسته توان رسید که از من آب
رسید معویه گفت در قتال حضرت و تهنه خطره عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور متابعین اختیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت از آن طاقت
باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و قوت جمعیت آن جماعت را با بد معوصی گفت ازین اندیشه در گذر چون این فیلسوف علی علیه السلام رسد طاعت از ایشان بیجا را بدافعت ایشان
فرستاد تا روزگار تو را خاک و ریزد و این نصیحت و موعظت در دل معویه جایگزین نماید اشارت کرد تا عبد الرحمن خالین و لید بانوجی از ولادان شام بر سر راه عراق رفته منع آیند
در روزه قیام بنید عبد الرحمن جواب داد که جمع بلدان و انصار شام و شام را بخصوص همان خویش سپردی و اکنون مرا بندگان پلنگ و کام ننگ میساری و حال آنکه از من نفی و نفی
موانعی فلسی هرگز از تو من نرسیده و زود ای قیامت حضرت عت در اسعاب نشو اندر که چنان عثمان طلب داشتی و لیکن از آن چیست که تو را علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام و اخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبد الرحمن تشنگان شده و خاک بن قیس ابانرا در داور بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمبکر بن یزید و غن زیت
می بردند بگرفتند و گفتند تا غن خویش را بشکریه گاه معویه برید که میباید تمام بخور و کار و ایمان جواب دادند که هیچ چیز بپوشان امیر المومنین علی بنیفر و شم اگر در بی به دنیا می شود بگشتن اهل عدوان
چون از مردم کاروان در باب بیج ماکولات جانی گاو گریه شنیدند ایشان را با آنچه داشتند و حیطة تصرف و ضبط آوردند و معویه فرستادند و شخصی از آن قافلها آنها را فرصت نموده بگرفت
و با پیوس امیر المومنین استمهاده بانه صورت و اقامه را معروض داشت از شاع این خبر آب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین اکله الاکبسا و
بعد ازین اولاد و اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعه پیش آید بعد از آن شاه ولایت آب از آن مرد پرسید که سر و روی که متعرض کار و ایمان شده بر چه هیئت است و چنان
بود گفت شخصی بود در از بالاسه پیوسته ابر و پین بینی که بر رخسار چپ جراحی داشت حضرت فرمود که آن شخص شماست اکنون کیست که بفرستد تیغ آید از جواب آن
با و پیاسه خاکسار او پدر زهر بن قیس بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد و دویست نعل خاک شافت و بسند از تلافی زلفین خاک زخمی خورده و از در
نفران اصحاب او به قتل آمده پیش معویه رفت و عمر و عاص اطوار حضرت و حجت نمود معویه را بسو و تندیر و سخاقت و راسه نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت متذکر
امیر المومنین علی بنیفر معویه رسولان فرستاده تا با قیامت حجت او را در مقام جمعیت آن در و ران حسین صند شهادت نهادند و محارب در شکریه گاه و بی جمع بودند و ایشان هر چند معویه را حجت

[illegible]

در میدان رود با او خلوت کرده گفت هر چند که معویه طالب آنست که علی را بکشد و فرمود انی خواهد که موی او این عمر در اقبال آرد با یکدیگر به شمشیری به جنگ دی و در آنجا
و اعدای او را و تنه او را و تقصیر کارگزاری و حریت نصیحت معویه را فراموش کرده بدیده و افسون عمر و عاص فریفته گشتند و در میدان آمده امیر المومنین علی علیه السلام را به بارت خوار
آن حضرت متوجه حریت شده و شمشیر چنان بر فرق دی زد که دیگر دم نزو معویه از کشته شدن حریت خلق و اضطراب آغاز کرده و عمر و خطاب که در کشته شدن اعدای بنی نضار
که او را به آنچه کرده و طبع من بود یعنی حریف علی بن ابی طالب تحریص نمودی و گفت معنی ما معنی اکنون انجاس است اینست که جنگ علی علیه السلام از عبداللہ بن مسعوده انصاری می پیغم و طیفه انکه
جامه و اسب خویش بوی از زانی داشته و او را به پسر ابوطالب و از زانی معویگفت میدانم که ابن مسعوده و باره تو از بدی جدا میشی که در فراسه اتی بنیائی چنانچه نسبت به حریت
سی کردی و گوشت پنج از نه میست و لیکن کسی که بتلاوه حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا تو اشتهام تمام نمایند و نگاه معویه ابن مسعوده را طلب داشته و عده
خوبه و او را به چهار حضرت امیر المومنین علی علیه السلام کردند و ابن مسعوده هر سکت بر لب نموده جواب نداد و عمر و عاص گفت اللہ اللہ اسے عبد اللہ جابر بن خود قسم داده ابن مسعوده
لا علاج را معنی گشته معویه اسب خویش بوسه داده و ابوطالب خود بوسه از زانی داشته گفت در محاربه علی بن ابی طالب شاید که بسیار عیبی تو خاطر انکار او خارج گردد و ابن مسعوده روسه
بهر که نموده چون نزدیک حضرت امیر علی علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بروی زد و ابن مسعوده چون دید که از ضرب زو و انقطاع جان به کناره نماند و بر دانه بزرگ و خورج کرده فریاد
بر آورد که ای امیر المومنین من معویه شستم و لیکن او که به جامه اسب خود برین پوشانیده و با یکایف نزد تو فرستاد امیر المومنین فرمود اصراف نکاتک اکاس و عبد اللہ بن مسعوده چون حادث
نمود پیش معویه آمد و او را با انواع عتاب مناسب ساخت عبد اللہ گفت اسے معویه تو جان خود را دوست میداری گفت علی ابن مسعوده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که
آن بکار بر علی علیه السلام و قوت باشد احتیاجی نیست و درین اثناء عمر و عاص با معویگفت که شیره برین اطاعت را بجنگ علی فرست معویه بر اسے اورا تحسین نموده خوان داد که بشیر بن ابی
و قتال شیر زیان ششید و آن مدبر بگفتا معویه بنز و گشته آنگاه جنگ راسا زو و اسیر عمر بشیر را و گفت که پنج میدانی که در برابر چس میری جواب داد که بچ و جبر من معویه و توان کرد این عمر بشیر عمر
بسیار خورده شمری بروی خواند معویه آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی را معنی علیه السلام داری یعنی درست و قدری نامست بحرب و قیام نمانی و الا خود و فرزند باش که هر چند معی با عتقا خویش قوی
باشد و محاربه بشیر کم تقدیر نماید و مقاومت نکند و اگر در دمی ابن اطاعت که تو زنا نیت سلطنت و کمال بهیبت و شدت حرب و عدت ضرب حضرت ولایت پناه علی را معنی علیه السلام و اهل و
خانلی و اجامل و قائل میوزی و نیانی که در وقت هجاء و هنگام ملاقات اعدا موت و سرسنان و فضا است و باک و تقصیر تیغ خویش از دست تو هر چنان عمر بشیر خواست که او قدم بردارد و چنانکه
نمیدانند و انداخته چون نزدیک جناب ولایت آب رسید یعنی بروی زو و کارگر نماید و معنی باعث غضب شاه ولایت آب گشت دست مبارک و از کرده بشیر را از پشت زین کنده و بزرگ
انگانه و زیاده ازین تعوی با و رسانید عیاش بن ریحیگفت ای امیر خیرا تمام کار این تمام نمیدانم و از حق حضرت فرمود داخل و از حق استای عیاش اگر زنده انی معلوم تو کردی و در وی اهل بنیت من
به کار آکند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه و اعتبار و احترام لازم و واجب نمردند و از جاسه خود حرکت نکردند و آنحضرت جناب ولایت بجانب پناه و عطف
گردانیده و بجای خویش بایستاد و بعد از مراجعت جناب ولایت آب زیر قان بن بدر که شجاعیت و شجاعت داشت و حضرت مقدس بنوی صلی اللہ علیہ آله را عامل صدقات گردانیده
و ابوبکر بنی در زمان خلافت خویش بغضب نمایم گذاشته و در روان ریاست عمر و حجب فرموده برای عزیزی تو به بشام فرموده بود و هم آنجا ستون شده آنگاه میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المومنین
حسن علیه السلام از الداجد خویش حضرت طلحہ که در برابر او آید و آن حضرت التمس قره امین خویش مبذول داشته و برادران شفیق گردان شدند و حضرت امیر الشیراز اسکین داده و احم علی علیه السلام
چون نزدیک بنیر قان رسید بنیر قان از وی پرسید تو کیستی نور دیده بنول نام و نسب خویش بیان کرد بنیر قان گفت ای بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ آله اگر امعا و احشاون از نشان رخ تو برگردد
گستاخ و در جانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که با او دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المومنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من برین پنج میدانی چه معویه را با
افتخار کرده بنیر قان گفت از امیر المومنین علی علیه السلام شلست و زانی کار آمد چرا که مرا از لال حضرت و احسان و عفو و امان شست و شوی نماید لام حسن علیه السلام یعنی قبول نموده بنیر قان
بشیر تقبیل رکاب حضرت انساب علی علیه السلام شست و عار یافته معویه داشت که اول کسی که فرود در دنیا فرود شده و از رحمت حضرت رخص و دریم معویه گشته منم مامول و رسول آیکسیست مرا با
به انقباض بنول آنحضرت از بنیر قان بنیر قان در گذشته و قوم در آن روز تا شب حرب که در دنا جو حید و نیوری گوید که روزی عمار یا سر با فوجی از مبارزان عراقی روی میدان نموده عمر و عاص
با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمر و علی بود که رنگ آن از اشارت عیاشیان نشان میداد و مردم گفتند این رسول خدا از برای او بسته است حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمود که من شمار از حال این علم آگاه گردانم و نگاه فرمود که حضرت رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم تو بسته این لوا عقد کرده بروی با حجاب آورده فرمود که این علم را کیست که حق بگیرد
عمر و عاص گفت که حق این لوح نیست فرمود که صاحبش از کار فرزند تو با مسلم جنگ کند و حال آنکه عمر و عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی اللہ علیہ آله و سلم جنگ کاروان فتنه
از ایشان بگریختند و در برابر مسلمانان آمده محاربه بنیامید و در آن روز عمار یا سر و عمر و عاص تا شب با هم سکاد و حجت نمودند و یکجاس بر دیگر و غالب بنیامید آورده اند که روز دیگر

احمد بن ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران بر استحقاق بود و رسیدن آنده حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام را میباید خواند زید بن حصصه بن صوحسان
 با کس بر دسه زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگ را بمبار از تر خیر العباد در ستاده اگر گفت اشال این سخنان از روی جبین و بدوی گفته شود
 و درین اشارت شقران مولی رسول خدا اقبال احمر شافت و بغیر شادوت فاکر گشت و بعد از آنکه شدن شقران احمر رسید ان فرمود بر آورد که بغیر حضرت رفیعی علی علیه السلام کسی را بمبار
 غلامم و قاسم را و از بدین جدا کنم باز نگردد گفتند اس که گفتوا نیتی گفت لا اله الا الله تا بمبارانی طالب بدست بنامم باز نگردد یا سر در سر این کار
 گذارم و چون امیر المومنین بر جهالت احمد واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدج و ملوت گردانید و باز دی اورا گرفت و چنان از پشت زین برداشته نزدین ماند که مجموع
 آن نالکار در هم شکست و جان ناپاک با کس دوزخ سپرد بعد از آن کریم بن ابرهه از آل فزق که بسیار قوی و پیکل بود رسید ان آمده و امیر المومنین را بمبار از تر خواند گویند کریم چند ان
 توت داشت که نقش در هم بلیدن سرنگاشان زائل کردی و در برابر کریم رفیع بن الصلاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد و کریم گفت تو کفو کوی و با هم در پیخیزه مرفیع
 پیکل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الکعبه و تائم الملیل بود در مقابل آن ملعون آمده بدست او کشته شد و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام دانست که شر آن بد کردار
 به تحریک ذوالفقار انقطاع نیابد آنکس میدان کرد و معارن این حال عبد الله بن عدی الحارثی موضوع امیر گردانید که حق قرابت خود مرا دستور دسه که با کس ان ملعون در هم
 اگر غالب آمد من خواهم مطالب و الا باری در کباب تو شربت شهادت چشیده باشم سؤل عبد الله بن عدی افتاده نزدیک کریم رسید و نفی می بر کمال است ان سسر و نبال علی آله
 و اصحابه السلام خوانده بایکدیگر بر در و در و آخر الامر عبد الله زخمی گران یافته بسر کعبی شافت و امیر المومنین از مصیبت یاران تانته کشته اسب رسید ان را ند و کریم را از غلاب
 و خطا نمی تخلیف نمود و نصیحت کرد تا براه راست آید کریم گفت باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیار که از پاسه در آورده ام و بعد ازین گفتا و شمشیر که برای امیر المومنین
 حاکم کرد آنحضرت شیخ اورا بسر در کرد و شمشیر بر زرق آن غم سرین گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تپه شقاوت فرو و آور و چنانچه بحر قوس زمین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت بنا
 فاخته در هر دو سپاه آنداده و آذاتحسین با وج علیین رسید و بعد از آنکه شدن کریم امیر المومنین بجای خود معادوت نمود محمد خفیه از فرود که خطه در معرکه قرار گیرد که طالب خون
 کریم به خواه آمد و آن ولد رشید به اشارت والدیه خویش نباشته قدم نموده کی از انبا که اعلام کریم بتوجه محمد خفیه است و چون نزدیک با و رسید بر یکدیگر ای که بهر هم فخر
 رسانید کجا رفت شاهر او گفت انیکس من نبیاست او ایستاده ام خضم و خفیه در فتنه برو که حمله کرد و با هم بر آویخته آخر الامر محمد خفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگر که در برابر
 محمد آمدنی احوال بیار و خوش گشت یک یک مخالفان بر حسب اقدام میودند و هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمد و با محمد گفت
 که اعلامم گشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا ایشان بحق شوم ان جناب از جرات انویب نموده ساخته با هم طارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خاضع صدق امیر المومنین
 علی علیه السلام آن خون گرفته جان بهر و رایت است که از محمد خفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المومنین ترا بر محاربه و اموری که متضمن خطر است ترغیب و تشویق نماید و در آخر
 و محافل حسن و حسین غایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان به منزله دو دیده ویند و من بمشایه هر دو دست دسه و بدو دست خویش و دیده خود را نگاه میدارم
 نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیر المومنین علی فرمود حق عرو و علایق فرزند دسه از بنی حیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را با بنشینم و تو آن فرزند را با سم من می و کنیت
 من کنی گردان چون ابن حیفه متولد شد امیر المومنین علی بوجوب فرموده عمل نموده بار سه بخار و قالی علم و شجاعت که شرف بر صفات است محمد خفیه از زانی داشت گویند که با هم که در
 محمد خفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و اصل بن عطا که راس و رئیس معتزله است این علم را از دسه آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روزی
 عبد الرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمد و مبارز خواست مالک اشتر مقدس محاربه او شده شمشیر بر سر خود و از درگشایش شکسته تیغ بسر عبد الله رسیده و عبد الرحمن بازگشته
 با مو میگفت که دیگر با رفاقت و توت نماند که خون عثمان را طلب کنیم و خون او از خوش فروختا بدشت اما جده با ک شومیم و میگفت از جنگ زود و مل شدی و ازین قدر جراحت که در دست
 بازی کو که کان رسد ننگ دل بشدی و تو انقدر زندانی که از جنت خلیفه خیم الشان که اورا بخاری و ظلم کشند محاربه بنیالی درین از صبر کن و ثابت قدم باش ان لعدت الصابین عبد الرحمن جواب داد
 که تو از سر زار غابال بسند کاومت نشسته نظاره میکنی و شمشیر نصیب است اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کنی قدم در میدان نه سه تا چند تا سالش و پوشیدن طلس و بچیند
 جزا خوش بیکبار پیوستی به معویه از تو عبد الرحمن بخندید و جوش پوشید و مغر بر سر نهاده روی به لشکر امیر نهاد و در آن حالت بر زمی میخاند و کنایت از قبایه میدان بهانه میخواست سعد بن قیس همدانی
 از صف لشکر منصور بیرون خراب و چون دانست که رفیع او معویه است بر فرود اسب بر آنکشته بروی حمله کرد و معویه چون دید که در دین و مومنینست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منتظر گردانید
 همچو ریا که کنیت و تعلیل هر چه تا متر در غیبه خویش رسیده فرو و آمد و از خوئی که بر دسه استیلا داشت با هم یکس سخن نگفت و اسهال و دا دست داده سفوفیست به تشریح رفت و بعد از آن
 معویه مالک اشتر رسید ان آمده مبارز طلب نمود عبد الله بن عمر بن الخطاب نادانسته مبارز است او که است نزدیک دی رسیده پرسید که نام تو چیست که من چرا بکند خویش خاک کنم مالک گفت

مرآة الکلب ابن حارث میگونیید عبید الله بن جراحه گفته بود که ای مالک اگر میدانستی که تو مالکی به جنگ نمی آیدم اکنون بر خست تو با اگر مردم مالک گفت میندیش که دم گویند که پسر عمر از
عمر که می گزیدند و از مبارزت که خود را من در چید عبید الله جواب داد و ارجان بکار است و سخن مردم وین تمضیا را زیاد و علی نداری مالک گفت چون راسه تو چنین است بستان
مراجعت فرمائی و بعد ازین بر حرب یکسکه از انقباسی اندام منافی عبید الله حیات خود غنیمت شمرد و باز گشت معویه با او گفت اسے پسر این همه بیم و هراس از پدر دل شد که در
مردی در جویست میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا جنگی او میروی معویه جواب داد که من بحرب کسی رفتم که از نو بوی منی عبید بن قیس همدانی عبید الله گفت
راست میگویی از آن بود که چون نزد یک دی رسیدی از راسه که نمی چندی چنانچه در راه از شیر گریز معویه گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان بودم بخدا سوگند که بر راسه
نزد آنم و در انرا این کلمات آواز حضرت امیر گوشت معویه و عبید الله رسید که میفرمود اسے پسر من دست از خون مسلمانان کوتاه کن و در دلت حق ایشان گردد و طاعت ایشان من آئی تا این
سعه که نزد آنم ای کیم اگر تو غلبه آئی علیه در تحت و تصرف تو آید و اگر حضرت عورت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و شقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطالب علی
مرتضی علیه السلام دست امر سگوت برب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گه راسه را کردی باشد پیش ازین قتال منافی و بشنود که امیر جیگوید اگر تو یکسکه از شجاعان و خلف صدق
ایو خیال بیرون رود تا در دست تو داخل کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمایم عبید الله هر چند ازین نقطه خیال گفت معویه هیچ باب با بباریم نکشتا و جوابی هم نداد و
امیر المومنین علی چند نوبت حدیث خویش که رساخته دیدمان جولان نمود و چون دانست که معویه ترکب خاک او نخواهد گشت عثمان غنیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده
صحنه را بهم زد و از سینه لیلان میره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میره خصم باز گشت و قلب شکافیش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلاوت حلیه رکاز
عمر و از بنایت شایسته با او گفت که آثار شجاع و توی دل ترا زین گمان دانستم که از پیش سیم بدین قیس بگوشتی و مستراح را از لوبه خویش مورت ساختی و بعد از آن لاف نزدی که
اگر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و سر او زنم و چون علی ترا مبارزت و عورت کرده و لزه بر اعضا کس توانا و رنگ او متغیر شده و نام تو این هم را میگویند از پیش
خوابی بر معویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمر خاص خطاب کرد که میشنوی زاده خطاب چنانچه عثمان در روی امیر گوید و چگونگی می نماید و معویه گفت راست میگویی که امیر
بمیدان در آمده ترا مبارزت خواند و تو خود را معات و معذرتی معویه گفت ای عمر که تو همس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من بحکیم را ندیدم که در برابر علی آمده و با
و خلاصی یافته باشد و معویه گفت بخدا سوگند که خلافت من ندام و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید و لیکن میترسم از مردم که گویند این عمر که در میدان آمد و مبارزه نمود و تو
تخالف و تقابل نموده از کل خویش قدم پیش نهاده ای و یقین بدان که اینکار را تو نماند عیب و ناری نلیم بر معویه از سخنان عمر در خنده شد و خود را با مرے دیگر مشغول گردانید و متقارن
انحال امیر المومنین علی در لباس نو و قفیر داده منکر و در قدم و معویه که نهاده مبارز خواست عمر و خاص از سزا دانی قدری چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حلیه اکسیت قوت او ساقط
شده از دم نمی زنیست و امیر بر گرد عمر و میگشت و خواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد و عمر تصور کرد که آن سنگ در پای او نهاد آن شرم و تشرف لاف می اندازد و در حرب تقابل
میناید با عمر حرام است نموده چند قدری دیگر پیش آمد و جزی بر زبان ماند معویه آنکه اسے سران سپاه کوفه و اسے اهل فتنه و اسے کشندگان عثمان با شجاع کم و اعضا شمار را بر تیغ شمشیر
خونریز بریزد و بگویم اگر امیر المومنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون جزو عمر و را شنید بر زری بر همان تاقیه بر زبان نمجسند بیان آورد و عمر بن حاص چون
دانست که جواب و جمله که کسبت عثمان بجانب حلف خویش معطوف گردانیده تا زیاده بل سب زد و امیر المومنین علی تعجیل تمام از عقب او شتافت و نیزه بروی حواله نمود و سنان بران می زد
آمد و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاد و هر دو پای خود را بر سر او کرد و چون اندر پای داشت عورتش بر جنبه شد امیر المومنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمر کوتاه
کرده و اسے دوری گردانید و ای آنگاه بعد از کشف عورت عمر امیر المومنین علی علیه السلام با او گفت که یابن النالیه برو که تو آزاد کرده عورت خودی در دست عمر خویش و چون عمر از جنگ
بجل خلاصی یافت پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک مکر و طر فیلد پیش آوردی بحکیم که شرف عورت و کون بر تنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو وظیفه کفایت الیما
بشکر عورت خویش قیام نمائی و عورتش بداری ای عمر داین فضیلت بود که با نفس خویش کردی عمر گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام و از از روزگار تو بر می آورد
وزن و فرزند ترا بده و نیم میگردد این و در آن ساعت که ترا مبارزت میخواند و بر کم رنگ روی تو زد و در شوق و هنوز نگاه شما اسے تو در دست ترا مجال حرکت نماند و تو چنان شجاعی قدم
نمیستی که با من خرسید است و از ای کتی و طاعتی و اضطرار می نمود و خلائق می خندیدند و معویه خنده زنان می گفت چگونه در آن حالت باز گشتی که هر دو پای خود را بر آوردی و تو بوالهستی
که از قفا خودی اناد که در وقت غنیمت حرب از این پیشی عمر گفت منم من پیش ازین نبود که چون قسم را از بر دست یافتن از پیشی معویه گفت از پیشی معویه گفت که علی مرتضی علیه السلام
عیب و عار نیست و لیکن پای خود را بر داشتن خود نمودن فضیلت و در وانی عیال است عمر گفت باکی نیست علی پسر عمر است چون در انضا خست اسے معویه و معویه گفت این سخن میگوئی
یعنی بخش نیست چون رسول صلی الله علیه و آله که سلم شنیده ام که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم ما با و علیه السلام حال فرست در جوار غنیمت و پدر او مرے از بنی هاشم و پدر تو قهبال از بنی

عمر و گفت و اندک در این میان تو صعب تر است از خمر و نوش و شکر اگر سن و زمانه خویش نمی ششم و نزد تو می آید و درین بر نیاسی فرو ختم از کوا امثال این کلمات نمی شنیدم و این بر منست
نمی کشیدیم و چون حال فوت و کمال او را میدانی و می بینی این برگشت و شنیدیم که کار آمد و چشمه آفتاب گل اندون کجایا بدار ماند و هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طبع گیری و در دست
پیش گرفته این بساط مزاج را در نوروی و بهجت او را آئی و الا حجت من ندی ابوحنیفه یوری گوید که نوشی امیر المومنین بود و پیغام داد که قسم می میدانی بسیار زرت نه ناماد تو دست
در مکر یکدیگر زخم و از ما و تن هر یک که قبلی رسد قاتل بر سر یکا دست و خلافت نشیند و سایر عباد از پنج و عباد خلاص گردند و موی بعد از استماع این کلمات و مکاتبات ابرو
بن عاص و باب محاربت با جناب ولایت آب مشورت کرد و عرض گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می گوید و میگوید که مرا فرود و فریب میدی و تصور میکنی که من
بجای تو ای تو با پیل دمان و شیر زبان و میدان زرم پس موی چند روزی او را از مجلس خویش مجبور ساخته و بعد از آنکه فرستاده عمر و عاص جهت استمالت موی با او گذشت
که من فرود با جنگ علی مرتضی خواهم رفت موی خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمر و عاص سلع و مکمل شده و در میان صفت آمده بایستاد و از بر کشید که ایا الحسن
اخرج الی اما عمر و بن العاص و امیر المومنین علی بجانب اسی توجه نموده هر دو دست به نیزه برده چون بر استمال نیزه نمانده شد حضرت امیر از فقر از نیام برآورد و ده پاسبان
حمله کرد و عمر و از نیام تیغ ابدار خود را از اسب انداخته و کپاسی خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیر المومنین علی رو بجانب دیگر آورده عمر و را می یافت و چون عمر و دیگر نزد عویس
رفت موی گفت اسی پهلوان پردل و اسی زرم از اسی خوش گسل پسر امم شکر حق عز و علاقیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او و ساعی حیله مند دل را
که سبب استکباری تو گشت و ازین مقوله دنیا و جنک کرد و عمر و خجل و شرمناک شده و سبب چند که نکور شد گفت و ذکر قتل عمر و ابن الادهم نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ صفین
عمر و ابن الادهم که یکی از معارفت شام بود از صف خویش بیرون آمد و بین صفین بایستاد و چون خواندن آنرا کرده جلالت خویش افروزی کرد و مبارز می خواست و چون سپاه
ظفر آلی فرط شجاعت و کمال جلالت غرور را میداشت و چاکس بجای برشته او غرور نمی نمود و در آنرا که در فرج چشم غرور بجایش بن ریمه باطنی افتاد غرور از او سبب بدید که
کسی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد و غرور گفت هیچ بل آن داری که ساعتی دین میدانی و سارده کنیم عیاش گفت بشتر از آنکه از اسبمان فرو دانی که سبیا و راه سلطنت
کتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن غرور گفت این کار سهل است انگاه از کتب فرود آمد و شمشیر در یکدیگر بستند و هر دو لشکر و دست از جنگ بیرون افتاد
ایشان شغول شدند و از نشانت جوشن با از ضرب شمشیر یکپا از آن دوم و زرم از اسی آفت نمی رسید و در آن شمار مضاربت چشم عیاش بر زخمی الزور و غرور افتاد که استکبار
از سار و واضح که بود و دست نگذاشته شمشیر بهر دو دست فرو آورده غرور را زار و زار گردانیده قاتل آورد و ازین ضرب آواز تحسین و تقوا بان امیر المومنین بر آید و عیاش
بگیر گفتند و سپاه موی خیل و اندو گین گشت و امیر المومنین علی از خصوصان خویش پرسید که قاتل غرور کدو جواب دادند که عیاش بن ریمه آنحضرت را و اطلب نموده عثمان
که ترا و عبد الدین عیاش را وصیت کرده بودم که از محل خویش حرکت نکنند و مرکز خود خالی نگذارید و چون مخالفت من جائز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خشم
بر من افتاد و مرا به زرت دعوت کرد و اگر برابر یعنی زخم محمول بر من من میشد امیر المومنین فرمود که وصیت امام خویش نگذاشتن بهتر از آن است که قبول دشمنی و نماند خود را در هلاک
اند از بعد از آن امیر المومنین گفت آنکی عیاش بن ریمه را از دست خود خطره گردان و عمل او رضای گردان و چون غرور کشته شد موی گفت هر کس عیاش را قتل سازد و از مال دست
دینی تو اگر گردانم و در زنی پنج بعش موی رسایند که اگر خالی با این امر قیام نمائیم موی گفت چون هم عیاش شش شهاب تمام رسد هر یک از شمار است نه از و هم و هم و هم و هم
بزرگوارن و دنیا و لایق کشته نزد عیاش آمدند و او را بحاربت دعوت کردند عیاش گفت بیخبر است امیر المومنین بنو احم اند و چون عیاش صورت حادثه را موقوف گردانید آنحضرت فرمود
بجدا اسوگند که موی را و اید نیست که از بی هاشم ساکن داری و نافع تازی بر دی زمین نماند بعد از آن فرمود اسی عیاش را سپ فرود آئی و چون بیرون کن و بفرموده عمل نموده از بیرون
علی چون او را پوشیده و سپ زره خود بوی داده فرمود تا در مکان های یونان او قرار گیرد و آن حضرت نزد عیاش آمده ایشان تبصروا آنکی عیاش است گفتند که حضرت یافتی حضرت
فرمود و از آن لذت یقینا نون با هم طعموا و ان الشری علی نصرهم بقدر آنکه اکی از آن دو یکی بران حضرت حمزه و حضرت شاه و لایست پناه و شیر پیشه شجاعت الله شمشیر بر میان او
زد که در نیم شد راوی گوید و العده علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حضرتش آن شخص جو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن خطا افتاد و چون اسب در تنگای
آمد هر دو نصف آن از هم جدا گشته و دست و دشمن بردست و بازوی زنده آفرین کردند و آن مدبر دیگر بامید زور و برابر امیر المومنین آمده با پایال حوادث شده در حقیقت یا رفو شافت و
موی چون از تنگات خلیان علی تقی است گفت گفت خدا بر بلج که در غلظت است که هرگاه که بران ششم مقهور و غنفل ششم عمر و عاص گفت درین واقعه شکوب و غنفل و غنفل و غنفل
گفت خاصوش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمر و گفت آن مقداری میگویی که نماند و میانی بنمایان را بر میزد و هر چند میدانم که نخواهد آمد از موی گفت اگر ایشان منفق و منافق گشتند
و اسی بر تو و عمر و جواب داد که چنین است که اگر طبع ملکیت مصر قریحی بود ساک طریق جنت میشد و راه نجات می بود و موی گفت آری حوص حکومت مصر و به بصیرت زبانشده و در بار خلافت

انگیزه محب رنگ آینه در پیش و طمع مردی که توانی را تمام در وقت که بدو بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع و دنیا و آخرت ملکیت نکرد و در عین حکومت نداشت
 و مردی ساده دل بود که صلابت یارون که چیلد نمی گشت با بلبلان روز بعد از آن قیل و قال هر دو پناه از سر جهنم و بقیتال شتغال نمودند و از طریق خلقی با هم و در جمعی با هم و در قیاس
 آیدند و کز بعضی شجاعتهای امیر المومنین علیه السلام در صحن صفین و ملائذی و سپهر جمجمه گفتند اند که روزی از مبارزان شام شخص بود نام او عثمان بن لعل الحمیری که او برادر
 سرآمد و زکا و شور بود و در روز جنگ هر یک از ایشان با اعتقاد اهل فطنت بر ضد سواران در رجاء داشتند و موی بن ابی سینان و در محارب بران و در برادر عتادی تمام و دوق ملک السلام
 داشتند و میدان آمده مبارز خواست عیاش بن ربیع از جاسه خود حرکت کرده با وی در آن بخت عاقبت الامر یک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت و برادرش حمزه را هنگامیکه به اسازد
 از المومنین علی سلاح او را پوشیده و بر برادر خود زشت و نوبت از افتاد حمزه را با دوش او از بدن جدا کرد و اندوخت و خلق مقبور و نیکو قاتل حمزه عیاش است از وی حساب با و اشتند بعد از آن عیاش الحمیری
 که از لیلان دوران بود و در قتال بسیار و نیزه بازی و شمشیر بازی شوق گشت آن حضرت فرمود که از سر سارینت مطلوب است نه لاهیت و این سخن عرق حمیت عمر و در جنش آمده بر شاه ولایت
 حاکم کرد و امیر المومنین علیه السلام چنان فواله قمار بر میان عمر و در آن گفتند اعلامی وی مرزین افتاد و لطف نوبتین وی بر مرزین با و در چو این صورت ششده و عمر و گشت گفتند
 سوگند که این زخم که بر من علی نیست موی برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود و عمر گفت اگر این سخن را با و در نداری لشکر بیان را بگوئی تا یکبار حمله کنند اگر مردی که از اندک علی است
 والا فلا موی نه زمان داد که عمر یکبار حمله کرد و حضرت قدی در موضع خویش بر نداشت لشکر بیان با و رسیدند آن حضرت با زوی جلالت کشاده می در کس از مخالفان بر زمین افتاد
 مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را پیش ازین بخت مدار تا من شریانشان را که هایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود
 و اشتر و افضل طایقات اهل عالم در روز احدین نفس نفیس خود قاتل فرمودند اگر موی بر عمر و مبارزت من پیشانفتد بجهان من از شدت محنت غلامی من یافتند مالک اشتر پاسخ خود
 نکرد ساخته حضرت عثمان باز کشید و مالک موی را بجای رست و حوت نمود و موی به جواب داد که تو گفتی نیستی بعد از آن اشتر چند باری برید و با یکدیگر موی موی موی بود و طلب اشتر
 متاع شده و عیاش گفت اگر اشتر را با غلبه ساختی موی در دست خویش را بتو در جند بپوش دادمی موی بر بار اشتر آمده اشتر گفت ترا موی چه عده داد که بجنگ من مبارزت نمودی
 جواب داد اشتر و حوت خود را بقتل تو تعاقبت کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورده اشتر نیزه او را از زیر پهل بر گرفته جندب چند انگشتی نموده زد که زد از زیر پهل و
 کشته بیفتد و اما اشتر ریح جندب را تیغ نیزه زدیم کرده و خصم را بحال سینه نموده روی بگری نهاد و مالک در عقب او سه شتافته بیک ضرب کار جندب با تمام رسانید و خرم
 بر دلیران شام افتاد از پیش مالک رسیدند و مالک نیز یک موی رسید خواست که خاطر خیل از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از نقیض خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرجم
 خود را بر موی ساخت و حوتی در دست نیت شمرده جان سلامت بر در تایت است که روز دیگر از لشکر شام شخص موسوم به مخارق عبد الرحمن میدان آمده مبارز خواست و از
 سپاه مقدس حضرت امیر المومنین بن عبید الله را بیگ او شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مومن بقتیر مالک همین قتل رسید و شامی تیغ دل سر مومن را از تن جدا کرده
 تنش بر خاک نهاد و خویش بر تنه ساخته و جلال نموده مبارز خواست سلم بن عبید ریه الانصبه که صف لشکر نصرت اثر بیرون خواهمیده با مخارق طاعت افار نهاد آخر الامر
 سلم از عقب مومن روان گشت و آن ناسخ ناسلم همان عمل کرد که با مومن پیش برده بود و در پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بغیر شهادت نماند شدند و آن مدبر
 زبان نامبارک بلان و کزاف کشاده مبارز می خواست گردان سپاه نصرت شعار را در غنچه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود و امن حمیت گرفته بجای پس به مبارزت
 او رغبت نمود و چون حضرت مقدس امیر المومنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده در میدان رفت مخارق بن عبد الرحمن از سر متور و جهالت بر شاه و لا
 حلیه بود و آن حضرت شمشیر چنان بر دوش او فرو داد و در آن گفت بدش از لطف دیگر متصل گشت از اسب فرو داده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد
 چنانچه روسه به آسمان بود و دست مبارز دیگر از شلیان و عقب او بقیتال حضرت مبارزت نمودند و دیگر در خویش مانخواستند و مخالفان که صورت حال برین حال
 مشاهده کردند از بیم جان نیار شدند که قدم در میدان نهند موی چون دید که آثار و هم و هر اس بر ضار و صفحات حال سواران لشکر و دلیران سپاه لا محاله گشت با غلام
 خویش عادت نام که در جرات و جلالت عیدم انشل بود و خطاب کرد که خاطر خویش بر ذریع این سوار گمار و کار او را کفایت کن که این کار گشت حارث گفت ایها الامیر
 چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند و موی نگردد اندک بجهت و قتل رسانند و باک ندارد و چون دست از من گرفته است مرا بجای این سخن می فرستی و اگر نمی فرست
 ملا است بر خاطر شریف تو راهی یا بد اکنون دست از جهان بشیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم زرم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریفیت اول بنا شد موی گفت موی از الله که بپای
 تو را ضعیف باشم و نخواهم که آنست به تو رسد و صلاح در آن است که تو قتل کنی یا بگریه را بجنگ او فرستم و حارث این سخن را فوراً عظیم دانست موی هر چند بسا لافه کرد که
 در لاری و دیگر از سپاه شام متعددی حربه قدره اهل اسلام گرد و بجای بدان امر خیل رغبت نمود و چون حضرت امیر دست از من گرفته است مرا بجای این سخن می فرستی و اگر نمی فرست

گفت ختم ابوالحسن و این سخن فاخته در میان سپاه شام پیدایش شد امیر این بگفت و باز گشت و حارث با سواران گشت که پذیر و ما دم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فرست من در
چهره است و من بچاهه اگر بحرب اوی شتا ختم خود را از جمله مجذولان و مقتولان می یافتیم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گرامی که بر جان من ایمنان زود داده و تکیه نماندی
که خود را در ورطه هلاک افکندم و ذکر مال حال عبید اللہ بن عمر بن الخطاب نقل است که روزی عبید اللہ بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوسجی از سواران پر خاش جوی
دلیلان جنگ جوی با جنگ زم زم نامداران عراق که شمره آفاق بودند قدم در مکه نهاد و مالک اشتر که انکال شماس و شجاعت احتیاج تجریت و توصیف ندارد باطلان که سیدان
زم زم را بر مجلس نرم ترجیح میدادند روی بوی آورده مانده قتل اشتغال یافت و عبید اللہ بن مالک حمله کرده مالک خواست که بتبع نیز ختم عبید اللہ قطع کند اما چون اراده ازلی
مطلق بان نشد و عبید اللہ در آن روز جان به سلامت از آن سر که بیرون برده سی مالک سفینه افتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صفت شکن روی بداران
مردم افکن نهادند و فریقین چندان کشتش و کوشش نمودند که بهر طرف فرزند را و جو و بی رحمی برایشان ترغیم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی خنوم بمسک خویش بازگشته و چون
روز دیگر مسرور می شمار از برای دفع هلاکت سپاه رنگبارتخ کین از انعام بیرون کشید و الکلاخ خمیری با چاه شمره از شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیت نموده بودند از سر که فرار
نماید مالک نیز از و جدا شد و برنی ریه که در ظل رایت نصرت آیت عبید اللہ بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ریه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیزه و آویز پیش آمدند و نیز ختم و
خنجر سیریک را از بدن جدا کرده در دو کاه هم شکافته چسبیدند و کثیر و جبهه خیمه بجنب بستند و سیر شتا افتاد در انبار محاربه و مقام عبید اللہ بن عمر با فوسجی از متابعان خود که در آن سر که داد
مردی و مردانی میدادند که اگر که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر و از عبید اللہ شنیدند فریاد بر آورد که این است الحبیث الطیب و عبید اللہ رجزی بر زبان آورده و تیغ تقاطع
از دنیا بیرون آورده شمرن ریان را که از جمله فرسان ریه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم فرو زایل و یار غری گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فریاد کردند
و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس غوثی قنطرة افق را قطع نموده عبید اللہ بن عمر بن الخطاب با سینه پیکند و داران دیرینه آنکس محاربه ساز داده غزم زم زد و عبید اللہ با شمشیر
بر نیزه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتقام می جویید و صد قوم مخالفان گشتند و در انبار طعن و ضرب مبارزی بجهیدان آمده و بقتل عبید اللہ زده از اسب و گشته
جان مالک دوزخ سپرد و در قاتل او در شکر نصرت از ظلمت کرد و صد قوم بدان گفتند که بانی این الخطاب او را کشته و مردم حضرات گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ریه قاتل
شدند که قاتل وی جایز نیست و ابو صفه و ثوری و تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است و الله تعالی اعلم ذکر قتل عمار بن یاسر و بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز بخت و ششم از حرب جفین فریقین قبل از طلوع آفتاب با قتال جبال اشغال نمودند و چون آسیای حرب در گوش اند عمار یاسر غزم زم را تصهیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بخانه میگیم از آن که نماند شوم آنکه عنان غریمت بجانب مخالفان منطقت گردانیده حملات متواتر کرد و در انبار این حال حارث برادر
ذوالکلاخ خمیری در مقابل می آمده متقاتله آغاز نهاد و عمار یک ضربت هم او را با تمام سینه و چون حرارت و عطش بروی استیلایافت آب طلبیده قریب ضیاح آوردند و ضیاح شیرین را
گویند که از جهت غلظت آب بدان آسخته باشند و عمار در آن درج نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان نجسته بیان جاری گردانید که رسولی را خبر داده که ای عمار
قاتل تو نشسته باغبی باشد و قاتل تو در میان جبریل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قریب ضیاح پیش تو آرند و من حالا مقیم دانستم که امروز آخر ایام
عمر من است و بر من مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در انبار گیر و دار و جنگ و کارزار سر بر آورده روزه بسوی آسمان کرد و گفت یا رضایا اگر می دانم که جنای
تو در آنست که خود را درین آب فرست انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبت دیگر گفت ای رضایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده و زخمی تا از پشت
من بیرون رود بخدای تو که بچنین کنم و بار دیگر گفت ای من بیج کار ستمیدانم که حکم که رضای تو اقرب باشد مگر محاربه باین گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت
با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر سوی می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این ریایات جنگ
می باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسوی جادوانی ختم کار من حواله بطلعت ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المومنین
علی که مقتدر است فرمای قیامت از جهت اختیار با شتر خصوصت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تا زیاده بر اسب زد و در میدان
در آمده قتال شدید آغاز نهاده علی التقارب و التواتر حمله می کرد و در جزئی می خواند تا جماعتی از تیره دالان شام بگردا آمدند و شخصی کفی با او الحادیه زخمی بر تن گاه او زد و او از آن
زخم بی تاب و توان شده بصفت خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قریب آب شمشیر پیش آوردند و چون عمار در درج نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله چون
از حقیقت این سخن انتفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنکه قهر را بر دست گرفته بیا شایب و جان شیرین شایبان بود
بعالم فخر امیر المومنین علی برین حال طلوع یافته باین محله آمد و سوار بر زانو می سارک خود نهاده فرمود که ای ایها الموت الذی هو قاصد ارجی فقد قنت کل غلبه و یکتبیر

با دگر و ندما رجعت و نایم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلائل هر دو سپاه بقتل آمدند سر با چون گوی غلطان و فو نهنا چون جوی روان آخر الامر باب شام با التمام راه انزال
پیش گرفتند و حضرت مقدس امیر المومنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود و بعضی از خواص گفتند یا امیر المومنین چگونه صورت ظفر در آینه مراد جلوه گر
آید چون مخالفان بنزیمت روند ما را از قتال منی فرمائی و اگر سبویه بر ما طغیان پیدا محاله تعاقب نموده تیغ نیز را بر ما حکم سازد آن حضرت جواب داد که سبویه بکتب کتاب
عز و علا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بلکه چون زمان
مبارک است را دریافت و قدرت متفاد و دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گران شام بر او خدمت شتافتند سبویه از غایت و تشنگی و سراسیمگی مکتوب و بخدمت امیر المومنین
فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می برم که اگر تو و ما سید نستیم که هم محارب با این مرتبه است انشاء الله تعالی درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشت
پیش تو سبیم و بایکدیگر بمساکه نایم چنانچه بقای خود امید داریم تو نیز امید داری و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که خیال و صلحا درین
مناصحت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بر من ارزانی داری بشرط آنکه در مباحثات خود مرا معاف داری و حالا نیز همان تمس خود بیان میکنم
و اگر این محارب باقی نشود و بقیة السیف نمایند باید که میان ما چندین خاصیت مانده باشد از بعد مناقصت متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچکدام را از مادر یک
تفضل در جهان نیست و چون نامه سبویه با امیر المومنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای سبویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بدین
و عناد و ظلم و فساد تو بمن روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما سید نستیم که هم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امر و در کار
و بیکار تو حریفی ترسم از آنکه دی بودم و یوگانیو ما آیم منی سمت از دیو خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف در حاسا و ی است چنین نیست زیرا که شما
اهل شک و سببید و ما را باب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق با حرا از متابعت اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق و بخرافات دنیوی اما التماس
حکومت اهل شام بر طاعت و سبیت من مقبول نیست و پیش ازین هم رسول نموده بودی با جا بجا بمتقدمون گذشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در دست ما ثابت کردی که حق
آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو سپهران عبدناست سبیم این سخن راست است و آن غلط که هیچکدام را بر دیگری فضل در جهان نیست زیرا که هرگز امید چون ما شوم خود و در
حرب با عجم المطلب برابر می توانست کرد و صحرایی ابو سفیان برگرد و ابو طالب رسیده و تراب من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیق و با ما جبر در و نه گان طریق که صاحب
توفیق باشد در مساوات نتوان زد و ترا مسالمتی و اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که این نعم رسول بل برادر و وصی دوارت علم و خلیفه
اویم در میان است چه فضیلت و کدام نقیبت محاربه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با حضرت چون نسبت مارون است بوسی و اگر با سبیه میری بهر بنیوت او مخنوم نگشتی چنانچه
بولایت خاص مخصوص به بنیوت عام فائز شد می و حضرت و اهل بیت علیا است مراتب شریف آیات متوالیات مشرف ساخته در آیات عنایات بر سر من افراخته و اولاد
گرام مرا با ابناء قیاس کنند و بر خاطر فاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو محال و کمال باشد اگر عبادت موافقت و مباحثات من زنی مخفی می
شوی که واقعه ازان شکل تزد و امیه ازان با نل تر در عالم نبودی و یعلیم الذین ظلموا ای متقلب یتقلبون ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلۃ الهمیر
چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلۃ الهمیر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بجهت بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگویی
که چون امیر المومنین علی علیه السلام جواب سبویه را بران هیچ که رفته کلک بیان گشت نوشته ارسال نموده سبویه از مصاحبه با یوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف از با
بخدمت و بسالت و اصحاب شهادت و خرامت معناراست کرد و ند و ساحت کار و آراسته کارزار شدند امیر المومنین علی و ستار فرخنده حضرت نبوی بر سر پشته و بر
آن سر نوشته و بیان هر دو دست آورده بایستاد و با و از بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و محصلش آنکه ایها الناس هر که امر و نفس خود را بخدای فروشد
بحکم الله استمیری سوگند که ازین روز بسیار خواهند گفت بان خدا یکجان علی و بقیة قدرت اوست که اگر من دانستم که حدود دین و حقوق مسلمین از میان بگذرد
عنا و ضائع نگشتی در خانه خویش می نشستم و جنگ جدال را بر آسایش فلز غلبه اهل خیانت میکردم و اکنون منورت است که این جماعت گمراه را بر راه راست کریم ایشان را با تبار
سفین سید المرسلین و عورت کنیم و بداند که این حق و یقینایای احتیاج و بدو حد و ایام جا بجا است که در سینه بگوید سبویه شکن بوده و امر و سخن او که از آن شخصی صدور حاصل کند
و قائلانست که این در عا و حیرتین ظهور پیدا و جمال مطلوب در آینه مرآتیند و قائلان که ایضا لکفر انهم لالان لهم اعیان صاحبان و انصار و معارف بلاد و مهاجرت که چون
عاریا کشته شده اند که شبهه که در خاطر با بودم نفس گشت و از روی حقیقت دانستم که سبویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل منی اند و امر و بصیرت ما و متابعت بیشتر از بیشتر
به هر چه اشارت فرمائی که خدمت بستی ایم و در مقام مطاعت و فرمان برداری را فراموش نمائیم و ثابت قدم ایستاده و امیر المومنین را از این چنین متوجه مخالفان گشته و در هر از

که روید از مردان مجاهد عراق با شمشیرهای کشیده و عتبات حضرت روان شدند و چون بصفت منافعان نزدیک تر شد با یاران گفت که من برین جماعت حمل خواهم کرد
 باید که موافقت نمایند و از یکدیگر جدا نشوند و باید که حمل شما جمله مانند حمل یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمل کردند و صفهای اول شقایق و خنادر
 را در هم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکت بخون رنگ کرده اند و ازین و مقتدر و ریز و کشتار شام فوت و حرکت نماد و مویه سوخته و عاص آورده گفت
 یا ابا عبد الله! امروز دست و دوزخه و فتنی بر باید زد تا فرزند آخر توان کردن عمر و جواب داد که راست میگویی و لیکن امر و مرگ حق است و چنانکه مطلع اگر حضرت علی این لشکر یک جمله
 دیگر برین پنج کس از اهل بیت استیضای غازی نماد و در آن روز مالک شتر بسیار زد و لیکن صف بنو امیه ساخت و طاعنه از غیاث سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک شتر آن حال را
 مشاهده کرد و با و از بلز بگریست امیر المومنین علی او را بشتر صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا یتیم را چشم ترا گرانانا و سبب گریه تو چیست مالک جواب داد که جمعی را می بینم که در طراست رکاب
 جایون تو بد و ملت شهادت دارند من از ان سادات تا غایت محروم مانده ام امیر المومنین علی او را بشتر نهاد داده و محترمانه از رانی داشت در آن روز و لشکر چون بحر افتاد
 جوش و خروش آمدند و لبان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمل کردند و سواران از گرد سپاه چون شتر شمشیر سپاه شد از بهیست آواز گوش و دم نای روین فحوا ای ان زلزله الساعة سستی
 عظیم عجب شهادت پیش چشم جانیان برداشت و یقین که اسماوت تیفطرن بردارند کشته گفت و سواران اسلام در کوه منافعان تکبیر گفته با سواران نصرانی که قریب در گوش
 آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابرو از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خبر نزد پیکار از اجساد و دشمن آتش شگرت گون می بارید و چهره مینای لعل نام می آلوده نوک و ک چو قفل
 درنگ پوی از درون دو دیده مردم جوید حضرت امیر المومنین علی علیه السلام با در رکاب عالم ستانی آورده چون ابرو باد عاصی و درو قائل دولت و نصرت جنت چشم زخم آید و آن
 یکا و الدین کفر و ایمان و می گفت چون رکاب تو از ان گیر و عنان تو سبک به ای سپاهت را لطف لشکر کش نصرت یک به قائل تکبیر و دفع از آسمان گویند یقین به القتل
 ای حیدر که رکاب نصرت سبک و جنگ یتیمان قائم بود و سواران سپاه شده زانو بر زمین نهادند و شمشیر بر یکدیگر بستند و علمای سفید و شمشیر با دوش بگشت و نیزه به شاکست و سلوک گرد و عبا بر تیر
 رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و در آن روز یکپایان فرات آن لشکر که نماز شب و اراکان گرد و با وجود آنکه خورشید خیز گزرا بر تو التفات بر دیار غرب ندانند از نظر ما تمان گشت و دین هر دو لشکر و
 گردان هر دو لشکر دست از یکدیگر باز داشتند تا کار بجایی رسید که گریان هم میگرفتند و گریه می کردند و گاه هم میگفتند و امیر المومنین علی چند نوبت در آن شب وی خود سوار آسمان کرد و گفت ای با ضیا
 و کما تر شمس و قمر و ماه بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه حیرت تو دراز کنند و حاجت از راحت واجب الا حرام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم
 کنند گان تویی گویند که چون این دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر منافعان حمل کردی و یاران و شتابان درین امر با حضرت موافقت ننمودند بطاعنه از ثقات روایت کرده اند که
 امیر المومنین در آن شب هرگز از زخم و فقر از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از خصوصان که در آن شب ملازم رکاب فلک فرسای بود و حساب نگاه میداشت چون روز شد عد و تکبیرات
 بپانصد و بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصه آورده که در محرم کعبه از امام ابو سعید السمانی مرویست که سحری گفت که علی در لیلته المرئیس خویش زیاده از حد کس از البطال حال القتل
 رسانید و من در آن شب بطلاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بسبب ابی بن عباس فایم تا از قضی علی دستور می حاصل کنم که بکافرتی حل قاست در حریم نماز یا اینکه با
 بقصر مردم و بعضی آنرا جزایران دیار از سر تراغبال کن کردم و آخر الامر و بیست که بنی از تهمید تحمل بود و در حریف قلع بخاطر گذشت و یاران پای ثبات در آن محرم کشیدیم تا آنچه واقع شد
 بود و واقع شد و تاریخ اعظم کوفی بطور است که پیران شام در لیلته المریر زاری و فوجینا کرده میگفتند که از خدای تعالی تیرسید و برین مدودی که از چندین هزار مرد و بانیمانند از تهمید و بر
 زنان و فرزندان بخشاید و دست از جنگ کوتاه گویند برین کلمات بیخ فائده تر تب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه با تها می نمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلق بی نهایت بقتل آمدند
 اعظم کوفی گوید که جمعی از ارباب تها و شاکر کسان این جنگ کردند و کسی شمشیر بر کس چیز نداد و آمده و در شایع الساکین آورده کسی و سه هزار نفر در لیلته المریر مقتول گشته و در مستقصه بطور است
 که در لیلته المریر در هزار و هشتاد و یک مرد از سپاه نصرانه و هشت هزار کس یا قریب بان زایل بنی و لیکن کشته شدند و کمر حیل و عاص درین باب روایتی است که روز دیگر از
 لیلته المریر که هنوز جنگ میان اهل مدین و ارباب نزدیک القطار نیافته بود و موی چون آنا صفت و انکاس و عجز و افتقار بر و جنات لشکر شام ظاهر و لاج وید با عجم و عاص گفت یا ابا عبد الله
 کجاست آن حیل که ذخیره نماده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم با هلاک دیوار منجر گردد و قولی آنکه چون حرب لیلته المریر القطار یافت سحری بکتولی مشعل بر تضرع و اقبال نزد
 امیر المومنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت در حضرت در جواب و سخنان خوشنود امیر در قلم آورد و خانه ساقی با قلم و کمال بیان گشت آنگاه سحری در باب تسکین فتنه
 با عجم و مشورت نموده بمصوبه و کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه و نیوری مذکور است که در صبح لیلته المریر فریقین دست از حرب باز داشتند بدین کشکان پرداختند و در آن صبح
 امیر المومنین علی با سادات سپاه و سواران لشکر گفت که تا شهادت شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آفرین مانده بهیسه اسباب حرب فرود نشود
 حتی حکم الهی بینا و خیر الحاکمین و چون این سخنان سحری رسید با عجم و گفت رای تو درین و امیه عظمی چیست عجم گفت از برای چنین روزی حیل ذخیره کرده ام و

ندیدم که از مجازیان و اهل عراق چیزی انکس نماند که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پیدا کرد اگر و نمایند سفری کردند مسووم بر رسید
که آن که از دست گفت این جماعت را کتاب هدایتی و تقدیس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود و حاکم بینی و بطلوب خویش نماند گری و هم درین روز مسووم
معاونت شام گشت که اشوت بن قیس میگویی که اگر فردا بر سرخ دمی روش جنگ اتفاق افتد و دوازده و آن عرب بر آید و خیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امر
این سخن را مسووم رسانیدند گفت اشوت راست میگویی و یقین است که اگر فردا بحرب پردازیم اهل روم و سبیل و یار شام نمایند و فارس را روی تبارج دقات ارباب عراق آورند آنگاه
روز دیگر با اشارت و صواب و بدین جهت قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر سرخه ها که حکم استند گویند که در لشکر مسووم یا نصیب پنجاه صفحه بوده چون شامیان مصاحف را
بر سر بریج نمیکشیدند و کثیده بالیتا دهند و در روز نور روشن نشاء بود و عراقیان تصور کردند که آنها را راست و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند و دستند که در حال
بر سر بریج نیست است درین اثنا فضل بن اوسم و پیش قلب شکر شام و شتر سح و عانی و سینه و ورقا و بن غار پیش پیله آمده اند که ای مسووم عرب ای برای خدا برادر
فوسان ترجم نمایند که اگر دوست از جنگ باز نماند یکشته شوند و زنان و فرزندان ما و شمارا و دشمنان یعنی روم و فرس و دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا و ندعو ملا
در میان ما و شما نیست بعد از آن ابو العور بر ایستاد و شرب نشسته و صفحه بر سر سرخه ها بپاشید و فریاد کرد که ای اهل عراق نماز مضمون کتاب هدایتی که حکم است میان
ما و شما میخواهم باید که آن عمل نمایند چون عراقیان بر فلوله مخالفان الحلاع یا فتنه کردند و بن بانی بگری گفت که ای ارباب عراق بر فتنه مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مضمون
مشوید که این صورت عین مکر و فتنان است سفیان بن ثوری بگری گفت که ما نخواستیم روم شام را با کتاب هدایتی دعوت کردیم چون ایشان اجابت نکردند و خون ایشان
بر باطل گشت و اگر ملتسب ایشان بسزول نخواهد رفت و خون ما نیز بران جماعت مباح خواهد گشت خالد بن عمر و حسین بن مسز گفتند که ای امیر المومنین علی اصوب است بر هر چه
قرار میگردد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من منزله را بر تو میبایست بجا بیاورد و شما نیز درین امر با من شریک آید اما این حیل است که اندیشیده اند مکر است که
کید پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل مضمون کتاب هدایتی نیست بلکه چون از سر بکتاب آید اند و از شرف و نصرت ما یوس گشته میخورند که باین کید فتنه را تسکین دهند
ازین مملکت جان بیرون برند و من با ایشان بمقتضای خواهم کرد تا بحکم باری بجاته و تقوال را رضی کردند و چون اکثر اسرا و اعیان سپاه امیر المومنین رشتن و تها مسووم گرفته بودند از مراجع
ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات شتت و مراجعت سبیل اجزا عنت و استراحت نموده گفتند ای امیر المومنین دعوت مسووم را احابت کن که ترا بکتابت ابی میخواند که با عثمان
بجرت و این قول خروج کردیم اگر ملتسب مسووم با سخل مقرون نگردد و ما ترا گرفته بنجم سپارم چون بداران باین مقام رسید امیر المومنین علی فرمود وانا الله وانا الیه راجعون ای الله
اشتمی و الله المستعان علی فانه فون الله المستعان الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز در خلال این احوال رسل مسووم آمده مصاحف با خود آورده گفت ای ابواس شامیان میگویی که ما
کتاب هدایتی را ندانیم که میان ما حکم نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل رحمت حکم او بودند و بیایه خطی مسووم بر سبیل شتوت نزاد فرستاده بود گفت ای امیر المومنین
چنانچه دیر و مطاعت مینمودیم و در نیز می نامیم اما مسووم از سر نصافت سخن میگویی و القیاد حق نمیدانند کتاب هدایتی را دعوت میکند امیر المومنین علی فرمود و الله که من بکتاب
خدا یتالی عالم تر از مسووم و عمر و عمر و غیره با این کید عمر دست و این خبر میان مردم شائع شده لشکریان از سر به مخالفان بازگشتن گرفتند بگمالک اشتر که در سینه چنان جد
و اجتهاد مینمودند و جاسیه ولایت مآب چون دید که سپاه فوج مراجعت می نمایند بروست زده فرمود این هند غالب مدور درین اثنا بن الکواجمی فرموده از سپاه امیر المومنین
که بعد از این لفظ خارج بر ایشان الحلاق یافت و مانند و اسلح نموده با آنحضرت گفتند که با ضرورت دعوی مسووم اجابت باید نمود و الا مارا در جانی لغت خویش محدود نماید و شد
و حضرت مقدس امیر المومنین علی طوعا و کره باین بنی هداستان شده قوم گفتند بکی را بفرست تا مالک اشتر کرد و جانب معینه بجواب شتتال بنجاید باز کرد و امیر المومنین علی پندیدن بانی را بطالب اشتر
فرستاد و چون نزد سپاه امیر المومنین را با مالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که نتخ و ظفر نزدیک است و نیز بجایست حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات
اشتر و تالمان او ارتفاع یافته گرد و غباری غلیظ پدید آمد و خوارج با مرضی علی گفتند که چنان گمان میبرم که مالک با اشارت و امر تو در حرب جد و جهد بنیاید آنحضرت فرمود که من سبیل ولایت
باینز بگفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر پندیدن بانی را بطالب و ارسال خود و فرمود و با اشتر بگوئی که بساعت مراجعت نماید که قنیه عظیم پیداشده و چون رسوایم رسانید
اشتر گفت که این واقعه جهنت رفع مصاحف روی نمود و نیز بگفت آری مالک گفت و الله در جهان بخنده که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر سرخه ها کردند و دستم که در لشکر با افتراق خواهد شد
و بعد از آن مالک دست از حرب باز داشتند و امیر المومنین علی و معاونت کوفه و بصرو آمده و بآن جماعت خطاب عتاب غار کرد که ای اهل عراق و ای گروه دل و فتنان و اسیر کدائی
سجود و او شتید که تا آید تدارک نتوانید کرد و اگر بر فتنه این مصاحف توقف دارید و شتید بر دشمنان غالب می آید بیکون بگذر ایند که من هم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در
گناه با تو شتت کنی و زجریم مالک با ایشان سخنان مسکت گفته هم خبر بآن شد که خوارج مالک را و شتت ممدارده تا زیاده با سر سبیل و زنده و لو غیر ارباب طعن و فتن

مفتوح و دستگیر گشت و چون امیر المومنین استقامت خود را در اجابت ملتزم نمود و ملاطفت نمود و او را شکت بن قیس را فرمود و در بابل را با لشکر بگنج که بر طبع علمای آنجا
 بودند داشتند و چون بقوم رسید بر سر رسید و بپای او نشست و گفت ای شاکست محبت اهل شام می دوزی و حال آنکه یاد فرمندی آن قوم غوطه خودیم آنگاه شمشیر بر قفای دایه
 اشوت زد و آنکه لاله اشوت گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را با مری خوانده اند که اگر در آن تاخیر می کردند با ایشان را بآن کار دعوت می کردیم و در خلال این
 احوال مویید با عیان داشتند که زمان حربه میان ما و ارباب حجاز و عراق اشتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان می برد که من بجانب ایشان است و ما ایشان
 را بچشم کتابی دعوت کردیم اگر اجابت کنندند و الا مایاری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشتند و بنده است امیر المومنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسن او
 درین قتال ظاهر شود و تو خود را هم بود اکنون من فراموش نمی کنم و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکیمان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کند یا بچند
 قرآن مجید و فرقان مجید بگویم و باید که نوازشی گروی بچشم قرآن اگر از اهل آنی و امیر المومنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدارم که تو با من
 عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخداست تو و من هم برض بحکم القرآن فقد فضل ضلالتنا بعد از این بعضی از روایات آمده که مویید حبیب بن مسلم را رسالت نزد
 امیر المومنین علی فرستاد و بجام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و نوشته را اختیار کن و دیگری را تا حکم باشد اگر فرقه اختیار بر خوانند بخلالت تو رضا و هم در اگر بخت
 تصدی خلافت مرا مقروضین گردانند از صواب و بد ایشان تجاوز نیماهی و اگر بغیر از اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد و اشوت بن قیس گفت
 ای امیر المومنین مویید از من اصرار سخن بگویم و چون من مندر تقویت او کرده و بنیوت بن تروگشت ای امیر المومنین کشتنشان عان و فرسان مقتل اندر بقتل ایست ترجمانی مویید نیست که در
 عکس فرقه بن حضرت امیر المومنین علی علیه السلام چنانچه سرست بنا برین باشد بن قیس که سرست بن بود استمال نامه نوشت قبول کرد که اگر من صبح قرار با صد هزار مرد می دهم و اشوت طمع می کند
 نامه مویید الملاح یافته و فرخنده و بفرقه گشته قبیل که از دور رسیده و اشوت را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از مناره اجتناب نمایند و ایشان را بقصدی بفرقه بفرستاد و اشوت که گفتند
 که اگر مالک مخالفت ما و زرد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لا جرم درین مجلس بمانند گفتند که اگر من بعد حربه بچشمی از بازنده ماند و بنی بکر و اهل مدینت شده گفتند که من
 از محله بپسوده آمده اند و با اتفاق بگویند که دیگر با ارجاع قتال و جهال مانده و در آنجا این گفتگو عید الفتن الحارث الطائی که عباوت او بعد می رسیده بود که دست است
 سال بوضعی صلواتی عیادت با او ببرد و در لیله الیرشانه زده و زخم قوی خورده و بچشم حضرت امیر آمده و بفرقه اشوت را از دست او بجا می آورد و فرمود ای عید الله خود را چو
 می ای گفتند یا امیر المومنین تصور من است که از عمر این فقیر روزی یا قریب بر دوش پیش مانده شاه ولایت تا پاسبان در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش دیده دژ دار که
 رحمت پروردگار غفور و شکور و صل بیوی دشت تو با ما جرد انصار دشمنان کبار مقرون خواهد شد و بعد از آن عید الله گفت یا امیر المومنین چندین مسموم شده که اصحاب تو و مقام بخت
 آمده اند و ترا بر آن نمایان کرد و بصرای غالی زمار که قبول ایشان عمل توانی و دست از مناره باز ناری ای امیر المومنین جواب داد که کدام شک و بکدام ناصرو معین با مویید بقتل ما می دهند
 که رسول با آنکه قوت چهل سپه داشت مدت سال بسیل شهرت و عا بجهت کس قبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از آن مدت ده سال نماز و تکرار کرده و قتال نمود و چون ایشان
 و انصار بسیار رسید که بقتال او شدند اگر ازین پاران دزد کار بپدید حربه کتم والا دست پرده الوثقی میزدن چنانچه انبیا را و صیوات شیوه و زبیه اندای عید الله حضرت رسول از
 قتلنا ای که واقع میشود و تو اید ش خبر داده و من شکایت قوم بهارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بهما شتر فعلی اقدام خواهیم نمود که بسبب آن از ماست خارج گردد و بعد از
 گفت گواهی می دهم که ما محبت و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست نهی سادات آنکس که انقیاد و مطاعت تو و زرد و سپه خمران رسالتی که با
 از واره امت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون جیل عمر و عاص از پیش رفت حفاظت کلام از مردم غران و شام اجتماع نموده میان هر دو
 نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خلیفه خلافت حکمین حکم کنند اما بی شام گفتند که از جانب ماعمر و عاص حکم باشد و پشت بن قیس میان
 او گفتند بختار بادین قضای بوموسی اشوت است حضرت امیر فرمود که من بر سر ایلوسی و خرم او و ثوفی ندارم عید الله بن عباس باید که از جانب من حکم کند و خارج گفتند که اگر
 که میان تو و عید الله فرق میکنم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود بخوای که درین باب حکم کنی و ما سخنانهم که از طرفت ماسی حکم کند که نسبت او بود و مویید برابر با اهل بیت
 فرمود چو نیست که شامیان عمر و عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را مویید میدادند و خارج جواب دادند که هر کس صلحت خویش نکو میداند به صلاح
 مادر نیست که ابو موسی اشتری از جانب حکم باشد امیر المومنین علی فرمود که مالک شتر نیز نزد ارباب کار می باشد من او را حکم می دهم اشوت بن قیس که را و بر سر خویش
 بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ فتنه را و او فرقه است امیر المومنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی باشد و شکت
 گفت حکم اشتر است که بگذارد و شمشیر نزد مردم بایر حربه بگذارد و بصرای غالی را بقتل و خویش بقتل و سار عقیلا شل اخف بن قیس غیر گفتند که ابو موسی اشتری

تو با من موافقت نمائی این عمر را بخلافت نشانم و منت عمر بن الخطاب را احب کنیم و گفتند که پسر من عبد الله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم بخت چه شود اگر بخلافت او بی رضا
روی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت و طهوش این حروب شده است بیانا طیب بن طیب را بر سر خلافت نشانم و طهوش را ازین محنت و مشقت و اسباب
عمر گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که یک دست بخورد و یک دست بنفشه ابو موسی گفت که ای عمر بعد از آنکه اهل اسلام از محابه قبل
الحول شدند من قیود را حکم ساخته و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میکنم و بدبیری پیش آورده که صلاح حال امت باشد عمر گفت که صلاح وقت در آنست که علی
علیه السلام و معاویه را از حکومت عزل کنیم و همه خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد افتخار فرمایند ابو موسی این رای را پسندیده چون بنزد
خویش آمد بن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگندای ابو موسی که گمان من آنست که عمر و عاص ترافیب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو را از
اتفاق نموده اید و از تکلم تقسم نمائی چه او مردی اندک است و من می ترسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی القاضی او مخالفت تو اظهار کند و سوادان
متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابو موسی گفت و او را می اتفاق کرده ایم که هیچکدام از ما بگیری مخالفت نخواهد شد و دیگر ابو موسی اشتری را سر خلافت بمسجد جامع حاضر شد
و ابو موسی با عمر و خطاب کرد که بر معاویه و حضرت متفق علیه را بسجده بران عمر گفت معاذ الله تو تقسیم نمائی که از من چنین و از فضل ابو موسی التماس باز و انق بفرستد بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و در روز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورده که ترفیع حال رعایا و تقسیم امور بر اینا مفید بود بران است که حضرت علی و معاویه را از خلافت معاف داریم و
این کار را بشوری حواله کنیم تا برای اصلاح خویش هر کاشایسته این امر خطیر و خطیر کبیر و انداخته فرمایند آنگاه انگشتی خود را انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معاویه را
از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتی را از انگشت خویش جدا نشان از سبزه فرو داده عمر و عاص سبزه گرفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه مردم شاهد بودند و
صاحب خود یعنی معاویه را بخلافت مقرر کرد زیرا که او بی عثمان است و طالب خون است و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند است و ازین بخان مظلوم میان مردم افتاد
ابو موسی عمر و عثمان داد و گفت خدای تعالی ترا توفیق نداده که ضرر کردی و بهتان کردی و فتنی و عصیان در زیدی که با چنین مقرر کرده بودی و با ناسمک مثل الحارث بن کل اسفاره علیه السلام
آزاد کردی که گفت و خلافت میگوئی و اناسمک مثل الحارث بن کل اسفاره علیه السلام می بگر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نمی شد عبد الله بن عباس گفت که جمیع ابو موسی
با گناه آگس است که او را بدین کار نصب کرد شرح بن بانی تا زبان بر سر و عاص رده و مردم میان آمد و در انشلی دادند و شرح و اناسمک سبزه فرو داده که جای تا ناسمک شیر بر سر و مردم
از حضار مجلس نماز آوردند که احکام الله ابو موسی و عمر و عاص را با حکم خداوندی چه نقصا حاصل طائفه نلال عراق خواسته که شیخ انتقام ازینا می بردن آورده و بیای منبر خدای آگاه گشته اند و بیای
و مقام خلافت آمده گفت که مقاتله کردن بی خصمت امام وقت جائز نیست و این صورت برای جواز گران آمده خصوص بر بنی باشم ایشان زبان بایای که عباس بن عبد المطلب وقت
ابو بکر الشاکره بود که اگر کردند و مضمون آن اسباب نیست معذرت خلافت جبر انصرفت شد بدینا ششم پس آنگاه از ابو الحسن بنه اولین قبل بود و ده و اول علم بی بود و سنن
نه افریقه بهمنی بود و ده و معین جبر پیش نسل بکفن و جزایع جمله اوصاف است بدیند علی و خطابی به آورده اند که طائفه از قری که در آن مفضل بودند زبان بشم ابو موسی را در کوفه
و گفتند که امیر المومنین علی علیه السلام حاکم تر امید است از ان جهت حکومت ترا کرده می شمر و نوبت چه از شیه شاه ولایت پناه قصد ابو موسی کردند و از سیم جان
اگر شیعه بکه رفت و عمر و عاص و ابوالاعور و تابعان به مشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبد الله بن عباس و شرح بن ابی با موافقان بخدمت امیر المومنین علی نشاندند
و آنحضرت را از گماهی حالات اعلام دادند و مستقصی نکر است که چون خلق از آنجا که مراجعت نموده بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام پیوستند بر سر منابر زبان
لبس بخوید و عمر و عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم قهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتب و ابو موسی اشتری بکشانند و چون این خبر بمعاویه رسید مامور کرد تا امیر المومنین علی علیه السلام
و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر پیشرفت کردند که قوت مالک اشتر و قتل محمد بن ابی بکر تقدیر می کردی که بکسر با تبار فزوده کلک بیان گشت
که امیر المومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباد را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر البصطامی را بر فرستاد و چون محمد بصیر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت
یا طائفه که تا غایت یا امیر المومنین علی بیعت نکرده اند و سواد را کن در رجوعی ظان و ظان می نمائی که بقاسه رباست این مملکت موقوف باحانت و مظاهر است
ایشان است و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن صاحب مشفق را فراموش کرده چنانچه نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده
و سپاه محمد ابی بکر نیز بیعت کردند و در آن آردان شخصی بود و در مصر موسوم بمعاویه بن خدیج که پیوسته معادات امیر المومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب
صفین بنایت انجامید و قضیه حکمین با خبر رسید معاویه بن خدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رزود و اباش با وی اتفاق نموده شورش و ان ملک بدیده آمد و در
صورت حال را معروض امیر المومنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بخدمت ولایت جزیره فرستاده بود و طلب داشت

ماوراء نایب مشورت نماید ملک بنا بر اشارت ولایت پادشاهی در آن ملک نصب کرده بشرف پاپوس استعدایان امیر المومنین با او گفت که محمد بن ابی بکر را بجای
جای است و زیاده بخیر ندارد و میخواهم که در از هم مصرعهاست در بیم رای تو درین باب چیست و اگر بجای او بفرستم ملک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد
قیس درین قضیه فرمان حضرت امیر المومنین بعد دریافت قیس ابابکر را متعلق نمود چه بیوجبی او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ملک آذربایجان مامور فرمود
و مالک گفت که شتران را دوست توئی در هر گاه ای میفرستم شتران را و صیبت نصیبت بجای می آید و مرا کانالم کین انکاشته و تو از آن بی نیازی زیرا که برای اصابت و فلان تاقب خویش بخوا
علی کرد ملک انگشت قبول بر دیده نهاده امیر المومنین علی علیه السلام شتر را بابت او را نوشته و در تحت سیاحت بوی در آن صحنه نقلی فرموده گفت تجلیل هر چه تمام تر تو به آن جانب
باید نمود و ابابکر را تمام نوشته انکسین باید ملک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و دو خبرت بکاخ داغ و راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المومنین
از جانب کوفه داشته از طرف مصر متوجه او گردند و در یار شام محل افتاش نماید و در آن آفاق دهقانی که با معویه دوستی می درزید و در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر و تامل
معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لا محاله که گذار او در آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و بر ضیافت او اقدام نموده بزنگام فرصت سستی
قابل در جنب مالک است تعبیه کرده بخورد و او وی و دهقان لمنس معویه را بکس قبول نقلی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمت گاری بجای
آورده گفت من از اهل خوارج تر سامع و با عانت همچون توئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عمل را باز هر میخند بآن پهلوان صفت شکن داده
تناول فرمود خوردن همان بود و در آن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را تو هم از بدو بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات
مسئلت نمایند که شتران کفایت کند و اهل شام بدعا قیام نموند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن ملک گفت که علی علیه السلام را درین بودی که با ششم بن حنیفه بن ابی ذکوان
و دیگری مالک اشتر آن کی در حرب صفین موقوف شده و این یک برکت دعای شام معود گشت و گفت خدای تعالی لشکر ما را در کی ازانها گس عمل است و چون خبر فوت مالک رسید
مبارک امیر المومنین علی علیه السلام رسید حزن اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و غمت محمد بن ابی بکر
بموقف خلافت رسید آن حضرت به محمد بن ابی بکر گفتی نوشت مضمون آنکه مالک اشتر را بنا بر فرستادن مالک اشتر بملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که
من سعی و اجتهاد و توقصیری گمان برده باشم دینیت من در عزل تو نصب مالک آن بود که غلامی دلی گردانم که با وجود دوست ساست و کثرت نعمت و طیب هوا و غذای و دوست مادی
مؤنت محاطت آن کمتر باشد تا فراغ البال زندگی کنی شخصی که او را ولی ولایت مصر ساخته بود و روی بود و صاحب اهل مروت و دلا و انتقام کشنده از نهاده و ازین لاجنان استماع
اندا که او تکمیل حیات خویش نموده بخوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سر میریاست خویش شکن باشی و بصیرت خویش کار فرمائی و بای از مقاومت دشمن
کشتی و خلقی را برادر راست و دوست کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهل جائز ننداری تا الطان به نجات و اعطای پنهانیت کافل مرادات و کانی جهات
تو گرد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المومنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق
که با عمو عاص داشت او را با شتران هر کس تسبیح ملک مصر را نزد او در چون عمو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع او پیوست بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که بخیر و ازین دیار بسلامت
بیرون رود و بر تو بلکه بر مجموع است روشن است که خون عثمان بر گردن است محمد در جواب عمر گفت که نسل عثمان چندان نیست و چنان دانستیم منی که مرا از تو نذر براه خواست
چه سعی تو درین باب اضماع مضاعف سعی و کوشش من بود و نه همچنان بکشم عثمان را کشتن انشاء الله تعالی و عمر چون دانست که بخیر از جنگ چاره نیست که بتنبیه سبأ
و تنبیه سبأ مشغول گشت و محمد بن ابی بکر گمانه را که نخست کار و بر عثمان آورده بود با طاعت بکشم سبأ و در مقدمه روان فرمود و عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر با فوجی به نفع او
آمدند و در فقیهین بعد از طلانی دست بیتی و خنجر بردند و گمانه را که شام را از زمینت کرده عبد الرحمن به نفع و محبت شد و عمر و بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو با سپه خود حربه
این حمدان و محمد بن ابی بکر که گمانه را که سپه معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را گمانه بن بشیر گویند با جماعه معویه متوجه محاربه گمانه شده لشکر او را منظم گردانیده و گمانه
در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین محاربه گمانه را پیش معویه کشت و در زمان قتل او با او گفت که تو از قتل عثمان نمی بوی من ترا میکشتم و چون گمانه را قتل
آوردی که پیش محمد بن ابی بکر بود متفرق گشتند و محمد بن ابی بکر را بفرموده در آنجا بمان و معویه بن خدیج او را به دست آورده و ملک ساخت و بعد او را در شکم سب یا چون جاری
نهاد و بسوخت و عمر و معویه که بی سنا نعی بکومت اشتغال نمود و گویند در سبأ حال که عمو عاص متوجه مصر شده بود محمد بن ابی بکر خبر یافته امیر المومنین علی علیه السلام بدو طلبید
آنحضرت هر چند مردم کوفه را با عانت او و تحریر کرد اجابت نمودند و لاجرم روی بقبایله دعا آورده گفت بار خدا یا کسی را برین جماعت مسلط گردان که برایشان هرگز نهم نمایم
یا اگشت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گمار دعای شاه ولایت پناه با جابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحال ظالم شتر یافته است و گمانه

و از ابو ذریان رسید و بعضی گفته اند که حجاج در نه انبی و اربعین متولد شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر سحر همامون امیر المومنین علی علیه السلام را کشت و درین بار
نام عبد الله بن عباس که در آن آردان بصبط بصره اشتغال داشت در ششاهلار و لنگی نمودن عباس و باورن اسیر ماسان و با بقیات خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش
قرار داد که در کوفه بماند و امیر المومنین را اختیار کند و کوفه طغیان اهل نفاق و فرستادن معاویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و مدین و حجاز و
عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلا بر عراق و عاصی بر مملکت مصر اندک طایفه بفرستاد و قصر خلافت راه یافته معاویه بن عبد الله بن خضرمی را بتسلیم بصره نامزد کرد و عبد الله بن عباس را
زیاد بن اسیر که از قبل ابن عباس برن و فتنه همت آن دیا را اشتغال داشت مخفی گشت و امیر المومنین علی بر خیال اطلاع یافت همین بن فتنه را بکنگ او فرستاد و عبد الله بن خضرمی
خلف یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المومنین حارث بن قدامر را بکنگ او فرستاد و ابن القدامر بصره آمد و بین القریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله بن خضرمی
منهزم شده در قصری متحصن شد حارث فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن خضرمی را با تبارع تمام بسوخت و در نه تسع و ثلاثین معاویه بن اسیر انصاری را با ده هزار مرد و سوار
فرستاد تا ملک بن کعب در آن آردان از قبل امیر المومنین بصبط و حکومت آن موضع قیام نموده و چون مردم ملک سپاه شام را از دور دیده و بگریختند و ملک با سوار و
چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاد و در طلب آنحضرت اهل کوفه را برآمد تا ملک تحریص نموده و بچاکس اجماعت نکرد و ملک چون دید که در شش محراب
ضرورت با صدمه لازم آید و در آن قلعه بیرون آمد و با نعلان جنگ کرد و حارب ایشان تا نماز شام شد و درین اثنا عبد الرحمن بن خنفت با شارت به بر ملک رسید و نعلان
بتصور آنکه مردم بسیار به ملک می آیند و نعلان غنیمت بجانب شام منقطع گردانیده ملک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معاویه بن ابی سفیان سفیان بن جحش
بزرگس به بیت فرستاد که آن شهر است میان موصل و شام سفیان بنا بر فرموده بیت آمده انا بخا بنا بر رفت و این شهر را از سواد عراق است و سفیان چون بنا بر
رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود و سفیان مقابل کرد تا گفته شد و سفیان انبار را سخر کرده غارت کردند و چون انجمن امیر المومنین علی علیه السلام رسید از ششم با کوفیان هیچ
نفر و موته از شهر بیرون آمده و بشکر گاه رفت و روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبارت نموده و درخواست کردند که مراجعت فرمای که این کاری نیست که همچون نعلی را باید
خشن و آنحضرت شمس ایشان را بمنزل داشته قیس بن سعد را با لاف از باب شجاعت به نفع سفیان فرستاد و قیس تبجیل هر چه تا متمر روان شد و تا حد و شام رفت و بکس
را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و قی تو قف به دیار خود شتافته و درین سال معاویه بن عبد الله بن سعید انصاری را با هزار نفر قصد کس بجانب تیار فرستاده گفت
که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن و بطریق که ویدینه رفته همین عمل نمائی و تیار شهرت در کنار بادیه که متصل است بحد و شام و ابن سعید
بفرموده عمل نموده به تیار آمد و از بعضی اعراب صدقات بست و چون انجمن امیر المومنین علی علیه السلام رسید مسیب قراری را با او و هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید
روند و چون مسیب به تیار رسید با شامیان مقابل نموده و جمعی از آنان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید را در سه ضربت در ستانه با وزده و بر فتنه با و گفت که بگریز
از نادانی خون خویش مرز لا جرم عبد الله باقیه السیف بکسار تیار تحصن نموده و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا همین بسیار را آورند و در دهر صا جع کردند و آتش فلان را
چون محصوران به ملک خویش متقی گشتند نزاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشته و چون شب شد عبد الله سعید با یاران خویش بیرون آمد
بجانب شام رفتند و درین سال معاویه بن قیس را بالشکری بسیار بادیه فرستاده و فرمان داد که در خرابی منازل دام کن سعی نماید و هر کس را که در منازل بایست بکشد و جمعی را از آنکه باز داشتند
نگذاشتند که برون و بگویند که شمار او را بخانمانی نیست که میگوید و با که چ میگوید که خضاک بادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که از عوب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داد و در هر منزل
که امیر المومنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده متوجه خضاک گشته شدند و چون خناه ولایت پناه خضاک شدند جمعی را بکندی را با چهار هزار و با بقا که او فرستاد و جردی براه
نهاد و مقصد رسید و با خضاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده خضاک منتهز شد و درین سال معاویه بن ابی انعام را بکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود
مغرب چ که از دور در وقت چ قتم بن عباس که فرمان امیر المومنین حاکم بود و گفته معاویه را مانع آنکه بشهر انبارت قیام نماید و هر دو نفرین خواستند که بحرب اقدام نمایند تا خلق
گفتند که ما شما را نگذاشتیم که در موسم چ خون هم بریزید و شبیه بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلافت شده با ایشان بناسک چ قیام نمایند و درین سال معاویه بن قیس خویش با جمعی از یاران
شام براه موصل روی عراق نهاد و مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معاویه گفت که میروم تا جله را ببینم که بگریز آنرا ندیده ام و بوصول آمد چند روز گذشت
و جله را ندیده به مشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که سمیع امیر المومنین را بداند که معاویه خود بملکت عراق در آمده و در ایل سال چهل و معاویه بشیرین اطلاع را با خبر از تعیین
کرد که معاویه رفته عزیمت را از حیطه تنخیر آوردند و از آنجا بزمین رود و مردم بلا و امصار را بجمعیت او دعوت کنند و بشیر بوجب فرموده نخست بدیده آمد و ابو ایوب انصاری که از
قبل امیر المومنین علی علیه السلام رسیده حاکم بود مخفی گشت و بشیر مسجد را آمد بشیر رفت و در آنجا خطبه فلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلافت در گریه شد و بشیر

ای اهل مدینه چون عثمان را شکایت این همه گریه چهره است بفرمود که اگر سواد از کشتن نمی نمیکرد یک تن از شما دهنه نیگاشتم و لیکن هر که با او بیعت کند در خون خود شریک خواهد بود و از بنبر فرمود آمد مردم را بیعت مغویه دعوت کرد و خلق اجابت نموده دان عیان انصار جا بر پنهان گشت و در ایام اختفای خود در خانه بسر بردی و بشیر چون خبر یافت که جابر روزی در فلان سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکردند و روزی جابر بخانه دو وجه پیغمبر ام سلمه که از شعیبه امیر المومنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو بیعت کن که چنان دینایه که حکومت بر معمره قرار خواهد گرفت و جابر از کج اختفای خود آمده بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب کوفه رفت و قسم بن عباس کرد الی که بود و بگریخت و ابو موسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بشیر را پیدای ساخته نزد بشیر آوردند و بشیر از ابو موسی پرسید که چرا اگر بختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم مغویه چنان است که با من پیغمبر را نکشتم لیکن بیعت از ایشان بشانم ابو موسی اشعری بیعت کرده منزل خویش بازگشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط کوفه روی به بایزید آورد و عبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله بن حارث را بنیابت خود بگذشت و بشیر بآن ولایت رسیده نائب عبد الله را با والد او بکشت و دو پسر صغیر عبد الله بن عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب کوفه رسید جمیع حضرت امیر المومنین علی رسید حارث بن قدامه و هر بن مسعود ثقفی را با چهار سوار کس و عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بچکان رفتند و در آن موضع جمعی از عثماییه را بقتل آوردند و بطردین روان شدند و بشیر گنجینه جان از آن ملک بیرون برد و چون امیر المومنین شنید که بشیر بن اوطاه بسران عبد الله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و در باره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئل آنحضرت با جاست مقرون گشته خرافت بشیر را دریافت و بنیان گفتن آغاز کرده شمشیر خودی طلبیده ملازمان او شمشیری چوبین و شکی چوبینش اوید و بکشید و بشیر آن شمشیر را در مشک زده تا ملاک شد و درین سال بخشی میان عبد الله بن عباس و امیر المومنین علی پیدا شده سبب آنکه ابوالاسود دلی خیر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت آب مکتوبی بعبد الله فرستاد و مضمون آنکه اگر دست به بیعت المال و ساز کرده باشی ترا مواخذت خواهیم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بعبد الله دستور آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده از بصره بکوفه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمال نامه با نوشت تا بشیر شغل عمل خویش رفت و درین سال عقیل بن ابی طالب نزد مغویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المومنین ازین جهت بنایت لعل و اندوهناک شد و تقصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المومنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال شکایت کرد که از بیعت المال محقری زیاده اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق است بفرستاده ام و حقوق دیگران را بفرستاده ام و عقیل گفت که افتقار بنیابت رسید و اضطرار بنیاست اینجا سببه امیر المومنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آئی تا در باره خانه فلان تمویل را سوراخ کنم و احوال و امنه او را گرفته بودیم عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عده خصومت بکشتن بیرون آمدن آسان تر است که از عده هائمه سلمانان چه مجموع دل اسلام را در بیعت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المومنین التماس ترسیده میشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهین باره آمد بیرون آورد و دکن عقیل نهاد و عقیل دست باز کشید و گفت ای برادر اگر چه در بخشش منی افزونی باری چنان مناسب می نماید که بآهین بفرستم امیر المومنین فرمود که عقیل تو که طاقت حرقت آتشی که فروخته آن انسان است نداری چگونه در بیماری که من سوخته ناری گردم فروخته آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل را که مسئول او بچگونه شرف قبول نمی باید فرست نگاه داشته از کوفه بشام رفت و مغویه در تقسیم عقیل غایت اهتمام بجای آورد و بجوای ملاقات او را بی نیاز گردانید و گینه صمد نزد او رسید با و انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو صاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که اباطالب او را بر علی ترجیح میداد و عقیل گفت بیعت هیات ای میثم هیچ بینایی نادر او بر آفتاب جهانباز ترجیح ننگد و هیچ دانی مورد او برابر بلیان نیاید و در ره را با خورشید عالم تاب چه نسبت و قطره را با بار بای بکران چه مناسبت است خود انصاف ده که در آن آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام نمود و او تو بعبادت اصنام می پرداختی عزم بین تفاوت ره از کجاست تا بجا که و بنا بر شکستی و طمع زخار و نیاز که خدمت آن قدره اولیای زبیه نزد یک نامه ام در میان مغویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار وقت نشاند و بفرستاد همین قدر انقضا و درین سال یعنی سنه اربعین سن الهجره امیر المومنین علی علیه السلام بریاض ضحوان و دوازده سال جناب خرامیه در چون قضیه خوارج و مال حال ایشان ناخاست مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب چنان بناید که خانه مشکین غلامه بعد از ابراهیم و اقصیه آن جماعت بگریخت و هات آن مکر و دوا و رسالت و سعادت پر و از و انشا الله تعالی و گریخته از حالات خوارج و بیان خبر از مقالات ایشان طائفه از علماء را خبر گرفته اند که در زمانیکه امیر المومنین علی علیه السلام و السلام خواست که ابو موسی اشعری را بدو مئه الجندل فرستد خرمن بن نهیم و زمره بن مالک با آنحضرت عرض کردند که نام حکم خدای تعالی را در کوفت ابو موسی سنه و یکس را بجانب مخالفان فرستاد و ولایت آب گفت که چگونه نقض بیان کنم و چه عذر محمد شکر تن رو دارم و خداوند عز و علا میفرماید و اولو الهی السعاده عا و هم و انهمی را چون تصور توان کرد که محمد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاییر در آن صحیفه

گفته این که او را از نوایح انما طرف و جانب آوازها و در ده که لا حکم الا لله و این کلمه را اساده کرده گفتند که تجویز می نمود و این که می گفتی یعنی ابوموسی اشعری را که حاکم میکردی گناه است
از این فعل تو که کن و حالا سپاه اسوده شده اند با جماع ایشان فرمان فرما و تا به ویم و از ایشان حرب و امیر المومنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه است بلکه فرستادن را
از بیعت ماری است و در آن وقت که لشکر شام مهاجمه بر سر راج کرد و که ایشان حمله میکنند که با عت و یک حرب کینه تا ظفر باید سخن من نشنیدید و بر من شفقت نمودید و نگفت
که ابوموسی را از سخن منع کنی و دست از حکم باندازی با تو نمائیم که کنیم امیر المومنین فرمود که نزدیک می بینم که شرف من کشته خواهد شد گفت مقصود همین است خردوس گفت که اگر گناه
از من صادر شده تو به کرم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه گناه که در پیش من با امیر المومنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و از این طایفه حکایم کار فرستاده اند
و در این انابه و استغفار نزدی با تو محاربه نمایند و حضرت فرمود که من نیز از ایشان حرب کنم و این گفتار و بیان بدو تا ابوموسی بدو متوجه شدند رفت و خبر حکم بر آن پنج که هسته گزاشید و از یک
رسید و خارج شادمان شده گفته خوان علی صلح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن روزی که امیر المومنین خطبه میخواند و می فرمودی از خارج بر پای خاسته گفت که لا حکم الا لله و این
آن شخص بقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفته حضرت امیر المومنین چون قول خارج از جماع نموده فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه ادب ابل است چه میخواهید
که سخن حکام علی نماید و می امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکمی شاکسته چاره نیست خواه نیکو کار خواه بدکار تا بن این اعتنا و حسن اتمام او استصال احد امیر گرد و غنا هم جمع شود و این
طریق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از چیز قوه و فعل آید و شامه چیز از انوار کینه کی آنکه شمار از دخول مساجد منع دیگر آنکه اگر با موافقت نماند همه غنائم
از شما بازگیریم سوم آنکه اگر شما با حرب کنید ما با شما محاربه نمائیم و در تاریخ ابوجنیفه و بنوری مسطور است که چون سمیع الی کفر رسید که ابوموسی اشعری دعوی برین خاص برین حکم کرد
عظما و خارج و زاهدان ایشان بمنزل عبداللہ بن وهب الراسی رفتند و ادب از تمییز و تجوید حضرت باری سبحانه تعالی در و وصلوات برسد کائنات صلوات الله علیه گفت خدا و
نیست جمعی که ایمان بخدا و رزق از خدا دارند که خود را از انوار معرفت و فی مسکرات و معذورات و در و دگر و گفته الحق را نسبت بر شیخ و شریف بر زبان نیارند و وینو لا برادران با تحکیم و تشخیص از حق
کردند و است و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و بیان است حکم کردند اکنون هر که ادعیه آنست که از بیعت بیعت بجات باید باید که ازین شهر ظلمت بیرون رود و ازین
زیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده جزو بن سیرا کی از و سوا خارج بود گفت که آنچه این شخص بیان کرد محض صدق و عین حجاب است
اما زام اختیاری و قبضه اقتدار کسی بایدهند که قامت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات و قایل برای دور بین او و جوع باشد
خارج را این سخن معقول آمده امارت بریزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد و آنگاه بر بر او بن ادنی عرض کردند او هم بقدر حق پیش نیاید و از ان
از عبداللہ بن وهب و خواست نموده تا مقاله قلاوه خلافت گرد و عبداللہ مسئول قوم را سبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت و دنیا و اقیه غایت بلکه مقصود
احزاب و مشروبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از ان دست انداختن و قاضی بیرون آورده تا آن جماعت بادی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت بایاران
خویش گفت که خدای عز و علا از عهده و موافقت از ما کرده که با معروف و فی مسکرات و معذورات و در و دگر و گفته الحق را نسبت بر شیخ و شریف بر زبان نیارند و وینو لا برادران با تحکیم و تشخیص از حق
یک حکم با انزال السفا و لنگ هم الکافون و همچنین فرموده و من لم حکم با انزال السفا و لنگ هم الکافون و بر یگانان روشن است که طایفه از اسباب است التبع همای نفس
کردند و مقتضی کتاب الهی عمل نمودند و در شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جزا و خدای نیست که اگر هیچکس را نیاید که احانت من کنند تا با جماعت اگر
قتال کنم تا شمشیر شوم و بعضی دیگر از و سوا خارج قوم را با ضحاک عبداللہ بن وهب بر نزاع و جدال امیر المومنین علی خویش نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبداللہ بن وهب
باطالافه از خارج نزد شرح بن عوفی که از عطا آن طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمر و عاص بخلاف کتاب خدا و حکم کرده اند و برادران ما که فرستاده اند چنین حکم
رضاداده اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شامل ارباب اهلان نمی توان دید شرح گفت متابعان خود را اخبار کن تا با اتفاق غنیمت ما من نمانیم
و قاصدی بصره فرستیم تا باران ما که در آن دیار ماند و خروج با ما موافقت نماید بریزید بن حصین گفت که اگر بهیئات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب بایانند و آن
زمان جنگ کرده یا کشته یا بشد با حکم ایشان راضی باید گشت صداب آنست که یک یک و در و در کوفه بیرون رویم که موعدا جسر نهران باشند و این که در آن موضع هم
آفات است و مکتوبی بصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بایستند و قوم این رای را تحسین شمرده و خارج بصره نامه نوشته و مضمون آنکه الی ما و شخص را حکم گردانید
بحکم ایشان رضادادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سوا بود و جمیع ایشان کافر شده از طریق مستقیم خروج گردیدند اکنون غنیمت صمم است که در نهران چنین
شود و تا با معروف و فی مسکرات و معذورات و در و دگر و گفته الحق را نسبت بر شیخ و شریف بر زبان نیارند و وینو لا برادران با تحکیم و تشخیص از حق
المانت و در و رزخیان است با بخانب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائیم و چون نامه با تمام رسید عبداللہ بن سعید عسیری تسلیم نمود و تا بصره و در و خارج و

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خواجه رفته هر چند نصیحت کردند و نصیحت و توبه و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المومنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خواجه گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود و بگوشت ایشان برسد آنگاه ندا کرد که ایها الصابرون انی اخرجکم الیها لاجل شانهایی که در جبین من حکم قرار دارد
که حکمین مقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحفت بر سر ریح کردند گفتم این صورت عین حیل و کنیه است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا نداد
گفتم که رضای من و در آن قضیه مشروط بر آن است که حکمین احکام کنند آنچه قرآن احیا کرده و میراثند آنچه قرآن امانت کرده و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نمودند
متابعیت نفس اماره اختیار کردند اما حکم ایشان را معذوم انکاشته بر سر حریف نخستین فقیه من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خواجه جواب دادند که ما در آن زمان که
بجای حکم رضای او و حکم کافر شدیم و اکنون ایشان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر توبه درست در این اثبات و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد کردیم امیر المومنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و از کتاب غرض است طلبا لرضای الله و رسولی اگر نفس خویش را گدازد و هم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملت من است که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشند معین گردانند تا با من معارضه نماید اگر مرا لازم سازد
من بقبول شما عمل نمایم و اگر من غالب آمدم شما از رضای تعالی بر سرید و دست در عود اطاعت و مطاوعت من زنی و خواجه عید العیدین را که از اختیار کردند که با شخصیت منافق و کفر و انحراف
علی فرمود که ای این الکواچه واقع شد شمارا که بعد از رضا بخلاف من و جدا کردن و فرمان برداری و اطاعت من عصیان می ورزید چو نیست که در روز اجل ایشان این امور از شما
نگشت این الکوا گفست در آن روز هیچ حکمی نبود امیر المومنین فرمود و یک یک یابن الکوا انصاف من بهدایت دار تا بدینتر است انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که اگر نشنیده که در جبین معارضه اهل بحران و طلب مبالغه ایشان این آیه نازل شد قل تعالوا نزع ابنائنا و ابنائکم و نسا و نسائکم و انفسا و انفسکم و یقین است که خدای عزوجل
شکی نداشت که قوم یوان از ارباب کذب اند این الکوا گفست که اینجی اجماع است بر ایشان و تو در نفس خود و خلاف خویش شک پیدا کردی در آن زمان که حکومت حکمین رضای گشتی
و چون تو نسبت خود و ورطه شک افشاری شک نسبت به تو بطریق اولی باشد امیر المومنین علی آید و دیگر برای تقویت سخن خویش با شما آورده و بعد از جواب ناموجه دیگر گفت و انحضرت
دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفست هر چه تو میگوئی راست است و در توبه عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی و در آن زمان که ابو موسی را حکم ساختی شاد و ملا
پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمر بن حاص را این الکوا گفست که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در جبین رفتن بدو نه الجندل کافر شد یا در جبین حکم من کرد
گفت که در زمان حکم امیر المومنین فرمود که چون ابو موسی در جبین ارسال بن سلمان بود و بهنگام حکم کافر شد و در آن صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد ایشان را
بجمله دعوت کنفی المثل آن شخص رفته مشرکان را به گیری دعوت کردی بران حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه فتن
خون اسلام بر شما مباح کرد و عطا و خراج چون این سخن از حضرت امیر المومنین علیه السلام که از زبان او معارضه این مرد کوتاه کن و بمنزل خود بازگردان این الکوا بوجوب فرمود
مراجعت کرد و خواجه مستعد قبال و جدال گشته آنگاه جنگ را ساز داد و چون جناب ولایت مآب داشت که جز حکم شمشیر ان قضیه آن گران فیصل نمی یابا تعبیه بسیار
ظفر شاه برداخته میمه را بوجو و جرجن حدی زرب و زینت داده بر سر و شمشیر بنی را گماشت و بر جمیع سواران ابواب انصاری را سر و ارگردانید و فرمان داد که
جمیع یادگان و ظل رایت ابقوا و مجتمع گردند و از آن جانب نیز خواجه تسویه صفوف قیام نموده میمه ایشان بوجو و زینت بر حصین پوش گشت و سر و بانام شریع بن ابی اوفی معوض
گشت و خرنوس بن زبیر ریاست سواران را قبول کرد و این الکوا حکومت یادگان و جهت ساخت و در آن روز هر دو لشکر با هم ایستادند و امیر المومنین علی در هر دو کس با
بها نظرت رایتی گذاشته فرمود تا ندانند که هر کس بدی این رایت بیاید در زمان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کف حمایت حضرت عجل باشد و درین اتفاق و بن فغان
که از روستا و خارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بی جهت با علی که ملی خداست و وحی نبی قتل جریا بیک و آنگاه از لشکرگاه بابا انصاف فرمودن آمد بطرف رشت
و کوفه رفت و طائف از خراج بجانب کوفه شتافتند و قوی بجانب علم مذکور توجوه بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المومنین علی فرمود که لشکر بان استعجاب نکنند و چند
توقف نمایند که مخالفان بجای بر گرانید و چون اهل خلافت دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بگذاشتند و حکم الله و لکن الشکر کون کثا و بهیئات اجتماعی بر لشکر حضرت اثر کرد
و از صدمت آن طائف اقدام عساکر کردند و با اثر متزلزل شد آنگاه خواجه متفرق بدو طرفه گشته کردی بجانب میمه و زمره بطرف میسر و حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و انصاف
نصرت انتساب قیس بن معویه بر جی بشری بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریع با وجود این حال در حرکت ثبات قدم نمود و قیس بن
سعد با تمام هم او پر داخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حین نبردان مروی از خواجه موسوم با خن طای که در ایام حرب صفین دقتیک ملازم امیر المومنین بود و آثار
مروئی و مروانی بطور رسائیده جمعی از مخالفان متبع آید را در بختاک ملک افتاده بودند از ضعف خویش بیرون آمدند در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی

آنگاه با قوم گفت که اگر سب اعتراض شما گشتی خبر میدادم که رسول خدای تبارک این طائفه را چه وعده ما فرموده را می گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که تکی را از ایشان بانی بود حضرت فرمود که ایشان را بخوابانید و در میان آن جماعت تسلیم نماید و فرمان داد تا دو باب و سلحه و خراج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بر سر ایشان دارند و چون خاطر خطیه حضرت مقدس امیر المومنین علی از سهم خراج فراغت یافت زبان بفتح دشمنای حضرت حق غرور علا و در وجه حضرت محمد مصطفی صلی علیه و آله و سلم کشاده و لشکریان را بر وجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک نشان در پناه شما لطف و انتقام و برادر احسان سبذول داشته و دشمنان شمار غنای دل و منکوب گردانید و چون حضرت غرور علا شمار ابرما رقیب غالب گردانید و بیعت و استیصال قاسطین برادران جمعی از معاویون سپاه که انشعاب بن قیس در آن میان بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المومنین مهام ما با تمام رسید و بشمار می آید که شد و نیزه ای بشکست ما را بکوفه زبان تا بتجدید اصلاح اسلام خود پیرداشته اند و استظهار و امانت روی بقطع و قطع اهل طغیان و عدوان اگر چه جناب ولایت ما بملتس ایشان سبذول داشته طبل حاکم کوفه گشته بعد از قطع منازل اقبیه رسیده بنظر ظاهر کوفه نزول فرمودند و خانه را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که می داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نماید که وجه بجانب شام تا خبر برسد و در روز دیگر بایعده از چند روز شرفیه قلیل ان اهل ناموس در خانه توقف نموده و سایر سپاه بشهر درآمد و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر شتافت سفر خفته بپای کردند و حضرت مقدس امیر المومنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه درآمد و کوفیان تمهید حضرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر و در خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را قبیح و سرزنش کردی و چون اظهار بخشش آنحضرت از احصاء و تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت سبذول نمودند و گفتند که هر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرمای تا ما این تویم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت ما گردید فرمود و تا حارث بهرامی نداد که در داهیه که صدق نیست و صفای طریقت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکرهاست حاضر گرد و در روز دیگر چون حضرت امیر المومنین با لشکرگاه رفت زیاده از سه صد کس در آنجا نماند فرمود که اگر عدوان جماعت هزار میرسد من در باره ایشان خبری نمی انباشتم و در آن موضع در روز دیگر فرمایست حزن و ملال بسره بر تاج برین عدوی و قیس سحرین عباد گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از توقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که شمر بن ذر اندک که باید چکس از لشکریان تحلف ننمایند و همی بوقت در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رستاق گشته سپاه را جمع سازد و امیر المومنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر بر سابق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بجز شهادت فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بایست سال چهل و نهم از اخبار مویشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المومنین علی هجرت کردند که در کوفه شمر غمناکان را وجه جهت سازند و چون تقدیر آتی موافق تدبیر ایشان نبود و قضی علی همدان آوان بر ارض رضوان خراب پوشیده ماند که در روایات و اخبار لفظه ما قریب که از خراج بآن تعبیر نمایند بعد از آن کسین و قاسطین و قسطنطنیه از مویشی احوال خراج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در اباءه خلاص صاحب سلطنتی عاشقتر روی نموده ایراد کرده اند و مسوداتی نیز حالات آن قوم را که باز پس ترین اهل خلافت اند بعد از تحریر کلمات آن و فرقه در ملک بیان انظار ام و ارد و ذکر واقعه ما که امیر المومنین علی علیه السلام که در سال چهل و نهم از هجرت روی نموده و بنا بر پیشی از اخبار که مشهور بآن حادثه مانزل شد و در بعضی از تواریخ شهادت است که آنس بن مالک روایت میکند که فوتی امیر المومنین علی در روز گشت و در شب بخیر با او بگریه و استغاثه رفت و چون آنجناب و روی امیر بگریه بگریست شمر سخن گفتند که بنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض و فاقه خواهد داشت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقعه گشت فرمود که حال منی سیر و خفا فویش شد بگریه و در اداری حتی بقتل خواهد آمد و گاهی امیر المومنین در باب گفته شدن خویش گفته میفرمود که بجهش این بود که یا چه چیز مانع خواهد شد بجهش زنیان بهائیان را از این که رنگ کنند و کینه مرا از خون من نقل است که منسوب را در ایام حکومت خودی پیدا شد که پیش از آنکه امیر المومنین علی ازین شمر فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آن حضرت بقرع خویش خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده و خاطرش گذشت که اگر این شکل عمل نشود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این که کس از اعراب و عربی را که در آن متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و منتر صبا شتافتند و روی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیر المومنین علی در مسجد کوفه بود و جمعی شمر بقتل بود یک شخص از آن سده کس بکوفه درآمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند و جمیل هر چه تا متر یا بخار رفت و بآه از بلند گفت ای کوفیان بشمارت باد شمار که منتهی و فاقه یافت یاران ازین سخن استبشار نموده و راهبتر از آمدن اما امیر المومنین علی چنان بر سر حرف خود بود و در آن زمان دیگر کسی از آن سده عرب مسجد درآمد و از فوت مغویه اعلام داد و اصحاب را دیگر مجال نخل نماده خوش و خوش آفاق کردند و امیر المومنین به هزار سالین و عظمی که در انتقام است

که اندک فاسق باز او را حمله کرد و عاص گفت و لکن اندک را از خارجه و قتل و شخص قتل را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از قتل قتل مطهر برک بن عامر و تعبیر کرده اند
و گفته اند که آن کس قتل قتل عاص عبد الله بن مالک عبیدادی بود و است که در اسرار امیر المومنین علی تنها مسجد آمدنی و تا وقت طلوع صبح بعد از دست و
از اهل مشغول گشتی شیعۀ آن حضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باب که ندارد که آسیمی بوی رسد برافکار کار او واجب
است لاجرم سحر جمعی از ایشان در حالی سحر گشته بجز است آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المومنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک
او بران جماعت افتاد و فرمود شما چه کار دارید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو بر دشمنان این نیستیم و نه تناس
که می آئیم تا مرثیه از کیه صادر قصد اضداد صیانت نماییم فرمود شما را از آفت سادی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بگردان آسمان نمیرسد
تا ترا چگونگی از آفت سادی محافظت نمایم نو بدید که اگر دشمنی را بخاطر نسبت بوجهی باشد بسبب ما ظاهر شود اندک و معتقدانیم که شد از اهل زمین ضرری نرسد حضرت
فرمود که بیکم سادی هیچ امری در زمین ساختن کرد و چون این سخن عین صدق و محض صواب بود و ابرار آن ترک حر است کرد و نقل است که در آن
آوان روزی امیر المومنین علی با فرزند خدا امام حسن فرمود که شب رسول الله برین ساختن شده گفتیم با رسول الله از است آنچه خصله متناهی و چه از بیتا من رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتیم ای خدا ای سزای پرستش در بعضی بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان بگمار و بعد از آن ایام
بعضی شهادت فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المومنین حسن پرسید که ازین
ماه چند گشته گفت پانزده و از امیر المومنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر همان ششام
کینکه از کینکه کان امیر المومنین علی گوید که شب دوشنبه آب بردست مبارک او میریزم در آن حسین محاسن مبارک خود را گرفته گفت ولسے بر این محاسن
سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصد درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المومنین بسیار دریافت چنانچه تفصیل در کتب بسوایند که
است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثم یخص سخن آنکه در آن صبح که این قصه روی نمود عالی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردنی بود و آخر الامر
فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مشارفت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطلانی که در منزل همایون بودند
بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی بر آتش نهاده امیر المومنین فرمود که دست از بطلان باز دارید که ایشان توجه کنندگان بر من اند و چون
از حجره مقدس بیرون آمد عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون اشتها فرست می نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیر بجانب آنحضرت انداخته بعضی را
و خود زدند این ملجم علیه اللعنۀ شمشیر بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لک لک و لا لصاحبک و شمشیر این ملجم موضعی رسید که در روز جنگ احزاب
شیخ عمر بن عبد رب بن نجار رسیده بود و مقارن این زخم جناب ولایت آب فرمود و رفت و رب اللعنة و بعد از وقوع آن دادیه ملعون گریخته بجهان خود رفت و شخصی از
خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جنبی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن هلاک بردن برگویند که چون آسیمی
چنان بجانب امیر المومنین رسید خلایق مجتمع گشته گفتند که زنده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که من قتله ظاهر خواهم اگر دانی و در آن صباح این ملجم
شمشیر خون آلود دست گرفته در کچه های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی فاس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم این شخص گفت غالباً
تو امیر المومنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سحانه و تقای برد بان نش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد برآورد و گمان این ملجم را گرفته شد و
حضرت امیر آمدند جناب ولایت آب فرمود که کذب و لا کذب این شخص زنده من است بعد از آن با این ملجم آورده فرمودای دشمن خدای من تو شمول
عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را بر کرده
از باری سحانه و تقای سلمات نموده که بدترین خلق خدا را با آن مقتول نمایم حضرت فرمود که اگر مقتول لایق داشت شمشیر الله بعد از آن این ملجم را سپرد
گفت اگر من بمیرم او را بشی و مثله من از رسول الله شنیده ام که فرمود باکم و التلک و لا باکم العفو روایتی آنکه با امیر المومنین حسن فرمود که این ملجم
را بشی و لا و طعام و شراب از وی دریغ ندار و اگر من بمیرم بکنیم پیش بروی ششید با کله بعد از انتقال در شمال آن مرد در حال این ملجم را کشته و طاعنه
از ششید جسد خفیف او را بر پاشیده سوختند و در تاریخ ابوحنیفه و بنوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المومنین علی از کاه مقدس او مفارقت نمود
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا سبیل در چشم او کشید و دست و پای او بریند و چون گفت که زبان او برید آن ملعون جنم و نزع بسیار کرده

عبداللہ بن جعفر گفت چو گشت که در وقت میل کشیدن و قطعیدن و در جلیسین و در نزدی و در هنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و غالباً آسمان بر سرالی جواب داد
 که جزع من از بیم موت است بلکه ازان اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک مئان و برادر گار جهانیان بر زبان جربان نیاید
 نقل است که حضرت امیر المومنین در ایام شریعت فرزند آن خود را وصیت بسیار نمود و از آن جمله یکے این بود که امیر المومنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم
 چنان کن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من در پیرا کس از شجاعان کفر و دیران اسلام که قتل برایشان واجب بود بدست خود کشته ام
 می ترسم که ورثه ایشان خبر من بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرشته ادکتر جهان اسرار آئی بود بلکه طیبه بدان
 تا آن زمان که در گذشت اما الله وانا الیه راجعون و بعد از آن باب ترائی گفته اند که امیر المومنین علی در سبتم رمضان بجزا رحمت ایزدی پیوست و فرقه در حقهم
 و گردی در سبب و یکم شهر که برگزید و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده و انجموع علماء سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن
 آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابه معتبره نظر رسیده و ملا قتل و دفن بالموضع الذی یزید غیریک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال تمام بود و در
 عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال و الله اعلم بحقیقه الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
 روزگار اموال چنان است که حرنی چند از کمالات و لا وین آن مقتدا سے ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صد و دو فقره ثالث در قیام کتابت آید انشاء الله تعالی
 و شکر که این نامه بعد از آن رسیده بیشتر از عمر بایان رسیده بر برای دولتند ان صاحب طبیعت صافی طریقت مستقر و محجب نمائند که از بهر ایت شروع و تحقیق
 کلمات این دفتر و تنبیق حکایات این چند جزو اجزای غایت قوت و داهمه که نزد ارباب عرفان شیطان در خطه عبارت ازان است چنان بر راقم حروف
 استیلا داشت و دارد که از هنگام قلق تا زمان شفق با خود نمائے می بست که آیا مشب حادثه نایب که موجب فزید رحمت و شفقت شود و از غروب آفتاب
 عالم گرد تا طلوع صبح جهان نور دیده و خفته نمی غنود که آیا فردا که ام روی نماید که سبب زیادتى محنت و نقص گردد و پدید است که از دل شکسته و خاطر فزیده چه کسای
 و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه من لاجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالمیقدار است که با اعتقاد ارباب انظار از مبدا جلوس است
 افغان بر سر بر جهانانی ای یونانها مثل او دولتندى بر منند امارت جهانانی نشسته بزرگوارى که شرح حالات عقلانست بفضائل نفسانی او شجی انصاف
 است و در وصف مقالات بلغاتباس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران ساسی عالم آراسے و مشکوة الزا بهر ایت و طبع مشکل کشای او مصلح اخلاص
 و ایت سے آفتاب رای تو گرسایه بر چرخ افکنده ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس به پیش رای روشنی اسرار گیت کشف شده بهر مظهر آئی
 نیست های التباس به از رشحات غمام انعامش چمن آمانی سیراب و از عطاس دست که بارش مطالبه آمال گرانید سے من فاس جد ارک بلخاک
 انصاف مابا حکم شلین به انت از اجدهت ضاحک ابداء و هودا فاجله مع الفین به حسن تطول او غنا من بهر آینه که در تخلیه هوس عبیر سایه گنج و لطفه توفیق
 اکمال و هر مرد که بر خاطر مطلق سبے پیرایه بگذرد کاسه چشم از لوان نیست و صندوقی سینه نیا از جواهر گنجینه عظمای ایزد و لا ینال الدنیالی ساحت
 گفته ای یونانی انت الرزق فلان به فکاشنی کنیه عوض به فامینی زمان فیه دور زمان به اشتیاق طاعت عیش کل مراد و چون اسب شکفته از سیم خلوت گزیده
 درخت تناد در باغ رجا بارور گشته سے نسیم گل جو بخلق تو نسیمی دارد به بعد زمان بستاند بر سر و ستایش به حضرت به باری سبزه و تقاسم نفس نفیس و عذات
 بے بدل امیر روشن ضمیر را بر سریز کا درسته تا قیام قیامت جز و مکرم دارد و بلا لب و زبانی و عارب اخروی این صاحب کفایت را بر سر سارا و بهر
 و فضل و طوله به هیچ شک نیست که در اوقات شمس که در بیان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که در سبب باین برودند



١٩٢
٢٥
٢٥

DUE DATE

٩٠٠

20 NOV 1979

٢٥٢٦